

فہرست مقالہ اوسے عربیہ از ریاض الفرووس

| صفحہ | مضمون | صفحہ | مضمون |
|------|-----------------------------------|------|----------------------------------|
| ۲ | جواب سید بکر فہرست | ۲۱۱ | سائل علم حدیث |
| ۵ | دیباچہ عربیہ | ۲۱۲ | سائل علم لغت |
| ۷ | قصائد و جینی و قطعہ در حمد | ۲۲۰ | سائل علم نجوم |
| ۹ | قصائد و جمنس و قطعا و اشعار و کتب | ۲۲۲ | سائل علم تصوف |
| ۲۹ | حیات و سیرت و قصاید و قطعات و کتب | ۲۳۰ | سائل علم منطق |
| ۳۲ | تغزید سادج | ۲۳۱ | سائل علم منطق |
| ۳۹ | ابیات مکتوبی | ۲۳۲ | سائل علم حکمت |
| ۴۳ | قصاید | ۲۴۰ | سائل علم حساب |
| ۷۶ | مقطوعات | ۲۴۲ | سائل علم ہیئت |
| ۹۰ | تذکرہ شعرا و علما و عرفا | ۲۵۹ | سائل علم ہندسہ |
| ۱۵۳ | مکاتیب | ۲۶۲ | سائل علم تشریح |
| ۱۷۳ | سائل علم خط | ۲۶۵ | سائل علم طب |
| ۱۷۴ | سائل علم تصنیف | ۲۶۷ | سائل علم مناظرہ |
| ۱۷۶ | سائل علم نحو | ۲۷۲ | سائل علم نجوم و طبیب |
| ۱۷۸ | سائل علم معانی | ۲۸۰ | رسالہ وزاد اب سطلو |
| ۱۸۱ | سائل علم بیان | ۲۸۱ | سولہ شریف |
| ۱۸۲ | سائل علم بدیع | ۲۹۲ | تقریر و دیباچہ اور سائل در صنایع |
| ۱۸۴ | سائل علم عقاید | ۳۰۳ | اشعار و احادیث و جمل و حکم |
| ۱۹۰ | سائل علم فقہ | ۳۰۶ | اشکۃ عربیہ |
| ۲۰۳ | سائل علم فرائض | ۳۰۸ | حکایات و تعلیقات |
| ۲۰۹ | سائل علم اصول فقہ | ۳۱۲ | خاتمہ و تارخ |

فهرست مقالہ ثانیہ فارسیہ از ریاض الفوائد سن

| صفحہ | مضمون | صفحہ | مضمون |
|------|--------------------------------------|------|---------------------|
| ۲ | دیباچہ | ۲۰۲ | بیان تعمیر حواب |
| ۳ | قصاید و محسن و غزلیات و قطعه در حمد | ۲۱۶ | بیان موسیقی |
| ۹ | قصاید و محسن و غزلیات و قطعات و غزلت | ۲۲۱ | سایل صوفیہ |
| ۱۹ | و اسوقت و محسن و غزلت | ۲۲۵ | اصطلاحات صوفیہ |
| ۲۶ | غزلیات | ۲۲۸ | لغات زبان پارسی |
| ۳۱ | قصاید | ۲۲۲ | اصطلاحات زبان پارسی |
| ۵۰ | غزلیات | ۲۳۳ | نقلدہائی عارفانہ |
| ۷۱ | قطعات | ۲۳۱ | نقلدہائی طریقیانہ |
| ۷۳ | رباعیات | ۲۳۱ | لطائف |
| ۷۵ | منابع لفظی و معنوی | ۲۳۴ | شہادت |
| ۷۹ | ناریچہائی و فات برزگان | ۲۳۳ | فہامہ |
| ۸۳ | ابیات مکتوبی | | |
| ۹۳ | تذکرہ شعرا | | |
| ۱۲۳ | مکاتیب | | |
| ۱۲۶ | نثر عامی مختلفہ المضامین | | |
| ۱۶۰ | بیان علم عروض | | |
| ۱۷۰ | بیان علم نوائی | | |
| ۱۷۲ | انواع شعر | | |
| ۱۷۴ | بیان اقسام نثر | | |
| ۱۷۸ | بیان علم اخلاق | | |
| ۱۹۹ | بیان علم قیافہ | | |

| فهرست مقاله‌ها شده از ریاض الفردوس | | | |
|------------------------------------|--|------|--|
| صفحه | مضمون | صفحه | مضمون |
| ۳ | دیباچه | ۱۲۵ | بیان احوال بعضی اولیای کرام |
| ۲ | قصیده در حمد | ۱۲۸ | بیان احوال بعضی علماء و صلوات اسلام |
| ۳ | مقاید و مخیرات و ترجیح و تکیاد و تکیاد و تکیاد | ۱۳۰ | بیان امیر متوکل و دیگر پادشاهان طاهران و |
| ۱۶ | قصیده مستزاد و مستزاد و مستزاد | ۱۳۴ | بیان گرانده و |
| | و دسوخست و ترکیب بند | ۱۳۸ | بیان اقبالیم سبده و غیره |
| ۲۹ | مثنوی | ۱۴۴ | بیان هوای اربعه |
| ۴۰ | تخریفات | ۱۴۵ | تذکره جبال سبده |
| ۵۰ | قطعات | ۱۵۰ | تذکره جبال سبده |
| ۶۲ | رباعیات | ۱۵۶ | بیان عجایب |
| ۷۵ | قصیده شهر آشوب و دیگر نثریات | ۱۶۰ | بیان طلسمات |
| ۹۰ | تذکره شعرا | ۱۶۳ | ترکیب خطوط |
| ۱۰۰ | بیان آفرینش نباتات | ۱۶۴ | خاتمه |
| ۱۰۲ | بیان آفرینش آدم علیه السلام | ۱۶۸ | تقریظهای مریم |
| ۱۰۴ | احل نوح و بود و عیسا سلام | ۱۷۵ | تقریظهای ابراهیم |
| ۱۰۵ | احوال صالح و ابراهیم علیه السلام | ۱۸۵ | تاریخهای فارسیه |
| ۱۰۶ | احوال اوط علیه السلام | | |
| ۱۰۷ | احوال شعیب موسی و یونس علیه السلام | | |
| ۱۰۹ | احوال محمد الرسول علیه السلام | | |
| ۱۱۳ | بیان ازواج مطهرات و اولاد و کرامات | | |
| ۱۱۵ | بیان خلفاء راشدین و امیر مومنین | | |
| ۱۲۲ | بیان ائمه مجتهدین | | |



تبریز یونان و چین و ایران و روسستان

سرکار عالی محترم عربیه و فارسه مستدیران



سازمانه ولوی محمد حسین خان صاحب، ولید غلام قادر خاصه شاه جهان

درین طبع صرفه خاصه شاه جهان و شاه جهان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على سيدنا محمد المصطفى
والله النجباء وصحبه الاصفياء اما بعد فاكسر سرايا انكسر محمد حسين بن علي قلم
شاهجهان پي عفی عنہا عرضہ برد از خدمت ارباب بصیرت و ذکا است کہ در تالیف
این مجوہہ دلکش اسمی بر ریاض الفردوس کہ فقط برای رفع بیکاری و زوال قوش
طبع قلم این گونه مشتقهای شاقه مثل نجس و تلاش مصالح مناسب اندراجش و نشست
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب فصول حسب مقتضای مقام شده و از زمان دراز شب
بروز و روز را شب آورده در عرصہ چهار پنج سال بنایت ایزدی تکمیل رسانیدیم
اگر جای بقی زلتی و ارسند بعنایت بزرگانه تحقیقش برد از نه و در پی تکوینش این شکستہ
از خود رفته نروند چہ این چنین کس عذر فقدان قوۃ تمیز و بین الصحیح و السقیم از خدایت
می آرد و عدم تیسر سواد مالیت حسب خواہش باینہ بران قرار میدہد و فوائد آنہ چند کلام
مقبول را شفع حال خویش بسیار دلائل ترم و غمست نہ منزلت و انفعول و این سیمہ
نظم و نشر ہر سہ اسان حتی جری و فانی می آرد و دیگر فنون بہ اولہ و علی سہ ہما علو و کفو
و ہذا ہر مقالہ بر دو باب و ہذا ہر باب بر پنج فصل بجا و ہذا ہر فصل بر دو باب و ہذا ہر باب

برای هر مقاله همان اسان که نظم و نثر در آن مقاله وارد است احسن عربی عبارت عربی و فارسی
بعبادت فارسی و هندی عبارت هندی بجز تحریر در آنکه در فصل اول از باب اول از مقاله
اولی عربیه که خبر از اقسام نظم را باندانان عرب میدهد قصائد و مقاطع و مبین و تخمیس و شعرا
از او بیان خوش گفتار و در حدیث خنار و لغت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب اخیا
و در فصل ثانی جمینیات و مسطوح و قصائد و مقاطع و در ضائع نظم و مثنوی و نظریه صاوح و در حدیث
و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد خوا
از باب عرفان و ادب و در فصل رابع قطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس که
بعضی از شاعران و عرفا و علماء ما تقدم و ما تا خاریا و نموده شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انحاء نشر عربیه دیگر فنون و علوم و موجه و خبره و توان گفت که
نشان کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تفسیر و نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و در باب بیت هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیا شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچها و رسائل و مضامین لفظیه و امثال و احادیث
عربیه و حمل و حکم و ضرب المثله و حکایات و قطعا اندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که نظم انواع فارسیانست در حدیث و لغت و مقتبسات قصاید
و تخمیس و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در ادب و سخن
و تخمیس و مسرود و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم مضامین
لفظی و معنوی و تاریخ و فاضلات جناب سول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و امین
و دیگر بزرگان دین اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبات و پنجم در تذکره شعرا
و شجرات انساب و یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی شرایع فارسیه
و دیگر فنون است و در کاتب ابابا و شاه و دیگر شرایع مختلفه المضامین مثل دیباچه
و نمانده و تقریظ و غیره و در بابی مدحیه و تکریمیه و دوم در علم عروض و قافیه و انواع شعر و اشعار
نشریه و در جزو و خارج و دیگر مضامین لفظیه و معنی و فطیس و منطع و بحر و وزن و

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و موسیقی و چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر
لغات و اصطلاحات زبان پارسی و نجوم و رقصهای عارفانه و نظریات و لطائف و دیگر هنرهای
مثل اقوال ملا و پیان و ورقه جعفر زکلی منظوم گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله
ثالثه هندیه شعری نظم زبان بخت در قصائد و خمس و ترجیع و غزلیها بطرز سحر و نعت و نعت
و دوم در قصیده و مستزاد و سوسن و سرایای محبوبه خمس و اسوخت و ترکیب و منظوم
و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در هنرلیات مثل قصیده و شیده و اشعار
سودا و خمس حر و و غیره و پنجم در تذکره شعر و متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل
از باب و م از آن مقاله شعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان آفرینش زمین و آسمان و خوش
و لوح و قلم و جن انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر
جناب ختمی کتاب اسطوره آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از وجع مطهرات
و اولاد و مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکررین ائمه اربعه مجتهدین و بعضی اولیاء کرام و صلوات
و حکماء اسلام رضوان الله علیه هم جمعین و سوم در ذکر امیر تیمور و کورکان و دیگر پادشاهان خاندان
تیموریه فرمان و ایام هندوستان تا زمان عالمگیر چهارم در ذکر کرده ارض و اقالیم سبعه و تالیف
سواهای اربعه و جبال و بحار و مفتنگانه و مایه تعلق بها و پنجم در کیفیت جمادات بحری و بی دری و طایفه
و طرز تحریر خطوط و غیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب بعضی حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده
ایزد متعال بفضل حمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث نهیب مانا ای نمان
کوتاه بین خورد و جو و عوبده و محفوظ و مصون داشته مقبول طبایع و مرغوب خواطر شایقین و غیر
و ما برین نصفت نژاد گرداند بالنون الصادق و تصدق جناب سید ابرار این سید صاحبان شمع
هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و و احوال انفس و احوال ایزدیه چه پادشاه یا پادشاه بخیر خاتمه و ثبت
ایمان فایز و کامیاب فرماید و بسوزد سینه عشاق خسته و جگر و کشتگان از خون جگر صدمای سینه
و فنا مطلق و خود فراموشی از خود رفتگی و دل شستگی و سینه بریانی و درودان سوز کامل و دست
مقال اکل حلال و اتباع سنت نبوی و تهفراق و محویت و رحمت مصطفوی و دیگر نشوایان طر
خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عرفان پناه ابقان

دستگاه محمدی، بل محمد و عالم هادی طریق و مانند گان کوئی ناکامی ایهامی کم کشکاج
بد سرانجامی جامع کمالات صوری و معنوی و سبیل نجات آخرت و نورنگان گوشت و پوست
در مانند گان شیت و کربت و مصیبت چاره و سانه پچارگان و ادوی غیبت و جنید و حشر و شلی و زان
مولانا و مرشد و قبله حاجات کونین کعبه مراد و نشاوتین و سبیلنا فی الدارین
هزار بار بشویم و هین و مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است
اعنی جناب عرفان باب قبله غلام امام خافض صاحب بنور و فائز عالمی منور و بشویم
اخلاقش جهانی معطر است روزی گردد اند و بمیدان جانگداز یوم البعث و النشور و در
نعلین برادران آنجناب کرامت انساب بعوث فرماید آیین ثم آیین و اخذ و عولفان
رب العالمین الصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله صحبه اجمعین بر حمتنا ارحم الراحمین

المقالة الاولى من ریاض الفروس دیباجته من المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في الدنيا نور العرفان وبعث في كل امة نبي ورسوله
الايماح علق نظام امور الاخرة بوجودهم وشارق ظلمات الكفر بطليعة
شموهم ووصل على من جعل واسطته لوجود الكونين وبعث لهدايتهم الثقلين
اعني سيدنا و مولانا محمد اهاشمي النسب اعني الملقب على الله و صحبه حميم شطر
من التصديق و هذا لواحمدهم باراءة الطريق و هم اولوا الخير و التوفيق و نسلم
وتسليمها و بعد فيقول من بضاعته مزجانه عصيان لا سبيل للنجاة له الا
برحمته الوحان كثير الخزن والشين المدعو محمد حسن رحمه الله في الدارين اني
كنت في اوائل الشباب حريصا الى طلب العلم و مطالعته الكتاب ففرت الى بلاد
ندعي بملايين العلوم و مراجع اهل الاسلام و اغتفمت اكثامته في نديته و نديته

علماء العظام وعلمت منهم قواعد فنون الادب اصول ركان الاسلام فلما حجت
بعدها لفرار الخ إلى بقي احتضرت القيام في موطنها ما رايت علامته من السور
اندي قاصد مشي اثرا من حارة الخي شناق قلبى الى حصول الامر مرغوب لكن يذكر المحبوب
ويستكن لقلوب اعني تاليف المجموعته النفيسة التي تليق من احوال المنظوم والمنشور
المندوبين الى علماء العرب فصحها العجول ليدل الالام ويزيل الهم ويشغل
قويحتى هذه الحيلة عما اصاب ينسب طبعى ما عابته عن ما يصاب فظهر
صورتها بحسب توفيقه وكل تسويد هابعين بافته وسعته برياض الفردوس
لا شفا لما على الامور العاليتة يرجي جمعها الاوس رتبة على ثلاث مقالات
وهذا في اللسان العربي المسمى ثانيا في كلام الفرس المتين ثالثا في مقالات
الهند يبنى قيمته لمقالته الاولى في باين اوردت في اولها النظر في ثانيا
الثالث فصلت كلا البابين على خمسة خمسة فصول ويجئ تفصيل بوابها
البابيتين فصول بوابها في موقعه انشاء الله تعالى قد تمت لمقالته الاولى
على المقالتين الاكيتين لانها اخرى بالتقدير واليق ولا نه اشك نظمو القرآن
في هذا اللسان وقع احاديث بنى آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجوع بالنظر
الشارعين بطاقتهم او العارفين بصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
واما ما ذكره من غلظ في غلظها الزاهرة ان لا يحرر من بدعها يفيد بالفتح مرام
الدروس اسعاف مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان
الان شاء الله تعالى وهي تشتمل على باين الباب الاول في اقسام النظم
ومجموع خمسة فصول الفصل الاول في السجع والنعته والمنقبت
يتضمن على القصة ايد والمقاطيع والخيال والتمثيل والابيات
قسمها في سجعها والمناسجات للامير المومنين عليه
والسالكين الى الله وجهه

| | |
|---|--|
| قربح القلب من وجع الذنوب أضرب بجسمه سهم الليالي وعجز لونه خوف شديدا ينادي بالتضرع يا آله فرغت الى الخلايق مستغيثا وانت تجيب من يدعوك ربى وذاى باطن ولدك سطرطه | نخيل الجسم يشفق بالحبيب فصار الجسم منه كالقضيبي لما يلقاه من طول الكروب أقبلت عسراى واسترعبونه ولم ارفى الخلاق من مجيب وتكشف ضم عبدك يا حبيبى ومن رنى مثل طبتك يا طيبى |
|---|--|

قصيدة في الحمد على المناجات للشيخ الاديب عبد الرحمن بن عبد الله

| | |
|--|--|
| لنباله ولا تذل بسواه ملك عظيم الشأن فرد واحد اسماءه دلت على اوصافه كل عليه معول ومؤمل فاذا وقعت بشدة او كرت يكشف كروبك عاجلا فحاجها فادع الاله مدى الزمان لذبه من للشئ اند من يحل وثاقها ملك تسمي السموات العل والعرش والكرسى المحيط بعلمه والطير في جوا السماء برزقه وكن لك الوحش المشرد في الفلا ناد بصوتك يا مهيمن يا قوس سبحان من لا يستعين بناصر يا رب يا حنان يا منان يا | من لا ذ بالملك الجليل كماه وتكريم الصغى جل ثنا وتعظمت وتقديست اسماءه منه الرضا طوبى من ارضاه فادع الكربة مثل سر جاباه فلكروكم من غارق امه ماخاب عبد لا ذى مودة من للنوايب والخطوب رجاء والارض والا شجار والاسماء والشمس والقمر المنير خد والحوت ومنه السمى صايد يسعى اليه الرزاق نحو ناله يا من تعالى في قدرته فاذا النجا لاج الهمم تعف ديان يا سدا لى يا ذا |
|--|--|

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| عبد بياهل وقف مقرا | مستغرق مستغفر خطاه |
| فامتن عليه بتوبة مقبولته | واغفر له الزلات يا رباه |
| والطف بعبدك سيدك عبدك | والمسلمين ومن اجل حماه |
| ثم الصلوة على النبي وآله | ملاح برق واستنار سناه |
| الحسين في الشوق والمناجات | للفاضل البكري رحمه الله |
| بالهوى قلبه تعلق | وجفا جفنه المنام |
| والخشا من قمز | ودموعه في انسجام |
| جمع شمله وقد تفرد | بأثره في جمه اراه |
| آه لولا الشوق اجره | عبرته ما قتلت آه |
| ذيت من جور الليالي | وكو في قلبه الفراق |
| صار جسمه في انحال | وفؤاده في احزان |
| من يكن حاله كحاله | قتل ان يلقه دوا |
| آه لولا الشوق اجره | عبرته ما قتلت آه |
| ايها القمري قتل | ما سبب هذا النجاس |
| هل كواك الشوق مثلي | صرت مقصوص الجناح |
| قال شمل مثل شهد | وبكانا من نواه |
| آه لولا الشوق اجره | عبرته ما قتلت آه |
| يا قد يما قد تفرد | بالقاهب لي رضاك |
| عبدك البكري احمد | ماله مولى سواك |
| بالنبي طه محمد | منك لا تقطع رجاه |
| آه لولا الشوق اجره | عبرته ما قتلت آه |

مقدمته في المناجات

| | |
|------------------|----------------------|
| يا من يغفل بذكره | احد النوايب والشدايد |
|------------------|----------------------|

| | |
|--|---|
| يا من اليه امر الخلق عايد من قد تفرقة عن مضاد وانت في الملكوت واحد والمذل لكل جاحد ذا القلب منى قد تضاد يا من له حس العوايد به على الزمن المعاند والمسهل والمساعد قريب يا الهى لا تباعد من الاقارب والاباعد واله الغر الا ما جعد | يا من اليه المشتكى يا سحيا في يوم با انت الرقيب على العباد انت المعز لمن اطاعك ان الهموم جوشها فانخرج بحولك كرسية فخفى لطفك يستعان انت الميسر والمسبب سبب لنا فرجا كن راحي فلقد ايسر ثمر الصلوة على النمر |
|--|---|

القصيدة المسماة بالبائنة سعاد في النعت لكعب بن هدير رضي الله عنه

| | |
|--|---|
| مُيْتَرِثُهَا لَمْ يُقَدِّمْ كَبُولُ الْأَعْيُنُ غَضِيضُ الطَّرَفِ مَكُولُ لَا يَشْتَكِي قَصْرَ مِنْهَا وَلَا طُولُ كَانَهُ مِنْهَلٍ بِالرَّاحِ مَحْلُولُ صَافٍ بِأَبْطَحِ أَخْفَى هُوَ مَشْمُولُ مِنْ ضُوبِ سَارِيَتِهِ بِرَيْحِ الْعَالِيلِ مَوْعُودُهَا وَلَوْ أَنَّ النِّعَمَ مَقْبُولُ فَجَعَّ وَوَلَعَ وَأَخْلَافَ تَبْدِيلِ كَأَنَّهُمْ فِي ثَوَابِهَا الْعَوَّلُ أَلَا كَمَا قَسَمَ الْمَاءُ الْغَائِلُ أَنْ أَلَامَانِي وَأَلَامَ لِي | بَانَتْ سَعَادُ قَلْبِي الْيَوْمَ مَذْبُولُ وَمَا سَعَادُ غِلَاةِ الْبَيْنِ إِذْ رَحَلْتُ هَيْفَاءَ مَقْبَلَتِهِ عَجْزَاءَ مَذْبُورُ تَجَلَّوْا رُضْدِي ظِلْمًا إِذَا ابْتَسَمْتُ شَجَّتْ بَذِي شَبْرٍ مِنْ مَاءِ عَحْنِيَّةِ تَفْلَى الرِّيَّاحِ الْقَدَى وَافْرَطَهُ أَكْرَمَ مَا خَلَقَتْهُ لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ لَكُنَّ مَا خَلَقَتْهُ قَدْ سَيِّطَرَتْ مِنْهَا فَمَا تَدْرِي مَا عَلَى حَالِ تَكُونِ بِهَا وَلَا تَقْسَمُ بِالْعَهْدِ الَّذِي نَجَى عَمْتُ فَلَا يَغْرُوكَ مَا مَنَنْتَ مَا وَهَدْتِ |
|--|---|

| | |
|--|--|
| <p> وما مواعيد الا اله با طيل وما اخال لدنيا منك تنويل الا العتاق الخبيات المراسيل فيها على الاين ارقال وتبغيل عرضتها طامس الا علام مجهول اذا توقدت احزان والمسيل في خلقها عن بنات الفحل تفضيل في دفها سعتة قدامها ميل طلع بضاحتها المتنين مهرول وعمها خالها قوداء شمليل مرفقها عن بنات الزور مفتول منها لبان واقراب زهاليل من خطمها ومن الخمين برطيل في غار زلم تحوتها الاحاليل عتق مبين وفي الخدين شمليل ذوابل مسهن الارض شمليل لويقهن روس الا كمر تنجيل وقد متلفع بالقبور العاقيل كان صاحبه بالشمس مملول ورق الجنادب يركض الحصى قيلو قامت فجا ومهانكد مشاكيل لما نعى بكوها الناعون معقول مشقوق عن تواقها رعا بيل </p> | <p> كانت مواعيد عروبا لها مثالا ارجوا أمل ان تدنو مودتها امست سجاد بارض لا يبلغها ولن تبلغها الا عذافرة من كل بضاحتها الذفوى ذاعرت تومي الغيوب بعيني مفرد لفق فحم مقلد ها فعم مقيد ها غلباء وجناء على كرم من كرامة وجلدها من اطوم لا يؤبسه حرف ابوها اخوها من محنته عبراته قد فت الخفض عن عرض يمشي القراد عليها شرير نقه كأنما قاب عينيها ومد بجوها تمر مثل عسب الفحل ذا خصل قنواء في حريتها للبصر بها تخدى على يسرات وهي لاحقة هو العجايات يتركس الحصار بها كان اوب ذراعيها اذا عرفت يوما تظل به اخر باء مصطفا وقال للقوم حاد يهر وقد جعلت شفا لنها ذراعا عيطل نصف نواخته رخوة الضبعين ليس لها تقرى اللبان بكفيها ومدعها </p> |
|--|--|

تسعى الوشاة جنابها وقولهم
 وقال كل خليل كنت أمسه
 فقلت خلوا سبيلا لا أبالك
 كل ابن انثى وان طالت سلامته
 انبث ان رسول الله لو عتته
 فقد اتيت رسول الله معتذرا
 ملاحداك الذي عطاك نافله
 لا تاخذني بالحوال الوشاة ولم
 لقد اقم مقام الوي قوم به
 يظل يردد الا ان يكون له
 حق وضعت يميني لا انازعته
 لذلك اهيب عندي اذا كلمه
 من خاوم من لبوث الاسد مسك
 يغدو فيلحضر غامين عيشهما
 اذ ايساور فترنا لا يحل له
 منه تظل سباع الجوضا مزقة
 ولا يزال بواديه اخو ثقته
 ان الرسول لنور يستظاء به
 في عصبة من قویش قال قائلهم
 زالوا فما زال انكاس ولا كشف
 شم العرائن ابطال لبوسهم
 بيض سوابغ قد شكت لها خلق
 لا يفرحون اذا نالت رماحهم

انك يا ابن ابي سله لمقتول
 لا يهينك اني عنك مشغول
 فكل ما قدر الرحمن مفعول
 يوم ما على الته حذاء محمول
 والعفو عند رسول الله مامول
 والعذر عند رسول الله مقبول
 القرآن فيها مواعظ وتفصيل
 اذنب وان كثرت في الاقاويل
 اري ولا سمع ما لو سمع الغيل
 من الرسول باذن الله تنويل
 في كف ذي نقمات قيله القيل
 وقيل اناك منسوب ومستول
 ببطن عثر غيل دونه غيل
 لحرم من القوم مغفور خاويل
 ان يترك القرآن الا وهو جديل
 ولا تمشي بواديه الا راجيل
 مطرح البر والدرسان ما كول
 وصارم من سيف الله مسل
 ببطن مكتته لما اسلموا زلوا
 عند اللقاء ولا ميل معازيل
 من شبح داود في الهجاء سليل
 كانها خلق القفعاء محذول
 قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا

| | |
|---|---|
| <p>خرب اذا خرد الشؤد التنايل وما لهم عن حياض الموت تحليل</p> | <p>بشون مشي لجمال الزهر يعصهم لا يقع الطعن الا في غورهم</p> |
| <p>التصديق المساهة بالبرقة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله</p> | <p>التصديق المساهة بالبرقة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله</p> |
| <p>مُرَجَّتْ دُمْعَا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِكَ اَوْ اَوْ مَضَّ التَّبَوُّقُ فِي الظُّلَامِ مِنْ اُخْمٍ وَمَا لِقُلُوبِكَ اِنْ خَلَّتْ اسْتَفْقَ بِهِمْ مَا بَيْنَ مِنْبِهِمْ مِنْهُ وَمَضْطَرَم وَلَا اَرَقْتُ لَذِكْرِ الْبَانِ وَالْعِلْمِ ذَكَرَى الْغِيَامِ وَذَكَرَى مَا كُنَ الْخَيْرِ بِهِ عَلَيْكَ عَدْلُ الدَّمْعِ وَلِسَقَمِ مِثْلُ الْبَهَارِ عَلَى خِلْدَيْكَ وَالْعَفْرِ وَالْحَبِّ يَعْتَرِضُ لِلذَّاتِ بِالْأَلَمِ مَنْ يَلِيكَ وَلَوْ انْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ عَنِ الْوَشَاةِ وَلَا دَايَ مَجْهَمِ لَنْ الْحَبِّ عَنِ الْعَذَالِ فِي صَهْمِ وَالشَّيْبِ اِبْعَدَ فِي نَفْعِ مِنَ الْقَهْمِ كَلَّمْتُ رِمًا بَدَأَ اِلَى مِثْنِهِ بِالْكَفْمِ مِنْ جَهْلِهِمَا يَنْدِيرُ الشَّيْبُ وَالْهَوْمِ ضَيْفُ الْكُرْبَا سَنَى عَلَيَّ فَحَسْبُكُمْ كَمَا بَرَدِجَاحِ الْخَيْلِ بِالْجَهْمِ اِنَّ الطَّعَامَ يَقْوَى شَهْوَةَ النُّفُوسِ حُبُّ الرِّضَاعِ وَانْ تَفْطِمُهُ يَنْفَطِرُ اِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصْمُ اَوْ يَقْوَى</p> | <p>اَوْ مِنْ تَذَكُّرِ حَلِيٍّ اِنْ يَدَى سَلَمِ اَمْ يَكُنَّ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاؤِ كَاظِمِ فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ خَلَّتْ اَكْفَا هَمَمَنَا اِحْسَبُ الصَّبَّ اِنْ احْبَبَ مِنْكَ لَوْ لَا الْهَوَى لَمْ تَرَقْ دُمْعَا عَلَى طَلَلِ وَلَا اَعَارَتْكَ لَوْ نَى عِبْرَةٌ وَضَنَى فَكَيْفَ تَنْكَرُ حُبًّا بَعْدَ مَا شَهِدْتَ وَاثْبَتَ الْوَجْدَ خَطِي عِبْرَةٌ وَضَنَى نَعْرَسَ رِي طَيْفٍ مِنْ هَوَى فَاَوْ رَقْنَى يَا لَا يَمِي فِي هَوَى الْعَذْرَى مَعْدَنَى عَلَا تَكْ حَالِي وَلَا سَرَى بِمُسْتَدْرَى مَحْضَنَى النِّفْعِ لَكِنْ لَسْتُ سَامِعَهُ اِنِّي اَتَمَمْتُ بَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَدْلَى لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اِنِّي مَا اَوْ قَسْرَى فَاِنَّ اَمَارَتِي بِالْأَسْوَى مَا اَلْعُكْتُ وَلَا اَعْدَاتُ مِنْ اِفْعَالِ الْبَحِيلِ فِي مَنْ لِي بِرَدِجَاحِ مِنْ خَوَابِثِهَا فَلَا تَرَمُ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا وَالنَّفْسَ كَالطَّقْلِ اِنْ تَهْلِكُ شَبْلَى فَاَصْرَفَ هَوَاهَا وَحَاذَرَ اِنْ قَلِيَه</p> |

وراعها وهي في الاعمال سايمة
 كوحشت لذة اللذة قاتلته
 واخش الدسايس مخرج ومن شيع
 واستفرغ الدمع من عين قدامتلا
 وخالف النفس والشيطان واعصمها
 ولا تطع منها خصما ولا حكما
 استغفر الله من قول بلا عمل
 امرتك الخير لكن ما اقرت به
 ولا تزودت قبل الموت نافلة
 ظلمت سنة من ابي الظلام الى
 وشد من شغل حشاوة وطوى
 وراودته الجبال الشم من حجب
 واكدت زهدا فيها ضرورتها
 وكيف تدعو الى الدنيا خروجه
 محمد سيد الكونين والثقلين
 نبينا الامر الناهي فلا احدا
 هو الحبيب الذي توجي شفاعته
 دعا الى الله فالمستسكون به
 فاق النبیین في خلق وفي خلق
 وكلهم من رسول الله ملتمس
 ووافقون لديه عند حادهم
 فهو الذي ترمعناه وصورته
 منزلة عن شريك في محاسنه

وان هي استخلت المرعى فلا تنم
 من حيث لم يدرك السم في الهم
 شرب مخمصة شراب من القنم
 من الحازم والرم حمينه الندم
 وان هما عضاك النعم فانهم
 فانت تعرف كيد الخصم والحكم
 لقد نسبت به نسل الذي عقر
 وما استقيمت فما قول لك استقم
 ولم اصل سوى فرض ولم اعصم
 ان اشكت قد ما اله الظم من دم
 تحت الحجارة كشحا متوف لا دم
 عن نفسه فانا اياها شمر
 ان الضرورة لا تعد واعلى العزم
 لولا ان لم تخرج الدنيا من العدم
 والفريقين من عرب ومن عجم
 ابن في قول لامنه ولا نعم
 لكل هول من الاهوال مققم
 مستسكون بحبل غير منقسم
 ولم يدانوه في علم وفي كرم
 غر فام الجهاد ورسقا من الدير
 من نقطته العلم او من شكلته الحكم
 ثم اصطفاه حبيبا باري النسم
 فجوهوا الحسن فيه غير منقسم

دمع ما دعتة النصارى في بليهم
 فانسب في ذاته ما شئت من شرف
 حاديت عقول الورى في كنهه فحكت
 فداريت بعيدا من حقايقها
 فان فضل رسول الله ليس له
 لو ناسبت وتدره آياته عظما
 كهناك بالعلوم في الامى معجزة
 لم يمحضنا بما تعى العقول به
 اعلى الورى فهم معناه فليس يورى
 كالشمس تظهر للعينين من رمد
 وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
 فبلغ العلم فيه انه بشر
 وكل آتى اى الوسل الكرام بها
 فانه شمس فضل هو كواكبها
 حتى اذا طاعت في الكون عوهدا
 اكبر من خلق نبى زانه خلق
 كالزهر في طرف والبدار في شرف
 كانه وهو فرد في جلالتة
 كما ان اللوء لوه المكنون في صدق
 لا طيب يعدل تر باضم اعظمه
 ابان مولده عن طيب عنصوة
 يوم تفرس منه الفرس انهم
 وبات ابوان كسرى هو من صليح

واحلم ما شئت مد حافية واحكم
 وانسب في قلده ما شئت من عظم
 فيه عباراة التعبير للحلم
 ولا قربا اليها غير منجم
 حد في غرب عنه ناطق بقم
 احى اسمه حين ادعى دارس الرمم
 في الجاهلية والتاديب في اليتيم
 حرصا علينا فلم يترك لو نعم
 للقرب والبعد منه غير منقصر
 صغيرة وكل الطرف من امر
 قوم نيام تسلموا عنه بالحلم
 وانه خير خالق الله كلهم
 فانما اتصلت من نورة بهم
 يظهرن انوارها للناس في الظلم
 العالمين واحيت ساير الامم
 بالحسن مشتمل بالبشر مبتسم
 والبحر في كرم والدهر في همم
 في عسكر حين تلقاه وفي حشم
 من معدن منطق منه ومبتسم
 طويل لمنشوق منه ومثلث
 يا طيب مبتداء منه ومختوم
 قلاندروا بحلول لبوس والنهم
 كشمل اصحاب كسرى غير ملتوم

والنار خامدة الانفاس من اسف
وساء ساوة ان غاضت بحيرتها
وكان بالنار ما بالماء من ببل
والجن تحتف والا نوار ساطعة
عموا واهوا فاعلان البشائر
من بعد ما اخبر الا قام كاهنهم
وبعد ما عاينوا في الاق من شهب
حق غدا عن طريق الوحي مفهم
كاخوهر با ابطال ابوهته
نبذ به بعد تسبيح بطنهم ما
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
كانما سطرت سطر لما كتبت
تقوم بشيتها اثار سجدتها
مثل الغمامة ان سار سائرة
اقسمت بالقمر المنشق ان له
وما حوى الغار من خير ومن كرم
فالصديق في الغار والصديق لور
ظنوا الكمام وظنوا العنكبوت على
وقايته الله اغنت عن ضايقة
ما سامني الدهر ضيما فاستقرت به
ولا القست غن الدارين من يد
لا تنكر الوحي من روياء ان له
فلذلك حين بلوغ من نبوته

عليه والنهر ساهي العين من سد
ورج واردها بالغيط حين ظر
حرفا وبالماء ما بالنار من فهم
والحق يظهر من معنى ومن كلم
تسمع وبارقته الا نذا له تشم
بان دينهم الموعج لم يقسم
منقضة وفق ما في الارض من جنم
من الشيطان يقفوا اثر منهم
او عسكروا بحصى من راحتهم
نبذ المسبح من احشاء ملتقم
تقش الى على ساق بلا قدم
فروعها من بديع الخطايا للقم
فيظهر المحو منها الاثر في اللقم
تقيه حروطيس للجهير حرم
من قلبه نسبتة مبرورة لقسم
وكل طرف من الكفار عنه عي
وهم يقولون ما بالعار من ارم
خير البرية لم تنسج ولم تحرم
من الدوع وعن حال من الاطم
الا ونلت جوار امته لم يغمر
الا استقلت الندى من خير مستلم
قلبا اذا نامت العينان لم يفر
فليس ينكرفيه حال محتلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 كرم ابروت وضبابا للمس راحته
 واحيت السنة الشهباء دعوته
 بعارض جاد اوغلت البطاح بها
 لما شكت وفعته البطيء قال لها
 فادت الارض من رزق امانتها
 والبست حلالا من سندس ولوت
 فانخل باسفته تجلوا قلائدها
 وفارق الناس اء القحط وتعشت
 اذا تنبعت اشار النبي فقد
 قل للمحاول شاوى فى مدائحه
 فلا تقل لى بما ذنلت جيدة
 لولا العناية كان الناس فيه على
 دعوى وصفى آيات له ظهرت
 فالدر يزيد احسنا وهو منتظر
 فما تطاول امال المديح الى
 آيات حق من الرحمن محدثه
 لو تقفون بزمان وهى تخبرنا
 دامت لدينا فقامت كل معجزة
 حكميات فما يبقين من شبه
 ما حوربت قط الاعاد من حرب
 رحمت بلا غتها دعوى معارضها
 لها معان كوج البحر فى مدح

ولا نبى على غيب منهم
 واطلقت اربا من ببقته اللهم
 حق حكمت عزه فى الا عصر الدار
 سيبا من اليمر وسيل من العرا
 على الربى والضراب انخل والبحر
 باذن خالقها للناس والنعم
 عما بروس الهضب والا كرم
 من البهار على الابصار والغنى
 الى المكارم نفس النكس والبرم
 الحق متفهما منها بمنفخم
 هى المواهب لم اشد دهازي
 فما يقال بفضل الله ذابكم
 حد سواء فن ونطق كدى بكم
 ظهور نار القرى ليل على علم
 وليس يتقضى قدارا غير منتظم
 ما فيه من كرم الاخلاق وشير
 قد يمت صفة الموصوفى بالقد
 عن المعاد وعن عاد وعن ارم
 من النبيين اذا جاءت ولم تدم
 لذى شقاق ولا يتعين من حكم
 اعدى الا عادى اليها ملقى السلم
 رد الغيور يد الجاني عن الحرم
 وفوق جوهره فى الحسن والقد

فما نعد ولا نحصى عجائبها
 قوتها عين قاريها فقلت له
 ان تتلها خيفته من خرنار لظى
 كانها الحوض تبض الوجوه به
 وكالصراط والسيران معدته
 لا تتجبن لحسود راح ينكرها
 قد تنكر العين ضوء الشمس بعد
 ياخير من يمر العافون ساحته
 ومن هو الايته الكبرى لمعتبر
 سرايت من حرم ليلا الى حرم
 وهت ترقى الى ان تلك منزلته
 وقد مثل جميع الانبياء بها
 وانت تخرق السبع الطباقيهم
 حق فالترددع شاو المستبوت
 خففت كل مقام بالاضافته
 كها تفوز بوصل اى مستتر
 فخرت كل فخار غير مشرك
 وجل مقدار ما وليت من رب
 بشرى لنا معشر الاسلام اننا
 لما دعى الله داعينا بطاعته
 راعت قلوب العدى ابناء بعثته
 ما زال يلقاهم فى كل معترك
 ودوالقار فكا دوا يغبطون به

ولا تسام على الاشار بالسام
 لقد ظفرت جبل الله فاعتصم
 طقات حامي من ورد هاشم
 من العصاة وقد جاؤا كالحم
 فالقسط من غيرها فى الناس لم يقم
 فجاءهلا وهو عين الحاذق الفهم
 وينكر الفم طعم المساء من سقم
 سعيها وفوق متون الا يتق الرسم
 ومن هو النعمة العظمى لمغتفر
 كما سرى البدر فى داج من الظلم
 من قاب قوسين لم تترك ولتر
 والرسول نفذ امره على خدام
 فى موكب كنت فيه صااحب العلم
 من الدانو ولا مرقة لمستغفر
 نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
 عن العيون وسراى مكتوم
 وجزت كل مقام غير مزدحم
 وعزادراك ما وليت من نعم
 من العناية ركننا غير منهدم
 باكرم الرسل كنا اكرم الامم
 كنباة اجعلت غفلا من الغمر
 حتى حكاوا بالقنا لهما على وضم
 اسلاء شالت مع العقبان الزم

تمضي لليالي ولا يدون عداقها
 كأنما الدين ضيف حل ساحتهم
 يجر جر خميس فوق سابحتة
 من كل منتداب لله محتسب
 حتى غدت ملته الاسلام وهي هم
 مكفولته ابدا منهم بخير اب
 هم الجبال فل عنهم مصاوهم
 وسل حنيننا وسل بد او سل
 اعمد الى البض حمرا بعد ما ورد
 والكاتبين بسم الخط ما تركت
 شاكي الصلاح لهم سيما قيروهم
 ان قام في جامع الهجاء خاطبهم
 فهدى اليك رباح النصر نشرهم
 كالمس في ظهرو الخيل نبت ربي
 طابت قلوب لعدي من يا هم فرقا
 لعزبتى حرب سول الله من بطل
 ومن يكن برسول الله نصرته
 ولن قوى من ولي غير منتصر
 اسلم مته في حرس ملته
 كرجدلت كلمات الله من جيل
 كغالك بالعلم في الاقنى ميجنة
 خدامته بعد استقيل به
 اذ قلنا في ما عواقبه

ما لم تكن من لبالي الاشهر الحرام
 قمرم الى نحو العداى قمرم
 قومي بوج من الابطال ملتطم
 يسطوهم سناصل للكفر مصطلم
 من بعد خربتها موصلته الرحيم
 وخير جعل فلم نبتم ولم تينم
 ما اذا دات منهم في كل مصطرم
 فصول حثف لهم ادهى من الوهم
 من العداى كل مسود من اللهم
 اقلامهم حرف جليم غير منجم
 والوردي عتاز بالسيف من السلم
 تصاحت منه اذا ناصحت الصبر
 فتحسب لزهري لا كام كل كمي
 من شدة احكام لا من شدة الحزم
 فما تفرق بين البهر واليه سر
 يلوى عليه ولا الفرار من خصم
 ان تلقاه الاسد في آجامها جعر
 فيه ولا من دما غير منقسم
 كاللبث حل مع الاشبال في اجمر
 وفيه كمر خصم اليرمان من خصم
 في الجاهلية والتاديب في اليم
 ذنوبهم مضى في الشبه والخدم
 اذ نفي بمساهدى من النعم

اطعت في العباد في الحاليتين وما
 فباخساره نفس في تجارتها
 ومن بيع أجلا منه بما جله
 ان آت ذنبا فما عهدى ينتظر
 فان لي ذمته منه بتسميتي
 ان لم يكن في معادى اخلا بيتك
 حاشاه ان يجرم الراجعي مكارمه
 ومنذ الزمت افكارى صلاته
 ولين يفوت الغنى منه يلاترتب
 ولما راد زهرة الدنيا التي قطفت
 يا اكرم الخلق مالى من الوديه
 ولن يصدق رسول الله جاهك
 فان من جودك الدنيا وخرتها
 بانفس لا تقضى من ركب عظمك
 لعل رحمته ربى حين يقسمها
 يارب كاجعل رجائي غير منعكس
 والطف يعبدك في الدارين له
 وأذن لسحب صلوة منذ خاتمته
 والال والصفى فراتبعين لهم
 ما رحت عن بات البانج صبا
 فاعرف لغيرها وارحم سارمها

حصلت لاهل الاثام والسنداق
 لم تشتر الدين بالدينيا ولم تسم
 يابن له الغين في بيع وفي سلو
 من النبي ولا حيلة بمنص
 محمد او هو او في الخلق بالدين
 فضلا ولا فضل يا ذلله القدام
 او يرجع الجار منه نير عذرم
 وجدته خلاصى خير ملتزم
 ان الحيا ينبت الا زهار في الاكرم
 يدار هير بما اثنى على هوم
 سواك عند حلول الحادث العمم
 اذا الكرم تحلى باسم ينقسم
 ومن علومك علم اللوح والقلوب
 ان الكبار في الغفران كاللحم
 ناني على حسب العصيان في القسم
 لكديك واجعل حساني غير مخرم
 صبرا متى تذاها الا هو اليتيم
 على النبي بمثل ومشتبه
 اهل التقى والتقى والجل والكرم
 واظرب العيس حادى العيد بالتم
 كذا سائك يا ذا الجود والكرم

قصيدة في النعت للشيخ الاديب حماد الدين هيد المصري رحمه الله
 رسول الرضا اهلا وسهلا ورحبا
 حديثك ما احلا عدي واجلبا

فاما ما جاء في احب سلامه

ويا محسننا قد جاء من عند محسن
لقد سرت ما قد سمعت من الرضا
وبشرت باليوم الذي فيه عطف
ضررنا اذا حدثت بالبان والحي
ستكفيك من ذاك المسهل شارة
اشرفي بوصف واحد من صفاته
وذرن من ذاك الحديث لعلى
ساكن ما قد جرى في عتابنا
عجبت لطيف زار بالليل مضجع
فاوهمني امرا وقلت لعله
وما صدر عن امر يريب وانما

هليلك سلام الله ما هبت العسا
ويا طيبا اهدي من القول طيبا
وقد هزني ذاك الحديث واطربا
الا انه يهوي يكون له نبا
عليك ان تنسى فتدكر زينبا
ودعه مصونا بالجلال محجبا
تكر مثل من سمي وكفى ولقبا
اصدق امر اراكت فيه مكذبا
كتا با بد معي للهبين مذهبا
وعاد ولو يشف الفواد المعذبا
راي حالته لم يرضها فجنبا
راي فتيل في الدجى فتهبا

قصيدة في النعت للشيخ الاديب ابو لوى محمد فضل حتى الخيرا بادي رحمه الله

لا تصبغ بهوى بغير اماليد
في غمزا كما ظمفتك الاسود وان
قد خاب من غاذل الغزلان يا يلها
دع المراسف واستعد بمن فف
لا تنظر نظرة من احور برج
كمر في هوى الحور من حور وكمر بهوى
فلا بوجع قلب لهن في معاطفها
يبكي المشوق بعبرات مودة
بشر البسبر نذير بالاعذاب فلا
انعام ظلم كما عدل القوا فيكم

فاخر الموت في اجفانها السود
حاكين زير الفلايا الطرف والجيد
وباد من رام انش الرير في الديد
تلك العذاب غير مردود
ولا ترح سوى الجفل من الجود
نواهس الطرف من هم وتسميدا
ان القلوب لمن اقصى الجلاميد
ما في مياسمها من حسن توريد
تغرر غرة غر من مياسمها
جيب بجفوة عدل القوا قد

بان العقائل يعقلن العقول ولا
 اشفارهن شفار بل احد ظبا
 فجهن قبل التصابي ذن قمل
 لا ضحوظ لمفتون يصرحه
 قد صادق نابل يرمى بلا خطاء
 موز فموز بمعمود بمقتضب
 اللخط في الجفن مضار الطبات لا
 لا يقضب السيف الا اذ يسر وما
 حساء ضمت شتاب الحسن جمعه
 قسيه القلب الا عطا في لسنه
 اذا تجلت بخر المجتلى صعقا
 ست فادى يفود بها فليس له
 هنداية هنداتني ثر هندت الا
 مالت على يقدا عادل وجفت
 لمراسها اذا ملت بي بجمج وحت
 عنفت فعنت فادى واحتفت وشت
 عادت فلي ثر عادت وهي عائدة
 ماست بقرن فشوى ديلها موحا
 شفت سقامي من حمر الشقاوت من
 رشفت ارتشفت خمر الوصاب كما
 ثر ان تشبنا فلا ندر على ذلك من
 وطبت رد حابر ياها وناظر
 ثلثاء هي طيب لعش ما حمر من

يعقلن مفتوطين الملاك الموذى
 وهرسل الصدى اخبول التقييد
 وبعد صيد المعنى عن الصيد
 ما في عيون النشوى من عرايد
 ويلاة من عامد في قتل معمود
 من صارم اللخط في كاجفن معمود
 تقضى القواضب الا عند تحريلا
 لقماضب اللخط من سن وخذيد
 فبدحت شعل حقل اى تهرلايد
 جسم كماء له قتل كجلود
 خرو وموسى فوين الطور اذ نودي
 فادوان كان يفدى كل مصفود
 سياف ظلما القتل اى تحند
 وفزت يفثور الطرف مجاوى
 كانه ابد رثرفوق املود
 منبت فمنت باحزان المواعيد
 فعباد عيدا سقامي موسم العيد
 فقدحت جيب صبرى اى نقل
 عذب المرصاي بعناب وقندليا
 سقيتها وسقيتها ماء عنقود
 خمر الماشف ام من خمر راود
 بحسن او سما غابالا ناشيد
 الا المرء سعيد الجحد محسود

وصل الغواني وكاس المباح لي رنا
 ما اطيب الغيش لولا ان مرجعه
 صرقت ريعان جبري في هوى وود
 فلا ملاد سوى خير الوري جمعا
 دن بالجيد بعناية الرحيب تفر
 جلالة نقد لمن ياتيه مغنيا
 ما ضحك احد ود تراعيها بحدوثي
 احمل الصناديد ماوى الناس نراهم
 هو الشهيد عليهم والناسيع لهم
 ان زاد آدم وقد را عند مولده
 اختاره الله محبوبا وابسله
 لانه قد تمى الرسل الوحيوا
 فاق النبيين طراف الكمال وفي
 فلا بد لانيه موسى في العروج لا
 ولا بن يعقوب حسنا والخليل قد
 بوسنا تحت بل بجر عترة
 اخحابه بل لول في نصر ملت
 اخذناك يا خير موداد مخبطا
 حول الشفس قد نوفي القيامه اب
 و ان نبوا لا تحت اللواء غدا
 اشدك فاقبل مدحتي كما
 اعبدى اليك مدحا كله من ر
 لا شاك انك غوث الخلق لجمعهم

من الاعاني يضربا لوترا العود
 عما قريب الى قبور ملحود
 وما لذات من عذرو قمر سيد
 في الخلق والخلق والاحسان اسود
 فكم بمعناه من جود النجود
 فكم هنالك من قود لمه قسود
 المجد ود عفوا بعفو غير محود
 اذ يفرغون لا هو ال صناديد
 في يوم هول شدايدا لهم مشهود
 فكم اب يعتلى قدار مولود
 لرحمته والارشاد وتسديد
 منها على ما روى هل المسانيد
 الجلال والعزم والاجال السود
 في اليمن عيسى في الملك طبرج اود
 ونوح عن مالدى نفع وتهديدا
 سفينة مستواها الجود لا الجود
 اذ جاهدوا في المغازي كل مجود
 قد طردته المعاصي اى طويلا
 نظره تحت حل منك هذا د
 يا ذا الواء بغير النصر معقود
 حتى نور يانشا دى بعد شوى
 ونيل نولك بالتقصيد وتصود
 ولا ببالى ابا طليل المناكيد

| | |
|--|---|
| عليان زكي صلوات الله ما حدثت | في مورق البان ورقاء بتفريد |
| مقطوعة الرميعة في ملح غيرة البرية عليه وآله افضل الصلوات | والتفويتة ناظمها الامام الواعظ الشيخ ابوبكر البغدادى على حمد الله تعالى |
| ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهري عليه السلام | |
| اقدم بسم الله جل وقدرها | احمد حمد بالمدوام موسما |
| اسلم تسليمها كثيرا قياس ما | اصغر صلوة قتله الارض السما |
| على من له اهله المبرور | |
| ادير له في الكون مدح مسلسل | مد بلاجد وان عد طيسل |
| فلما خلا بالرب والستور سل | افير مقاما لم يقهر فيه مرسل |
| وامست له بحسب جلال نوط | |
| صرى فهو مولا وقد ترك الدنيا | ليزداد فضلا او يخفف كدنا |
| ويرفع اصر الوبقى قد قدنا | الى العرش والكوسى حمد قدنا |
| ونورهما من نورة يتلا كاه | |
| دنا فتدلى فارتقى برعايته | لقوسين اودن الى خيوفانية |
| فاوحى له في العرش عبر آيته | اراد من الايات اكبر آية |
| فما انما احبنا المبرور | |
| فما دون مولا به فقد استخف | وما حاله اذ كل هائلة تخف |
| فلما نال الناموس القلب استخف | اتاه الندى يا سيد الرسل لا تخف |
| انا الله منى بالتحيات تبه | |
| فما ذك نعم العرش فيه وطاء نا | مرادك مما كان فيه طاء نا |
| فان آمننا رضى عليك غطاء نا | اردناك اصبنك هذا عطاء نا |
| بغير حساب نزل للملك | |
| وعلمناك بفتح منة لك شفقت | ونداكهم في جنة الخلد فمة |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| تواصى العلى قد سلمت لك شفعة | انلناك فى الدنيا على الرسل فعة |
| وكرمك من جاء الى الحشر فحياه | |
| لواءك كلا من ينسب يعمه | علاءك كلا من عدا ويغمه |
| فهاوت به ماوى له وهى امه | احد الب الحوض الذى من يومه |
| ويشرب منه شربة ليس نظاء | |
| يقالب قلب جامدا متحمدا | على كبر فكر خامدا متحمدا |
| اذيت نضار الملح حليا لاحد | اخلاى من يحصى مديح محمد |
| وفى مدحه كتب من الله تقرأ | |
| فتم راية والا فجيل كل بدارسه | تلاوز بورانه خير جنته |
| تلا مدحه القران اوقات خمسة | اى مدح من اثنى الا له بنفسه |
| حليه المدح من بعد ينشاء | |
| رسول لديه الرسل مثل صحابه | بنى يقية الشمس ال صحابه |
| واحي عظاما جامعا فى اهابته | امين مكين مجتبي ذو مهابته |
| اجمىل جليل بالغيوب منباء | |
| نواجع بعض الصعب لما ايلتهم | على النعم مسل المصطفى فاجتنبهم |
| طوا حية اذا كان للخلق رزقهم | امان لا هل الا رضى مدخل اليهم |
| به يدفع الله العذاب يده | |
| رجائى وان كنت امره غيونا به | ولم افرج عن ماثم باجته به |
| افوز بغفران لفضل جنابه | الا فادع على الله يجمعنا به |
| فلولا الدعا ما كان بالخلق عبا | |
| يفوز بقرب فى المعاد محبه | وبغيه من كل الشدايد محبه |
| فيا منشداى خلى ويا من يحبه | اعدا مدحه ان القلوب تحبه |
| باوصافه تجلا اذا هي قصد | |

| | |
|-----------------------------|-----------------------|
| اساد تنافدا زاح عنكم خبيثكم | هناكم الى خير الا نام |
| قد يمكم قد سركم وخذكم | اجلنا طهر وطاب حديثكم |

ولا الطير يطير

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| تفكرت في وصلي به وتذوني | وطول فواقي باعتراض تعوقني |
| فجيم شوقا غالب للتوسط | اصبر والله زاد لشوقني |

التي من له وجه من الشمس اضو

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| فقد حار فيه فكرنا ومقولنا | والشاءنا في مداحه نقولنا |
| فمن نحن يا عدلنا اتقولنا | الفناء حق خايرته عقولنا |

فلا الشوق مفقود ولا الوجه

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| فلما فشا ذنبي ولم يك نادرا | ولم اك من ذنب كبير مغادرا |
| على كل حال واردا شر صادرا | اتيت الى مدحي علاه مبادرا |

لعل يغفران الذنوب انباء

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ذنوبي واوزاري برجلي زلت | وامارتني بالسوء كانت مزلتني |
| فهدني الله قد اورثني مدلتني | انا رجل ثقلت ظهري بزلتني |

فمن نل يا وى للشفع ولجاء

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| اتيتك يا غوثي اريد سلامتا | وكون مدحني فيك نورا علامتا |
| فجد لي بسولي واعني ملامتا | اغثنني اجرني ضاح عمرى الى مق |

باتقال باوزاري اراقي ازرء

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| الفت يكسب الذنب ملامتا | وموج الخطايا خاضع رافع |
| فمعهدي ان انت عني ملامتا | اذ لم يكن لي من جنابك شافع |

شعبت فمالي غر جاهدك مجاهد

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| اجل الوري يوم القيامة لي فكن | وقل للزياني يملني ويتركني |
| يا من اتى المولى وفي عرشه مكن | اطلن فاستل يعف عني لي يكن |

وبالحديد يفتقر حيفا الموت بفجاء

السيد بابا جاسم ورجل راجح
التمهدي كلا للحنيف الارخص
في ايام اح فاعلم الذنب عني وانقص
الرثعت للزمني واعني وابوص

فلا وفادى باهدى حين خطا

فوجعك بام يجمع الحبل نضر
فكم يابس كهما بظلامه خضى
وكم معجزات مثل ذهابك النضر
اكلت من المسهوه والسم لم يضر

تفلت على المسوح لاشليط

خلوت بمولى العرش مثل منادم
فجئت بشرح للشرائع هادم
واسلاك علوشا يعرك كخادم
اداء غلاما فابت من عصونادم

حزين بما تنهسا وددت نضوه

وعن حصرم مدح فيك فاضاق علنا
وبالمدايح يحا الذنب عنا وظلنا
منار السناء الغناك ما مننا
امام الهدى سم العدى مغنم المنا

قشور الياقوت عنا الروى باوفياء

وحياك في لحي وعظمى ملاخل
ما به لشيطان بقلبي مدخل
ولا شوب في هذا ولا فيه داخل
اكيد رجائي اني بك دخل

رياض جنان بلا ما في قملاء

اضغق الى الفرجوس فزاولوا
مواطنها السقل على خلاوموسلا
وذدن عن نادر معاذ ومعقلا
ايا سيدى كن لي ملاذ او مزللا

بمينافاني اخطاء الناس ابطاء

بحارك الحقيقى والا فظله
ودوما افاض لرجا فاضله
سلاما عليك الد هومانه عضله
ايا دى الهى حاولتك بنفسه

باوفى صلوة لا توافى وترجاء

مقطعه عمه من امير المؤمنين على ابن ابى طالب
مر الله وجهه في ثناء

خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| امن بعد تكفين النبي ودفعه | بانوابه اسى على ذلك ثوى |
| وزر ينارسول الله فينا قلن نرى | بذلك عديلا ما جينا من الورى |
| كان لنا كل حصص من دون اهله | له معقل حرم من حرم من العكس |
| وكناه بمرال نوى النور والهدى | صباح ماء راح فينا واعتدى |
| لقد غشيتنا ظلمة بعد موته | نهارا فقد زادت على ظلمة الدنيا |
| فيا خير من ضم الحوائج والحشا | ويا خير ميت ضمه التراب الذي |
| كان امور الناس بعدك ضمنت | سفينة موج حين فاجر قد بها |
| وضاق فضلاء الارض غمهم بوجه | لنقد رسول الله اذا قيل قد مضى |
| فقد نزلت بالمومنين مصيبت | كصدح الصفا لشف للصديق واصفا |
| قلبي يستقل الناس تلك مصيبة | ولن يحبر العظم الذي منهم وهي |
| وفي كل وقت للصلاة يحبه | بلال ويدعو باسمه كلما وما |
| ويطلب الاقام مواريث عاكس | وفينا مواريث النبوة والهدى |

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| يا احمد المختار يا زين الوبرى | يا خاتم الرسل ما اعلا كجا |
| يا كاشف الذراء من مستنجد | يا منفي في الخشر من والاكا |
| هل كان غيرا وفي الانام مشهور | فوق البرق وجاوز الافلاك |
| واستقمك الروح الامين ركابه | في سيرة واستنجد الاملاك |
| عرضت لك الدنيا وداعو ملته | نفتت به جثدي طامعين واكا |
| فرح دهره في خيبة عن قصدهم | الله صانك عنهم ووقاكا |
| واخوت من لين وخرق طينة | الا سلام بالهدى الله هداكا |
| فعدت لك الرسل العظام رقبا | فعلوت مغبوطا لهم مسراكا |
| وامتد بهم في القدس بعد تجاوز | منهم سام الله ادولاكا |

| | |
|--|--|
| وبكى الكلام لما رآه علويته وتربت حور الجنان بشاشته | ومنافسوك بحسن فيهم ذاك بك سیدی شوقا الى لقاءك |
| وما احل هذا الشعر للشيخ الا مصلح الدين للخائن بسعد الشيرازي والنعته | كشفت الدير بحجماله صلا عليه واله |
| بسنغ العلب كماله حسنت جميع خصاله | ايضا منه فيه |
| شفيع مطاع نبي كريم شع من امير المؤمنين علي بن ابي طالب | قصيد جسيم نسيم وسيل والله بدمعته والحمد لله |
| حبیب ليس يعد له حبيب حبیب غاب عن عيني وجسم | ومالسواة في قلبه نصيب وعن قلبه حبيب لا يغيب |
| قصيدة للشيخ الاديب احمد بن محمد الشرائفي في مدح اصحاب الكبار | ان اردت الفود بالامل وبقوم صاح ودهر |
| ان اردت الفود بالامل وبقوم صاح ودهر | اهل فضل خاب منكروهم والتزم بالعصب من نصوا |
| اهل فضل خاب منكروهم والتزم بالعصب من نصوا | هو نجوم الهدى اولهم بهنا الفاروق صاحبه |
| هو نجوم الهدى اولهم بهنا الفاروق صاحبه | فردوا النورين شالهم فارس اليتيم ابو حسن |
| فردوا النورين شالهم فارس اليتيم ابو حسن | جبهه عرض وبهضهم ضل مر بالرفض ملتوما |
| جبهه عرض وبهضهم ضل مر بالرفض ملتوما | كيف من ذم العباب يوى تدر حبيبي عصية رفضت |
| كيف من ذم العباب يوى تدر حبيبي عصية رفضت | لن بطة سيدا الرسل جاء فيه النص وهو جلي |
| لن بطة سيدا الرسل جاء فيه النص وهو جلي | دع ولاه الجهل والخطل دين اصغ الا صغيا فل |
| دع ولاه الجهل والخطل دين اصغ الا صغيا فل | خدانه في الغار خير من سنا بالعلم والعمل |
| خدانه في الغار خير من سنا بالعلم والعمل | جامع القرآن ثوعلي نجل عم المصطفى البطل |
| جامع القرآن ثوعلي نجل عم المصطفى البطل | موجب الايقاع في الزلال داحضا للحق بالجدل |
| موجب الايقاع في الزلال داحضا للحق بالجدل | انه في اقنوم السبل سنة المختار لا تميل |
| انه في اقنوم السبل سنة المختار لا تميل | |

| | |
|----------------------|----------------------|
| موظفة لاخلاف لهم | قبول في نوازل |
| رب فارحم من بنحو وحى | من شرور النى والخيال |
| بالشيد الطهر سيدنا | خيرها وخاتم الرسل |

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيدنا ذات محى الدين الشيخ
عبد القادر الجيلاني قدس سره للشيخ الاديب محمود القا هوى

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| طوبى لطلاب الجناب لاكرم | اعنى جناب القطب غوث الاعظم |
| السيد الحسنى باناشعب | متفول طه حيدر لتكلم |
| وهو الذى من كان نادى ببعه | فى شدة ينجو بغير تبخر |
| ومن توسل فى لبا نته به | قضيت ولو كانت بمر القابم |
| بل انه لم قط بفعل فعله | الا باذن الله المتكلم |
| همدا له ان لا يموت مريده | الا على ثمانا تى مستاشم |
| كم من رجال الغيب صنفوا | مستكلمين بفيضه المستقم |
| ولكم خوارق قبل ظهوره | ظهرت وبعد عرانة المستحقر |
| صلى الله على النبي المصطفى | والاكل والاحصاء كل المسلم |
| وعفى عن الملاح عبد القادر | سلطان كل الاولياء المعظم |
| والسامعين له ومن هو جاور | مع مطيعهم للغايات اذ نزم |

الفصل الثانى فى الحميدات والمسعط والقصائد والمقاطيع
الصنعينة وتغريد اصاح والديت والابيات اللتى تكسب فى
المكائيب على حسب تضامى لمقام الحمينى الفاضل البكرى رحمه الله

| | | |
|----------------|-------------------|---------------------|
| فهوى بدى زينة | نادو جدى والجنون | والدما من محبة عيني |
| سبها بجرى عيون | قلت عيني انت زينة | والحشايش غل ضرام |

| | | |
|------------------|-------------------|------------------|
| الامر صمد لا وره | لما يادوبك والقرى | اصباح طهر استنما |
| انت شمسى | الامر اسرار | الامر اسرار |

| | | | | | | | | |
|--|--|--|----------------------------|--|--|---------------------|--|--|
| شأنك لا يكون | | | من يقدرك | | | من يحبك لا يلام | | |
| أول | | | روح الجفاك | | | | | |
| أما ما اعدل قوامك | | | الاجورك لا يطاق | | | بالذي اهل مقامك | | |
| لا ترفعني بالفراق | | | وابتسامك في سلامك | | | قد حلا للمستهام | | |
| أول | | | أول | | | | | |
| للمعراشف سكويه | | | دشفا يشق العليل | | | واللواحق بالبليه | | |
| كم لها مثل قتيل | | | والمنيه والبليه | | | لما ترمي بالسهم | | |
| أول | | | أول | | | | | |
| باعدولي لا تلمن | | | في شفيق الدينين | | | من مجسده قد ملكني | | |
| عبدا في الحالين | | | ايثربيد عندا وقلبي | | | قد قلاك الغرام | | |
| أول | | | أول | | | | | |
| ان قلبي يا حبيب | | | بالنوى اضحى حزبي | | | جد نصك يا حبيبي | | |
| لاجل ديب العالمين | | | كم كذا تقطع نصيب | | | ما تخاف مولى الانام | | |
| أول | | | أول | | | | | |
| ما الهوى الا غفولا | | | واصفار الوجنتين | | | او غل ما وها ما | | |
| فانسكاب المحدثين | | | انما من قبل انقطاعك | | | كنت في عشقك امانا | | |
| أول | | | أول | | | | | |
| فوق لي بعد صده | | | وسم بالقبلتين | | | ولصق خدي بخده | | |
| قطفت الروح تين | | | وسقاني من ضابه | | | سلسبيل كالمدام | | |
| أول | | | أول | | | | | |
| الحسيني للفاضل الاديب محمد بن حسان الكوكباتي رحمه الله تعالى | | | في هوى حالي التني والمحزون | | | أول | | |
| القلبي لم يزل عشقه فزون | | | قد لحن صبري قل الاحبال | | | | | |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| فقد سم قلبى بسياف الجفون | وقسم لى من هوى تلك العيون رب العيون |
| ما حيانى بعد ذاك الا حيا | |
| ما احتيا لى ان بدال السرايون | واذ لم القلب شجوى والشجون ما ذليكون |
| ما كوى لى ليلين فى القيا حال | |
| يا حبيب القلب ما هذا يوم | ارح مع العين فخذى هتون مثل العيون |
| وانت لا تسع لصبك بالوصال | |
| من عى ينفى بينك بالبعد | لا جزى بالخير من رب العباد يوم المعاد |
| لا يوح يوم القيامة فى هوان | |
| ليس لى الصد من طبع الحيا | ما جزا من قد بدلت وجهه زاد الكوداد |
| يا بديع الحسن يا مولى الحسن | |
| وان يكن منى جوى غير المراد | فالذى قد رمتنا لا يعاد خل العنا |
| ما نسى فى حوى من محيا وحيا | تحسب ان لود من هذا الزمان |
| ما كوى لى فى حوى من محيا وحيا | او علينا وقت لقيا ناعيون هكاظون |
| ما كوى لى فى حوى من محيا وحيا | |
| ليت محبوبى حوى كيف الهوى | ليته مثل شرب كأس الهوى نعيم سوا |
| شا يكون ذا منى نفاق | |
| ألا كواشكو بتاريج الجوى | فى هوى ما قد جوى ريم اللوى |
| رب ميم ريم ريم ريم ريم | |
| ربا ابعد قد هذا القوى | ما ظن ما تروى قد هوى مالى سوا |
| فى صبا بالى طول الاشفاق | |
| صحا الخلل للعاشق يخون | ولم يثاق المودة لا يصون فالعشق هو |
| والذى يعيش سلك طرق الضلال | |
| رب صا صا صا صا صا صا صا | عن الذى نزل عليه طه نون والونون |

| | |
|--|---|
| واسع لا دراك محل بها والله ما السود دحو الطلا واها كح صدره واسع مورده حسلو لواله ما اسمع الا مل رد او لا ولا اطاع الله وما دما سودة اصلاحه سره | عمادة لاله دراع المسراح ولا مراد الحدر رود دراع وهه ما سراهل الصلاح وماله ما سالوه مطاح ما طله والحطل لوم صلح ولا كسار حاله كاس راح ورده اهواه والطاح |
|--|---|

قصيدة منه في صنعة التعليل

| | |
|--|---|
| فتنتني فجننتني بحبي شففتني بجنن ظبي غضيض عشيتني بزيبتين فشففتني فتظنيت بختبي فجننتني ثلثت في عش جيب بلزبين فنزت في تحبي فشننتني | بحر يفتن غيب بحبي نبح يفتضي نفيض بحبي بزي يشف بلين نشي بنفش يشفي فحب ظي خبث يبغي تشفي ضغن بلشع يشح بغن قفن |
|--|---|

قصيدة منه في صنعة التثني

| | |
|---|--|
| زيت ز يذب بقدا يقدا حبنا حاجيدا ما وظرفه طرف قدرا هاقدا رها وناهت هات فارقنته فارقنته وشطت فدانت فدانت وحننت حننت | وتلا و يلا تهاد يهاد ناعس تا عس بجدا يجدا واعتدات واعتدات بجدا يجدا وسطت ثمرنم وجد جدا مغضبا مغضبا يؤد يؤد |
|---|--|

مقطوعته منه في صنعة الخفاء

| | |
|--|---|
| اسم فبت السباح زين ولا فجزر ذي سوال | ولا تخب املا تضيف فان ام في سوال خفف |
|--|---|

| | |
|---------------------------------|----------------------|
| ولا تغن المداهور عن | مال خنين و لو شفت |
| واحلم فغن الكرام بغض | وعدرهم في لعطاء نفقت |
| ولا تغن عهد ذي ود اد | ثبت ولا تبغ ما تزيغ |

مقصود عنه تحفة النوايح

| | |
|---|-------------------------|
| عن سيد فاضل سر دعيا | واحرزت الفضائل بالفواضل |
| وباسمك قفت اهل الفضل طرا | لذا صورته فوت الا فاضل |

الارباب السبعة الكارمين ~~الى~~ ~~الفضل~~ ~~والبحر~~ المعروف بالحاج

| | |
|---------------------------|------------------------|
| حيا وسقى المحي سحاب هات | ما كان الذعامته من عام |
| يا علوة ما ذكرت اياما مكر | الا ونظمت على الايام |

تغريدا لصادق ~~ليس~~ ~~العلامه~~ ~~ابى~~ ~~يونس~~ ~~حجة~~ ~~المحمدي~~ ~~رحمة~~ ~~الله~~

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| من عرف الله ازال القصة | وقال كل فضله الحكمة |
| من انكر القضا فهو مشرك | ان القضا بالعبادا ملك |
| ومن لا نشر ك بالله ولا | نقطة من رحمته اذ نبى |
| عار علينا وقبح ذكر | ان نجعل الكفر مكان الشكر |
| وليس في العالم ظلم جاري | اذ كان ما يجري بامر الباري |
| واسعدا لعالم عند الله | من ساعد الناس بفضل الجاه |
| ومن اغاث البائس الملهوف | اغاثه الله اذا اخيف |
| ان العظمير يدفع العظيما | كما الجسيم يحمل الجيما |
| وان من خلايق الكرام | رحمته ذى البلاء والاسقام |
| وان من شرايط العلو | العطف في البوس على العدا |
| قد قضت العقول ان الشفقة | على الصديق والعدا وصداقه |
| وقد علمت اللبيب يعلم | بالطبع لا يوحى من لا يوحى |
| والمرء لا يدري متى يموت | فانه في دهره يموت |

وان نجا اليوم فما يفوقه
لا تغترر بالخفص والسلامه
والعمر مثل الكاس في الدهر القه
وكل انسان فلا بد له
جمدا لبلاء صحبته الاصلاد
اعظم ما يلقى الفقي من جمدا
صحبته يوم نسب قريب
لا يحقر الصحبته الا جاهل
فانما الرجال بالانخوان
فالمرء يجيى ابدا اخاه
وموجب الصداقة للمساعد
لا يسهل في النوب الشدايد
وان من عاشق وما يوم ما
وان من حارب من لا يقوى
فحارب الا كفء والا قرانا
واقنع اذا جاربت بالسلامه
فالتاجر الكيس في التجاره
يجهد في تحصيل راس ماله
وان رايت النور قد لاح لك
واسبق الى الاجود سبق الناقد
وانقهر الفرصه ان الفرصه
ومن اضاع جنده في السلم
وان من لا يحفظ القلوبا

الا يا من الاكفات الا يردى
فانما الحيوة كالمدامه
والصفو لا بد له من المكنا
من صاحب يحمل ما اثقله
فانما كيم على الفسواد
ان يبتلى في حسنه بالفضه
وذمته يحفظها اللبيب
او مائق عن الرشاد غافل
واليد بالساعدا كالبنان
وهو اذا ما عدا من اعلاه
ومقتضى الموده المعاضده
والحن العظمته الا وابد
ينصرهم ولا يخاف لوما
يجرب به جرابه البلوى
فالمرء لا يحارب السلطانا
واحذر فعا لا توجب الندامه
من خاف في مقبره الفخاره
ثري ورم الرج باحتياله
فلا تقصر واحترزان قملكا
فسبقك الخصم من المكاشدا
تصير ان لم تنهزم ما غصه
لم يحفظوه في لقاء الخصم
يخذل حين يشهد الحروب

والجنداء يوعون من ضائهم
 واضعف الملول طرا عفا
 والحزم والتدبير روح العزم
 والحزم كل الحزم في المطاولة
 وفي الخطوب تظهر الجواهر
 لا تبأس من فسخ و لطف
 فربما جاء لك بعد اليأس
 في لمحة الطرف بكاء وضحك
 تنال بالرفق وبالتاني
 ما احسن الثبات والتجمل
 ليس الفقى الا الذى ان طرقه
 اذا الزايا اقبلت ولو تقف
 فكم لقيت لذة في زمنى
 فالموت لا يكون الا مرة
 انى من الموت على يقين
 كذا جرح الحزم من المصائب
 صبر على احوالها ولا ينجس
 فاحذر للعب الثقيل يحمل
 لكل شيء مداة وتنقضى
 قد اصدق القائل في الكلام
 لا خير في جسامته الجسام
 فالخيل للحرب وللجمال
 لا تحتقر قط صغيرا تحتقر

كلا ولا يجهون من اجاعهم
 من غرة السلم فاقصى الجنداء
 لا خير في عنم بغير حزم
 والصبر لا في سرعته المزاولة
 ما غلب الا يام الا الصابر
 وقوة تظهر بعد ضعف
 روح بلاكد ولا القاس
 وناجدا باد ودمع منسفا
 ما العنسل بالحزم والتعنى
 وقبح الحيرة والتبلى
 خطب تلقاة بصبر وثقة
 فثم احوال الرجال تختلف
 فاصبر الان لهذا في المحن
 والموت احلى من حياة مرة
 فاجهد الان لما يقينى
 كلا ولا يخضع للنوائب
 وربما فاز الفقى اذا صبر
 والصبر عند السائبات اجل
 ما غلب الا يام الا من يحضر
 ليس النهى بعظم العناء
 بل هي في العقول والافهام
 والا بيل للحمل وللرجال
 فربما اسالت النفس الابو

لا تخرج المصروف في احواله
لا تطلب الغائب بالبحاج
فما جزم من ذلك المسجودا
وقتش الامور عن اسرارها
لزمت للجهل قبيح الظاهر
ليس يضرب البدر في سناه
كم حكمته خجحت بها الحافل
وبغفلون عن نفع الحكمة
كم حسن ظاهرة قبيح
والحق قد تعلمه ثقيل
والعاقل الكافي من الرجال
ان العدو وقوله مردود
لا تقبل الدعوى بغير حيل
ايوخذ البسرى بالسقيم
كذلك من يستنفع الاعاوى
ان اقل من ترى اذ هانا
فادفع اساءات الغد للحنه
والرجال فاعلمن مكاشد
والندب لا يفضع للشدائد
فرق الخرق بلطف واجتهد
فمكذ الجازم اذ يكيد
وهو برئ منهم في الظاهر
والشهم من يصلح امر نفسه

جميع ما نكرة من لجاجه
وكن اذا كويت ذا الفضل
طماعته وطلب المغفورا
كم نكته جاءك من اظهارها
وما نظرت حسن السرائر
ان الضرب يرقط لا يراة
مليحة وانت عنها غافل
ولورا وعالمنا الوالتمه
وسبح غنوانه ميلم
يا بابه الا نفر قليل
لا يثنى بزخرف المقال
وقتل ما يصدك الحسود
لا سيما ما كان من معاند
والرجل المحسوب للشير
يردونه بالغش والفساد
من حسب الاساءة الاحسان
وتخل بسرا الو مثل الهني
وخدع منكورة شدائد
وقط ولا يغتاد بالمكائد
وامكو اذا الرينفع الصداق كد
يبلغ في الاعلاء ما يريد
وغيرة مختضب الاظافر
ولو يقتل ولا لا عريه

فان من يقصد قلع قوسه
وان من خص اللثيم بالندي
وليس في الطبع اللثيم شكر
وان من الزمه وكلفه
كدالك من يصطنع الجها لا
نواكهم افاضل احرا را
ان الاصول تجذب الفروعا
ما تاب فرع اصله خيث
قد يبلغون رتبة الدنيا
لكثيرهم لا يبلغون في الكرم
وكل من تماثلت اطرافه
كان خليقا بالعلام والكرم
ولا بنو آدم بين العالم
فواحد يعطيك جواد وكرم
وواحد يعطيك للمصانعة
لا تشرهن الى حطام عاجل
وبست العادة فاحزن ما اشتر
فالبغي داع ساله دوا و
والبحي فاعذاره وخلم المروج
والعدب بالعهد قبي جلا
عند غمام امره يبدو ونفسه
وربما اسرته بعض ما لكا
فالمر يفدي نفسه بوقرة

لم يعتقد الاصلاح نفسه
وجدته كمن يوبى اسلا
وليس في الاصل الدني نضر
ضد الذي في طبعه ما انصفه
ويؤثر الارذل والاسن الا
ما ظهرت بينكم الا شرارا
والعرق وساس اذا اطيعا
ولا زكا من مجداه حديث
ويدار كون وطرا من تعمي
مبلغ من كان له فيها قدم
في طيبها وكرمها سلافة
وبرعت في اصله حسن الشير
ما بان للعقول فضل العالم
فذلك من يكفره فقد ظلم
او حاجته له اليك واقعه
كم اكلته او دنت بنفس كل
وقس ما رادته ما لم تره
ليس ملك معه نفاه
والعجب فاقه كهم شديد المصيح
شراوى من لادن يرعى عهد
وربما خال الحريص من
وماء له المحسن من رجالها
عسا ان يخوبها من اسرة

| | |
|--|---|
| لا قططين شيئا بغير فائدة هذا الذي الفتة واختوته وحرمة الأاداب أهل الأدب قلنا جميعا إذ سمعنا رجة من كل بيت شطرة قصيد ورحمته الله له في الآخرة ثم الصلوة والسلام دائما | فأما من السجيا الفاسدة من رجز الشريف وانتخبته إن الشريف قلنا نأبأ بحجب كم قد لست محمد بمجزة فكلنا لبيته عبيد خائضته مع الهبات الوافرة على الذي للرسول جاء خائضا |
|--|---|

هذه الأبيات ينبغي أن تكتب في **المكاتب** في **المكاتب**
مقتضاي المقام تكتب في عنوان المكاتب

| | |
|--|--|
| سلام من السلسال حلل أعذب على ذي داد لست أنسى جميله سلام عليكم شرف الله قدركم ما تنقضي الأيام إلا بدكم سلام كأنفاس النسيم إذا اشت على من له فضل على ونعمته | ومن نقحات المسك أذى وأطيب ولو كنت طول الدهر أمل وأكتب دامت عليكم نعمته وسهرها وانتم ضياء عين الزمان ونورها على وضة والليل منسدا للنفخ وفيض أيا ديه يهل عن الوصف |
|--|--|

تكتب في إرسال الكتاب من جانب الكاتب

| | |
|--|---|
| أكتبكم يا أهل ودي وبيننا فأما منامي فهو عنى مشرد ولما اعتدتني وحشته لفراقه بعثت كتابي ندم منه ونيابته | كما حـ العين المشت فراع وأما الذي في القلب منكم فراع ولو عته وجد حرها يتضرم يقبل عنى راحته وبلغم |
|--|---|

تكتب في إظهار داء الفراق واشتباق لقاء المحبوب

| | |
|--|---|
| أنا كم بين القلب في كل ساعته جوى حبه جوى دوى مفاصله | وأن كنتم عن ناظري قد تجتم فلا عضولي إلا وفيه قد حللت |
|--|---|

| | |
|---|--|
| ع اذا ما مضى يوما وراك ناظرا ولي مقلته من غيب غارت الكوى | اليك توج الارض بى وتضيق وقلبى الى ذاك اللقاء مشوق |
| تكتب في باب عيال الظاهر وقرب القلب حصة الموصلة وسر المفاخر | |
| بشت كتاب الشوق | وبالرغم عنى ان تنوب الرسائل |
| وان كان غيب البعد شخصكم | فما غاب عنا ذكركم والفوصل |
| بناكم حين اقليل او مكنا | نمان التلاقى السر رقلا ثل |
| تكتب في اظهر ركب بالغيث | |
| يا قوم اذنى لبعض الحى عاشقته | وااذن قهش قبل العين ايماننا |
| وانى احببتكم لكارم | سمعت بها وااذن كالعين نعيم |
| تكتب في اظهر اشتغال القلب بالذكر | |
| لان كنت عنى فى العيان مغيبا | فما انت عن قلبى وسرى بغائب |
| اذا اشتاقت العينان منك منظر | تمثلت لى فى القلب من كل جانب |
| تكتب فى باب عيال العصر | |
| وكل احاد ثات اذا تنامت | فموصول بها فرح قريب |
| فلا تفرحوا ان اظلم الدهر مرة | فان اعتكار الليل يوذى الفجر |
| تكتب فى باب ارسال الهدية واستدعاء اجابها | |
| هديته العبد على قدره | والقصد ان يقبلها السيد |
| اما ترى العين على ضلها | تقبل ما يهدى لها المروء |
| تكتب فى باب هدية المود | |
| بشرى لقد انجزى لاقبال ما وعدا | وكوكبا لجد من افق العاصم |
| تكتب فى باب الشوق جوار النعمة | |
| يقبل الارض ملوك يقر بها | اوليته من جميل الفضل والكرم |
| اجبته ما ياد منك ما بوحث | بغنى الكرام ونعيمهم من الامم |

| | | |
|--|--|--|
| | تكتب في اجابة الامر | |
| وماذلت منذ افى كتابك قائما فباشرفى ان كنت اهلا الحاجة | على قدى حتى قضيت مراسمك تشير بها او كنت اصح خادمك | |
| | تكتب في دم المطل | |
| ان السحاب لا تجدى بوارقها وماطل الوعدا مذ موم وانجحت يا دوحه الجود لا عتب على رجل | لو قد تاخر لم يسلم من الكدر نفعا اذا هي لم تظفر عن الاثر يلالاه من بعد طول المطل بالبدا يمزها وهو محتار الى الثرى | |
| | تكتب في طلب السماحته | |
| يقبل الارض عبد قل ناصره فكن له مسعلا فيما يوم له | مو مل منك احسانا وانعاما انادك الله اجلا لا وانعاما | |
| | تكتب في طلب العياده | |
| انظروا لي بعين مولى لم يزل انا كاللدى احتاج ما محتاجه | يولى الندى وتلاف قبل تلافى فاعلموا ابى والثناء الوا فى | |
| | تكتب في هديه الشفاء من المرض | |
| | المجد هو فى ادعوفيت والكود | |
| | تكتب فى التعزيتة | |
| فلو كان فى الدنيا بقاء لساكن وما احد يتبعى من الموت سالما س حننا من الايام ما لا نظيقه | لكان رسول الله فيها محمدا فان المنيا قد اصابته محمدا كما حل العظه الكسيد العصايا | |
| | تكتب فى فراق المرسى | |
| سلام على ما صفا العيش بعدكم وما باختيارى كان البعد بيننا | على وفى قلبى لفرقت حموى ولكنه ممن له الحكم والامر | |

وحالت صوفى الدى **تكتب** كاحيل بين والميت والقبور

تكتب فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فمسكره
قلبي وقصدي من الدنيا سكرته
انت الحبيب الذى مازلت عن خلدي
مذغبت فقد قامت قيامته

تكتب فى وصو الكتاب

ودا الكتاب فكان اعظم وارد
جلب اسرة بعد بعد
افدى الكتاب بناطري فاصبه
ببياضه وسواده بسواد
ه اتاني كتاب من حبيب الله
فاخترني من شخصه مانعيا
فكان جوابي والد موع سواكب
على الخدا صلا بالكتاب ومرحبا

تكتب فى شكايته للنسيان

بالله لا تطفعوا عذارى ساثلكم
فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسون اذا ما عز قر بكم
فالانس بالسمع مثال الاثنى عشر

تكتب فى عدم توسيل الشب وفى جواب شكايته للنسيان

احباها له **تقطع** عنكم
ملا لا ولا قطع المودة من شكي
ولكننى من عظم شوقى اليكم
حصد كتابى كيف يلقاكم قبلى

تكتب فى طلب بقاء المعد

ايا من سما اصلا وطاب ولادة
واهم غصنا يا نعاورنى غرسا
اذ كرك الوعد الذى سمعت به
شما بلان العليا وحاشاك ان تنسى

تكتب فى الاستئذارة

كعبت ومالى فى هارى مونس
ولا سكن فى الليل والناس جميع
ابنت رقيب انفعر حتى كانى
لا جرم كان البهم وجمعا يطلم

تكتب صريح جانب الكاتب فى استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه
بشمتان لثمر نوابكم مملوككم
فى حالته الاحياح والامساء

| | |
|---|---------------------------------|
| وتعلقت اماله بجنابكم | كتعلق الاجساد بالارواح |
| تكتب في اجابة الاستشارة | |
| كتب الي ترغب في حضوري | وردب الفضل دعوته بجناب |
| فقبلت الكتاب وقلت سمعا | لا مراك سیدی وانا الجواب |
| تكتب في حلا حد | |
| كتب ولواني من الشوق قادر | لكنك مكان الخط في طي قرطاسي |
| ولو لا اشتغالي بالزمان صرفه | اتيت ولواني سميت على اسي |
| تكتب في فرصة | |
| قد ما صان من كلال على ظام | واعذب من نيل المنى والمطالب |
| حكى الغيث في الارض من بعد جحد | فاتبع منها النسب من كل جانب |
| تكتب في شوق | |
| دنوتم فزاد الشوق عما عهدته | ولم ادر اني اكتب اليك على قرب |
| وكتب اذا المشوق في البعد حدة | ولم ادر ان الشوق في البعد القرب |
| تكتب في خوا تيمر المكاتب | |
| عليكم سلام الله ما هبت اصبا | وما غرد القمري على ورق الورق |
| س كتبت اليك من قلب حزين | وعين من فراقك لا تنام |
| وما ما بعد فالدينيا علينا | مكدرة لبعده والسلام |
| الفصل الثالث ين كوفيه القصائد من الادباء والعرفاء | |
| المتقدمين المتأخرين قصيدة من امر القيس بن حجر الملوك الكندي | |
| الا انعم صباحا ايها الطفل البالي | وهل ينعم من كان في العصر الخالي |
| وهل ينعم الاسعيد محلا | قليل المهوم ما يبيب ما و حال |
| وهل ينعم من كان اقرب عد | ثلاثون شهرا في ثلاثه احوال |
| حيث دارس لعل عافيات بني خال | الح عليها كحل سمع مطال |

وتخبس سلمي لا تزال كعهدنا
 وتخبس سلمي لا تزال تراطلا
 ليالى سلما اذ تريك منصبا
 الا زعمت بسياسة اليوم اننى
 بلا رب يوم قد هوت وليته
 يفتى الظلام وجهها الضميرها
 كنبت لقلاصى على المرء عرسه
 ومثلك بيضاء العوارض طقلته
 اذا ما الفحيح ابتزها من ثيابها
 كد عسل لتقايمش اوليدان فوقه
 اذا ما استجيت كان فضل جميعها
 تنور ثما من اذرعان واهلها
 نظرت اليها والجفوم كانها
 فقالت سبائك الله انك فاضحى
 فقلت يمين بالله ابرح قاعدا
 فلما تنازعنا الحديث واسحت
 فصرنا الى الحسن ورق كلامنا
 حلفت لها بالله حلفه فاجر
 سموت اليها بعد نام اهلها
 فاصبحت معشوقات اجمع بعلمها
 يغط غطيظ البكرشد خناقه
 ايقتلنى والمشر فى مضاجع
 فليس بدى سيف ليقتلنى به

بوادى الخراعى وعلى سوا وعال
 من الوحشم او بيضا ميتا محلال
 وجيدا كجيدا لم ير ليس بمحطال
 كبرت وان لا يحسن السرا مثالى
 بانسة كانها خط تمثال
 كمصباح زيت فى قناديل خبال
 وامنع عرسى ان يزن بها الخال
 اذا انصرفت مريحته غير مفصال
 تميل عليه هومته غير بكسال
 بما احتسب من ليس من شىء ل
 على متنيها كالبحان لذى الحال
 بيسر بادن دارها نظرها
 مصابيح رهبان تشب لقفال
 الست قوى السمار والناس احوال
 ولو قطعوا راسى لدا يلقوا وصالى
 هصوت بعصجى سوارى مبال
 ورضت فذلت صعبته اى ذلال
 لنا موافلا من حديث ولاصال
 سوحباب الماء حالا على حال
 عليه القتام كاشف الوجه والبال
 ليقتلنى والمرء ليس بقتال
 ومسنوته من رقا كانيا باغوال
 وليس بدى ربح وليس بنبال

ايقظني لما قطرت فوادها
 لقد علمت سلمي وان كان يعلمها
 طوال الممتون والعرانيد كالغشا
 او انس تبعن الهوى سبل لاوي
 صرفت الهوى عنهن من خشية الله
 على انني بال على حبل ال
 الا يجلس الشيخ الغيور نباته
 كافي لماركب جواد اللذنة
 ولما ساء الزحف الروي ولم اقل
 واما هذا الخيل المغيرة بالضمي
 سليل الشظاعيل الشوايع النساء
 وماذا عليه ان يروض بخابها
 وبنت عذارى يوم دجج خلته
 قليله حرس الليل الا وساوسا
 وقللا غدا في الطير في وكناهما
 غياه اطراف الرواح تخاميا
 بعجلة قد اثرنا جري لجمها
 وعزت بهما سرا بنقيا جلودة
 كان السوارى دتجاهدان غداة
 فخر لروقيه وامضت مقدا
 وما ديت منه بين طور ونجته
 كاني بفخاء الجناحين لقوة
 نصيد خزان الا ينعم بالضمي

كما اظطر المنهوة الرجل الطال
 بان الفتي يمدى وليس بفعال
 لطاف الحضور في تمام ما كان
 يقبل لاهل الحكم ضللا بتضلال
 ولست بمقلد الخلال ولا قال
 يقود بنا مال • تبليعنا بال
 مخافته جنى الشفائل تحتال
 ولم اتبطن كاعياوات خلخال
 لخيلى كرى كربة بعد اجفال
 على هيكل هذا الجزاره جفال
 له حجابات مشرفات على قال
 كغزلان جش في محاريب اقال
 يطفن بمجاء المرافق مكسال
 وتبسم عن عذبة لمراقبته سلسال
 لغيث من الوسمى رائدة خال
 وجاد عليه كل اسهم مطال
 كميت كاتها صراوة منوال
 واكرعه وشقي البرود من الخال
 على حمد غزل ما جلال
 طويل القرى والرواق حسن بان
 ركان عداء الوحش منى على بال
 وفوف من العقبان طلائع شمال
 وقد جحرت منها تعالبا دبال

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| كان قلوب الطيور طبيا وباسا | لدى كرها العنابي الخشف البالي |
| ولوان ما اسعى لادنى معيشته | كفاني ولما اطلب قليل من المال |
| ولكنما اسعى لمجد موثل | وقد يدرك النجد لموثل امثالي |
| وما المراء وما دامت حشاشته | بعدرك اطراف الخطوب ولا آلى |

قصيدة بن ابي عمير بن الصلتية

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| عرفت الدار قد قوت سنينا | لزينب اذ تحل بها قطينا |
| وساوت الرياح بمن عصرا | باذيال يرحى ويغتدينا |
| اذ عن به جوارق من سربنا | كما تدرى المملكته الطحينا |
| فابقين الطلول وجامشات | ثلثا كالحما ثم قد صلينا |
| فارباء لعهد مخنيات | اطلق به الصفون اذ لا قتلينا |
| فاماتسا الينى عن لبيمن | وعن نسبي اخبرك اليقين |
| فانا للبيب اسى - قصير | ومنصور بن يقدم الا قد مينا |
| لا فصى عصمته اهللك افضى | على انصر من دعى ببينا |
| ورثنا المجد عن كبر انزار | فاورثنا ما ثرة بنينا |
| وكننا حيث وتد علمت معد | اقبنا حيث ساروا هاربينا |
| بوج وهو عبوى وطلم | تمثال سواد ابكته عرين |
| فالتينا بساحته حلولا | حلولا للاقامته ما بقينا |
| فانبثنا اخنمار ثم محذات | بكون نباتها عنبا وتينا |
| وارصدنا الريبه لدمهم اجردا | لها ميهما وما ضيا حصينا |
| وخطيا كاشطان الركايا | واسيافا يقرى ويخنينا |
| فحضر كالعقبائل من معد | اذا عد وامساعى الاولينا |
| باننا المانعون لما اردنا | وانا العاطفون اذا دعينا |
| وانا الحاملون اذا اناخت | خطوب فى العشرة تبثلينا |

أَكْفَاءَ بِالْمَكَارِمِ مَا عَلَيْنَا
قُرُونٌ وَرَثَتْ مَشَاقِرُونَا
وَيُعْطِينَا الْمَقَادَةَ مِنْ بِلِينَا
وَزَايِلَتِ الْمُسَدَّةَ الْجَفُونَا
يَكْبُ مِنَ الْكِمَاةِ الدَّارِعِينَا
وَكَانُوا بِالرِّيَابَةِ قَاطِنِينَا
بُخْلُهُ حِينَ أَنْ وَسَقَ الْوَضِينَا
وَسَارَ وَاللَّعْرَاقِ مَشْرِفِينَا
وَحُلُوا دَارَ قَوْمٍ أَخْرَبِينَا

وَأَن الرَّاغِبُونَ عَلَى مَعَدٍ
أَكْفَاءَ الْمَكَارِمِ قَدْ مِنْهَا
فُشِّرْدَ فِي الْخَافَةِ مِنْ تَبْلٍ
إِذَا مَا الْمَوْتَ عَسْكَرَ بِالْمُنَايَا
وَأَسْرَعَ الرِّوَا حَ وَكَانَ صَرْبٍ
نَفَوَاعِنَ أَرْضِهِمْ عَدْنَانِ طَرَا
وَهُمْ قَتَلُوا الشَّبِي إِلَى رَعَالٍ
دُرُوءَ أَخِيلَ تَبَعٌ فِي قَدِيدٍ
يَسِيرُ بِمَعْشَرَ قَوْمٍ لِقَوْمٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَافَقِرَ مِنْ سُلَى التَّعَانِقِ فَالْثَقُلُ
عَلَى صَبْرٍ أَمْ لَا تَمْسُرُ وَلَا تَحْمَلُ
مَضَتْ وَاحِدَتْ حَاجَتُهُ الْفَقْدَ قَلْبُهَا
سَلُوا أَفْرَادَ غَيْرِ لِيَاكِ مَا يَسْلُوا
جَمَعَتْ وَدَوْنِ قَلْبِهِ الْخَزْنُ فَا لِمِ
وَمَا سَفَحَتْ فِيهِ الْمَقَادِيرُ الْقَلْبُ
إِلَى اللَّيْلِ أَلَا أَنْ يَعْرِجَنِي طِفْلُ
لِصَاغِرِهِمْ وَلِكُلِّ فُحْلٍ لَهُ يَحْمِلُ
وَدَارَاتُهَا لَمْ يَقُومُوا مِنْهَا إِذَا تَحْمِلُ
وَبَطْنُ الْحَشَى مِنْهُمْ إِذَا مَا وَهَالُ
فَإِنْ يَقُومُوا مِنْهُمْ فَانْصَرِفْ بِلْ
وَفِي أَنْ صَدَقَ لَاضْعَافُ وَلَا لِكُلِّ
لِكُلِّ أَنْ نَاسٍ مِنْ وَقَائِعِهِمْ سَحْلُ

صَحَى لِقَلْبٍ عَنْ سُلَى قَدْ كَاوَلَا بَسْلُوا
وَقَدْ كُنْتُ مِنْ سُلَى شَنِينٍ لِمَا بِنَا
وَكُنْتُ إِذَا جِئْتُ يَوْمًا حَاجَتُهُ
وَكُلَّ حَبِّ أَحَدِ النَّاسِ عِنْدَهُ
تَاوَيْتُ ذِكْرَ الْأَحِبَّةِ بَعْدَ مَا
ذَاقْتُ جَهْدًا بِالْمَنَازِلِ مِنْ مَنِي
لَا تَجْلُنْ بِالْفَخْرِ شَرَّ لَا دَابِنِ
إِلَى مَعْشَرَ لَمْ يَرِثَ اللُّومُ جَدَّهُمْ
تَرَجِعْ فَإِنْ تَقُوا أَمْ وَرَأَتْ مِنْهُمْ
فَإِنْ يَقُومُوا مِنْهُمْ فَانْصَرِفْ
بِلَادِهِمْ نَادٍ مِنْهُمْ وَعَرَفْتُهُمْ
يَخْشَوْهَا بِالْمَشْرِفِيَّتَةِ وَالْقَنَا
تَهَامُونَ خُجْدِيُونَ كَيْدًا وَضَعْتُهُ

هو ضربوا عن فرجها بكنية
مق يشجر قوم نفل سزاوهم
هو جرح والاحكام كل مضلته
بعزمته ما مور مطيع وامر
ولست بلاق بالحجار مجاورا
بلاد مجاعن وامعلا وغيرها
هو خبر حى من معد علمه
فوجت بما حدثت عن سيدكم
فعلا راي الله بالاحسان ملاحكم
تلا ركنها الاخلاق قد تل عرفها
فاجمعا منها على خير موطن
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت
هنالكان يستخيلوا المال يجمعوا
وانت ذوى الحاجات حول يوتهم
وفيهم مقامات حسان جوههم
على مكثر هم حرق من يعتزكم
فان جيتهم القيت حول يوتهم
وان قام منهم حامل قال قاعد
سعى بعدا هم قوم لك يدك وهم
فمايك من خير اننا فاما
وهل ينبت الخطى الا وشيخة

كبيضاء جرس في طوايفها الرجل
هم بيننا ضم مرضى وهو عدل
من العقيم لا يلقاها مثاله افضل
مطاع ولا يلقى كثر هو مثل
ولا سفل لا له منه هو جبل
مشار بها عذب واعلاها مثل
لهو نايل من فوقهم هو فضل
وكانا امرء من كل امرها عدل
فاهلاهما خير البلا الذي يبلوا
وذيان قد زلت باقلاهما النعل
سبيلكما فيهما وان احربوا سهل
ونال كرام الناس الحجرة الا كل
وان يسالوا العطاوان يشرعوا
قطينا لهم حرق اذا نبت البقل
وايديه يتليها القوا والنعل
ومندلا لمقلين السماحت والبرل
مجالس قد يشفى باجلها الجهل
رشدت فلا عزم عليك ولا حمل
فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم ياءلوا
توارته اباء ابا تهم قبل
ونعرس الا في منابتها النخل

قصيدة من مرقش اسمه ربيعته بن سعد

غدا من مقام اهله فتر حوا

امنهم دارد مع عينيك تسف

تربى به جنس النعام سخا لها
امن بنت عجلان الخيال المطوح
فلما انتمينا بالفلاة دراعني
ولكنه زور يوقضنا بما
بكل فلاة يعترينا ومثول
فولت وقد ثبتت بنا ريج ماترى
وما قهوة صهبا كالمسك يبيها
ثوت في سبله المذن عشرا حجة
سباها تخادمدنون تواعدا
باطيب من فيها اذا جئت طارفا
عدا وفا بصناف كالصيب محلل
اسيل بنيل ليس فيه معابته
على مثلته تاقى الندى مخاتلا
ويسبق مطرودا ويلحق طاردا
تراه بشكات المدح بعد ما
بمجوم الحشى كاس مضيقته
شهدت به في غارة مستبطرة

جاءت رها بالجورد واصبح
المرور حلى ساقط مثن خرج
اذا هو رحلى والفلاة تنوغم
ويحدث ابجانا القلبك فخرج
فلوانها اذ تطرق الليل تبسم
ووجدى بما اذ تحدث لدمع ارج
يطان على الناحد طور او تقج
يطان عليه اقرمد ويروح
بجملان ثديهما الى الشوق ينج
من الليل بل فوها الدنا نهم
طوبناة حينما قهو شرب مكوج
كفيت كلون الصرور ارجل القرح
وتعلم حقا اى امرك اهنم
ويخرج من عى المضيق ويخرج
تقطع اقران المغيرة تجمع
وتودى به من غضب عبل والطمح
بطاعن اولاهما سواء وتوهم

قصيدة من كعب بن هيرضى الله عنه

انعرف سما بين دهمان فالوقم
عفته رياح الصيف بعدى بوها
ديارا التي ثبتت حبالى حرمت
فوتت الى وجنا حرف كانها
الا بلغا هذا المعرض انه

الى دى مرا هيط كما خط بالقلم
واندايته الجوزاء بالويل الدبر
وكت اذا ما الحبل من جله صرا
باقرا بما قارا اذا جلدتها استمر
ايقظان قال بالقوم اذا ذاك وحلم

فان تسئل الاقوام عني فاني
انا ابن الذي قد عاش تسعين سنة
واكرمه الاكفاء من كل معشر
اقول شدييات بما قال علما
فاشبهته من بين وطى الحصى
اذا شئت اعلكت الجموع اذا بدت
اعيرتني عزاء قد يما وسادة
هم الاصل مني حيث كنت وانني
هم ضري بوكمر حين جرت عن الهدى
وساقت مني عصبة خذلت
هم الاسد عند الناس الخشخاش
هم منعوا سهل الجحاز وحرته
مقيادع في عوس عثمان ياتني
فكم فهم من سيد وابن سيد

انا ابن ابي سلقى على غم من عم
فلم يخبر يوما في معد ولم يلزم
كرام فان كن بتني فاستل الاثم
بهن ومن يشبه اباة فما ظلم
ولم يتوزعني شبه حاله ابن عم
نواجذ كحيه باغلط ما عجم
كراما بنوا الى الجذ في باذخ اشهم
من المزينين المتصفين للكرم
باسيا فهم حتى استقمت على ام
فمالك من اقيد سيرو ولا قد
وهو عند عقلا كار يوفون بالذم
قد يما وهم جلوا اباك عن الحرم
مشاعر حوب كلهم سادة وعم
ومن فاعل للخيران قال اوزعم

قصيدة من ميلاد الحسين بن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه

الناس من جهته القمائل اكفاء
وانما ايامات الناس اوعيته
فان يكن لهم من اصلهم شرف
وان اتيت بفخر من ذوى نسب
لا فضل لاهل العلم انهم
وقيمتهم المرء ما قد كان بحسبه
نقم بعلم ولا نبغي له بدلا

ابوهم الاكرم والام حواء
مستودعات وللاحسار اباة
يفخرون به فالطين والماء
فان ما نسبته به جود وعلما
على الهدى لمن استهدى او كره
والجاهلون لاهل العلم اعلاء
فالناس موتى واهل العلم احياء

قصيدة من ابديد بن ربيعة العامري ضا الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل
احمد الله فلا تدله
من هداة سبل الخير اهتد
ورفاق عصبت ظلماته
قد تجاوزت وتحقق جسر
تسلب الكاين لم يور بها
ونصك امر ولما هجرت
رابط الجاش على فوجيها
ولقد اغداوا وما يقدر منه
سأهر الوجه شديدا شرة
واجش الصوت يعبوب اذا
بطرذ الزح يبارى ظله
وعلا زبد المخضر كما
وكان ملجم سود انفا
يعرف الثعلب في سيرته
منشاء الناشط اخبر رثه
يلع البارض لمحا في الثرى
فهو شجاع مدل شيق
فتدليت عليه قافلا
وقانئت عليه ثانيا
لم اقل الاعليه او على
ومعى حاميته من جعفر
وقبيل من عقيل صادق

وباذن الله ريته وعجل
بيديه اير ما شاء فعل
ناعم البال ومن شاء اضل
كحريق الجشيين الزحل
حرج في رفقها كالقتل
شعبته الساق اذا الظل عقل
بنكيب معز دامى الاضل
اغظف الجون بمفتول مثل
صاحب غبير طويل المحتيل
مغيظ الكاهل محبوب الكفل
طرق الحى من الليل صهل
باسل كالسنان المنقل
زل عن متن الضفاء ماء الكسل
اجل نيا كرهه غير و كل
صادق الخدمته من غير فشل
ورشيش لا خدريات النقل
من مراتب رياض وزجل
لاحق الاطل اذ يعد واذ مل
وعلى الارض غما بار الطفل
يتقن بتليل ذى خصل
مرقب بفرغ اطراف الحبل
كل يوم تبته ما فى الخلل
كليوث بين غاب وعصل

قد ما اذ قيل قيس قد ما
 فمتى ينقع صراخ صادق
 فتمته دفراء تونا بالعرى
 احكم الجنثى من عور انها
 كل يوم منعوا حاملهم
 بلين ارجاص وعدا صادق
 فصلقنا من مزاد صلقتة
 لبلته العرقوب حتى غامدت
 ثم انعمنا على سيدهم
 ومقام ضيق فرحبه
 لو يقوم الفيل او فيا له
 ولدى النعمن من مشهد
 اذ دعيت عامر انصرها
 فرميت القوم رشقا صايبا
 رقبات عليها ناهض
 فتولوا فترا مشيههم
 وانتضلنا وابن سلقى قاعدا
 والهيانيق قيام معهم
 حاسرى الديباج عن درعهم
 واذا جركت غرزي احمرت
 بالعرامات فزرافاتها
 بسيد السيل عليها راكب
 حالف الفرقد شكوفي الهدى

حفظوا الشرب اطراف الاسل
 يجلبوا ذات جرس وزجل
 قد ملشيا وتركوا كالشعل
 كل حرباء اذا كره اضل
 ومربات كرام تبيل
 ثم اقدام ادا النكن كل
 وصداء الحقهم بالثلث
 جعفر ايداعى ورهطين شكل
 بعد ما اطلع بخلا وابل
 بلساني وبنائي وجدل
 نل عن مثل مقامى ورجل
 بين بالواد افاق الدحل
 فالتقى الاسن كالنبل لذل
 ليس بالعضل ولا بالمقتل
 يكح الاروت منهم والابل
 كروايا الطبع همت بالوجل
 كعدين الطير يغنيهم و محل
 كل محجوم اذا حبيب همل
 عند ذى تاج اذا قال فعل
 او قواى عدو جون قد ابل
 فجزير فباطراف خيل
 راكب الجاش على كل وجل
 حننه باقته دون الخل

واعقل ان كنت لما تعقل
ان توى راسي امسى وافهم
ولقد احوض بالقسمه بالتضم
ولقد تحمل لما افارقت
وعلام ارسلته امه
او نته فسات هارقه
فاذا افرضت فوضا فجزه
واذ جبر العيس على علاتها

والا اوصت رجلا فارشا

غيد ان تكذبها في التقة
وامتط الليل اذا طال السر
يفرق العاجر من كجته
طاف قرن الشمس لما حضرت
واحر الفقره ما ضربه
وهجود من ضبابات الكرى
قال مجدنا فقد طال السر
يلبس الاحلاس في منزله
يقار في ندى قلب له
فودع اب قبل وراة القطا
طامى العرمض لاههد له
فهرقنا هما في داس

راى الد من على اعضاء
ثم اصدرون به فاني د

ولقد اطلع من كان عقل
سلط الشيب عليه فاشتعل
املاء الحقيه من صخر القل
حارقي الحمد من خير الخول
بابوك فلدا لنا ما سل
فاشتوى ليله ريج وحقل
انما يجرى الفتى ليس الحمل
انما فحج اخوان العمل
واعض ما تامر توضحير الكسل
واجزها بالبر لله الاجل
وتدني بعد فور واعتدل
فتدني في ميت او محل
واذا ما حضر الليل اضحل
كلما نفاء على الاين ارثحل
عاطف المفرق فالمبتدل
وقدرنا ان خنا الدهر ففعل
بيديه كاي يهودى المطل
ولقد يسمع قولي حين هل
ان من وردى تغليس النهل
بانيس بعد حول فتد كل
لضواحيه نبشيش بالبلل
تله كل ريج وشمل
اصدرون به فاني د

| | |
|--|--|
| <p>كلما لاح بنجد واحتفل وضلوع تحت زور قد غفل موطن ايسال عنه ما فعل بعد ان السيف صدق ونفل بجلا لان من العيش مجل وحديث طول عيش لم يمل ومن الارزاء رزء ونجل شارف يفضض ففض المحتل دبغ الاسوق بالعض الاقل نظر الدهر اليهم فاقه وانوا الحراز من اهل الفل</p> | <p>توزم السارق عن وفاته تنقى الريح بدوت شأسف فمضينا وقضينا ناجا ولقد تعلم محبي كلهم فمنى اهلك ان اجفله من حيوة قد سمينا طولها واري ان يد وقد فارقه مقرر على اعدائه مد من يجلو اطراف الدنا في قروم سادة في قومهم فاخي ان شربوا من خيدهم</p> |
|--|--|

قصيدة من التابخة الجعدى هو قيس بن عبد الله

| | |
|---|---|
| <p>ما ذا تحبون من نوء واحجار هوج الرياح بمأبى التوب وار لم يبق الا رماد بيل اطار من ان نعم امونا غير اسفار والدار لو كانت اذات اخبار الا القمام والا هوقد النار والدهر والعيش نرحم بامرار ما اكثر الناس من حاجو اسرار لا تحصر الفلبنها اى اخمار والمرء طير رادى طير طار والعيش ايلين قد شئت يا ذوار</p> | <p>عوجو تحبوا النعم دمنة الدار اقوى وافقر من نعم وغيرة دار لنعم من الجماء قد درست وقفت فيها سارة اليوم اسالها فاستجمت دار نعم ما نكلنا فما وجدت بما شئنا الودبه وقد اران ونعما لا هين به ايام تجبني نعم واخبرها لو لاحب اثل من نعم علقنت بها فان اذوق لقد طال عيائته انليت نعموا واحبا بن على نجل</p> |
|---|---|

فراح قلبي وكانت نظراته
 المرقية بيضاء كالشعر والبرق
 تلوث بعدا فصال البرد مبرها
 والصيب نرداد طيبا ان يكون لها
 تشفى الفجيج اذا استسقى بدن على شيء
 يشبه ربح الخمر كان شهوة فقاوتها
 اقول والفرق قد مالت او اخره
 المحته من سنا برق راي بصري
 بل وجه نعر بلا والليل معنك
 ان الجمول التي سارت بمحسة
 نواعم مثل بيضات مخنية
 اذا انغى الحمار الورق يهضمي
 ومحتة نازح تعوى الذباب به
 جاوزته بعنيدات مشاقلة
 يجتاب ارضا الى ارض بدن على جل
 اذا الكابات نت عنها بجايها
 كاتبا الرجل منها فوق ذي جلد
 مطرد افردت عنه حلاياه
 بحر سنا وحدطا واطاع له
 سراته ما حلاياه لهق
 باتت له ليله شهابا تسعفه
 ومات ظيفا لا طارة والجاهة
 حق اذا ما انحلت الغلما

جنتا وثبتت اقدارا لا مقدار
 لم تودا اهل الارض
 لو ثل على مثل وعسل لوملة لها
 في جسد واخمسة الخدين معطى
 حذب للمذاقة بعد النوم خا
 من بعد رقدتها او شهد مستنار
 الى المغيب تبين نظراته حار
 ام وجه نعر بلا لي ام سنا نار
 فلاح من بين اثواب واستار
 يتبعن امر سفيه الراي مغيار
 يحضن ظليهم في نفتا هار
 ولو تعربت عنها ام عمار
 ناء المياة من الورد مفقار
 وعرا الطريق على الحزان مغفار
 ماض على الهول هاد غير عيار
 تشذرت ببعيدا لخطو خطار
 ذبل الرياد الى الاشباح نظار
 من حش حرة او من حش في قاري
 نبات غيث من الوسمي مبكار
 وبالقواير مثل الوشم بالقاء
 منها بحاصب شقان وامطار
 مع انظلام اليها وابل سار
 ليلة واسفل الصبح عنه اى سفا

اهوى له قانصر يسعي باكلبه
 يخالف الصيد تباع له لحم
 يسعي بغضف يراها وهي طاوينة
 حتى اذا الثور بعد البقر امكنه
 فكر محمية من ان يفرك كما
 فشك بالودف منها صدى اولها
 ثرا نثنى بعد للثاني فاقصده
 واثبت الثالث الباقي بناقده
 فظل في سبعة منها الحقن به
 حتى اذا ما قضى منها البانتة
 وانقض كالكوكب الذي منصلبا
 فذاك شبه فلق جنى اذا ضربها
 لقد تخليت بنى ذبيان عن قري
 فقلت يا ذرم ان الليث منقبض
 لا اعرف من نبر ما حور امدامعها
 ينخرن شرار الو من جاء عن نحر
 خلفا العطار بطرم جود ومن عجم
 بددين دمع عيون دمه جود ادر
 ساق الوقيقات موزة ينش من جد
 قومي قضاعة حلال مول جبرته
 حتى استبها بجمع الكف مال له
 لا ينقض البع من رطل المربها
 قباة ايتش راوية ان يخشيه

حارني الا شالجع من قناصل افار
 ما ان عليه ثياب غير اطمار
 طول ارتجال بها منه وتسبار
 اشلا وارسل غصفا كلها ظار
 كوالجامي حفاظا حشية العار
 شك المشاعدا عشارا باعشا
 بذات فرع بعيدا لقعر نعار
 من باسل حار في الطعن كزار
 يكو بالروق فيها كمر اسوار
 وعاد فيها باقبال وادبار
 بهوى ويخلط تقريبا باحضار
 طول السرى والسرى من كل انكار
 وعن ثوبهم في كل اسفار
 على براشد اللوشيد انصار
 كان هن نعالج دل دوار
 باعين منكرات الوق احرار
 مردفات على احشاء اكوار
 تاملن رحلة حصن وابن شياد
 وماش من رهط ربي وشجار
 مداعابه بسلاف وانغار
 يعني الوحش من الصمراء جزار
 ولا يظل مصاحبه الساري
 وما عدا بان الخشال من عار

| | |
|---|---|
| <p>منه للصاب فجنبي حرة النار كعبدة القعر لا يجرى بها الجار من المظالم يدعي أم صبار</p> | <p>أما عصيت فإني غير ممتنع فموضع البيت من صمام مظلة فملا فح الناس عنها يوم تركها</p> |
| <p>قصيدة من علقمة المصموس الحويري بن شرحيل</p> | <p>قصيدة من علقمة المصموس الحويري بن شرحيل</p> |
| <p>والموت لا ينفع منه الجرح ليس لها من يومئذ سر تجم إذا حمير عن حمير دفع أفلت منه في الجبال الصنع كان محيا جائزا ماضع لا تبع العالم بل يتبع طارت به الألائم حتى وقع يبنى بناء الحازم المضطلع ولا اتأوال ولا متبع من ابتر الأقبال أو من تبع لهم من الأيام يوم شنع ومن يعال ذو الجلال انضع كل امرء يحصد ما قد زرع وكيف لا يذهب نفس الهلع جزعنا ذالموت منها جرح من ملاك يرفع ما قد رجع أشياء العمر أياها لا يقنلح وزايلوا ما لهم منا نقطع سدا الذي عرشد أو رقع</p> | <p>لكل جنب ما اجتنب مجمع والنفس لا يجرى لك اتلاقها والموت ما ليس له دافع لو كان حيا مفلتا حينه أو ملك الأقبال ذو القابض أو تبع الأسعد في ملكه وقبله يحير ذو ما ور ود و خليل كان في قومه ومثلهم في حمير لم يكن فصل جميع الناس عن حمير يخبرك العالمان لم ينل له سماء وله أرضه اليوم يجزون بأعمالهم فكيف لا أبكي هو كاد أيبا من نكبة جل بنا شرها أخذ كوتنا من سفي قبلنا ينولن خات من بعدهم فما نقر دنت ملاك أكلهم أن حرق الدهر لنا جانبا</p> |

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| عائنها الناظر منا شجع | نظرو من أشار هم كلما |
| اساس ملك ليس بالفتح | تعرّف من أشار هو انهم |
| فالوا من الملك منيف القلع | يشهد للماضين منابعا |
| بمادب ذات البناء البقع | هل لا ناس مثل أشار هم |
| مايئت بلقيس او ذو نفع | او مثل صرواح ومادونها |
| تدبأت فازوا بالعلو والرفع | لا مالحى مثله مخف |

فصيداة من فر زوق اسمه همام ابن غالب

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| وانكوت من جدرا ما كنت تعرف | عرفت ما عاش ثم ما كنت تعرف |
| توى الموت في البيت الذي كنت تالف | ولح بلو الجحرا ن حتى كافما |
| اخو الوصل من يد فوا من يتلطف | كحاجة صرم ليس بالوصل انما |
| مما بين مننوحا تما تصرف | ومستغرات للقلوب كانما |
| مراض سلاسل وهو الك زوف | تواهن من طرف الكلال كانما |
| احاديث تشفى المذنبين وتسعف | ومدلى بعد الياس من غير ربة |
| جنى الفحل وابكار كوم تقطف | اذا هن ساقطن الحديث حسبة |
| اراهوا وقد لوا الى مرارا وارشف | فدا ويته حولين وهي قريبة |
| على شفقيها والذكي المشوف | سلافة جفن خالطها نويله |
| على خاطر الا نشل وتقذف | الا ليتنا كنا العيدين لم نود |
| على الناس مطلى لا شاعر خشف | كفانا به عن نخاف نراقه |
| من الربط والذبياج درع ومخف | بارض خلاه اوجندا وشيا بنا |
| ويخلفن ما ظن الغيور المشف | موانع للاستوار الا لاصلها |
| رقدان عليهن السجال السجف | اذا القنضات السوطوق بالصفى |
| يصعدنا يوم الصبغ كاد يصف | ان يهنى الولايدا بعد ما |
| لها الوكب من العذار انا به فها | نبتة غنضها بيا انا الى الذي حتى |

فحين به عذب اللثاء بارضائه
 ولن تفتح جلاء من نومته ^{الظهي}
 باخس من نعمان ثرجلت به
 وما ذقته الا المساويك خبوت
 لبس الغريلا الخسر اني تحت
 فكيف يحبوس دعائي ودونه
 وصحب الحاهر اكرزون رماحهم
 وضاربهم ما را الا قسمة
 يبالغنا عنى باغير كلامها
 دعوت الذي سوى السماء بايد
 ليشغل عنى بعلمها بزمانه
 بما في فوادينا من والهوى
 فارس في عينيه ماء علمها
 ولا زاد الا فضلان سلافة
 واشلاء لحم من جباري يصيد
 لنا ما تحنيننا من العيش ارجعت
 اليك امير المسلمين مت بنا
 وعرض ما نايابن مروان لم يدع
 وما يرة الاعضاء وصحبك فما
 تخضن بنا نبا من سيفك مل كليلته
 فما باغت حتى قوا كل نحوها
 وحتى مشى الحادى البطي يوق
 قدامه امره يوان اين قد

رفاق واعلى حيث ركن اعجف
 دعت وعليها دبرع خرو مطرف
 عذاب لثنا يا طيبا حيث سوف
 بان جناة طيب ليس بخلف
 مشاعر من خز العراق المفقوف
 وروب وابواب قصير مشرف
 لهم ردف تحت العوالي مضعف
 عليهم خواض الى الظبي مخشف
 الينا من القصر البنان المطرف
 ولله ادنى من دريدى والطف
 تدله عنى وعنى بافتسفف
 فيخبر منى باض الفواد المشفف
 وقد صبروا الى اطب واعرف
 وابيض من ماء الغمامة وقف
 اذا نحن شئنا صاحب متالف
 هذا يلاحمات بنعمان عكف
 هموم المنايا والهوى المتعسف
 من المال الامسحت او مخلف
 عليها من اللين الجساد وعرف
 وفيها يقايا من مراح وعجرف
 وباده من داما والمناسم علف
 لها نحن من داما المناسم علف
 في رفاقه والى رفاقه

يقرع في شبري كان جفانها
تري حولن المعنفين كما هم
قعودا فوق القاعد بن سطورهم
وجل من جمل حبا حلماتنا
وما قام منا قايم في ندبنا
وانا لمن قوم بهم يتقى القرى
واضاف ليل قد ثقلنا قراءهم
قوينها هم لما ثورثة البيض قبلها
ومسردة مثل الجراد تمرها
فاجتمع في حيث الثقينا شريد هم
وكنا اذا ما استكرو الضيفاتهم
ولا نستحرم الخيل حتى نصبها
كن لك خيلنا مرة نزع
عليهم منا الباقون دخولهم
وقد رثنا ناهيل ابد ما ملت
وكل قرى الاضياء نفري من التنا
وحدنا عن الناس اكثرهم حصي
وكلنا صافيا لنا حيث يتنا
انزل عن نارنا اسل بردنا
فلقنا الحصى منه الذي في ظن
وجعل يهمل قلدنا ندرنا
وه ذات بايدي بالنا
قد احلنا لنا سائرنا ران

جمل حلماتنا

على صغر في الجاهلية عكف
قياموا يد يهم خموس نطف
ولا قائل المعروف فينا يهف
فينطق الالباس لتي هي اعرف
وزاب النائي الجانب المنفوت
اليهم فالتفت المناسيا والتفوا
يج العروق الزاعبي المتقف
مرفس واهما والسراء المعطف
قتيل ومكتوف ليدين ومعرف
انت العوالي وهي الشيم تعرف
في عرفها اعلى دناحين يعطف
سماوا واحبا باتت وتجحف
فهم باعناء المنية كتف
واخرى خشنا بالعوالي توتف
ومعبط فيه التسام المستنا
ذكرهم من بالكلام تعرف
حصايب لافي بغفر المعروف
اذا اراد عرو والدرة المتورث
باللام جوي انما انعطفوا
وربنا نوا نايثو خلف
نابن حسب عن قومته متيناف
وكبرهم لرحيلين ينفث

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| تشافل اركان عليه ثقيله | كاركان سلمي اواعن وانكف |
| وام اقرت من عطية رحما | بالام ماكانت له الوخر تنشف |
| اذا وضعت عنها امانة | واجبها راب الى البطن احدت |
| فصبر كان التوك فيه وجوه | خوف لا عناق الجراد يركشف |
| تقول وصلت حروجه مغيطة | على الزوج حوى ما يزال تلف |
| اما من كليبي اذا الميكن له | اذا نار يستغنى ولا يتعفف |
| اذا ذهبت منى بروحي خماره | فليس على ربح الكليبي مال |
| على ربح ما اتى مثل مال | مضل ولا من اهل ميسا اقلع |
| تبكي على سعدا وسعدا مقيمة | ببوين قد كادت على الناس تنصف |

قصيدة من ذي الرمة اسمها غيلان بر عقبة

| | |
|--|--|
| ما بال عينك منه لا ينكح | ما بال عينك منه لا ينكح |
| وفراغ فيه اثنى خوارزها | وفراغ فيه اثنى خوارزها |
| استحدثت الوبك على شياعهم خبرا | استحدثت الوبك على شياعهم خبرا |
| او دمنة نسفت عنها الصبا سفا | او دمنة نسفت عنها الصبا سفا |
| سيلا من الدعص عشته معارفها | سيلا من الدعص عشته معارفها |
| لا بل هو الشوق من دار نخونها | لا بل هو الشوق من دار نخونها |
| ببرقة الثور لم تطمع معلميها | ببرقة الثور لم تطمع معلميها |
| تبدوا والعينك منها وهي فزمنة | تبدوا والعينك منها وهي فزمنة |
| دار مليحة اذ هي تساعفنا | دار مليحة اذ هي تساعفنا |
| الى اللوايح من اطلال اجوبة | الى اللوايح من اطلال اجوبة |
| كحلاء في برج صفراء في ربح | كحلاء في برج صفراء في ربح |
| تريك سنة وجهه غير مفرقة | تريك سنة وجهه غير مفرقة |
| اثر الحجاج نوحاد في العين اجاحا اذا سق | اثر الحجاج نوحاد في العين اجاحا اذا سق |

ما بال عينك منه لا ينكح
 وفراغ فيه اثنى خوارزها
 استحدثت الوبك على شياعهم خبرا
 او دمنة نسفت عنها الصبا سفا
 سيلا من الدعص عشته معارفها
 لا بل هو الشوق من دار نخونها
 ببرقة الثور لم تطمع معلميها
 تبدوا والعينك منها وهي فزمنة
 دار مليحة اذ هي تساعفنا
 الى اللوايح من اطلال اجوبة
 كحلاء في برج صفراء في ربح
 تريك سنة وجهه غير مفرقة
 اثر الحجاج نوحاد في العين اجاحا اذا سق

والقرط في حرة الذنوب معلقة

والأمر من الله لا ينظر

شافت بطيبة العينين ما رها
خوسا الخلاخود ليس يعجزها
ليست كمن بكوة الجيران طلعتها
تلك الفتاة التي علقها عرضا
كيا للهوى يصيد فأتبعه
لا احسب لدهر ينلي حدا ابدا
ذاثر الخيال لميها جاع العصب
معرو سا في بيان التبع ووجه
انها تبايعت اعقى عننا ساهمة
نشكو الخشاش وجرى النسيج كل
كانها جمل وهو وما بقيت
لا تشكك سقطه منى وان رقت
كان راكبا يمسى بمنحرف
تقوى بمنحرف السرابال منعلت
له عليهم الخلاء من رقة
حتى اذا معان انصيف جيب له
وضوح البقل نام أج يجتج به
وادرك المبتدئ من قمب لسة
تنصبت حوله يوم ما توافيه
حقا ذا اصفر قرن الشمس كرهبت
والهوعين اثال ما ينازع

تباعد الحبل منه فهو يضطرب

والبيت في قبة السيل

بالمسك والعنبر هندی مختضب
نجم الاحاديث بين الحصى
ولا ملعنه يرمي بها الريب
ان الكريم وذا الاسلام يجنب
كانني ضارب في غمرة لعب
ولا يقسم شعبا واحدا شعب
به المغاؤون المهرسة النجب
وسائر الليل الا ذاك منجذب
باخلق الدف من تصديرها حلب
ان المريض الى عوادة الوصب
الاخيرة والا لواح والعصب
بها المفار وحق ظررها حلب
من الجنوب اذا مار كها نصب
مثل الخشام اذا ما معشر اغبوا
فالقود جاجنبي واجف صحف
يا جرة تشرعها الماء والرطب
هيح يمانسة في مرها نكب
ومن ثمايلها واستثنى الغرب
صحر بها جحيم في لوانها خطب
امشي وقد حوافي حوباها الغرب
في نفسه عن سواها مورد ارب

| | |
|---|---|
| <p> أدنى تقارب به التقريب الخجب بالصلب من نهشة أكفها لك عنها وساؤها بالليل محجب فيها الضفادع والحيات تطجب بين الأساء يسامى تحت الغضب رحم اللثياب خفى الشخص منور ملس ملتون حلاها الریش لعجب فانصعن والويل بحيدرة وأحرب وقعا يكاد حصى المعزاء يلتجب ولى ليسبقه بالامعزأحرب مشفع الخد غادنا شط شئب تنفس البرد ما فى عيشه ريب كواكب لقيظ حتى ماتت الشهب من ذى الفوارس يدعو انفسه إلى من عجمة الرمل اتباج لها جنب ورايح من نشا صلد لو منسكب من الاميل لها دف ومحجب ابعارهن على هذا فما كتب </p> | <p> فراح منصلتا مجد واحلا ثله كانه كلما ارضت حرقتها فغلت وعمود البصع منصل عينا محلبة الارجاء طامة يستلها جردول كالسيف منصلت وفى الشماثل من جلان مقتنص يسعى بوزق هدت فضا مصدا سرمى فإخطاء والاقدار غالبية يفعن بالسيف مما قد رابن به كأنهن حوافى اجدل قرم اذاك ام تمش بالوشى اكرعه ذقنط الرمل حتى نش خلقته ريلا وارطى ثفت عنه وايبه امسى بوهين مختار المرتعة حتى اذ جعلته جمرا ظهرها ضم الظلام على الوحش شلة فبات ضيفا الى ارطاة منكة ميلاء من معدان العبدان قاصية </p> |
|---|---|

| | |
|--|---|
| <p> معيدة من قديس بن اللوم الايم القلب اللوح المعدل افق قدافاك اليا مقون وانما سلاكل ذوى دعن الحب اوعو فقال فوادي ما له ترت ملة </p> | <p> العقيل المشتري بالمجنون افق عن طلاب البيض انكث يعقل قما ديك فى ليل ضلال مضل فانت بليلى مستهام موكل اليك ولكن انت باللوم تعجل </p> |
|--|---|

| | |
|---|---|
| <p>فأدرك ما يعنى به المتجمل فقلت نعم حاشاك إن كنت تفعل أبرواؤى بالعهود وأوصل ولا ذنب لى باليل فالصغاجل وان شئت قتلا ان حكما عدا وحزنى الى ما جنى الليل طول لبحر رعت والذئب غرتان جل فقلت متى ذاقا ذاعام اول فهاك فكلينى لا يهنيك ما كل وعيناها من وجد عليهم تحمل الكف ماذا بالعصافير يفعل</p> | <p>قصيدة لآل عيناك حلت لحى الله من باع الخليل بغية فقلت لها بالله باليل لنى هبي انى اذ نبت ذنب اعلمته فان شئت هاتى نازعيني خصوة نحارى نهار طال حتى ملته وكنت كن ثب السوء اذ قال موة الست المتى من غير شى شقته فقال ولدت العام بل مكنته وكنت كن باح العصافير ايثبا فلا نظرى ليل الى ابعين انظرى</p> |
| <p>قصيدة لآل عيناك حلت وهوى الاحبة منه فى سودائه ويصدحين يلحن عن برحائه استحطت كل الناس فى رضائه ملك الزمان بارضه وسمايه قروائيه والسيف من اسمايه من حسنه وابائه ومضائه ولقد انى فجزن عن نظرائيه</p> | <p>قصيدة لآل عيناك حلت عدل الوادل حول نلى التائه يشكو اعلام الى الموائى حره ومجقق بلاء أدنى الملك الذى ان كان قد املاك القلوب منه الشمس من حسادة والنصر من ابن الثلاثة من شلاديه خلاه مضت الدهور وما اتى بمثله</p> |
| <p>قصيدة لآل عيناك حلت فقلت لخمرة فخرى فعمل فهمت بسكونى بين الموالى مخالى وادخلوا انتم رجالى</p> | <p>قصيدة لآل عيناك حلت سقاني الخب كسات الوصال سعدت بامسى فخرى فى كؤوس فقلت لسائر الاقطاب لموا</p> |

وهو اواشر بوا ان توجنودی
 بشر بلم فصلقی من بعد سکوی
 مقامکم العیلة جمعا ولكن
 انا فی حضرت التقریب حلا
 انا البازی شهب کل شیخ
 کسان خلیة بطراز عزم
 واطلعت علی سرفندیر
 وولانی علی الاقطاب جمعا
 فلوالقیة سری فی جبال
 ولوالقیة سری فی بحار
 ولوالقیة سری فوق نار
 ولوالقیة سری فوق میت
 ومامنہا شہود اود هور
 وتخبیرت بما یاتی ویمر
 مریدی هم وطب اشط وغن
 مریدی لا تحف الله لے
 طبولی فی السماء والارض قیت
 بلاد الله ملک تحت حکم
 فظرت الی بلاد الله جمعا
 درست العلم حق صورت قطبا
 رجالی فی هواجرهم صیام
 وکل ولی له قدم ولے
 مریدی لا تحف وراش فکے

فساقي القوم بالوا فی ملال
 ولا تلمر حلوسے واتصالی
 مقامی فوقکم ما زال عال
 بصرفنی وحسبی ذواجلال
 ومن ذافی الرجال اعطی مثال
 وتوجنیت بیتجان الکمال
 وقلدنی واعطانی سوال
 فحکمت نافذ فی کل حال
 لدکت واخضقت بغير البرمال
 لصادر کل غورای فی الزوال
 لخدمت وانطفت من سر جالی
 لقام بقدرت المولی تعال
 تمرو تنقض الایاتے لے
 وتعلمنی فاقصر عن جلال
 وافعل ما تشاء فالاکثر حال
 عطانی رفعة نلت المنال
 وشاؤس السعادات قد بدلت
 ووقتی قبل قبل قد صفاتے
 کخر دلسه علی حکم اتصال
 ونلت السعد من مولی الموالی
 وفی ظلم اللیالی کل آل
 علی قدم النیب بدالکمال
 عنوم قاتل عند القتال

واعلامي على رأس الجبال
واقلامي على عنق الرجال
وجداي صاحب العين الكمال

عمر بن الوزدني رحمه الله

وقل الفصل وجانب من منزل
فلا يام الصبا بنجم اقل
ذهبت لذاتها والاثر حل
نفس في عز وتوقع وتجل
وعن الامرد من حج الكفل
واذا ما س يوزي بالاسل
وعدلنا بهرح فاعتدل

انت تهاوا جدا مراجل
كيف يسمي في جنون من عقل
ما جاورت قلبه مره الاصل

انما من يتق الله البطل
رجل يوصد في الليل رجل
قد هلا ناسبلنا عز وجل

قتل من جيش وافض دول
ملك الارض وولي وعزل
هلا كل فلم تغن القتل

رفع الا هرام من يسمع يخل
ابن اهل العلم والقوم الاول
وسبحني فاعلاما قد فعل

انا الجليل عني الدارين
انا الحسن والمخدع مقام
وعبد القادر المشهور اسم

قصيدة في الاديب

القصيدة في القوافي والغزاة

ودع الذكر في ليام الصبا

ان احلى عيشته قضيتها

واترك العادة لا تحفل بها

والله عن آلمة لهوا طربت

ان تبدي تنكسف شمس الضحى

فاق اذ قسنا به بالبدرسنا

وافكر في ملتقى حسن اللبس

واجمل الخمرة ان كنت فتى

واق الله فتقوى الله ما

ليس من يقطع طرقات بطلا

صدق الشراع ولا تركب الـ

حارت الافكار في قدح من

كتب الموت على الخلق فكم

ابن عمرو وكنعان ومن

ابن من سادوا وشادوا وبوا

ابن عاد ابن فرعون ومن

ابن ارباب الحجي اهل التقى

سعيد الله كلا منهم

| | |
|--|---|
| <p> حكما خست بخير الملل ابعد الخيرة على اهل الكسل تشتغل عنه بما ل وخول يعرف المطلوب يتحقق ما بذل كل من سار على الدرب وصل وجمال العلم اصلاح العمل يهرم الا عراب في النطق جليل فاطراح الوفد في الدنيا اقل احسن الشعر اذا لم يبتذل مقرر او من على الاصل لكل قطعها اجل من تلك القبل رقبها ولا في كيفية الخجل وامر اللفظ نطق بل عمل وعن الجهر اكتفاء بالوشل تلقه حقاً وبالحق نل لا ولا مافات يوماً بالكسل تحفض العالي وتعلو من سفل عيشة الجاهل بل هذا اذل وعلمه مات منها بعمل وجيان نال فايات الامل انما الخيلة في ترك الجبل فرماها الله منه بالثال انما اصل الفتي ما قد حصل </p> | <p> يا بني اسمع وصايا جمعت اطلب العلم ولا تكسل فما واحتفل للفقهاء في الدين ولا واجهر النوم وحصله فمن لا تقبل قد ذهبت اربابه في ازدياد العلم ارقام الله جمل المنطق بالحق فمن انظر الشعر ولا ذم مذهبي فهو عنوان على الفضل ما مات اهل الجود لم يبق سوى ان لا اختار قبيلا يدا ان جزني عن مديحي صرت في اعدب لا لفاظ قولي لك خذ ملك كسرى عنه تغنى كسرى اعتبر من قسمة بلديهم ليس ما يحوى الفتى عن عزمه فاقطع الدنيا فمن عادتها عيشة الراغب في تحصيلها كوجهول وهو مشرك كثير كمر شجاع لم ينل منها لمن فترك الخيلة فيها وابتدء اى كفت لم تفد مما تفد لا تقبل اصلي وفصل ابد </p> |
|--|---|

قد يسود المرء من غيابة
 وكذا لو رد من الشوك فما
 غيوانى احمد الله على
 قيمة الانسان ما يحسنه
 اكثر الامور فقر او غنى
 واحد جلا وكذا واجتنب
 بلير تدين ويخجل رتبة
 لا تخش في حق سادات مضوا
 وتغافل عن اموراته
 ليس يخلوا المرء من خذوان
 غب عن الفهم واجهه فما
 دار جارا لداران جاروان
 جانب السلطان واحد بطشه
 لا تله الحكم وان هم سالوا
 ان نصف الناس اعداء لمن
 فهو كالمحبوس عن لذاته
 ان للنقض والاستبقال في
 لا توانى لذاته الحكم بما
 فالولايات وان طابت لمن
 نصب المنصب او هي جلد في
 قصر الامال في الدنيا تفز
 ان من يطلبه الموت على
 غيب وزر غبا تجدد حيا فمن

ويحسر السبك قد ينفي الغل
 يطلع النوحس الا من يصل
 نسبي اذ بانى بكراتصل
 اكثر الانسان منه او اقل
 واكسب الفليس حاسب من اجل
 صحبة الحمقا وارباب الدول
 وكلا هذين ان زاد غفل
 انهم ليسوا باهل للزل
 لم يفز بالحمد الا من غفل
 حاول العزلة في داس جل
 بلغ المكروه الا من نقل
 لم يجد صبرا فما احلى النقل
 لا تخاصم من اذا قال فعل
 رغبة فيك وخالف من عدا
 ولي الاحكام هذا ان عدل
 وكلا كفيه في احشر تغل
 لفظه القاضى لو عظم مثل
 ذاقه الشخص اذا الشخص الغل
 ذاقها فالسم في ذاك العسل
 وعناى من مداراة السفلى
 فدليل العقل تقصير الامل
 عزة منه جدير بالوجل
 اكثر الترداد اجهل الملل

واعتبر فضل الفقه دون الخل
 لا يضر الشمس اطباق الطفل
 فاعترت تلقى عن الاهل بدل
 وسرى البدر به البدل اكل
 ان طيب الورود مودبا جعل
 لا يصيبك سهم من ثعل
 ان للحيات لينا يعتزل
 ومتى سخن اذى وقتل
 وهولدن كيفما شئت انقتل
 فيه ذو مال هو المولى الاجل
 وقليل المال بهر يستقل
 عنده فارتك انه انعميل اجل
 طلع الشمس غارا او افضل
 احمل غنما من ساد الاول
 ليس فيهم حرج الا بطل

خدا بنصل السيف واترك غمده
 لا يضر الفضل اقتلال كما
 حبك الاوطان عجز ظاهر
 فهكت الما سبق أسنا
 ايها العائب قولي عبثا
 عدا عن اسهم قولي واستتر
 لا يغرنك لين من فته
 انا مثل الماء سهل سايق
 انا كالخيدور صعب كسرة
 غير اني في زمان من يكن
 واجب عند الوري اكرامه
 كل اهل العصر غيروا
 وصلوة الله ربي كلما
 للذي حان على من ما شتم
 وعلى ال وصحب سادة

قصيدة الشيخ البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطوسي رحمه الله

وحلية الفضل اذ انني لذي اعط
 والشمس باد الفجر كالشمس في الطفل
 بها ولا ناقتي فيها ولا جم
 كالسيف عري مناة عن الخمل
 ولا انيس اليه منة من سلة
 ورجلها وقرى العنة الذرية
 القى ركابي ولح انوكب في عذاب

اصالة الراي صانتي عن الخطل
 مجدي خير او مجدي او لا شرع
 فيما الاقامة بالزوداء لا سكني
 نام عن اهل صفرا لكف منفرد
 فلا صديق اليه مشتكى حزن
 طال اغترابي حتى را حلت
 ونج من لغب نضوى وعج لما

أريد بسطة ~~من~~ ^{في} ~~السر~~ ^{السر} بين بها
والدهر يعكس أمالي ويقنعني
وذى شطاط كصد الوح معقل
سلا الفكاكة والجمل قد فرجت
طردت سرح الكرى عن ريقه
والكوب ميل على الذكوار من طرب
فقلت ادعوك لليل لا تنصرتني
تنام عيني وعين البخر ساهوة
فهل تدين بيلي غي هممت به
أني أريد طرق الحى من اضم
يحمون بالبيض والسمر اللدان به
شربنا في ذمام الليل معتسفا
فأحب حيث العدا والاسد ايفته
فوم ناشية باهتج قد سقيت
تذاد عيسى حاديت الكرام بها
بنت نادار ي نمن في كبد
يقضي قضاءه بجرالك بها
سرى الى بغي اموالى في يوتهم
لعل ايامه به بالخروج نانية
لا توه له لنعته الجلاء قد شفعت
نرا اواراه ناع البغى سعاله
لا اضاع ايامه لا يغار لها
بالبسة به الشئ هو حاحه

على قضاء حقوق للعلى قبل
من الغيرة بعدا لكذ بالقفل
بمشاه غيوه ياب ولا وكل
لشداة الباس منه رقة الغر
والليل اغرى سوام النوم بالمقل
صاح وأخر من خمر الكرى مثل
وانت تخذلنى فى كحادث الجمل
وتسقيط وضيق الليل لم يعل
والشئ يزجر احيانا من الفشل
وقد حمته رماة الحى من تعل
سود الغلا يثر حمر الحلى والحلل
فنفحة الطيب تهدىنا الى الحلل
حول الكناس لها غاب من الاصل
نصا لها بمياه الفسج والكحل
ما بالكوايم من جبن ومن بخل
حوى وناز القرى منهم على القفل
ويخرون كرام الخبل والابل
بضلة من غدا ير الخمر والعسل
يداب منها نسليم البرء فى علل
بر شفته من نبال الاعين الجمل
بالحم من خلل الاستار والحلل
ولود هتقى اسود القير بالثبل
عن المعالى ولغيرى المزم بالكل

فان حفت اليه فاتخذ نفقا
ودع غمار العلى للمقدس على
رضوان ليل يخض العيش مسكنه
فادبر بها في محور البید حافظه
ان العلى جد ثنى وهي صادقة
وان في شرف الماوى بلوغ منى
اصبت بالخط لو ناديت مستمعا
لعلمه ان بدا فضله ونقصهم
اعل النفس بالا مال ارقبها
لم ارض العيش والا يام غلبه
عالي نفسى عرافى بقيمتها
وهادة النصل ان يزهى بنجومه
ما كنت اوثران يمتدنى زمنى
تقد متنى اناس كان شوطهم
هذا جزاء امره اقرا به درجوا
وان علاق من جوفى فلا عجب
فاصبر لها غير محتال ولا ضجر
اعدى عدوك ادنى من تحت به
انما رجل الدنيا واحد ها
وحسب ظنك بالا يام مجخرة
غاض الوفاء وفاض الندى وانفجرت
وشان صدقات عند الناس كنهم
ان كان يفتح شئ في ثباتهم

في الارض او سلا في الجوف اهتزل
ركوبها واقتنع منهم بالبلل
والعز عند رسيم الا ببق الدال
معارضات مثاقيل الجمر بالجدل
فيما تحدث ان العز في النقل
لم تروح الشمس يوم ادارة الحمل
والخط عفى بالجبال في شغل
ولعينه نام عنهم او تنبه لى
ما اضيق الدهر لو لا فسيحة كاهل
فكيف ارضى وقد ولت على عجل
فصنتها عن بخصيص لقد مبتذل
وليس يعمل الا في بدى بطل
حتى ارى دولة الاوغاد ليقل
وراي خطوى ولو اشقى على كهل
من قبله فتمنى فسحة الاجل
لما سوة بالخطاط الشمس عن جبل
في حادث الدهر وما يغنى عن الجبل
فحاذر الناس واصحهم على دخل
من لا يعرف في الدنيا على جبل
ظن شراوكن منها على جبل
سافه الخلف بين القول والعمل
وهل يطاق معون معتدل
على اليهود فسوق السيف للعدل

يا لولا اسر عيش كراء كرا
فيم اقتحامك كج البحر تركبه
ملك القناعة لا يخشو عليه
توجو البقاء بدار لا ثبات لها
ويا خبير اعلى الاسرار مطلعا
قد ارشحك لامر ان فطنت له

انقضت صفوك في ايامك الاول
وانت يكفيك منه مصنه الشل
يحتاج فيه الى الانصار والحوول
فهل سمعت بظل غير منتقل
اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل
فارب بنفسك ان توحي مع لعل

قصيدة للشيخ العارف بالله

يا نديي بمحقق اعدايك
قهوة ان ضللت ساحتها
ما تها ما تها مشعشة
يا كلير الفواد داو بها
هم نار الكليم فسا جلتها
صاح ناصيك بالمدام قدم
عمر ك الله قتل لنا كرما
اترى غاب عنك اهل من
ان لي بين ربيعهم رشاء
ذوقوا م كانه الف
است انشاء اذ اني سحرا
طرق الباب خائفا وجلا
قلت صرح فقال تجمل من
قمت من فرحة ففحت له
بات يسقي وبت اشربها
شر جاذبته الرداء وقد

قروا ملئ الكرم من هاتيك
فسنا نورك اسها يمديك
افسدت نسك ذي التقى النسيك
قلبك المبتلى لك تشفيك
واخلع النعل واترك التشكيك
في احتساها مخالفا ناصيك
يا حمام الارك ما يبكيك
بعد ما قد توطنوا وادرك
طرفه ان قمت شئ يحبيك
مال لما بدى به الخزيك
وحدة وحدة بغير شريك
قلت من قال كلما يرضيك
سيف الحاظه تحكرك فيك
واعتقنا فقال لي يهنيك
قهوة تترك المقل مليك
خامر الخمر طرفه الفقيرك

يا منى القلب قبلية في فيك
قلت زدني فقال لا وابيك
ان دنا البصم قتال لي بكفيك
افاح نشر الصلوح صاح الديك

قال لى ما تريد قلت له
قال خذ ما صحت ظفرت بها
شرو سدت به العين - ا
قلت همل فقال قمر فلقد

قصيدة للشهيد الاديب عبد الله الشبواوى رحمه الله

والهوى ياقى على عذير مراد
ليس لي مما قضاة الله راد
اي فرق بين قلبه واجماد
وجفون ناخما ذاك السواد
ودلا لا قد نفى عنى الوقتاد
ان قلبي في الهوى لو رد عاد
هل سلا الاحباب ووجد ساد
ليس لي الا حلى الله اعتقاد
واختلاف وشقاق وعناد
كلما قلت جفاة نال رزاد
فاعلموا انى راضى الفساد
قد عوفى لست ارضى بالرشاد
ان كشف السر في الحب ارتداد
باسمه قلت سليم او سعد
صرت فيه مثله بين العباد
مستقر ما لوجدى من نفاذ
وجئل ت ولكن ما افاد
انا من تعرفه في كل ناد

ان وجدى كل يوم في اريد باد
يا خليله لا تلمني والهوى
انا ان لم اهو غزلان النقا
منتهى الا مال عندى اى هيف
وخذد تنظى حمرة
ان ذنبى عند من يعن لنى
يا اصيل العشق هل من منجد
ما احتياى في الهوى ما عمل
بين جفنى والكوى معترك
فتنتى قلبى ظريف اهيف
ان يكن عشقى له افسد نى
ورشادى ان يكن فى سلوقى
انا ادهواه ولا ادكره
ومنى رام لسانى لهجة
هو قصدى لست اسلوه وان
وكذا وجدى به وجدى به
كم صرفت القلب عن عشقتة
يا حبيبى ته دلا لا واحتكم

لست اصغى لعدو في الهوى
لا ارى في الحب عارا ابدا
قصيدة للسيد الاديب محمد بن عبد الله الصنعاني رحمه الله تعالى

داء الصبا بته ماله من راق
واشد ما يلقى الحب من الهوى
والذ حالات الغرام لمغرم
ومجته والروح افدى شادنا
ناديته لمابدا وجما له
يا ايها القوم الذي قسر الفهي
رفقا فقلبي بين اسرى طرفك
فخذ الفدا عنى جعلت لك الفدا
واذ انجلت هذا وذاك ولم يكن
فاقتل وجارك ان تكون منيتي
يا صاحبي هديقا ان كنتنا
فمخسبا برجع مكة لي عن
عاهدته ان يجيب الى الهوى
وسبابة فوجد رب السويقة شادا
كالبدرف في الدجور ربح فتدا
افديه من قمر بدلي كاملا
سكران من خمر الشبيبة والصبا
شفقة خد لم ازل في حبه

والموت لوايح الاشوات
قربا حبيب ولا يكون بلاقي
شكوى الهوى بالمد مع المراق
لم ترق مذ فارقت امانتي
يلثني اليه اعنة الاحداق
لما تجلى من سماء الطاق
الفداك اغشى في اشد وثاق
والاخص على بالاعتاق
لك ما دبك فديك في استرقا
يا منيتي القصوى بسيف فراق
من يروم على الغرام وفاقي
القلب العميد لاهل المشتاق
داعي الجمال فما ل عن ميتاقي
يسطو بمقلته على العشاق
كقضيبي بن عاقل الاوراق
حسنا فكان من الكمال محاق
صعبا للقاملون الاخلاق
حيوان بين الامم والاشفاق

قصيدة هيماية للسيد الجليل غلام علي زاده الميرزا محمد الله
لله توفيقا ليعاشقوا ليهان

موى المروة بين نسوة بينه
 ماهم بالحساء يوم خلاها
 انى لست الى سبط في الدج
 سافوت في القمر نحو المفضي
 وسالت عنها في حديث لداها
 ادنوا اليها خفية فاذا ترى
 بلنا معا في بيتنا وكمثلنا
 روحى ترحل يوم زم جمالها
 ايقنت يوم رايت واقفة الكو
 سرح المنام عن العيون طردتها
 اعذول كنت لخالهوى في سابق
 منعت سيوف حمام طيف الكرى
 ماللوشاة تكد في قتلنا
 لا اثم للفيد الفواق انما
 سفكت دماء العاشقين هكلا
 ان جوزت قتلى فد لك بين
 انى اغار على السجف تحت
 ابغى مكان المشط من ربا لور
 اناعدتها وقد يثاب عقيقة
 بيضت منزل مقلتي لا فاجليه
 يا صاح انت على الحوادث صابر
 ان لم يكن في الغصن جس قوامها
 يارب لا تعتب على المجنون ان

كالغيث بين بواسم البستان
 واقام كالصوير في البستان
 وظفرت شمر بيرة اللعنا
 حتى لقيت هنا بهد ثان
 كيلا يخوض الناس في حدا
 اثني رنوى نحو بعض غواني
 ما فارق السعدان في الميزان
 فاعيش كالصوير بالجسان
 ان القيامة ساعة الهران
 باحاطة الاشواك من اجفاني
 واليوم تعد لى على الهيمان
 عن ان يزور لحظة اليقظان
 وعلى الرمال عمارة البهتان
 طرفى هداه الله قد اذات
 رسم المروثة في ديار حسان
 ابغى سلامتها عن الحداث
 بهمال من خثيت على الجيران
 حتى افوز بطرة الغسر لان
 جلت عن الامثال وهي خبا
 مشرفا بعناية الاتيان
 فعلى م طرفك دائر الغلمان
 فمن الذى يصبوا الى لا تحضنا
 حسب المعالم احرف القرآن

ففعت كمشق صفائح الصبيا
فتعال نباك عليه قد لا أن
احسب لي بنفحة الريحان
وأنا الطريح بقاعة الغيلان
أونازل ملك على الإنسان
أبدى كرامة على العطشان
وأعدهن بسحة المرجان
بينى وبين خريدة الريان
أسقيه ديمة دمعي لعتان
فاجعل حنوطي توبادى البان
فتذكرى إذا دبال الرضوان

ابك على الشاها الحيا
أحلام يقطع ظالربان الحيا
النسيم رامة فيك خلق طيب
يا قلب طباتت المقبر بذى المقنا
هذا خيال من بشنية فى الكرى
لم أكن احسان الولى من النقا
ابك على ايام ذى قار دما
يادرب سود وجه شيب فارق
يارب يوم انال روض المنخن
يا صاحبى هذا الهوى سميتنى
يا ظبية الوعاء انت قتلتنى

الفصل الرابع ين فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم
والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى رضى الله عنه

على لسانى فى الخطوب ولا يد
ويبلغ ما لا يبلغ السيف مدد
ولطوى على الماء الفراح المبدود
كبطن الحمار فى الحشيش المقيد
مهددة احلاسها لم تقيد
موارد ماء ملتقاها بفقد
تروح الى دار ابن مسلمى تفقدى
جوادا مقيد كره الحمد يزد
وانى لثراك الماء لم اعود
واهلا اذا ما نىغ كل مطرد

لعمري ابيك اخير حقا ما بنا
لسانى وسيفى صار مان كلاهما
واكثر اهل من عيالى سواهم
واذا كان ذوالنخل الذميمة بطنه
واعمل ذات اللوث حق اردها
تروى اثر الانساع فيها كانها
اكلفها ان يدبج الليل كله
فالقيته فيضا كثيرا فضوله
وانى لم يخ للمط على الوحي
وانى لقوال لذى البيت جربا

واضرب بيطر العارض المتوقد
قصارات ان تلقى بكل مهندا
منى ترهمي يا ابن الخطيئة تبدا
ملا حيس بأخطى في كل مشهدا
وانت لذى الكذات من كل مطرد
ورحمن ما فيك الحسان يا ثمد
ونذمتي تقدر به النار يصلدا

وانى ليدعوني الشدا فاجيبه
فالنجلن يا قيس وارفع فانما
حسام وارواح بايدي اعره
سود لها الاشبال يحيى عمر ينها
فقد لا قتالاوس القتال واطردت
لعنى لدا ابواب حور كوا عبا
نفتم عن العلياء امر دميمة

مقطوعة من اعشى الغمير قيس بن ثعلبة

من علولا عجب منه ولا نظير
وكننت احذره لو ينفع الحمر
وراكب جاء من تثليث مغنر
منه السباح ومنه الحمر والعذر
اذا الكواكب اخرى نوها لمطر
شعنا تغير منها التي والوبر
وضمت الحمر من صرداة الحجر
ثم اخطى اذا ما ان جزروا
بالحشر في اذا ما اخروط السفر
بابي الظلام منه النوافل الرفر
ولا حسن خلا كحافى بها ايد
لا بها من بوادي وقعتا امير
يا الناس رابع من ادم التشر
وليس فيه امان من جزية سمر
يوما فقد كان يستعالي ونشمر

انى اتانى امر لا اسد به
فبت امكتيبا حوران اندابه
فجاشت لنفسى الكباش جمعهم
ان الذى حبيب من تثليث تندبه
تبقي امر لا تغبل لدهر خفيمه
وراحت الشول مغبرا منا كبا
واجمرا اكلم مبيض الصقيع به
عليه اول راد القوم قد علوا
لا زامن البذل الكوماء نهر يته
اخو رغابيه عظمها ويسا لها
يسوى بداء لا يجر بها احد
البر باد فناء اجمع ساكنها
كاهه لحد من القوم انفسهم
وليس فيه اذا استطر به عجل
اما حسبيبه عدلى ما واة

وفي الخاتمة منه الجحد والخزير
كما اضاء سواد الظلمة القفس
حامى الحقيقة منه الجحد والفخر
عنه القيص يسير الليل محقر
بالقوم ليلة لأماء ولا شجر
وكل امر سوى الفخشا يا قمر
ولا بعض على شرموه الصفرا
ولا تزال امام النجوم يفتقر
من السواء ويروى شربه الغمر
من كل فج وان لم يغز ينظر
ويديج الليل حتى يسفح البصر
كذا لا طريح ذو النصلين تنكسر
هكذا بن سلبم فلا يجد الا الظفر
ونعم ما انت عند الناس يختصر
وان صبرنا فاما معشر صبر
ورد يلهم هذا الناس او صد
وقد تكون له المعالاة والظفر
فاذهب فلا يبعدنا الله منشر

اخو شروب ومكسأب اذا عدوا
مردى حروب شهاب يستنصا به
اخضر الدسيعة متلافا خوفا
محذوف منهم الكشحين مخرف
طاوى المصير على العراء مخرف
لا يصعب الامر الا ريث يركبه
ولا يبارى لما في القدر يرقبه
لا يصبر الساق من اين ولا وصب
يكفيه حرة قلدا ان المصعب
لا تامن الناس همسا لا ووجه
المجدل لقوم ان تغلى عراجلهم
عشائر صفة صليا فود هذا
اصبت في حرم منا اخا ثقتة
فنعربا انت عند الخير تساله
فان جزعنا مثل شر اجزعنا
لو لم نخنه بقتل لا اسد به
ان تقتلوا فقد تبى نساءكم
اما سلكت سبيلا كمنت ساكنا

مقطوعة لنديم بن ابي مقبل

الا المرء انه حتى تعرف الدنيا
ومن تنايا فروج الكوبر هدينا
يكسبونها بالعتيات لعتابينا
فكأن يبكي شوقا وبكينا

يا دار ليلي خالا لا اكلفها
تهدى الرنا بين الرواح الصيفا
صيف هديج الضمى هو منا كبتها
عرجت فيها احبها واسا لها

فقلت للقوم سددوا الأبواب لكم
 وطاسم دمس آثار المطي به
 قد غيرته رياح واحترق به
 يصبح عن أسيل المطي به
 في ظهر مرت عساقل السرابيه
 كان اصوات ابكار الحمام به
 اصوات نسوان انباط بمضعة
 في مشرف لبط الياط البلاط به
 صوت النواقيس فيه ما تفرطه
 كان اصواتها من حيث تهمها شو
 حتى سبت الهدى والبداء لجمعة
 واستحل اشوق مني عمر من سرج
 ترمي الفجأح يجندار الحصى قمر
 ترمي بها وهي كالبحر داء خائفة
 كادت ندام اراقا لا فتجعه
 وعاتك شوخط صم مقاطعها
 عارضتها بعنود غير معتلت
 حشرت عن كفى السرايل اخذه
 ثم انصرفته جلدان مبتجها
 وما تترك لدمي حور صدامها
 شو محفرة هيف مبتلة
 كان اعدن غزالان اذ
 كانهن الظباء الادم سكنها

اري منازل ليل لا تحيينا
 فاني المخارم عريننا فعريننا
 من حيث ياتي سبيل الريح تاتينا
 حتى يغبرن منه اويسوين
 كان وعز قطاه وعز حاديننا
 في كل محنية منه يفنيننا
 يجدن للنوح التيا نينا
 كانت لسنا سنا تقوى قرانينا
 ايدى الجالاذى رجون ما تفيننا
 الحايض يحلج الحاريننا
 يخشعن في الال غلفا اويسليننا
 يخال باغرها بالليل مجنوننا
 في مشية شرح خلط افانينا
 قد وث لبنان الحصى بين الحاسينا
 الى مناكب يدفعن المذاعيننا
 مكسورة من خيال الوشي للويننا
 بيض منه متونا حين يجريننا
 فردنحرا على ايدى المقداننا
 كانه وقف عاج بات مكنونا
 لم تبا س العيسل بكارا ولا موننا
 من كل داء باذن الله يشفيننا
 اكملت بالاقبالجون قد مطه جينا
 ضال بعزة اوضار ابدارينا

ينهاه حيناً وينها الشرا حيناً
 جعل لثرى بات في الأمطار وجونا
 والمشرقية تهديها بنايدنا
 يوم الطعان وتلقا نائماً مينا
 من شوقه الناس نالتهم عوالينا
 حتى يظل على الكفين مرهونا
 جمعاً بهياً ولا قاتماً نينا
 والاعوج ملحوقاً ومسلمونا
 صلب لشؤون ولتسهل برادينا
 ضرباً توأصى به الأبطال سجيناً
 بين القرنين حتى ضل مقروناً

يمشين مثل النقامات جوانبه
 من رمل عريان او من رمل اسمية
 من السهام كخرصان مسومة
 انا مشكاهم ما رست جاهلنا
 وما قد التاج او سام له شرف
 فاستهبل الحرب من حران مطرد
 وان فينا صبو حان ناريت له
 ومقريبات عنا جيجكم طهسة
 اذا تجاوين صعدن السهيل الى
 ورجله يضربون البيض عن عرض
 فلا تكونن كالبازي بطنسة

مقطوعة من عمر بن اعرار القيس

قد يطر في بعض رايته السرف
 والحق يوفي به ويعترف
 يا مال والحق عندك فقفوا
 بالحق فيه لكم فلا تكفوا
 راض والراي مختلف
 المكث ونحن المصالاة الارف
 يا تيه مرص وا تهر دكف
 اسد عرين متيلها العرف
 تمشى جمال مصاحب قطرة
 مشياً ذريعاً وحكماً نصف
 نحت عجاها حده اجم خفف

يا مال والسيد الحبيب
 لا يرفع العبد فوق سنة
 ان بحير اعبداً نغيركم
 او تيت فيه الوفا معترفا
 نحن بما عندنا وانت بما عندك
 نحن المكيشون حيث يجمدا
 وانحافطو عورة العشيرة لا
 واليه لا تردهى كتيبتنا
 اذا مشى في الفارسي حكما
 تمشى سراعا الى حفا يظنا
 او يصعد موا الخيل وهي حامله

| | |
|---|--|
| <p>فجار سوا الحرب حيث ينفرون عز ربيع وقومنا شرف بكلها في الملا جمر السدين</p> | <p>او يجروا الغيط ما يذلهم واني لا نفي اذا انتهيت الى بيض جعاد كان في احينهم</p> |
| <p>مقطوعة من ابني قيس بن الاسد لاوسي</p> | <p>مقطوعة من ابني قيس بن الاسد لاوسي</p> |
| <p>مهلا فقد ابلغت اسماعى والحرب غول ذات اوجاعى مراوتنركه يجعجج اطعمونوما غير تهجج كل امرء في شانه ساج ذات عرائين ودفاع محكمة كالنهي بالقاع ابيض مثل الملح قطاع وذا بل اسمر قطاع الاعداء كبل الصيلع بالصاع ينهين في غيل واجزاع من بين جمع غير جماع الادهان والفهته والهاج المرعى في الاقوام كالراع ما كان ابطاى واسراعى فيهم واتى دعوة الداعى المجمل يقصر به باعى النحوق على ادماء هلواعى زيت يجارى واقطاع</p> | <p>قالت ولم تقصد تقبل الخنا انكرته حين توسمته من يذوق الحرب يجلد طمها قد خضبت البيضة سراسي قما اسعى على حاربى فالك بين يداى فضفا فخمسة احداث لليجا موفونة احفرها عنى بندي رونق صدق حتام وادق حدة لا فالر الدهر ونجزي به كاننا اسد لذى اشبل ثم التفتينا ولنا غاية والكيس والقوس خير من ليس قطا مثل قطى ولا فسائل الاخلاق اذ خلصت هل ابذل المال على حبه واضرب لقوس بالسيوف وذاك افعالى وقد اقطع ذات اساهج جمالية</p> |

| | |
|--|--|
| السوط اموون غيرة مضلاع رهن بدای لونین جداع | تقطوا على الزجر و تقبوا من أقلى بها أجات انى الفتى |
| مقطوعة من متمس بن جويكر | |
| ومن فالة بها أستوحج العيس كانه في حباب الماء مغسوس تقبوا بكلكمها والراس معكوس طال لتواو ثوب العجز ملبوس ثم استعرت به البزل لقنا عيس فشم المراس الحرب او كيسوا لما راو ايمة فيها جلابيس والظلم يتكره القوم الممكائيس بعلاطاد وفر شناقها النوقيس كانه من هوى للرمل مسلوس كانه صرم بالكف مقبوس حجر حرام الا تلك الدها ريس تود هو اذ قوصنا شوس ما عاش عمر ولا ما عاش قابوس والحب يأكله في القرية السوس | كردون ميه من مستعمل قنا ومن ذراع لم يطام من كاهله جاوزته بامون بذات معجمة يا آل بكر الا لله دبركم كونوا كسامية ادخلى مساكنه اغنيت شانى فاعنوا اليوم شاكركم ان علاقا من بالحنى من حفر شدوا الرجال على بزل مخيس حنى قلوصى لما والليل مطرق معقولة ينظر لاشراف راكبها وقد لاس سهيل بعدما هججوا حنى فى الظلمة القصوى فقلت لها امى شاميدة اذلا عراقي لنا قوما لن تسلكى سبل البوماة منجدة أليت حبل لعراق اذ هرا طعه |
| مقطوعة من مالك بن العجلان | |
| قد احدثوا دونه وقد انقوا البخار لا يطعننى التى حلقوا ما كان منهم يبطنها شرف راى سوى ما لى اوضعفوا | ان سعير ارى عشيرته ان يكن الظن صادقا بينى لن يسلموا فاعش ابدا لكن موافى مندبكم لهم |

وما يقال الذي يقال لهم
 أما يخيمون في اللقاء وما
 بين بني نجح وبين بني زيدا
 لا تقبل الدهر فوق سنتنا
 الابوخ الذي يقال لهم
 امثلنا بحتدي سفك دم
 يلعب يغشى العيون زينتها
 نحن بنو الحرب حين تشجر
 انبا حرب الحروب عادتنا
 ما مثل قومي قوم اذا غضبوا
 يمشون مشى الاسود في رهط
 ما قصر الجددون محتنا
 ابلغ بني نجح فقد لفت
 يخشون فيها اذا هم لقتهم
 ان سمير اعبد بغى بطرا
 قد فرق الله بين الفئكم
 تمنع ما عندهنا بعزتنا

الا تقوم عقابهم صلفوا
 ودهم في الصديق قطعوا
 فاني لجار من التلغ
 فيه ولا دون ذلك منصرف
 في جارنا يقتلوا ويختطفوا
 ما كان فينا السيوف والرف
 ملسا وفينا الرماح والنجف
 الحرب اذا ما يها بها الكشف
 اكارها والعوان والشرف
 عند فراغ الحروب تصرف
 الموت اليه وكلهم طعن
 بل لم يزل في بيوتنا يكف
 حرب عوان فهل لكم سلف
 خوادوا الرماح تختلف
 فادركته المنيسة التلغ
 في كل صرف فكيف تألف
 والضميرنا باوكلنا ان

مقطوعة من مهمل بن بريعة

حلت ركابها لوعي من وايل
 يا ايها الجاني على قومه
 جنة نبيد ما كفها
 كقاذف يوما باحدا ويم
 ان ركوب الجحر ما لم يكن

في رهط حساس ثقال السوق
 ما لم يكن كانت له بالخلق
 جان ولم يصح لها بالمطيق
 في دوح ليس من طريق
 ذا مصدر في كلها الفريق

ليس لمن لم يفتد في بغية
 لمن يعد ابغية فتومه
 الى رئيس الناس والمرجى
 من عرفت يوم خزائمه
 اذا قبلت خيرا في جمعها
 وجمع همدان طمر الحية
 فقل الامر بنوها جز
 مططعا بالامر تسوا له
 ذاك وقد عن امر عارض
 تخفق خفق الطبر اياته
 فاحتل اوزارهم وزارهم
 وقد عليتهم طبوة هفوة
 فانفجرت عن وجهه مشرقا
 فذلك لا يوفي به غيرة
 قل لبني ذهل يس دونه
 فقد تزويروا ما ذقتهم
 ابلغ بني شيبان عنا فقد
 لايرقا الدهر لها ما مك
 يستعمل الراكب منها على
 اي امره ضرجتو ثوبه
 اسيد سادات اذا ضمهم
 اريك كالسيد في قومه
 ينفرج الظلماء عن وجهه

عداته تحريق ربح حريق
 طار الى رب اللواء المحرق
 يعقد الشد ويريق الفتوق
 عليا معدا عنداخذ الحقوق
 ومدحج بالعارض المستفيق
 درايه يحوي هوى الا نوق
 منهم رئيسا كما يما في الفتيق
 في يوم لا ينساع بريق
 كجفع ليل في سماء البروق
 على او ادى لبح بحر عريق
 براي محمود عليهم شفيق
 ذات جناح كاشتعال الحريق
 منبجها مثل انبلاج الشريق
 وليس يلقي مثله في فريق
 او بصير والاصيل الخففيق
 توسيلة فاعترفوا بالمدق
 اضرمتم نيران حرب علوق
 الا على انفاس نجالاتوق
 سيباء حديد من الشريق
 يعاتك من دم كالمخلوق
 معظم امر يوم ازل وضيق
 بل مالك دين له بالحقوق
 كالليل ولي عن صديق فتيق

شفاكم من الجمل الخلق
 ذابحها الا بشعب المروق
 منقطع الحبل بعيد الصديق
 ارميها من عاتق الخريق
 شمر فل من فوق طوق عتيق
 اشباه من كاليومث الطريق
 دون تقصير وتره بالمقيق

من مظهر من مظهر

علامات تحجير الضابط
 رواهشة بوشم مستشاط
 وامسى الراس منك الى شطاط
 ويلزغك الوشاط والقطاط
 نواعم في المروط وفي الرباط
 واذا نافي الخيلة والنشاط
 فباء تبالا ادم العوايط
 بهن ملوث كدم العياط
 مع الحرس الطباط القطاط
 تاذلا جزها الايدي السواط
 حياها من الصهب الخماط
 اسيل غير حم ذي حطاط
 هدد والمشاءة والدعاط
 يجهد في مطعام او بساط
 بيوت الحى بالورق الشقاط

ان نحن لم نشاركه فاصحوا
 نجا الذبح الشاب لا تشقى
 البحر طاب من بني داود
 بحر اساقى فاعلموا ايمننا
 بكل مغوارا في قهوة
 ثعلبا يحمل من ثعلب
 اخر اسم مارك وقره

عرفت باحدث قفا وعرق
 كوشم المعصم المغتال علت
 ومالت الفداة وذكر سلم
 فكمما تعرضن اميم عنة
 وحور قد لهوت بهن عين
 لهوت بهن اذ ملقى ميليم
 يقال لهن من كرم وعشق
 ابنت على مغارى فاخرات
 وعيسى بيننا باجر وخمر
 ركود في الاناء لها حيا
 مشعشة كعين الديك فيها
 ووجه قد جلوت اميم صاف
 فلا وايبك نذري الحى ضيفي
 مابدا هم بمشعة ولسني
 اذا ما الحرجف النكباء يرى

فاعطى غير مترودت لادى
 واكسو الحلة الشوكا جذى
 فهذا ثم قد علموا مكاني
 لقيتهم بمثلهم فامسوا
 فانبا بالسيوف مغللات
 يضرب في الجاهل ذوا فرح
 وماء قد وردت اميم طام
 فبت العنة السرحان عنه
 قليل وردة الاسيا صا
 كان وعى الحور غفانية
 كان مراحف الجباب فيه
 شربت يحمد وصدرب عنه
 كلون الملم ضربت هب سدر
 بلحى المضاق اذا دعاني
 وصفراء البرية فوع فتان
 شققت لها معا بل مرفعات
 كادت النخل غامضة وليست
 ومقبة عيت الى دارها
 وخرق تعرف الجنان فيه
 كان على مخاضة رباطا
 اخزت بغتية وبمعلات
 قابوا بالسيوف لها قلول

اذا التفت لذي بخل الحياط
 وبعض القوم في خزن وراط
 اذا قال الرقيب الانعطاط
 بهم شين من الضرب بالخلاط
 بين العايف الشعر الساط
 وطعن مثل تعليط الرماط
 على ارجائه رجل العطاط
 كلاتا وازدخرا ن قنات
 تحب للشئ كالنبيل المراط
 وعى ركب اميم اولى ذباط
 قيل الصبح اثار السباط
 وابيض صارم ذكر اباطي
 تدر العظم سقاط صراط
 ونفسى الفروع العطاط
 كوقف العاج عاتكة اللياط
 مشالات الاعرة كالفرط
 ثم هفتة النصال ولا مشلاط
 نزل دواجر النخل القواط
 بعيد الجوف اغبردى الخراط
 منشرة ترز عن عن الحنات
 كقمة عد وعلى ظهر البلاط
 كامثال العصي من الجباط

مقطعي عنه من ابي ذر سهل بن محمد

اصناه طول سقامه وشقائه
وانعده ملتقاسا له من شقائه
يرجى لشدة دهره ورجائه
طول الملام فلست من نعمائه
فوجب له اخشن من رقبائه
والمدد يطعم من خلال قبائه

يا لامي كف الملام عن الذي
ان كنت ناصحة فدو سقامه
حتى يقال بانك الخلل الذي
اولا فدعه فيما به يكفيه من
نفسى القدامى عصيت عواذلي
الشمس تطالع من اية قروحه

مقموعة من القاضى الادب

ان ابانا رجل عاش
منه وسيف صايرم باس
قلت فاني ساجد ما هو
قلت فاني بهم خاير
قلت بلى وهو لنا عاير
فات اذا ما جمع السامر
ياله لانا ه والا امير

قلت الا تلحن دارنا
قلت فاني طالب عزنا
قلت فان البحر ما بيننا
قلت فمولى اخوة سبعة
قال ليس الله مرفوقنا
قلت فقد اعيدتنا حيلة
واسقط علينا كسقوط النكاح

مقموعة من القاضى الادب

ما كيف عسى انت قلت فاني
فما الذي يعروك قلت كروبي
فصبرك عنا اين قلت يغيب
ففى اى حال انت قلت اشيب
فكيف يكون الحال قلت بطيب
ما كيف خالك اليوم قلت عجيب

وقال له ان تارث العيس لولة
فقلت ان جدنا السير في الغلا
فقلت عن الابصار ان عيبت
فقلت لمن سطت بنا غربة التوا
فقلت ان بشرت منا باوبية
فقلت وان شئت الطايا منا حة

مقموعة من القاضى الادب

فحب من يهول وليس عسير

ساحرى روحى وبادى نفسى

يا نحيبت للسعي اذا لم تسعف
نادا كرميا اهل ودي قد كفى
كرو ما فاني ذلك الخلل الوفي
عمري لغير حيوتكم لم احلف
لمبشري بوصالكم لم انصف
كل فيكم بخلق بغير تكلف
حقى لعمري كدت عنى لختفى
لو جدته اخفى من اللطف الخفى

فلين انصبت بها القدر اسعفت
يا اهل ودي انتم امل ومن
لا حرج والمالكتم عليه من الوقا
وحيو تكم وحيوتكم قساو في
لوان روى في يدي وهبتها
لا تحسبون في الهوى متصنعا
انصبت جبكم فاخفاني اسي
كتمت عنى فسلوا بديته

الماء الدمشقي

وعاتباه لعل العتب يعطفه
ما بال عبدك بالبحر ان تتلفه
ما ضر لو بوصال منك تسعفه
فغالطاه وقولا ليس فيه

مقطوعة من

بالله ربكم عوجا على سكتة
وجدتاه وقولا في حديثكما
فان تبسم قولاً في ملاحظة
وان بدا لكم في وجه غضب

الاشعري

لو لا انما مال جفونه بالادمع
لياليا مرت بوادي الاجرع
حيث الغضا وطني من اهود
ويحيي تذكار ي لذي المربع
هاجت بلا بل قلب صب موجع
مثلي ولم تدرك الغرام ولم تم
ان كنت مسعدة الكبت في حرم
في راحتك وجعرتني اضلع

مقطوعة من علي بن

صب اديز وب من حليوي
واذا شفت انصبا ذكر الصبا
الا على ذلك الزمان وطيب
ما زال ومض البرق يذكى توقو
واذا انفتت في الغصون حمامة
سجت على غصن ولم تدرك الهوى
احمامة الوادي بشر في الغضا
انا تقاسمنا الغضا فغصونه

مقطوعة من القاضي السعيد بن سناء الملوك

فكنت لطيفاً منه وردهً إلى
 لما توهم من الشبه كالقيل
 وإن لا خطوط إلا إلى أصل
 والقلب يستحق في كل من الوجه
 وطاع على البيض وحمل على الأسفل
 يا صاحبي فلو ابصرنا عجلاً
 وأوصل الفوم من صدر إلى كفل
 أرق من كل شيء فيه ومن غزلي
 ولا ترق اليه هبة إلا أمل
 لكنني كنت أعجى الخطوب بالليل
 لا تنظمني مع أيامك الأول

إلى التي وأمرى حدة لشمس
 وأمر قد مداسراً من سحره
 فبينا ولا خطراً إلا إلى خطره
 والعين تسحب في الأمر مدامها
 أكثت النفس مع على بعثتها
 حتى وصلنا إلى ميقات ما منه
 أوصل للثوم من فرع إلى قدم
 وبات يسمعي من لفظ منطقة
 ونلت ما نلت مما لا أحسبه
 لو أصعب الذيل كي صحووا طيبة
 يا ليلته قد نولت وهي قاتلة

محنة من يد الدين بن أولاد ذي

بالواديين فنبهت أشواقي
 يعقوب والأحسان عن اسحاق
 من دون محبي بالحبي ورفاقي
 وكأبنة واسي وقبض ما في
 وهي التي تملي من كالأوراق

ونبهت ذات الجراح سرية
 ورقاء قد أخذت فنون الحزن عن
 قامت تطارح حق الفرام جباله
 أفي شباريني جوى وصبا به
 وأنا الذي أمل الطوى من خاطري

مقطوعة من الأمير مختار بن أبي محجوبة

أسفاً تقلب بعدها في نار
 إن اللحد منازل الأقسام
 من وجهتك وطرفاك السحاب
 قد كان منك بكل شيء جاري
 وضدت مكان النار والاسمار

يا جنة تركت قلوب ذواطوى
 ما كنت أحسب قبل فناء في الشرك
 لطفني لذي قد جنته يد الردى
 ولما حسن غيظ قرا بعد ما
 ليت اقتدتك حيوننا وقلوبنا

مئة - حجة من أبي بكر بن حجة الكوفي

| | |
|---|---|
| <p>يا ساكني مغنى حجة وحقكم ومهاك المحرم ان تمنع عبدكم واذا التفت اليك ياد هرير بطون وقد التفت اليك ياد هرير بطون قمرت لي طول الشتات طيفة واسترني لكن بحق محسن</p> | <p>من بعدكم ما ذقت عيشا طيبا من ان ينال من التلاقي مطلبيا فر النوى لي في الاواخر من سببا ل تعبت ويحق لي ان اعتببا وجلت وضعي في الخدم مرتبا ياد هرير كن في مخلي متعجبا</p> |
|---|---|

مئة - حجة من حاتم بن ابي بلال امي

| | |
|---|--|
| <p>اقبلت اعجوبة سجدا فاشارت الي معتلتها قلت مولا سلبت راضية ذهبوا كلهم فقلت لها رغبت في الجلوس النسعة انت شرفت من زلي كراما</p> | <p>قلت بالقرعة انك ديتك في حضور الرجال لا اتيتك حان ان يذهبوا بالانحر يات يا فتاة اجلسي وراسك ببيتك قلت دومي بمحبة افديك يخدم العبد خدمة ترضيك</p> |
|---|--|

الفصل الخامس في تذكرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء
من المتقدمين والمتأخرين مختصين بأحسن تأريخ بن خلکان
وسجدة المرجان ونفحة اليمس وغيرهما أبو نواس

كنيته ابو علي واسمه الحسن بن علي الحكسي الشاعري المشهور كان من الشعراء
البيدات ولد بآبست في سنة خمس وأربعين ومائة ونشأ بها ثم خرج الى الكوفة
مع واليهما بن الخطاب ثم صار الى بغداد ومديح جماعة من الخلفاء والوزراء
ولا كبر واجلوا ما يرضونه واول قصيدة ابى نواس لشاعر اليها وهي مما يندرج

به الامين محمد بن حارث الرشيد ايام خلافة

ياد امرأه ضحكك الا يا
لعمري فيك بشاشة تستام

أبيات من شعر أبي تمام

| | |
|---|--|
| وحيث كنت في شول كل موقفه وتدار المطى وسراء كما فكك نها | هو جاء فيها جرة الإقدام صفت تقدر مهن وهي إمام فظهوا عن على الرجال حرام |
|---|--|

وتوفي سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

أبو تمام الأسدي اسمه حبيب بن أوسى الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهي قرية من بلاد الجندور من أعمال دمشق وطبرية ونشأ بمصر وكان أبو تمام أسمر طويلاً فصيحاً حلو الكلام فيه تيممة يسيرة وشتغل وتنقل إلى أن صار منه ما صار فذكر الصولي أن أبا تمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدته التي فيها

| | |
|---|---|
| ديسة سحرة التيامد سكب لوسعت بقعة لأعظام أخرى | مستغيث بها الثرى المكروب بسفى غوها المكان الحديب |
|---|---|

قال له بن الزيات يا أبا تمام انك لتعلى شعرك من جواهر لفظك و
بديع معانيك ما يريد حسناً على بهاء جوده بك في أحباد الكواعب كأي
شي من جزيل المبكاة فاة ألا يصغر عن شعرك في الموازة وتوفي أبو تمام
بالموصل في سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة
كنيته أبو إسحاق واسمه إبراهيم بن الفتح الأسدي
الشاعر المشهور ولد في جزيرة شعر من أعمال بلشينة
من بلاد الأندلس في سنة خمس وأربعمائة وكان مقيماً بشرق
الأندلس ولم يتعرض للاستحاة ما لو طوائفها مع نوافهم على
أهل الأذب وله ديوان شعر أحسن فيه كل الأحسان ومن شعره

في عيشة انس وقد ابدع فيه

| | |
|-----------------------|------------------------|
| وعشى انس انجعتني نسوة | فيه تمهد مخمعي وتدعتني |
|-----------------------|------------------------|

| | |
|---|-----------------------------|
| خلعت جل به الأراكنة ظلها | والفصن يصغى والحمام يندب |
| والشمس تجح للغرب سريضة | والرحدين في والغمامة تنفذ |
| وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة أربع بقين من | |
| شوال ابن طبيا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشيرين | |
| الرسى المغربي كان نقيدا للعالمين بمصر كان من اكابر فسايتها ولان | |
| شعره في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله | |
| خليل ان للشرياح سدة | واني حل ريب الزمان لو اوجد |
| ايبقى جميعا شملها وهي سنة | وافقد من احببته وهو واحد |
| وتوفي سنة خمس واربعين وثلثمائة وعشرة اربع وستون سنة | |
| ابو عمر احمد بن محمد ولد في حاشر شهر رمضان سنة خمس و | |
| اربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المعفوظات والاطلاع | |
| على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب المتعة | |
| حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره | |
| يا ذا الذي خط العذار بوجهه | خطين هاجا لوعة ويلا يلا |
| ما صعدني ان لخطك سلام | حتى ليست بعار ضيكت حملا يلا |
| وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين | |
| سنة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قداما بديعا | |
| ابن كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي الصبي المتنيسي | |
| المشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد | |
| وله كتاب يدعى فيه سهقات في الطيب المتنبي سماه المصنف وكان | |
| في نسائه خمسة فبدا في الحاطن ومن شعره | |
| لاهن حبك القلب المنوي | فما يبصروا ليك ولا ينووا |
| جفاؤك كان عذبت لنا سزا | وقد يسيل عن الوان العقيق |

وتوفي سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة بمدينته تنيس رحمه الله
ابن العلاف الضرير كنيته ابو بكر واسمه الحسن بن علي النهرواني
 الشاعر المشهور كان من الشعراء الجيدين وكان ينادم الامام المعتضد
 بالله نقل عنه قال بت ليلة في دار المعتضد مع جماعة من
 ندائه فأتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارق ليليلة

بعد الضرا فكم فقلت

ولما انتبهنا للخيال الذي سرى
 اذا الدار قفر والمزار بعيد
 وقد اريج على تمامه فمن اجازة بما يوافق غرضي امرت له بجائزة
 قال فانج على الجماعة وكلها شاعر فاضل فابتدرت وقلت

فقلت لعيني ودي النوم

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت
 وامراك بجائزة وتوفي سنة ثمان في عشرة وثلاثمائة وعمره مائة سنة
ابو عبد الله الحسين بن احمد الكاتب لشاعر المشهور والحق
 والخلاعة والسجون في شعرة كان فرد زمانه في فنه فانه لم يسبق احد
 الى تلك الطريقة مع حداثة الفاظه وسلامة شعره من التكلف
 ومدهح الملوك والامراء والوزراء والروساء وديوانه كبير اكثر مما يوجد
 في عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| يا صاحبي استيقظا من رقدة | نهر تدفق في حديقة نرجس |
| هذه الحجرة والنجوم كأنها | فعلام شرب الراح غير مفلس |
| داري الصبا قد علست بنسيمها | من عهد قصروا لها لمؤسس |
| قوما استقيبا في قهوج رومية | موت العقول الى حياة الانفس |
| صرفا تضيق اذا تسلط حكمها | |

وكان من كبار الشيعة ورا بعد موت بعض صحبته الناموسا كان فاشد

| | |
|----------------|--------------------|
| افسد سوء مذهبي | في الشعر حسن مذهبي |
| ليرض مولاي علي | سبي لاصحاب السنة |

وتوفي سنة احدى وتسعين وثلاثمائة بالنبيل وحمل الى بغداد
ابن الرومي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن حجاج الشاعر المشهور
 صاحب نظم الجيوب التوليد الغريب يفوس على المعاني الذاذرة
 فيستخرجهم من مكانها ويدرزها في احسن صورة ولا يترك المعنى حتى
 يستوفيه الى اخره ولا يبق في به بقية وله القصائد المطولة والمقاطيع
 البديعة قوله في الهجاء كل شيء طريف وكذلك في المديح فمن ذلك قوله

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| المنعمون وما منوا على احد | يوم العطاء ولوموا لما نوا |
| كروض بالمال اقوام ونعمدهم | وقروا عطى العطايا وهي يدا ان |

وكانت ولادته في سنة احدى وعشرين ومائتين ببغداد وتوفي
 في سنة ثلاث وثمانين ومائتين فيها وكان سبب موته ان الوزير
 ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزير الامام المعتضد كان يخاف من مجموع
 وفلتات لسانه بالفحش فدس عليه بن فراس فاطمه خشكنايه
 مسمومة في مجلسه فلما اكلها احس بالسهر فقال له الوزير الى اين
 تذهب فقال الى الموضع الذي بعثتني اليه فقال سلم لي على والدي
 فقال ما طريقى على المنار وخروج من مجلسه واتى منزله واقام اياما ومات
ابن القليس كنيته ابو محمد واسمه عبد العزيز بن احمد القيسي لا تسمى
 وكان من اهل العلم باللغة والعربية مشارا اليهما رحل من الاندلس
 وسكن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلك قوله

| | |
|-----------------------|---------------------|
| مرريض الجفون بالاعلى | ولكن تلبى به مريض |
| احان السهاد على مقلتي | يفيض الدموع فما تغض |
| وما زاد شوقا ولكن اتى | يعرض لي انه مريض |

قيل لجمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجحرازي
فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا **هـ**
فلو اعطى الخلاق كل جمال **هـ** حتى لها بان تعطي الخلافة

وقال السراج شعرا **هـ**

شما لها تدل على اللطافة **هـ** وريقتها ارق من السلافة

وقال ابو الحسين الجحرازي شعرا **هـ**

وفي وجناتها ورد وكن **هـ** عقارب صدغها منعت تطافه

وتوفي ابن القيسي في سنة سبع وعشرين واربع مائة بمصر
ابن الفقع علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة
في التجنيس الانيس البديع التأسيس فمن الفاظه البديعة **هـ** من
اصلى فاسدة ارفع حاسدة ومن اطع غضبه اضاع اديه
عادات لسادات سادات العادات من سعادة جلدك

وفوقك عند جلدك **هـ** ومن نادى شعرة قوله **هـ**
ان هذا قلامه يوما ليعملها **هـ** انساك كل **هـ** من حامله
وان اقر على رق انا مله **هـ** اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفي سنة اربع مائة بخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابي الحسن
علي الحوي الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرقية بكنانة
ولادته في سنة ست وسبعين وخمسة مائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف
واسلوبه فيه ظريف نفيس مخا طريقة الفقراء ما احسن قول قصيدته **هـ**

لما من من حسد عليك فلا تضع **هـ** سهرى بتشنيع الخيال المزيه
واسأل نجوم الليل هل زار الكرى **هـ** جفنى وكيف يزور من لم يعرف
وعلى تمنين واصفيه بحسنة **هـ** يعنى الزمان وقية ما لم يوحى

وتوفي سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم
 ابن الرقيعي كنيته ابا العباس واسمه احمد بن ابي الحسن علي كان
 رجلا صالحا فقيها شافعي المذهب صله من العرب وسكن بالبطين بقرية
 يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقهاء واحسنوا الاعتقاد
 فيه وتبعوا والطائفة العروفة بالرفاغينة والبطايحية من الفقهاء
 منسوبة اليه ولا تبايعه احوال عجيبات من اكل الحياطة وهي حية
 والازول في التناذر وهي تنضم بالنار فيطفيونها ويقال انهم في
 بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان
 عليه من الاشتغال بعبادته شعر فيه على ما قيل

انوح كما نوح الحكم المطوق
 وتحتي بجار بالحوى تتدفق
 تفك الاسارى دونه وهو موثق
 ولا هو ممنون عليه فيطلق

اذ اجن ليلى هام قلبي بذكر كرم
 وفوق سحاب تمطر الهم والاسى
 ساوا ام عمر وكيف بات سيرها
 فلا هو مقتول ففي القتل راحة

وتوفي سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو في عشر السبعين
 ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد الحضرمي
 بالولا العتي الشاعر المشهور مولد بعين التمر وهي بليدة بالكجما
 قرب المدينة في سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن
 بغداد واشتهر بحجة عتبة جارية الامام المهدي واكثر تشبب

فيها فمن ذلك قوله

منه على شرف مطل
 والمدافع تسنمل
 اشكوك كما يشكوا لقل
 تقول فقلت كل

اعلمت عتبة ان
 وشكوت ما القى اليها
 حتى اذا به ت بما
 قامت فاي الناس يهلم ما

وتوفي في سنة احدى عشر ومائتين ببغداد ولما حضرته الوفاة قال
اشتهي ان يحيى مختار ق المغنى ويغنى عنى عند راسى هذا البيتان **هـ**

اذا ما انقضت عنى من الدهر **هـ**
سيعرض عن ذكرى وتنسى وود
كان حياء الباكيات **هـ**
ويحدث بعدى للخليل خليل

ابن النديم الموصوفى **هـ** **ابن النديم الموصوفى** **هـ**
بالولاء الارجاني الاصل كانت ولادته في سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذي انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة ولاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى هارون **هـ**

واحدة بالخل قلت لها اقصرى **هـ**
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى
وانى رايت بالخل يزرى باهله
ومن خير حالات لفتى لو علمته
وكيف خاف الفقراء واحرام الغنا
عطائى عطاء المسكرين تكرمها
فليس الى ما تاصررين سبيل
بخياله في العالمين خديل
فاكرمت نفسى ان يقال بخيل
اذا نال خيلان يكون نبيل
وراي امير المؤمنين جميل
ومالى كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل في هذا شيئا فقلت شعرا **هـ**

كانه خد محسوب يقبله **هـ**
فوالحب وقد اغنى به خيالا
فقايت له جارية تكلمت على راسه اخطات لا قلت كما اقول شعرا **هـ**

كانه لون خدي حين ند فعنى **هـ**
بالله الرشيد لا امرى يوجب الفسلا

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتني هذه الماجنة ثم
تأمر واخذ بيدها وخلا بها وتوفي بالاسحق في شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمى في اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوندي كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابي الحسن القرشي
 التميمي البكري البغدادى الفقيه الكندي الواعظ الملقب جمال الدين
 لما فظ كان علامة عصره وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ
 وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب اهل بغداد

| | |
|----------------------|-------------------------|
| قلوبهم بالجفا قلب | طدري من فتيه بالعراق |
| وقول الغريب فلا يعجب | يرون العجيب كلام الغريب |
| الى غير جيرانهم تغلب | مياذيمهم ان تندت بخير |
| مغنية امي لا قطرب | وعذرهم عندنا تو بجرهم |

وتوفي ليلة الجمعة سنة ثمان مائة وعشرة وثمانمائة
 ابو دلامة زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب
 ونظم وان كان اسود عبد حبشيا ومن نوادره انه توفي لاني به سر
 المنيول ابنة عم جنازتها وجلس لدهنها ودها بالرفق قدما
 كتيب عليها فاقبل ابودلامة وجلس قريبا منه فقال له المنيول
 ريت ما احدث لهذا المكان فقال ابنة عم امير المؤمنين
 في هذا المنصو حتى استلقي ثم قال له المنصو ويحك ففك ما يدور
 في ان المنصو قد اقمي هدام دور كثيرة منها دار ابودلامة ف

| | |
|--|------------------------|
| ابودلامة الى المنصو ابياتا وهي | قد دناهم داره ويوا |
| يا ابا عبد النبي دعوه شيخ | الطلق وتري وما بقرة را |
| ابو دلامة اخضر التي اعنادها | عبدكم ما احتوى جلا |
| ابو دلامة هذه الايات منع هدام داره وتوفي ابودلامة | |
| في سنة ثمان مائة وستين ومائة وتبين انه عاقل ابي ايام التميمي | |
| ولاية اليميد سنة سبعين وثمانمائة | |

ابو ابيّة شريح بن الحارث الكندي كان من كبار التابعين و
ادرك الجاهلية واستقصاه عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الكوفة
فاقام قاضيا خمساً وستين سنة لم يعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
فيها من القضاء في فتنة بن الزبير واستعفى الحجاج بن يوسف
من القضاء فاعفاه ولم يرض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
بالقضاء ذاك ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بني تميم
تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضر بها ثم ندم وقال -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| لايت رجلا يضربون نساءهم | فشلت يميني يوم اضرب زينبا |
| اضربها من غير ذنب انت به | فما العدل مني ضرب من ليس ذنبا |
| فزينب شمس والنساء كواكب | اذا اطلعت لم يبرهنهن كوكبا |

وتوفي سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة
ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردي
كان فقيها شافعي المذهب شيخا صاحب كفاية في العبادة
والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه
قبول وله نفس مبارك وله تاليف حسنة منها كتاب حوارات
المعارف وهه واشهرها وله شعر حكى انه انشده يوما على الكهبي

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| يا نسقني وحدى فما عود قني | اني اشمع بها على جلاسي |
| انت لكرير ولا يليق شكرها | ان تعير الندامه ورا لكاسي |

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعورا كثيرة وقاب جمع - يروكان
قد مضى عمه الشيخ ابا الغيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابي صالح
الجيل زما تا طويلا ومولدا بسهروردي في اخر ربيع سنة تسع وثلاثين
وخمسة وتوفي في المحرم سنة اثنين وثلاثين وبسنة اربعة وخمسة

ابن **الكنية** أبو الغنائم واسمه محمد بن علي الواسطي الطبري الملقب
 بنجر الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الآخر
 سنة احدى وخمسة مائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته
 وكان شعرا سهلا لا لفاظ صحيح المعاني يغلب على شعرة
 وصف الشوق والحب وذكر الصبا بقوال الغرام فعلق بالقلوب
 ولطف مكانه عند أكثر الناس وما لوالديه وتحفظوه وتداولوا
 به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحالة السامعون فيه قوا

ما الداران لم تغن من اوطان
 هزات معاطف بغصن الفان
 فمن الوفي لنا بوعد نان
 ابنا معركة واسد طنان
 خلقت لغير ذوائل لمران
 في الحى غير مهند وستان
 ما الصدع من ملل ولا سلوان
 بطويلع باسا **كن** نعمان

ردوا حل شواردا لا طفان
 اكبر ذاك الجرح من متمنع
 اهدى تلونه باول موعدا
 فتى اللقاء ودونه من قومه
 قلو الرماح وما اظن اكفهم
 وندى بيض السبوف فما ترى
 وذن صدمت فمن مراقبته العدا
 يا ابنى نعماداس زماننا

و توفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسة مائة باطرب
 هو اسم طهروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل ليامة
 وقدم بغداد وودح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد
 بنى العلويين وهو من اسرار المجيد بن و فحول الملقده بن شمس شعرة

اسود لهم في بطن خفاف سبل
 بجارهم بين السماكين منزل
 حرام عليه قول لا حين يسال

مطر يوم اللقاء كانهم
 ممنعون الجار حتى كانما
 كان القول حتى كانما

في سنة اثنين ومائة في بغداد

ابن الطتوية كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر
 المشهور كان شاعرا مطبوعا قافيا فصيحاً كما مل الادب وافر المروءة
 لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعاً حالكه اصل ومحل في قوم من
 يشيرون كان مرموزاً شعره بنى امية مقدما عندهم فمن شعره

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ولا سقى من الله ان ارى | رديفا لو صاك او حل رديف |
| وان اراد الماء الموطأ حسنه | واتبع وصل الملك وهو ضيعه |

وقتل بن الطتوية مع المنذر بن ادريس الحنفى في سنة ست
 وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج
 ابن الدار اسمه يوسف بن وددة الموصل الشاعر المشهور شاعر
 محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه

| | |
|---------------------|--------------------|
| مدور الكعب فاتخذ | ليل غرس اوبل غرس |
| لو نظرت عينه الثريا | اخرجها في نبات نعش |

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السرى الفهوى كان احداً
 الايمة المساهير للجمع على فضله وجلالة قدره في الفقه والادب اخذ
 الادب عن ابى العباس انبورد وغيره واخذ عنه جماعة من
 الاعيان وله التصانيف المشهورة في الفقه منها كتاب الاصول وكتاب
 شرح كتاب سيويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| ميزت بين جمالها وفعالها | فاذا الملاحاة بنا لجنايا لا تقى |
| وانه لا اكملتها ولو انما | بالبدرا وكالتسمل وكالمكتفى |
| حذمت لنا ان لا نخون عهقنا | وكانها خلقت لها ان لا تقى |

وتوفي يوم اربعاء الثالث ليال بقين من رجب الحجة سنة عشرة وثلاث مائة
 ابو الصلت مية بن عبد العزيز الاندلسى الدالى كان فاضلاً مؤمراً

ادب ضفت كتابه الذي سماه الحديقة على اسلوب يتيمم الله
 للشعالي وكان عارفاً بفن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم
 وكان ماهراً في علوم الاوائل وانتقل من الانديس وسكن بغداد
 لا سكندرية وله نظم جيد واذا ذكر شيئاً من نظمته

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| اذ كان اصلي من تراب فكلها | بلادي وكل لعالمين اقاربى |
| فلا بد لي ان اسأل العيس حكمة | تشق على ثم الذرى والغوارب |

وكان قد انتقل في اخر الوقت الى المهدية وتوفي سنة تسع وعشرين وخمسة
 ابوالاسود بن الحسين عم الدليل كان من سادات التابعين واعيانهم
 صحب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو
 بصري وكان من اكمل الرجال رايًا واسد هم عقلاً وهو من وضع النسخ
 ف قيل ان علياً رضى الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثاً ضرب اسم
 وفعل وحروف ثم دفعه اليه وقال له تمع على هذا وله اشعار فنه

| | |
|------------------------|-------------------------|
| وما طلبه لعيشة بالتمنى | ولكن الق دلوك في الدلاء |
| تجى بملثها طورا وطورا | تجى بحماة وقليل ماء |

وتوفي سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضى الله عنه
 ابوالعشاشي لا اكلم اسمه وامم يبر لا مسكنه وموطنه ولا اطلاع
 الى سنة ولادته موفاً له الا انه من الشعراء الجيدين وكلامه متين
 ولطيف قال بعض الادباء دخلت حل الى العشاشي يوماً اعوده من حلة
 فقلت ما يجعل الامير فاشار الى علام قائم بين يديه كان رضول غفل

| | |
|-------------------------|--|
| عنه فابق من الجنة الشدا | |
|-------------------------|--|

| | |
|-----------------------|---------------------|
| استمر هذا السلام جسمى | بما بعينه من سقام |
| فتور عينيه من دلال | اهدى فتور الى عظامي |
| واوتمنحت روحه بروحي | تمالج الماء بالمدا |

مولانا احمد الهندي التهانيسري هو عالم يشبه الالهي شجره و
شاعر يحكي السلسال تقريره المقتبس للنور المعنوي والمريد للشيخ
نصير الدين محمود الاودهلي الدهلوي ولما اخذ الامير تيمور دهلوي وسع
نبداس فضائله رغب في الاوقات وبعد ما عينه متعلما بفضائله اختاره
للبهاستة وحين توجه الامير من الهند الى الروم تاخر مولانا احمد
عن موكله وهاجر من دهلوي الى كابل واستوطن فيها واشتغل بتدريس
العلوم الى اخر عمره ولم يذهب الى مسعى من احد سنة ولادته
ولم يصبه بصرى في كراسه من الكتب تاريخ وفاته وله قصيدة واليعة

منها هذه الابيات

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| اطار لبي حنين الطائر العزاد | وهاج لوعة قلبي التايه الكمد |
| واذ لرتني عمود بالحكي سلفت | حماة صدحت من لاج الكبد |
| باتت تورقني والقوم قد جمعوا | ما بين مضطجع منهم ومستند |

الشيخ السيد غلام علي بن السيد نوح الحسيني والواسطي
اصلا والهندي البكرامي مولدا كانت ولادته في الخامس والعشرين
من صفر يوم الاحد سنة ست مائة وثمانين وستمائة وستمائة
ونشأ بها وقرأ الكتب الدراسية على السيد طفيل محمد الحسيني
الاترولوي وفاق في العلوم العقلية والنقلية على الامثال و
الاشتران وجمع بيت الاحرام وتشرف بزيارة قبر خيرا الانام عليه
الغية والسلام ثم عاد الى الهند وعاش في بلاد وكن الى ان انتقل
الى دار القرار وتطهر ونثره رايقة وفايقة منها

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| تخفى تعلقها بمن ولعت به | وقوادها عند الحب جلايس |
| ونداور دقلها فتثبت نحوه | والى الجدى تقويم مقنا غليس |

وتوفي في سنة اثنين ومائتين والعين في اورزبا د

وقال من ارادت ثوبها فلتنحج فخرجت فخرجت اليه فاعطاهن ثيابهن وراى
عنينة وهى عريانة مقبلة ومديرة قال واجتمع البنات حوله و
تشتكين البجوع فخرناقته وشولها فاكلن وطلبن من عنينة ان تركبها
على مقدار ربعها فاركبها وكان كل ساعة يدخل راسه فى حقبها
ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحى وقال هذا البيت

هذا اثره مستشرق انت الى على . اتفضل لعقاص فى مشى وهرىل

قال ابن قطيبة فى طبقات الشعراء كان امر القيس قبل زمن النبى
صلى الله عليه وسلم مقدارا ريعين سنة وقال ابن الجوزى فى تاريخ
الرباب بنت امر القيس تزوجها الحسين بن على بن ابيطاب لب
رضى الله تعالى عنهما فولدت بسكينة واسمها كرم بالصواب
امر على تقيقة بنت ابى الفرج عمث الصورى الاصل كانت
ولادتها فى صفر سنة خمس وخمسمائة بمشوق وكانت فاضلة
ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الكافى بالطاهر احمد
بن محمد السلفى الاصمى زما ناسخا شعر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| لو وجدت السبيل جدت لجد | عوضا عن غم تلك الوليد |
| كيف الى ان اقبل اليوم رجلا | سلكت دهرها الطريق الحميد |

وتوفيت فى ربيع الثمان سنة تسع وسبعين ونسبها
بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمها احمد بن الحسين الحميد
الكافى صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله
سبح الحمرى مقاماته وحذى حدوده وافقتى اثره واعترف فى
خطبته بفضلها وانه الذى ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد
الفصحاء وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله المأثرة
مكثه ظهر خبثه واذا سكن منه فتركه نكته وكذلك

الضعيف يسبح لقائه اذا طال تواووه ويشغل ظله اذا انتهى محله والسلام

ومن شعر من جالس

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| كاد يحكيك صوب الغيث مسكبا | لو كان طلق الحيا مطر الذهب |
| والدهر لو لم ينجي والشمس لو نطقت | والليل لو لم يصد البحر لو صد بها |

وتوفي سنة ثمان وتسعين وثلاث مائة مسموما بمدينة هراة

الباخرى كنيته ابو الحسن واسمه علي بن الحسن الباخري

الشاعر المشهور كان اوحد عصره في فضله وذهنه والسابق الى حيازة

قصب السبق في نظمه ونثره وكان في شبابه مشتغالا بالنقعة ثم شرع

في الكتابة واختلف في ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال والنفوذ

ورأى من الدهر العجائب سفرا وحضرا وغلب اديه على فقهه

فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنع كتاب

خمسة القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقا كثيرا وديوان شعر

مجلد كبير والغالب عليه الجوده فمن مغانيه العربية قوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| والى لا شكوسع اصلا ذلك التي | حقار بها في وجنتيك نحى مر |
|-----------------------------|---------------------------|

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| وابكى لدار الشعر منك ولى اب | فكيف يدبم الضحك وهو منيم |
|-----------------------------|--------------------------|

وقتل الباخري بجلد لانس بباخري في ذيقعد سنة ستين واربع مائة

البيح ترمي كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبد الطاي الشاعر المشهور

وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبع في سنة ست و

مائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء واطم

للتوكل على الله وخلق كثيرا من الاكام والرساء واقام ببغداد هرا

طويلا ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة في حطب ونواحيها وكان

يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن علي الى الجحتمى نبينا مع غلام

حسن الوجه يدب الوصف فلما رآه البيح ترمي ضمه اليه وقبله وكتب

منه هذا الحديث

| | |
|------------------------|---|
| ابا جعفر كان تقبيلنا | فلما قرأ أبو جعفر الأبيات رسل اليه الغلام وتوفي المجترى سنة اربع وثلاثين فمات في ما بين يني |
| بعثت اليها بشمس المدام | تشرق في كفت شمسه البريه |
| فليت الهدية كان الرسول | وليت رسولا كان الهدية |

فلما قرأ أبو جعفر الأبيات رسل اليه الغلام وتوفي المجترى سنة اربع وثلاثين فمات في ما بين يني
 بشما وكنيته ابو معاذ بن برد العقيل بالولاد الضرب الشعر المشهور
 وهو مصري قدم بغداد وكان يلقب بالمرعث واصله من الطارستان
 من سبي المهلب بن ابي صفرة ويقال ان بشارا ولد على الرق ايضا
 واعتقت ماهرة عقيلية فنسب اليها وكان اكمل ولد اعلم جليظ
 الحديثين قد تغشاها كحمر اخمر وكان ضخما عظيم الخلق والوجه مجذرا
 طويلا هو في اول مرتبة الحديثين من الشعراء الجعديين فيه فم شعره
 في المشورة وهو من احسن شئ قيل في ذلك

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| اذ بلغ الراي المشورة فاستعن | بحزم بغير اوصاحة حاذم |
| ولا يجعل الشورى عليك غضا | فريش الخوافي تابع للقوا حمر |
| وما خير كفت امسك الغل اختها | وما سفت لم يويد بقا ثمر |

وكان حو ابو نواس يمدحان المهدي بن المنصور امير المؤمنين
 قيل ان المهدي دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران
 على حين غفلة فوجد ما تغتسل فلما رآته تجللت بشعرها حتى لم يدر
 من جسد ما شئ فاعجبه ذلك واستحسنه فادلى الى مجلسه وقال من الباب من
 الشعراء فقيل له ابو نواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضر وجلسا قال
 فليقل كل منهما شعرا يوافق ما في نفسي فالشام بشار يقول

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| فحسبتك والقلب صا ب ليكم | بنفسى ذاك المنزل المستجنب |
| اذا ذكر واعرضت لاهن مالا لاذ | وذكرى كره شئ الى محبيب |

من الأمراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ثمان مائة
خمسائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعروم وشعره حسن

| | |
|------------------------|--------------------------|
| اقبل من اعشقه راكبا | من جانب الغرب على الاشهب |
| قلت سبحانك يا ذا العرش | اشرق الشمس من المغرب |

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين
وخمسائة على مدينة حلب من جراحتة أصابها بطلها حاصرها حو

السلطان صلاح الدين

التجيبى كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن جلف المالكى الاندلسى
الباجى كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث
واربع مائة بمدينة بطليموس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن
شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابى الفوارس
ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى بغداد واقام بها ثلاثة ايام
يدرس الفقه ويقرو الحديث ولقى بها سادات من العلماء واقام بالموصل
مع ابى جعفر السمناني عاما يدرس عليه وكان مقامه بالمشرق
ثلاثة عشر عاما وصنف كتابا كثيرة ولد له نظم جيد

من محاسن شعره

| | |
|------------------------|-----------------------|
| اذ كنت اعلم علما بقينا | بان جميع حبات كساعة |
| فلم لا اكون اضعفنا به | واجعلها في صلاح وطاعة |

كان يلقب بـ نسيه ابو على بن المبرد ابو صاحب الديار له صريفة
والغريب وهو الذي بنى القاسية المغربية وكانت ولادته سنة
سبع وثلاثين وثلاث مائة وكان قديما المذكور فاضلا شاعرا ماهر الطيعة
ضريفا ولحقه الملكة لان ولاية العهد كانت لاهل الغزاة فولها
لعدايبه ثم يعرفه قوله

| | |
|---|---|
| ومن هو بالسرايا المكنون اعلم لا علة لها عندى اشد واكثر | انما والذو لا يملك الامور خيرة لين كان مكان المصائب مولما ولي كل ايدي العيون اقله |
|---|---|

وتوفي في ذي الحجة سنة ربيع وسبعين وثلاث مائة بمصر
التنوخى كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالما
باصول المعتزلة والفهم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان
وسبعين ومائتين وفدوم بغداد وتفقها بها وسمع الحديث قال
الشعالي في حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن

الشيم واورد له من شعره قوله هـ

| | |
|---|---|
| انت له في قدح من نهار وماء ول كنه غير جاري | وراح من الشمس غلوفة هواء ول كنه جامد |
| اذا قام للسق اوباليسار اله فرد كرم من الجملدار | كان المدير لها باليمن تدرع درعا من اليا سمين |

وتوفي بالبصرة لسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلاث مائة
التهامي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن محمد الانطاكي المشهور بقال
باسم الاندلس في كتاب الذخيرة في حقه كان مشهورا باحسان
ورب اللسان مخلي بينه وبين ضروب البيان يدل شعوره على
فوز القدح دلالة تزد التسم على الصبر وتعرف عن مكانه في
العلوم اعراب الدمع سرا المكنون ومن لطيف نظمه قوله من جملة
قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابو القاسم المغربي هـ

| | |
|---|---|
| قلت لخلي وثقور الربا ابها احلى تـرى منظر | متبسما دت وثقور الملاح انقال لا اعلم كل اقاح |
|---|---|

وكان التهامي وصل الى الديار المصرية مستغنيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن صفر بن دغفل البدوي في خزانة النبوة بمصر
وهو يحن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع نعين من ربيع الآخر
سنة ست عشرة واربعة فمات في سجنه في سنة المذكورة
المتعالي كنيته ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النشافوري
كانت ولادته سنة خمسين ثلثائة قال بن يسام صاحب التاريخ
في حقه كان في وقته راعى لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس
المؤلفين في زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف بيتية الدهر
محاسن اهل العصر وهو اكبر كنية واحسنها واجملها فمن شعره قوله
لما تميت دلو توجب طاعة
ولم اجد حيلة تبقى على سعة
وامعت نار شوق في قلبه
فقلت جني رسول اذاراك بها
وتوفي سنة تسع وعشرين واربعةائة

جور بن سنية ابو جرة بن عطية التميمي الشاعر المشهور كان من فحول
الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهلجة وثقايس ومن
اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشأن وانجحت العلماء
على انه ليس في شعره الاسلام مثل ثلاثة جريرو الفرزدق ولا حطل
ويقال ان بيت الشعر اربعة فخر ومديح وهجاء ونسيب وفي
اربعة فاق جوري غيره فانه قال

اذا غضبت عليك بنو قيس
حسبت الناس كلهم غضباناً

وفي المديح قوله

السم خير من ركب المطايا
واندى العالمين بطون داح

وفي الهجاء قوله

ففضله انك من غير
فلا كعب بلغت ولا كلاباً

وفي النسيب قوله

| | |
|---|---|
| ان العيون التي في طرفها مرض يصرعن ذاللب حتى لا حراك به | قتلتا ثورين محيين قتلانا وهي اصغف خلق الله اركان |
| ومن الجار جريانه دخل عبد الملك بن مروان فالتد قصيدة اولها | عشية هم صبحك بالرواح |
| انصحوام فوادك غير صا ح | اهذا الشيب ينغص من سراج |
| تقول العادلات حلاك شيب | رايت المودير ذوى لقاح |
| تغزت ام حوزة ثور قالت | ومن عند الخليفة بالنجاح |
| تقى بالله ليس له شريك | واثبت القوادم في جناح |
| شاكر ان اردت الى ريشه | واندى العالمين بطون داح |
| الستمر خيز من رغب المطايا | |

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكبياً
فاستوى جالساً وقال من حد حنا منكم فلم حدنا مثل هذا
فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حوزة يرويها مائة ناقة
من نعم بنى كلب قلت يا امير المؤمنين نحن مشائخ وليس باحدنا
فضل عن احلة ولا بل اباقي فوامرت لي بالوعاء بثمانية وكان
بين يديه صحاف من الذهب وبيرة قضيب فقلت له يا
امير المؤمنين والمحب اشرت الى احدى الصحاف فنبذها
الى بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفي جرير في سنة عشر ومائة
وكانت وفاته باليامة وعمر نيفاً وثمانين سنة
الجرجاني كنيته ابو الحسن اسمه علي بن عبد العزيز الفقيه الشافعي
كان فقيهاً اديباً شاعراً وله ديوان شعر جيد من ذلك قوله

| | |
|----------------------|-------------------|
| قايح احب بمشتاقك | فاوله احسن اخلاقك |
| لا يحقه وارعه له حقه | فانه احسن عشاقتك |

وتوفي في سنة خمس مائة وستين وثلاث مائة بنيشابور

جميل كنية ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور بـ **شعره** شينته
عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فرد عنها فقال
الشعر فيها وكان يأتيها سرا ومنزلها وادى القرى وديوان شعره
مشهور وجميل وبثينته كلاهما من بني عذرة وكانت بشينة
تكنى ام عبد الملك الجمال والعشيق في بني عذرة كثير من شعرها

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| وما زلتوا يا بن حنى لوانى | مر الشوق استبكي الحام بكى ليا |
| وما زادنى الواشون الا صابة | ولا كثرة الناهين الا تما ديا |
| وما احدث النأى للفرق بيننا | سلوا ولا طول الليالى تقالبا |
| الم تعلمى باعدوبة الرين اننى | اظل اذالم الق وجهك صاديا |
| لقد خفت ان القى المنينة بفتنة | وفى النفس حجات اليك كاهيا |

قال هارون بن عبد الله القاضى قديم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز
بن مروان ممتدح له فاذن له وسع مداحه واحسن جائزته وساله
عن جبه بثننيه فذكر وجد كثير اوفد في امرها وامر بللقام وامر له
بمنزل وما يصحله فما اقام الا قليلا حتى مات هناك في سنة اثنى عشر ثمانين
الحويلى ابو محمد القاسم بن علي البصرى الحوامى صاحب المقامات
كانت ولادته في سنة ست اربعين واربعمائة وكان احد ائمة
عصره ورزق الخطوط الثامنة في عمل المقامات وكان سبب وضعه
لها ما حكاه ولده ابو القاسم **عبد الله** قال كان ابي جالسا في مسجد
ابن حرام فدخل شيخ ذو ظمور عليه هبة السفر رث الحال فصيح
الكلام حسن العبارة فالتد الجاعته من ابن الشيخ فقال من سروج
فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل في المقامات الاربعون
المعروفة بأحاديثه وعمرها اربعين ريد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها
انور ربه الذي يافى بـ **شعره** بن ابي حنيفة القاسم الى زهير الامام

المستترشد بالله قلاً وقف عليها اعجبت به فاشار على والدي ان يضع
اليها خيراً فافاتها خمسون مقاماً ثم إلى الوزير المذكور اشار الخويزي
في خطبته المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعة علم
الى ان الشيء مقامات اتلو فيها ثلوا اليديع وان لم يدرك الضالاح
شاو الضليح والخويزي تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر
كثير غير شعره الذي في المقامات فمن ذلك قوله

وهو مضي حسنة

اساتير الشعر في خدبه قد نبشت
تأمل الرشيد في عينيه ما نبشت
قلبي يرحل عنها والريح اتى

قالوا العواذل ما هذا الغرام به
فقلت والله لو ان المغدلة
ومن قام بارض وهي محبة

وتوفي سنة ست عشرة وثمانية بالبحر في سنة ثمان
عشر من بركات الاضاري نخوري رضي الله عنه شاعر رسول
صلوات الله عليه وسلم مشهور بكار من الشعراء المجيد بن الحسين وهو
في نظره بلاغة مستغن عن توصيف الواصف في الافاق منه

بين الجواني فالضيع فجومل
قبر ابن مارية الذئير المفضل
يردى بصفق بالرحمن السلسل

سالت رسم الدارام لم تسلم
اولاد جفته حول قبر ابهم
ليسقون من ورد الرض عليهم

وتوفي سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسين سنة
حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالي الطوسي الفقيه الشافعي
كانت ولادته سنة خمسين واربع مائة استغل في مستد امره
بطوس على احمد بن الرادكان ثم قدم نيسابور واحتنف الى دريس
امام له مين الى المعدالي الجويني فخرج من نيسابور الى العسكرا
ولقي الوزير نظام الملوك فأكرمه وعظم ثم فوض اليه تدريس مدرسة

النظام من هذا حياء ما به يأسر القاء الدروس بها ثم ترك جميع
 عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه الى الشام فقام
 بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بليت المقدس واجتهد في
 العبادة ثم قصد مصر فقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه
 بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم

وهو من انفس الكتب وغيرها وروى شعره في القصيدة

| | |
|-------------------------|------------------------|
| حلت عمار صدي غري في خدي | فمر الفجاء بنوهم |
| ولقد عهد ناه يحل بدرحها | ومن الجباب كيف حلت فيه |

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسين بطنوس
 الحمد اد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجداي الاسكنداني الشاعر
 المشهور وكان من الشعراء الجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومج
 جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| لو كان بالصبر الجميل ملاذ | ما سمح وابل ومعد وزداذ |
| ما زال جيش الحب يغزو قلبه | حتى وهي وتقطعت افاذ |
| لم يبق فيه مع الغرام بقية | الارسلين محتوية جزاذ |
| من كان يرغب في السلامة فليكن | ابدا من الحداق المراض عياذ |
| لا تحذ عنك بالفتور فانه | نظير بقلبك استلاذ |
| يا ايها الرشاء الذي من طرفه | سهم الى حب القلوب نفاذ |
| دريلوح بفيلك من نظامه | خمر لجول عليه من بناذ |

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين ومستمائة

الحارث ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من
 اهل بيشا ونشاء بواسط وصحب اب القاسم الجندي وغيره والناس
 في امرة مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

في كتاب مسند الأئمة إلى حامد الغزالي تصداهو بلا في حاله
قد اعتد من الاعتاط التي كانت تصد عنه مثل قوله يا الحق
مثل قوله ما في الحجة إلا الله وحدها كلها على حامل حصة وأولها
وقال هذا من فوط الحجة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
أنا من أهوى ومن أهوى لنا فاذا ابصرني ابصرته وإذا ابصرته ابصرتنا
وافتي أكثر علماء عصره باباً آخر وهو حمل الحلاج إلى السجن ثم أخرج
عنه باب الطلاق يوم الثلاثاء السابع بقين من ذي القعدة سنة
تسع وثلاثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وظهر به الجلاء الف سوط
لم ينأوه ولما فرغ من خبره قطع أطراف الأديم ثم جرد رأسه وصبغ
أحرق جنته ولما صارت رماط القاه في دجلة ونصب الرأس
بيغداد على الجسر والتفق أن لاديت دخلت زيادة وافرة وقال أبو بكر
يؤيد القصري سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول

| | |
|----------------------|-------------------------|
| طلبت المستقر بكل أرض | فلم أرى بأرض مستقراً |
| أطعت مطاً فاستعديتني | ولو اتقى قنعت لكنت حراً |

حيص ببص أبو الفوارس سعد بن محمد الصفي القمي
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيهاً شافعي المذهب
الأنه غلب عليه الأدب ونظم الشعر وأجاد فيه مع
جزالة نطقه قال الشيخ نصر الله بن محلي رايت في المنام
على ابن أبي طالب رضي الله عنه فقلت يا أمير المؤمنين
تفتنون مكة فتقولون من دخل دار أبي سفيان
فهو من بهم ثم علي ولدك الحسين يوم الطف بما ترفعت
أما سمعت أبيات بن الصفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظ فبادرت إلى دار حيص بصير فخرج

التي فذكرت له الرويا فشقق واجرش بالبكاء وحلف بالله
ان كانت خرجت من فمي او خطي الى احد وان كنت نظمتهما

الاني ليلتي هذا في الشدني هـ

اقبل ملكك رسال بالدم الطح
خد ونا على الاسرى تعفو وخصم
وكل وعاء بالذي فيه ينضج

او كان العفو منا سجية
وحللت قتل الاسارى وطالما
وحسبك هذا التغاوت بيننا

وتوفي جيس بن ليلة الاربعاء ساد شعبا سنة اربع وتسعين وخمسين
الحزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث
وعشرين ومائتين وكان والي الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه
انتمت رياست اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاساءة
في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك
كان من رسائل اشعر الطيف احسن المقاصد جيد السبك يقيق الحاشية منه هـ

هم المصاييم والحصون
والامن والحفظ والسكون
حق توفتهم المنون
وكل ما عر لنا عيون

واحرى من فرق قوم
والاسد والمزن والرواس
لم تنكر لنا الليالى
فكل نار لنا اقلوب

وتوفي ليلة السبت لثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة
الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له
التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في
شرح البخاري وكتاب الشجاع وغيرهما وله شعر جيد منه هـ

وللنهار والله في عدم الشكل
وان كان فيها اسرتي ولها اهلي

وما عنت الا لشان في شفته النوى
واني غريب بين لبست واهلها

وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان ومائين وثلاثمائة بمدينة لبست

| | |
|---|---|
| <p>الخطيب ابو ذكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي اخذ ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وثمانين واربعماية وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد من ذلك قوله</p> | |
| <p>خليلي ما احلا صبحي بد جلسة شربت على ما نين من ماء كرمه</p> | <p>واطيب منه في الفواة عيون فكنا كذا ذائب وعقيق</p> |
| <p>وتوفي بجلاء يوم الثلاثاء لثلاثين يقيتا من جمادى الآخرة سنة اثنان وخمسة مائة ببغداد</p> | |
| <p>الخليل ابو علي الحسين بن الفخار الشاعر البصري مولى لولد سليمان بن ربيعة الباهلي الصحابي رضي الله عنه واصله من خواسان وهو شاعر ما حن مطبوع حسن الاقنانه في ضرور الشعر والنوع واتصل في مجالسة الخلفاء وهو في الطبعة الاولى من الشعراء المجيد بن فرن شعوره</p> | |
| <p>صل نجدى خديك تلق عجبيا فجنديك للربيع رياض</p> | <p>من معان يحار فيها انضمير ونجدى للاموع غد ير</p> |
| <p>وتوفي سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اما في علم النحو الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصل اقسامه في خمس دواثر يستخرج منها خمسة عشر مجرا زاد فيه الا حفض بجوا احد اسماء الجنب وكانت ولادته الخليل في سنة مائة وكان للخليل كاتب علي سليمان بن حبيب الازدي وكان والي قاز والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب للخليل جوابه</p> | |
| <p>ابلع سليمان اني عنه في سعة شجابه فتني اني لا اري احد الرزق على قدر الا الضعف بنقص</p> | <p>وفي غنى غير اني لست خا مال يموت هزلا ولا يبقى على حال ولا يزيدك فيه حول محال</p> |

والفقير في النفس لافي الحال **توفي** ومثل ذلك الغنا في النفس في المال

وتوفي سنة سبعين مائة الهجرة

جعبل بن رزين الخواصي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين ومائة واصله من قوقيسيا واقام ببغداد وكان شاعرا مجيدا الا انه كان بذي اللسان مولعا بالهجاء فخرج شعره في القزل

لا تعجب يا سلم من رجل ضحك المشيب براسه فيكما
يا ليت شعري كيف يوم يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تأخذوا بظلامي احدا قلبي وطرفي في دمي اشتراكا

وتوفي سنة ست اربعين مائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق
دلال الكتب ابو للمعالى سعد بن علي الانصاري الخوزجي الوراق
الخطير كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر
فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطواف شعر
العصر الذي ذيله على دمية القصر لابي الحسن الباقوري جمع فيه جماعة
كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله
وشيئا من شعره فمن شعرائ المعالي المذكور قوله

شكوت هوى من شفت قلبي بعدا وقد نار البس يطفي سعيها
فقال بعدا في عنك اكثر راحة زولا بعدا الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الحامس العشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمس مائة ببغداد
الدهان الموصل ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي
المنعوت بالمهذب كان فقيها فاضلا ادبيا ساعا الطبيب الشعر مليح
السك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به ديوان شعره في العفلة

تردى الكناث كتبه فاذا اشبرت
لرحمن الاتراب فوق سطورها
عبد الله بن اسعد الحمصي
الا ان الحيش يعقل عشرين

وتوفي بمدينة حص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وقد اشتهر
 ديك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبي الشاعر المشهور
 كانت ولادته بمدينة حص سنة احدى وستين ومائة ومات وحاش
 بضعا وسبعين سنة وهو الشعراء لدولة العباسية وكانت
 له جارية اسمها دنيا هوها فاقمها بغار امره وصيف فقتلها ثم ندم
 على ذلك فاكثرت التغزل فيها فمن ذلك قوله

وجنى لها ثمر الردي بديها
 روى الهوى شفتي مر شفتيها
 ومداها عي تجرني على خديها
 شي على اغر من نعليلها
 ابكي اذا سقط الغبار عليها
 والفت من نظو اللزائم اليها

يا طلعة الحمام عليها
 رويت من دمها الثرى ولطالما
 ملكنت سيفي من مجال وشاحها
 فوحى نعليلها وما وطى الحصى
 ما كان قتلها لاني لو اكن
 لكن لجلت على سواي لجبها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين مائة تترد
 قد سمع خاطري الفاتر ههنا يا اريد حكاية عجب ونقل غريب بمناسبتهم
 المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيا
 يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاحل يحفظ شاربهم وهو

يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول

عن مقلتي عند الجرح
 نار توقد في ضلوع
 فهل لوصاك من رجوعي
 على فراش من دموعي

قولي لطيفك يشن
 كذا انا فلتطف
 اما انا فكما عهدت
 ونف ثقله الا كيف

قال فغضب الرشيد من له مع صغور سنة وشرع يوافيه ويحاده
 ويقول لمن هذا الشعرو الغلام يصعد عنه ثم اعترف انه شعرو فوظم

وتوفي في ذي القعدة سنة خمس وأربعين ومائتين بمصر
 ذو القرنين أبو المطاع بن أبي اللطف محمد بن أبي اللطف
 حسن السبكي جميل المقاصد وكان قد وصل إلى مصر في أيام
 الظاهر بن الحاكم الصبيد صاحبها فقلده ولاية الأسكندرية
 وبجملتها فأقام بها سنة ثم رجع إلى دمشق ومن شعره قوله

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| أقدي الذي نذته بالسيف مشغلاً | ولحظ عيني أمضي من مضاربه |
| فما خلعت بنجادي في العناق له | حتى ليست بنجاء من ذوائبه |
| فكان أسعد نافي نيل بغية | من كان في الحب سقاء بصلبه |

ولوفي في صفر سنة ثمان وخمسين وأربعمائة

ذو الرمة أبو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور أحد فحول الشعراء
 قال أبو عمرو بن العلاء في الشعر يامر القيس وختم بذي الرمة
 وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمينة بنت عاصم وهي أحد

معاشيق العرب وفي ذلك يقول

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| على وجهه مي مسحة من ماله | وتحت الثياب لعار لو كان بأدي |
| المثران الماء يخبث طعمه | إذا لون الماء أبيض صافياً |
| فواضيعة الشعر الذي لم يانق | بني ولما ملك ضلال فادياً |

وتوفي سنة سبع عشرة ومائة وعشرة وأربعين سنة
 ذو الوزارتين أبو بكر محمد بن عمار المهملاني السبكي الشاعر المشهور
 كانت ولادته سنة اثنين وعشرين وأربعمائة وكان
 كثير الهجاء وبذلك قتله المعتزل صاحب أشبيلية في قصره
 ببيده وذلك في سنة سبع وسبعين وأربعمائة من جملة ديوانه
 عند المعتزل بن عباد ما بلغه عن من هجأه وهجأه إليه المعتزل
 في بينين وكان ممن أثار سبب قتله وعماه

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| اسماء حمدية في غير موضعها | اسماع معتضد فيها ومعتدل |
|---------------------------|-------------------------|

| | |
|--|-------------------------|
| الاروندي ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالات في علم الكلام وكل من الفضلاء في عصره وله من الكتب المصنفة نحو اربع مائة واربعه عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة وكتاب الناج وكتاب الزم وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله | كاهريه اشقا خاضعة الهمة |
|--|-------------------------|

| | |
|--|--|
| عن الزمان كثيرة ما تنقضي ملك الاكارم فاسترق قاهم | وسروره ياتيكم كالاعباد وتراه رقا في يد الاوغاد |
|--|--|

| | |
|---|-----------------------------------|
| وتوفي سنة خمس واربعين ومائتين برجة مالك بن طوق الثعلبي الرازي ابو الحسين احمد بن ذكرى اللغوي كان اماما في علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله | تركية تمني لتدركه اضعف من حجة نحو |
|---|-----------------------------------|

| | |
|---|-----------------------------------|
| موت بنا سيفاء مجدولة ترنوبطرون فاسترفاث | تركية تمني لتدركه اضعف من حجة نحو |
|---|-----------------------------------|

| | |
|------------------------------|--|
| توفي سنة تسعين ثلثمائة بالري | واحدة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت من اعمان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياهم اكنوا حسنا لكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين |
|------------------------------|--|

| | |
|------------------------------------|--|
| السهروردي في كتاب العوارف للعارفين | واحدة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت من اعمان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياهم اكنوا حسنا لكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين |
|------------------------------------|--|

| | |
|--|--|
| اني جعلتك في الفواد صدني فالحسم مني للحليس مولني | واحدة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت من اعمان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياهم اكنوا حسنا لكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين |
|--|--|

| | |
|---|--|
| وكانت وفاتها في سنة خمس وثلاثين ومائة وفبرها يزار وهو | واحدة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت من اعمان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياهم اكنوا حسنا لكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين |
|---|--|

| | |
|---|--|
| بظاهر القدين مشهورة على الناس في الدنيا | واحدة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت من اعمان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياهم اكنوا حسنا لكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين |
|---|--|

| | |
|--|--|
| البرج بن سيبان المرادي بالولاء الموزن المصري صاحب الامام الشافعي | واحدة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت من اعمان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياهم اكنوا حسنا لكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين |
|--|--|

وهو الذي روى أكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع رويته
قال ماخذ مني احد مثل ماخذ مني الربيع فكان يقول له يارب الربيع لو مكثت
ان اطلعك العلم لا طمعتك و قد ينشد الربيع لنفسه

صبرا جبالا **الشيخ الفقيه** **سني صدق الله في الامور بما**
من خشي الله لو ينزل اذ من ومن رجي الله كان حيث بدا

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بمصر
الوصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرافعي الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار طريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الافات
ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عيني بريقه ويظهر انبياءك ويسبى

حذيري من جزلان يبل كانه
يبل ما في زهرية بريقه
ويومهم ان الله مع بل جفونه
واضلعه حبل اوله صهبر
ويحكي البكت عذرا انما ابنتهم
وهل عصرت يورا من الفرج

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة بمدينة ما القيت
الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير المحرم وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر اسبالي
بقين من صفر سنة ثمان عشرة وثلثمائة وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت وروى في سيرة
والوزير المهلب وغيرهما من روى ساو قته ومن شعره

وبيض بالحاظ الجفون كافا
تصددين لي يوما بمنعرج اللوى
سفرن بدورا واشتقين اهلت
واطلعن في الاحاد بالدرى
هرزن سيوفا واستلزل جنادرا
فغادرن قلبي بالنصدية نادرا
ومسن غصونا والمفتن جاذرا
جعلن كحبات القلوب خراشرا
وهذا النقص عجب قل استعمله جماعة من الشعراء للثمة لو دعي

هذه الصورة فإنه ابدع فيه وتوفي الزاهي يوم الاربعاء لعشر بقين
 من جمادى الآخرة سنة الثنتين وخمسين وثلثمائة ببغداد
 الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوي كان من اهل العلم بالادب
 والدين المتين اتخذ الادب عن المبرد وتغلب وكان يخط الزجاج
 ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بصحبة الوزير
 عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما
 استوفد القاسم افاد بطريقه ما لا يجزيلا وحكى الشيخ ابو علي الفارسي
 النحوي قال دخلت مع شيخنا ابي اسحق الزجاج على القاسم بن
 عبد الله الوزير فورد الخادم فسر به سراستبشره ثم
 مضى فلم يكن بأسرع من ان عاد وفي وجهه اثر الرجوم فسأله شيخنا
 عن ذلك الا ان كان بينكما فقال له كانت تختلف المناجارية
 لاحدى القينات فتمتها ان تبغني اياها فامتنعت من
 ذلك ثم اشار عليها احد من نصحها بان تهديها الى رجاء ان
 اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعطى الخادم بذلك فلهضت
 مستبشرا لامتضا ضها فوجدتها قد حاضت فكان مني ما ترى
 فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعرة

| | |
|---------------------|----------------------|
| نارس ماض بحريته | عارف بالظعن في الظلم |
| راه ابن يدي فبريسته | فاستجارت من دم بدم |

وتوفي الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الآخرة سنة عشر وثلثمائة ببغداد
 ابنه المشهور ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمي الامام الكبير
 في التقدير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته
 يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين
 واربعمائة بزمخشرو كان امام غصنة خير مدافع كشد اليه

الرجال في فنون اخذ الفروع الى منصور وصنف التصانيف
البديعة منها الكشاف في تفسير القرآن العزيز لم يصنف قبله
مثله وله ديوان شعر فنه في شيخه الاسف منصور

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| وقالته ما هذه الدار التي | تساقط من عيني شطرين |
| فقلت بها الذي كان قد حشا | ابو مضر اذ لي تساقط من عيني |

ووفى ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسة مائة بجر جانيته

خوارزم بعد رجوعه من مكة

سري بن مغلس السقطي احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة
كان احدث اهل زمان في الورع والعلوم والتوحيد وهو خال الي
القاسم الجنيدي واستأذه وكان تلميذ معروف الكرخي يقال انه
كان في دكان فجاهه معروف يوما ومعه صبي يتبعه فقال له اكفها
اليتيم قال سري فكسوته ففرح به معروف فقال بفضل الله اليك الدنيا
واراحك مما انت فيه ففهمت من الدكان وليس شي البض من الدنيا
وكل ما اتا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة
انا في الاستغفار من قولي مرة الحمد لله قيل له وكيف ذاك قال وقع
ببغداد حريق فاستقبلني واحد وقال خلأ حاتوك فقلت الحمد لله
فانا نادى من ذلك الوقت حيث اردت لنفسى خيرا من الناس وكان

سري ينشد كثيرا

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| اذا واشكوت اليك قالت لا تبني | فما لي اري لا نهضت امة كواسيا |
| فلا حب جنى يلاصق ليلها باليه نأ | او تنهل نوى لا تحيب المناديا |

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثمان
 وخمسين ومائتين ببغداد الاستأذه يلاز ابو محمد سعيد
 الهندى المراد ابا دى رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته في مراد آباد ونشأ بها
ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء
الاعلام واخذ عن جماعة كثيرة وصنف كتباً مفيدة منها فتح
الاسرار في شرح معيار الاشعار للحق الطوسي وغيرها وكان
مفتياً في كهنومدة مدينة ولما اخذ النصارى ولاية كهنو وقع
بنبيان روسانها الرجل مولانا الى رامفور وتولى الاقضاء والقضاء
فيها واستوطن بها الى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة البراءة
وله نظم جيد فمنها قوله في مدح اوستاده مولانا المفتي محمد صدر الدين
الدهلوي مترضاً على منتهى المقال في شرح بحث لاشد الرجال من قصيدة

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| لما فيها كشاف كل ظلام | في هدي نجوم من سماء كلام |
| ام زهرة ما اظهرت بكلام | اودرة ما استعملت بنظارة |
| اقطافها لم تجن في الاكام | اودوحة ميادة من جنة |
| خرجت فواد متيو بسهام | بل طلبة بيضاء من لحظاتها |
| قد علقته حديث خيرانام | دليل رسالت صدر كل عصره |

السلامي ابو الحسن محمد بن عميد الله المخزومي الشاعر
اشتهر وكانت ولادته اخيراً بالجمعة لست خلون من رجب
سنة ثلاثين وثلثماية في كرخ بغداد ونشأ بها وخرج الى
الموصل ثم رآه هو صبي فوجد بها جماعة من الشعراء منهم
ابو عثمان الخالدي وابو الفرج البغاء وابو الحسن التلعفري
وعنه يروى قولاً راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه
فأفهموه بان الشعر ليس له فقال الخالدي انا كفيكم
امره واستدعوه جمع فيها الشعراء واحضر السلامي المذكور معهم
فلما توسطوا اشرأب اخذ التفيتش عن بضاعتها فلم يلبثوا

ان جاء مطر شديد يورد حتى ستخرج الارض فالقى الخالد
نارنجاً بايديهم على ذلك النزد وقال يا اصحابنا هل لكم ان نصف

هذا فقال السلمي رنجاً

| | |
|---------------------|------------------------|
| الله در الخالد | الا وحده النذب الخطير |
| اهدى لماء المزن عند | جموده نار السعيد |
| حتى اذا صدر العت | ب اليه عن حر الصدور |
| بعثت اليه هدية | عن خاطري ابدى السرور |
| لا تغدو فينا | اهدى الخدود الى الشفور |

فلما راو ذلك مناه مسكوا عنده وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون
له بالاجادة والحدق وتوفي السلمي يوم الخميس رابع جمادى
الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة والسلمي نسبة الى دار السلام بغداد
سيديويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن
كعب كان احلم المتقدمين والمتأخرين بالفحول
توضع فيه مثل كتابه واخذ سيديويه الفحول عن الخليل بن احمد
واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال
معاوية بن بكر العجلي قد رايتاه وكان حديث السن وكنت
اسمع في ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد
سمعتهم يتكلم ويناطون في الفحول وكانت في لسانية حبسة ونظرت
في كتابه فقبله ابلغ من لسانه وكان سيديويه كثيراً ما ينشد
اذ ابل من داء يظن بانه نجار ولد الداء الذي هو قاتله
وتوفي بقرية البضا من فري شيراز في سنة ثمانين ومائة وعمره
نيف واربعون سنة سيف الدولة ابو الحسين علي بن عبدالله
بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذي الحجة سنة

وثلاثين واربعماية ببغداد

السيرة أبو بكر دلف بن محمد الصالح المشهور الخواسي الأصل البغدادي المولود كان جليل القدر ما لى المذهب وحبب الشيخ أبا القاسم الجنيد ومن عصره من الصحاء وكان في مدينة امرة واليا في دماوند فلما تآب في مجلس خير الناسج مضى اليها وقال لا هلم اكنتم والى بلد تكوفاجلونى في حل فاجلده في اول امرة فوق الحد وكان في آخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصفق بيديه والنشد

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ورموني بالصد والصد صعبه | عودونى الوصال والوصل حذب |
| وطجى لهم وما ذاك ذنب | زعموا حين ازعموا ان ذنبى |
| ما جزا من يجب الا يجب | لا وحق الخضوع عند التلاقي |

فاجابه الجنيد بقوله

وتمينت ان اراك فلما رايتك خلعت حشيت السرور فلم املك الكبا
وكانت وفاة يوم الجمعة للتين خلتا من سنة اربع و ثلاثين وثلاثمائة
ببغداد ودفن بقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة
شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابى الفتح احمد المعروف
بابن المستوفى الاربلى كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع
واسع الكرم لو يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر
الى نيارته وحمل اليه ما يلىق بحاله وله ديوان شعر اجاد

فيه من شعره قوله

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| لا تخذ عنك سمرة عزاره | ما الحسن الالبياض وجنسه |
| فالرم يقتل بعضه من غيره | والسيف يقتل كل من نفسه |

وتوفي بأربل يوم الاحد خمس خلون من المحرم سنة سبع
وثلاثين وستمائة

الصبي ابو اسحق ابراهيم بن هلال الحرالي صاحب السائل المشهورة ونظم
المديح كانت ولادته سنة ثمان مائة وعشرين وثلثمائة كان كاتباً نشأ
بغداد عن الخليفة وعن عمه الدولة بختيار بن بويه الديلمي وكان له
عبد اسود اسمه يمن وكان لهواه وله فيه المعاني البديعة فمن جملة

ما ذكره الثعالبي في كتاب الغلمان قوله ٥

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| قد قال يمن وهو اسود للذئ | ببياً ضد استعل علوا الخائن |
| ما فخر وجهك بالبياض هل تر | ان قد اذنت به فريد حاسن |
| ولوان مني فيه خالاً زانه | ولوان منه خالاً شائني |

و توفي قبل سنة ثمانين وثلثمائة ببغداد ودفن بالشونيز

الاستاذ مولانا محمد صدر الدين خان الدهلوي ادام الله ظلاله
افضاله على رؤس المسترشدين كانت مولده بدلهي ونشأ بها واخذ
العلوم من العلماء الاعلام وتفق في الدين واخذ عنه جم غفيرة صنف
الكتب المفيدة وكان يتولى صدارت الدهلي قبل الغدر لكن الان
منزوي داره ومشغول بتدريس العلوم وله نظم جيد فمنه قوله ٥

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| وكنا ذئب بانه قد تالفنا | على دوح حتى استظلا وابتعا |
| يفنيه ارحم الحمايم مرجعا | ويسقيهم كاس السحاب منرجعا |
| سليمين من خطب الزمان اذا سطا | خليين من قول الحسود اذا سعا |
| فخار قني من غير ذنب حبيبة | والقي بقلبي حرقه وتوجعا |

صدر ابو منصور علي بن الحسن الكاتب الشاعر المشهور احد نجباء
شعراء عصره جمع بين جودة السبك وحسن المعنى وعلى شعره طلاقة
رايقت وهجته فايقة وما لطف قوله في الشيب ٥

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| لوزابك ان رحل الشباب وانما | ابن لان يهاب |
| شعرا لفق اوراقه فاذا ذوى | جعت على اناره الاعواد |

وكانت وفاته في صفر سنة خمس وستين واربعمائة

صريع الدلا ابو الحسن علي بن عبد الواحد الفقيه البغدادي قتل

العواني ذي الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك في شعوره طريقة

الى الرقيق وله قصيدة في الجون ختمها ببليت ولولوله في البحر

بلغ به درجة الفضل واحوز معه قصب السبق وهو قوله

من فاته الحظ واخطاه الغنا | فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومديح الظاهر لعزيز الدين الله وتوفيها في سابع حبيب

سنة اثنى عشرة واربعمائة فحاة

الصولي ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء

المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير مرفق شعره

دنت باناس عن تناء زيادة | وشط بليل عن ذو مزارها

وان مقيمات بمنعج اللي | لا قرب من ليل وهاتيك داهيا

وتوفي منتصف شعبان سنة ثلاث واربعمائة مائتين بصرى

الضري ابو الحسن علي بن عبد الغنى الفهري المقرئ المحصر

القيرواني الشاعر المشهور كان مجربا لغته وراس صناعة وزعيم جماعة

طوا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان

علما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر منها

باليل الصب متى عد | اقيام الساعة موعده

رقد السمار فارقه | اسف للبين برده

وتوفي سنة ثمان واربعمائة بطنجة

الطبري ابو جعفر محمد بن جريصا التفسير الكبير والتاريخ الشهير

ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بابل طبرستان كان ماما في فون

كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليحة في فنون عديدة يدل على سعة علمه وعزارة فضله وكان
من الأئمة المجتهدين لم يقلل حدا وكان ثقة في نقله وتاريخه
أجمع التواريخ وأبلغها وهذا الأيات منه

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| وإذا عسرت لم يعلم شقيقة | واستغنى فليستغنى صدقة |
| حماقي حافظ إلى ماء وجهي | ورفقي في مطايتي رفيق |
| ولو أني سحنت ببدل وجهي | لكنت إلى الغنى سهلا طريق |

ووفي يوم السبت آخر النهار ود في يوم الأحد في داره في الثالث

من شوال سنة عشر وثلاثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب أبو أسامعيل الحسين بن علي الملقب
بمؤيد الدين الأصمباني المنشي كان عزيز الفضل لطيف المطبع فاق
أهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| يا قلب مالك الهوى من بعد | طاب السلو وأقصر العشا |
| أو ما بد لك في الأفاقة والأولى | نازعتهم كأس الغرام أفاقوا |
| مرض النسيم وجمع الداء الذي | تشكوه لا يرجي له الحراق |
| وهذا حقوق البرق والقليل الذي | تطوى عليه ضالعي خفاق |

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طغريل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الأتروزي البلرقي
ولد بأترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين ألف وخروج
دار الخلافة شاهرمان آباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل إلى بلكرام وأقام
فيها وأحى العلوم مدة سبعين من أحوالهم بالتجريد والتفريد في شعره

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| بجنتي عادة قالت الجارها | انحصر أراه خليعا فارغ البال |
| يجوم كل أوان حول مشربته | إلى لا قتله في أسرع الحال |

ووفي سنة إحدى وخمسين مائة ألف في بلكرام

الظاهرى ابو بل محمد بن داود الاصبهاني كان فقيها اديبا شافيا اظرفا

من شعرة ٥

كل امرئ صيف يسير يقربه
له مقلة ترمى القلوب باسهم
يقول خليل كيف صبرك بعدنا
فقلت وهل صبرا سئل عن كيف

وتوفي يوم الاثنين التاسع شهر رمضان سنة سبع وتسعين وثلثين واربعمائة

ظاهر الدين ابو اسحق ابراهيم بن نصر قاضي المسلمين الفقيه الشافعي
الموصلى وكان اصله من العراق من السندية تفقه بالمدرسة النظامية
بغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالسلامية وهي بلدة بال
الموصل وطالت مدتها وولد عليه النظم ونظم رائق منه ٥

جود الـ روى الخ طحا كان من علية

ان السحاب لا تجدى بوارقها
وما طل الوعد مذموم وان شئت
باموحة الجود لا عتب على رجل
وقد تاخر لم يسلم من الكفة

وتوفي يوم الخميس ثلث شهر ربيع الاخر سنة عشر وستمائة بالسلامية
القاضي عبد المقتدر بن القاضي كن الدين الشيرازي الكندي الدهلي
هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يحضر ايام تحصيل
في حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهي الدهلي وبذكر المطالب
العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن الجائز ثم استسعد
ببيعت الشيخ واخذ عنه الطريقة الخشتية والكمالات الصورية و
المنوية وللقاضي قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتا وهي ٥

باسم ابي الطعن في الاسرار والاصل
عن الظلم التي من دايها ابداء
سلم على دار سلمى ابيك ثم سلم
صيد الاسوي بحسن الدال والنخل

وعن هملوك كرام قد مضوا قدرا
اضحت اذا بعدت عنها كواحبها
حتى يحيد عنهم شاهد الظلل
اطلاها مثل الجنان بلا مقل

وتوفي القاضي في السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى
و تسعين وسبع مائة و عموه ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسيني الواسطي المكرامي ولد في
ثالث عشر من شوال سنة احدى و سبعين والف عجمو سنة بلكرام ونشاء
بها وخرج في طلب العلم فاخذ الكتب الدراسية على الاساتذة وتفان
في العلوم العقلية والنقلية وتكلم باللغة العربية من العربية
والفارسية والتركية والهندية في غاية الطلاقة ولازم السلطان
اورنك زيب فاعطاه منصباً لا تقا من شعره في اميراء الهند
السيد حسين عليخان الحسني الواسطي الباهلي يهنيه بعبد الخرقوله

لهني بعبد الخرقا من عطاه
تنسك جدي الجود في كل موقف
افاض على من حج جودا عواثدا
والبست نحر المعتقدين قلائدا

وتوفي ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان
ثلاثين ومائة والف لشاهجهان آباد ونقل جسد عنها ودفن في بلكرام
صولا ناساه عبد العزيز بن شاه ولي الله المحدث الدهلوي كان
فاضلا متبحرا وعالما حيدا حافظا القرآن المجيد وجميع المعقولات
والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جده انه من
العلوم الاعلى عن طوارق المحدثان وجده اساس ما نجي
اثاره من الدينيات باعطار النسيان كانت لاداة
في دهره ونشاء بها وقوه على ابيه المكرم
جميع المعقولات والمنقولات وتفقه في الدين غاية
الفقه وصنف كتابا كثيرة مفيدة للخواص والعوام

وطاف البيت فلما انتهى الى البحر هب له الناس حتى استلمه فقال رجل

من اهل الشام من هذا قال الفرزدق

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| هذا الذي يعرفه البطي وطابة | والبيت يعرفه والنحل والحرم |
| هذا ابن خير عباد الله كلهم | هذا النقي النقي الطاهر العلم |
| اذا رآته قولي قال قائلها | الى مكارم هذا ينتهى الكرم |

وتوفي بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جري باربعين يوما
 مولانا فضل بن فضل امام الخير ابادى وهو من العلماء
 الاعلام لاسيما في علوم الاصل والادب واللغة كالشيخ الرئيس فوهى
 ابيه ما يحتاج اليه في المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفازوا بالمراد
 وصنف في المعقولات تصنيفات متعددة بها وتولى المناصب الجليلة
 في دهم وغيرها وله نظمو رائق ونثرات نفيسة منها قوله من قصيدة طويلة

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| كلامي في حشا العادى كلام | لواقد ماله منها التباهر |
| جوارح قطعت منها قلوبا | الاعادى لا جوارحهم وهام |
| كلامي حاسو للريب قطعاً | به لوتين من راب الحسام |

ووفى بخزيرة البحر في حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومائتين الف
 فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال
 بعض الادباء وصفت لمامون جارية شاعرة بديع لجمال الكلام
 يقال لها فضل فبعث في شرائها واتى بها وقت خروجها الى الروم فلما
 هم ايلبس درع خطوت ببالة فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها
 اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت
 قلتنى والله يا سيدى ثودر فت دموعها على خدها

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| فقال لمامون شعرا | دمعك اللؤلؤ الرطب خذ له اسيل |
| هطلت ساعة البين من الطرف الكحل | |

| | |
|---|-------------------------------|
| ثم قال لها اجيزي فقالت شعراء | |
| حين هم القمر الطالع غنا بلا قول | انما تفتضم العين في وقت الرجل |
| فضم المأمون الى صدة ثم قال لخدمه مسرور ولا يدركه | |
| واصلها كلها تحتاج اليه من المقاصير والخدم والجوارس الى | |
| وقت رجوعي وتوفي المأمون يوم الخميس لاثني عشرة بقية من رجب | |
| سنة ثمان عشر ومائتين باليد فذون من ارض الروم ونقل | |
| الى طرطوس فدفن بها ولا الى بسنة وفاقها | |
| القاضي الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضي الرشيد بن الحسن | |
| على الغساني الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف | |
| كتاب الجمان ورياض الاذهان وذكر فيه جماعة من مشاهير | |
| الفضلاء وله ديوان شعر من جملة قصيدة بدعة قوله | |
| وترى المجرة والنجوم كأنما | تسقى الرياض بخذول ملان |
| لولم تكن ههنا حامت بها | ابد النجوم الحوت والسرطان |
| وقتل ظلما وعدوانا في الحرم سنة ثلاث وستين وخمسمائة | |
| قالبوس الامير شمس المعلى ابو الحسن بن ابي طاهر امير حرجات | |
| وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبي في يتيمة الدهر في حقها ان | |
| اختتم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وعزة الزمان وينبوع | |
| العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة | |
| القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله | |
| خطرات ذكرك تستبهر مودتي | فاحسن منها في الفؤاد ديبا |
| لاعضولي الاوفيه صبابة | فكان اعضائي خلقن قلوبا |
| وتوفي سنة ثلاث واربعائة | |
| اقول ابو عبد الله محمد بن جعفر التميمي النحوي المقيروني | |

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايان بالتواليض من ذلك
كتاب الجاد في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر من ذلك قوله هـ

اما وعمل جنك في فاد هـ و قد دم مكان فيه المكين
لوانسبط الى الامال حتى تصير من عنائك في ميني

وكانت وفاته سنة اثني عشرة واربعائة ووقفا السبعين

القرني ابو حامد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته
سنة اثنين وثمانين وثلاثمائة وكان اهل الاندلس له التصانيف
الغريبة البديعة من المظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل
كرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادير من

محاسن شعره من جملة قصيدة هـ

وتدري سباع الطيران كما تهـ اذا لقيت صيد الكماة سباع
تطير جياها فوه وتتردها ظباء الى الاذكار وهي شيا

وتوفي غني نهار الجمعة سابع ادي الاول سنة ست وعشرين
واربعا بقربطه

القشيري ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن النقيدي الشافعي
كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وتسعين وثلاثمائة
في قرية من ناحية استوا وكان علامة في التفسير والحديث والادب
والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة
وله مصنفات عديدة منها التفسير الكبير وهو من اروع التفاسير

واظهر اوراقه منه قوله هـ

سقى الله وقايت ان يوجهمـ واهفو الخوف وروضة الانس سواك
مات زعمنا وبعور قور هـ واشبهت يوما والجون سواك

وتوفي صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الاخر

سنة خمس وستين واربعائة بمدة ليلة اورد

ثاير بن عبد الرحمن صاحب خزانة كان من الشعراء المحسنين
المجدين وله معون احكايات ونوادر وامور مشهورة واكثر شعرة
فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاستاق اليها فاسا فاليها فلقبها
في الطوبى وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه
انها انفصلت عنه وقلدت الى مصر وحاد كثيرا فوافاهوا
الناس منصرفون عن جنازتها فاتي قبرها واناخ راحلة عنده
ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابرأنا منها — •

اقول ونضوي ابي عند قبرها عليك سلام الله والعين تفرج
وقد كنت ابكى من فراق حية فانت لعسرى اليوم والفرج

وتوفي في سنة خمس وثمانمائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو حمزة بن حبيب بن عبد الله الشاعر المشهور
كان من الشعراء المجدين المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صاحب
نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واحد بحير خرجا حتى اتيا ابرق
العراق فقال بحير لكعب اثبت في هذا المكان حتى اتي هذا
الرجل الجيب الشأن فاسمع ما يقول فقال كعب لبحير اتق
هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه

وسلم فسمع منه واسلم ببلغ ذراعا فبقيت له

الا يا فاعني حيرا يسالة
ع خلق لم تلغ اما ولا يا
سقاك ابوك بكاس روية
ففارت اسباب الهدى وتبخر
على اي شيء ويب غيرك كما
عليه ولم تترك عليه خالكا
وهذه الامور منها وحليها
فهل يا فاعني فبقيت له

فان انت لم تفعل فلست باسف ولا قائل اما عثرت لعلها

وارسل بها الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلتف انما ولا با قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقاك اهد ردمه وقال من لقي كعبا فليقبله فليكتب بجيرا في نصب شعرا

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| فمن مبلغ نسا قبل لك في التي | تقوم عليها با طلاق وهي حرم |
| الى الله لا العز ولا اللات وحده | فتنجوا اذا كان النجا وتسليم |
| لدي يوم لا ينجو وليين بمقلت | من النار الا طاهر القلب مسلم |
| فدين زهير وهو لا شيء باطل | ودين لبي سلمي عليه محرم |

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاحلم يا اخي هذا لك الله ان العترة
صلى الله عليه وسلم اهددك ملكا ما احببك ناجيا اسلم فتسلوا
رسولنا حلير كرم يغفر الذنوب وليست العيوب وما رأيت حسن الخلق
منه في مدة عمره اذ توجهت يعقوب عنك وان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط
ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه
كنا به اشفق على نفسه وساعد به سعادة الرضا والنساء قصيد
بانتم سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم
نحي ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين
الكليبي ابراهيم بن عثمان الاشهبى الغرمى الشاعري المشهور
كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة
احدى واربعين واربع مائة ولما شام دخل دمشق وسمع
بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة
الظاهمية سنين كثيرة ومدح ورثي غير واحد من بلد سين
بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتلح بها جماعة من

رواياتها وانتشر شعره فمن جليل شعره المشهور قولهم

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| قالوا هجرت الشعر قلت فضيلة | باب اللواعي والبواعث مغلق |
| خلت لادي ارقا كبري ربي | منه النوال لا ميلم يعشق |
| ومن العجايب انه لا يشترى | ويجان فيه مع الكساد وليس |

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها البديل بن ربيعة العامري الجعفر بن رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن سلامه ولم يقل شعر منذ اسلم هذا البيتان من قصيدته له مع وفرة

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| اولم تكن تدركي نوارك | وصال عقد حبائل جذامها |
| تر التامكنة اذالم ارضها | او يرتبط بعض النفوس حامها |

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة الخنجر ابو محسن علي بن الا نجب بن المكارم الا فضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولود بالدار والمالك المذهب كانت كادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالشعر المحروس كان فقيها فاضلا وسكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صاحب الحفاظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحفاظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المندرجي ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ولما نجني من نجني بريقها | كان مزاج الراح بالسلات في فيها |
| وما ذقت فاهها غير احي رويته | عن الثقة السواله وهو موافق |
| وكان | الا مسكندرية المحروس |

ودرس بالمدرسة المعرفة هذا ثم انتقل الى مدينة القاهرة
 المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبة واستقر بها الى حين
 وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشر وستمائة
 مائة بالقاء في المتنبى ابو الطيب حمد بن الحسين المجعفي الكنتي
 الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث وثلث مائة
 بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها وقدم الشام في صباه
 وجمال في اقطار واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما
 قيل له المتنبى لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه
 خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حصن نائب
 الاخشيدي فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استبأه
 واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف
 الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بمحنة فوقع بين
 المتنبى وبين بن خالويه النحوي كلام فوثب بن خالويه على المتنبى فضرب
 وجهه بمفتاح كان معه فقبضه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب
 فخرج الى مصر وامتدح كافولا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس
 ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع
 الى ارض قاصدا بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون
 منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي
 في عدل من اصحابه وكان مع المتنبى ايضا جماعة من اصحابه
 فقاتلوهم فقتل المتنبى وابنه محمد و غلامه مفلح بالقرب
 من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

| | |
|--------------------------------|-------------------------|
| ابعين مقتدر اليك نظرتني | فاهنتني وقد فتني من حلق |
| لست المعلوم اذا المعلوم لا نبي | انزلت اما الى بغير خصال |

المجنون قيس بن اللوم العقيلي مهوّر اس العشاق وقدوة
الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن ياح بن حبيب العامري
انه سأل عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من
بني الحارث وهي بنت ممدى بن سعد وكانت من اجل
النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا و
املهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء
صبا بهن فبلغه خبر ليلى ونفت له فصبأ اليها وعزم على زيارتها
فتأهب لذلك فارتحل اليها وانهاها وسلم عليها فودت عليه السلام
وتحفت في المسئلة وجلس اليها فحادثته وحادثها وكل واحد منهما غلب
على صاحبه محجب به فلم يزل كذلك حتى امسيا فانصرفا الى
اهله فبأت باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يجمع فلم يقدر

على ذلك فانشاء يقول شعرا

| | |
|---|--|
| نهارى نهارا لكاس حتى اذا بدلت اقضى نهارى بل محدث وبالمضي لقد نبئت في القلب منك مودة | الى الليل هزني اليك المضجع ويجني والهم بالليل جا مع كما نبئت في الرختين الاصاب |
|---|--|

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلى جاء على قبرها وبكى بكاء شديدا
وما لبث على الفور قال ابن الجوزي توفي المجنون سنة سبعين
من الهجرة سنة ١١٠٠ هـ سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج
ابو سعد بن سهل ان منها الى الهند وورث لاهور في دولته
السنين النوفية واستوطن بها وتزوج بها فنجأ مسعود
ونشاء في كفاالة والده وتلمذ على الاخيار واكتسب دررا
من البحار ثم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرّف مقداره وفوض
اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعرا محبا للشعراء ومصاب

ديوانين العربية والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط
في عمل النسخ السحر على من اشعار العربية منها قطعة في التوبة

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| وليس لها نحو لمشارك مرجع | وليل كان الشمس ضلت مرها |
| على العين غرابان من الجوق | نظرت البير والظلام كأنه |
| من الهم منجاة وفي البصر مفرج | توقلت لقلبي طال ليلي وابصر |
| فهل يمكن ان الغزالة تطلع | ارى ذنب لسرحان في الجوق |

وتمت

ابو المكارم بن محمد خيراي سعيد مهذب المصنف الكاتب لشاعر
كان ناظر الدواوين بالامصرية وفيه قصائد وله مصنفات
على يداه ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب
كيلة ودمنة وله ديوان شعر مرجع لكثرة

| | |
|------------------------|-------------------------|
| تعاثني وتنبى عن امور | سبل الناس ان ينهوك عنها |
| اقدرا ان تكون مثل عيني | وحقق ما علي اضرع منها |

وتوفي سنة ست وست مائة بمحلة عمره اثنان وستون سنة
مهيي ابنا محسن بن المزية الكاتب لفارسي الديلمي الشاعر
المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يد
الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسوي وهو شيخه وعليه
يخرج في نظم الشعر وكان شاعرا اجزل القول مقدما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدل في اربع مجلدات وهو
ريق الحاشية طويل النفس في قصائد ومن نظم المشهور

قصيدته التي اولها

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| سيفي داهيا بالرقمتين حياها | ملت بمجل البرت في الداهيها |
| وكيف يوصل الحيل من افعالك | وبين بلاد يباين ود وحلاها |

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربعمائة النابغة المجدي
 قيس بن عبد الله الشاعر المشهور والنما قيل له النابغة
 لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبح فيه فسمي

النابغة وله نظم جيه فمن شعرة من قصيدته

عوجوا محبوا نعم دمنة الاله
 اقوى واقفر من نعمه وغيرة
 ماذا تحيى من نوء واجار
 هوج الرياح بماسي التولب موار

وطال عمرة قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة
 وله وفاة وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر بقي الى ايام بن الزبير
 الناعمي ابو العباس احمد بن محمد الدارمي المصيصي الشاعر
 المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء
 عصره وخواص ملاح سيف الدولة بن حمدان وكان عند
 تلواحي الطيب المتبني في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا ادبيا
 عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعرة قوله

علا لي وفي الدنيا وفي جنة الخلد
 وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
 وقولك للتعوي وكفك للرفد
 لم ير لي راحة الا في سب
 يمر عليك العام سيفك اظلا
 وتمضي عليك الدار فصال للعل

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلاث مائة بمحلب عمه تسعون سنة
 الناصبي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور
 كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من
 الشعر المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان مشكلا
 بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل سمعيل وكان من كبار
 الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حذا وحيفا علوا في شعرة قوله
 اذا انا عاتبت الملوكة فانما
 اخط باطلا عي على الماء احرقا

وهبه ارعوى بعد العتاب الممنون مودته طبعاً فصارت تشكفاً

وتوفي سنة ست وستين وثلاث مائة ببغداد النفيس ابو العباس
احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطرسي كان من الادباء و
له ديوان شعر اجاد فيه وجمال النفيس المذكور بالبلاد ومدح
النابلس واستجدي بشعره ومن جملة ما روي صاه الدين زهير
من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهندسة

وفي سنة ثمان مائة في شهر ربيع الثاني
تخطبها شكل المداحة وجهه
فما رضى خط استواء وخاله
امتنابه في كل يوم والبعث
كان به اقلد سا يتحدث
به نقطة والصدع شكل مثلث

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمكة محمد بن قوص قد اهو سبعين
سنة من عمره تقطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي
الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بوسط
وسكن بغداد وكان عالماً بارعاً وله التصانيف الحسان في
الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي

فلبي اريق عليك من خديكا
لما لوق لمن تعذب نفسه
وفوادي هي من قوي جفنيكا
ظلماً ويعطفه هواه عليكا

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلاث مائة ببغداد
الوزير المماليك ابو محمد الحسين بن محمد الارمني كان في ولادته
سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزيراً من الدولة
ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع
الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان
غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمصر الدولة
في شدة عظيمة من الضيقة والضائقة وكان قد سافر

| | |
|--|----------------------|
| مرق ولقي في سفرة مشقة صعبة واشتد لي الحزن فلم يقدر عليه فقال اني انا | الامني يبيع فاشتره |
| فهد العيش والاختيار فيه | الاموت لذتي الطماني |
| يخلصني من الموت الكريه | اذا ابصرت قبر من بعد |
| وددت لو اني من ابله | الاحرم للمهين نفس حر |
| تصدق بالوفاة على اخيه | |

وتوفي سنة اثنين وخمسين وتلت مائة في طريق وحمل الى بغداد
مولانا شاك ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند
 واجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه
 واحي رسوم ما احي آتاك من اركان الاسلام في تلك الديار
 واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة

في كل الباب وله نظريات في النعت

| | |
|------------------------|-------------------------|
| اذا اخبرت يوما عن ضياء | فلا تلج ببدر او ذكاء |
| وان تمدح بمجود او سمو | فلا تنظر لجوا او سماء |
| ولا تذكر خاطي ومعنا | اذا كلمت في معنى السخاء |

وتوفيت سنة ست سبعين هـ والوف بن ولادة بنت المستكفي الاموي
الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| ترقب ذا جن الظلام زبارتي | فاني رايت الليل اكنم للسدر |
| ولي منك ما كان بالكلم يذ | وبالليل لم يظلم بالنجم ليسر |

هاكرون بن المعتز العباسي كان من اولاد بلاء المشهور وفي شعره لطافة

ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ما كنت اعرف ما في اليبس من حرقا | حتى تنادوا بان قد جئ بالسفن |
|---------------------------------|-----------------------------|

| | |
|----------------|-------------------------|
| والد مع يغلبها | تجحت بعض ما قلت لم تبين |
|----------------|-------------------------|

| | |
|------------------------|--------------------------|
| يميل نسيم الريح بالغصن | يا ليت معرفتي بالعلم تكن |
|------------------------|--------------------------|

هناكهم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و
مضاحكة كالصبيان والبديع فمنها قوله

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| يا قلت الا الحق يا معنقى | صدقت ان الحب لا يليق بى |
| فهل ترى عندك لي من جيلة | الاخذ قلبي من يدي معذلي |

يحيى ابو الفضل بن سلامت الملقب بمعين الدين المعروف
بالمخطيب المصلي صاحب ديوان الشعر والمخطيب الرسائل
كانت ولادته بطيرة سنة ستين واربع مائة ونشأ تحصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على المخطيب ابي زكريا
التبريزي واقتنه حتى مهر فيه وقرأ الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعاً الى
بلاده ونزل ميافاارقين واستقر طينها وتولى بها المخطابة فشمع

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| ومسمع قولي بالكرخي مسمع | محب عن بيتي الناس ممنوع |
| عني فبرق عينه وملت محبه | قلنا الفتى لا شك مصرع |

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمس مائة بمصر ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولود والدار الملقب بنجم الدين الشاكر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله

| | |
|----------------------|--------------------------|
| وجارية من بنات محبوش | بذات جفون صحاح ملا |
| يعشقها للتصايف فشبث | غراما ولم الك بالشيب راض |

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمصر الشيخ السبيح
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البكر
ولد في المحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر
ومائة والف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الازرق لوى والسيد عبد الجليل

البكرامي وكان يلتفت الى انظم احيا نأ منها فتوله
 لاحت لنا روضة لرقب مباسمها | وعارضة السابغ اليغابيل
 فلا تخل تلك اواراد بسمن بها | هن المصاييح في القناديل
 وتوفي في الثاني من جمادى الآخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين
 ومائة والفت في بلكرام اليها في ابوالفضل العباس
 بن الاحنف المحنفي الشاكر المشهور كان رقيق الحاشية
 لطيف الطبع جميع شعرة في الغزل لا يوجد في ديوانه مدح

ومن رقيق شعرة قوله

يا أيها الرجل المعذب نفسه | اقصر فان شفاءك لا قصا
 نزل البكا دموع عينك فاستمع | عينا يعينك دمعها المدا
 من ذا يعير عينه بكميها | ازلت عينا للبكا تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى
 الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم والرواية وغيرها
 من الحكايا والنقل والامثال والاحاجي ومسئولها
 وفي خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من
 علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تيركا وتمناويه

الهي قديم رب اعظم ربك ونفسي معيوب وهو الي غالب
 وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مفر بالذنوب
 فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا اعلام الغيوب الهي جدد
 كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار
 برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في مكاتيب ارباب الانشاء والادب
 هذا كتاب كريم من لسان سيدنا مولانا محمد صلى الله عليه وآله

وسلم الى مسيلة الكتاب

من محمد رسول الله الى مسيلة الكتاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكتاب والا فقرأ على الله فان الاذن

لله يومئذ مما يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب

مر الله وجهه الى الامير المعصومة رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزممتك وانت بالشام فانت يا يعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى لهم جبرين والا نصار فان اجتمعوا على رجل وسعوا ما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لظعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولا ما تقوى واصلا جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب من الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاكمه احد من بيتي

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما علم وعليه ما علم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فان داره واخذ ماله وعياله فاني قد جرت فشفيع فيه الكتاب من حماد بن محمد الشرايني الى عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الزبيدي محمد ولي الانام والتموق والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام
بسم الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام
بسم الله العلام سأل محمد لا شيل والمقام من دبح

بمحاسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز المنقون
 المحققين شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
 العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدال لهام كلال محمديا
 من حوادث الليالي والايام وبعد قصد ورا لا حرك لاداء مفروض
 السلام وللمعاهد بتلك المعاهد العظام ولا دام العبد دية
 التي غايتها التقصير بالقيام فعموا سيدى وصفا على الملوك
 الذي كله نوب واقام هذا وقد ورح الرقي الذي بعجز عن معارفته
 النظام ويقصر عبد الحميد عن ان يسبح على منواله وتحار فيه
 اولوا الافهام فسيحان من سخر لك لفاش لطائف الكلام وجعلك
 لذوى الفنون الادبية خيرا في دام والدي بفضلته بارسالة
 فقد وافق ما في النفس والمرام وسنما ذكرتم عن شرح العلوي
 انه على طرف القام فاسال الله ان يبين محصول شرح
 الشريشي كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفى ان السيد العلامة
 احمد بن الطاهر القمام اوصل لرياض المستطابة الجينا
 وهو يخصهم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
 مصباح الظلام وعلى الله وصحبه ما جرتني ميادين الطرس والافلام
 الكتاب من ابي موهب البكر بن ابي عبد الرحمن مفتي بلال الله

احمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
 وارشد هم ببلوغ مقاصدهم في البلية وجعل كلامهم مختارا
 وتحفة لا ولي الا لباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواصل و
 الاداب واصلي واسلم على نبيه الاثرم ورسوله الاعظم سيدنا
 محمد صلى الله عليه وسلم تقاية النقاية وقاية العاقية وعبد
 الله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المستعمل وليس غيره مأمول ان يديهم بسعادة العلماء
 وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب لحائز
 في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة
 الاجلاء الكرام مفتي بلاد الله المحرام وزعمهم والمقام وتلك المشاعر
 للعظماء روح جثمان الجفان وعين انسان الانسان الداراء
 انه النفيذ والعقل له انه الفريد والقصيد لانه بيت القصيد
 محمد العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مؤلفا
 وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به
 وزاد تقواه آمين وبعد اهلاء سلام كانه مروح الذهبي اليافوت
 اوسحر هاروت وماروت وثنا لا يدرهن عنه خطاب وشوق لا يحوى
 ككاتب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء
 محضركم بالغد والاصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال
 بلمس منكم ذلك عند البيت زعمهم والمخيط والملازم وفي اوقات الحاجة
 والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا نلتهم في حراسة الملك العلام من
 طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من النشاء
 القاضي قاج الدين بن احمد المالكى ما كتبه على لسان
 السلطان ملة المشرفة الشريف زيد بن محمد بن احمد
 بن معصوم بعد اهلاء سلام يتجتر التسميم من عطره في غلاله ويتعبر
 في الباطح اذا اجر عليه اخياله الى من تفرع من دوحه العظمة والجلالة
 ترعرع في روضة سقاها المبداء الغياض سلسبيل الفضل
 سلساله ونظلم في مراة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا
 جرم لو كان العلم في الثريا لقال اناله قناله ولا عثر اذا اقر الضد
 المسمى له قصور لا نمن ان يناله كيف لا والله كسيت عطفه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محتاله واضنى نسيب الطرفين ابا وعمما
 واما وخاله واحاطت نبير شهابه من ضياء العلوم هالة دو والبيكا
 انهاله السيل السند الامجد الذي كمل الله بحاله الامير نطعم الدين
 احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيرى الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
 ان الله خلق النوع الانساني وقد رآجاله ولم يجعل المخلد للبشر قلبيس
 البقاء والدوام الاله وجعل اعظم دليل يتأسى به المصاب وفاة
 خاتم النبوة والرسالة وكان من حان موافاة آجله وقد رآله انتقاله
 الشريفة المدفونة قبل التراب في شرم المخلد صيانة وجلالة الولد
 التي تفرجت من اركى عنبر فخرج منها اطيب سلاله فاجابت داعي
 الله واثرت ترله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سبحانه
 غفرانه الهطاله وافرغ على فوادكم ملابس العبر وقضى لعمركم
 بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها ككابكم الذي اشتغل من
 بديع البيان على سلاقة وبراء لسواة جرياله واحتوى على زلال
 المعاني وابقى لما عدل المثاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلالة وسرنا
 بما احتوى عليه من كونكم تقيون من روضة الصحة والفرح ظلالة
 وما ذكرتم من وصول هديتنا الى ناسر لوء العدالة وحائز فضيلة
 الكرم والبسالة فقا بلتها بالقبول من المهدى له فذللك المأمول
 من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان السلي
 من اليكم فحمله الله مكره بل المعرفة التي لا تزال سايفة عليكم ما شتم
 اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والايا طبع المسكية وتشوقكم
 للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فالله تبارك وتعالى في حضر قد
 يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجوا ان يختاركم ما هو الاول في
 الاخرة والاول والسلام الكتاب من القاض احمد النوي اس

عبد الرحمن بن عيسى سئل عن سائر الكمال في البلاغ تخليقي
 الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعان البوارق امام الخواص
 سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس وداوي التواضع
 احداق الزجرجس للتبصر عني ذلك المحيا الواسع وانكسج
 في ليالي الاباطيح زهر النجوم للتشهود بدعائى لك الما جد
 الكبرياء كيف وقد كواكب فضله واشراق وماس غصن شمالك
 واوارق وتساقط في الثناء لسان الفحل اليوم والا مسر ضائبة
 الملائكة المكنان ولا بدع فانه الشمس بقاء الله تعالى في نعمة يا نعمة
 الانوار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على السامع الشريعة
 بعد على لعاديت المدائح فانها لا تنفي لها صحيفه ما ذا اعني الخيال
 به القلم على ام راسه وليست في ميدان قمر طاسه من مدائح ذلك
 الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو زجرت طير الدنيا
 في اوكارده وجئت بمعدن البيان من ابحار ولا نظم فيه فراثا لقلوب
 مدحا واستغلى في الثناء عليه فضلا وهبة وفتحاً كنت آتيا بقطرة
 من نحر اومعة من بدر واما بث التلهم والغرام والتاسف و
 الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف قد
 جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبكم في قلبه واعرف اني
 ما سلكت واديا وحللت ناديا الا جعلت خيرا كما انجبل جمال خلك المحفل
 واشئ على مقامكم العالي بما يناسب محمدكم الاكمل على انه لا يقدر قد
 شوقي الى ذلك الجمال وتعلقى الروحاني الي ذلك الكمال الاملاك
 العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم ثم شريف قلنا حق وان
 اخبرنا عن امتنا اجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
 مقلة وملزم قبيلة لدهر يربو على الدهر شفا ويرتقى من المعالي

المسلمين في مدحكم آمين السلام الكتاب من جليل كافرني
الى الشيخ عبد الرحمن استوفى الله تعالى عملا من عيشته
في السيادة رغيدا مولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفكر العظماء
مغنى اللبيب بديع منطق وبيانه السيد السند الفضل الطول
الذي اتقن العلوم باقتضائه مفرح علماء الدهر واعقاد سادات
العصر المفرح السجامع لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومغنى بلن الله انحرام تلك
المشكر العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واحلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس نابغة النهار وقر الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كثر الدقائق المحاذ في الخلائق احسن الخلائق
العالم النحرير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجميه الذين
عبد الرحمن المرشد يارشده الله تعالى العالمين بفضائله السنه
وخلد الله لا تنفخ الطالبين رتبته العليه آمين المعروض بعد
سلام كانه انفاس المجتوب او بلوغ المطلوب او مشاهدته
المجتوب او سحر الملكين او قر العيينين وشوق لا يحصى ولا يحصر
ثناء على حضرته بكن لسان يدكر ان المخلص ملازم على الدعاء
لكم ويلقى ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواطن المنيقة و
محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل ما تمول هذا وليس يخاف
على عملكم الكرميينا كنا صممنا في هذا العام على الوصول على نفع الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيا نالجب
الاستجاب وكان من فضل الله وقدره لنا حصل

الويا بعد انتقال المرحوم الولد شجرة الفواد وحشاشة الأكباد
 الكامل النقيب المشتغل بالمحصل الذي فاز من العلوم بأو²
 نصيب ولا بد وصل الى علم الشريف ما كان عليه من التحصيل
 والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه
 راجعون نسأل الله ان يلبسنا الثواب الصبر الجميل وان يفيض
 علينا فضله الجزيل فلزم علينا التأخير لانا قمنا على قبره مدة
 طويلة بالفرقة الكبرى شربنا ذلك استخرجنا الله تعالى وعفنا
 ايضا على السفر للبحر بمحمد مولا نا الاستاذ الاعظم والعارف
 الاكرم جمال علماء الاسلام واحدا لاجلاء العظام مولا نا
 الشيخ ابي مواهب الكبرى السافي مفتي السلطنة الشريفة
 بمحرم سنة مصاد طال الله بقاءه وخلد فضله وارتقاؤه فحصل
 له بعض ثوعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفاء بعد ذلك و
 الحمد لله وكان حصول الشفاء عند سير ركب الحاج فلزم التأخير ايضا
 والمستعمل من احسانكم تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوة
 والزيارات ان يلمنا صبرا وان يعوضنا نخرج والدته خيرا ويجزل
 لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالحج الى بيت الله الشريف وزيارته
 كل مقام مسيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
 والمواطن المحمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
 الذي هو كالدر النظيم وحصل انابه السرور والعظيم والفرح
 العيم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
 والكرامة والمرحوسون لطفكم ومزيد احسانكم ان تشر فواهدا
 الخاضع ببعض الخدم فهو المطلب الاستمر والسلام الكتاب من
 خاتمة محمد ثين ولا نشك عبدك العزير في الدار حموي الى احمد

ابن محمد الشرواني اليمني

دار الأماراة بلغ حين قاتلها
من الشوق الى نفس يوا ليها
كل الفضائل داينها وقاصيها
فلا فضائل الا وهو حوا ويها
منجاة عند الله التيابا نجيها
عقبها مستوفيا منها معاليها
سلام كاخلاق النبي محمد
ينجاويها سجع الحمام المفرد
على صفحتي كما فوخذ مورد
على من ترقى مصعدا اني مصعد

يا من فعل له سيرا يبلغه
صنى السلام الذي ما زال ينبعثا
حبله همة علوية جمعت
فلا يغادر فينا غير مكتسب
لا زال يرفل في ثوب لعل مرضا
مكتم لا دينه في ذلك ساجدة
سلام كالطواف لاله المجد
سلام كاحسان العنادل سحر
سلام كسلطان الصدق يلهو به الصبا
على من تصد لمنصبها اي منصب

اعنى به مجلس لفاضل الالمى والاديب اللودى هو واحد في
فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فهما المباحظ والاصمعي
زاد الله في عمره وادبه وباركه في رزقه وذات يده اهدى
الي هدية مرضية قد رها علي وثنى علي وهو عقد من الآتي
المنظومة ودرج من الجواهر المنشورة اما نظمه فاعذب
من الماء الزلال والحي من بدر الكمال واما نثره فمن نثر السلسال
بل من السحر محلل هذا واما آياته المدحية فيا لها من الشجاء
وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد الشبه بها وما الطعن
واعلى نخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تعيب
سهاها موقعها ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها
منزعها صافية ومن صعد بها السيه وزفت في حلق البلافة
لديه من لا قدر له ولا قدر ولا تغل في واديه ولا سد ربه

قواء ومنزله خواء ووجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتلى
بالاستقام والآلام وتغير جسمه فهو انعمت من الخلال وادق
من الهلال ما راى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصب وسقم واذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال السوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسد والروح لصلة وشيخة وعقلة اكيد لا تنفك
كل منهما على ضعف الاخر دليل معرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل في المثل السائل السائل راى العليل عليل
فغير كان بهذا العين الجامد مرة ما كان لهذا الكلام اليأس
حينما نشأ ونما كما يقال كان هذا الشيخ شابا ير فل في حلل
الشباب وهذا الاقطع كان كاتبا يصرف في فن الخط والكتاب ولكن
اليش يجدي كان وكان اذا لم يصدقه حاضر محين والاوان وما زاد
في حيرته انه لا يجدي صلة يصل بها صاحب هذه الابيات لا مكافاة
يكافي بها مسدى هذه الكلمات ان كافاه بل ياوتحت ونفاس
وظرف فلا هي عند ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همة
وان تاوول قال القائل لا خيل عندي اهديها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال راجع اليه اللوم ومناق عليه اليوم كيف
وعجز عن المال وعجزه عن الكمال سعيان ولا يتحسن عرض البضا
المنجاة في سوق صيارفته هذا الشأن وان مال الى اهل اعداء
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليس تلى سمعه
فلعل ما يهدي لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذلذي
جتر ببعض ما هنا لك ولما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجع مفتشا عما في الخاطر فوجد حد يث

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالبعيث الحاضر و
هو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئ
فان لم تجد واما تكافئون به فلا عول له حتى تظنون قد كافئتموه
فبادر الى الداء جزاكم الله خيرا ولا تنحى بكم في الدارين خيرا
وبارك لكم في عيشكم وذات يدكم وزاد في رزقكم وعلمكم
وادبكم وها انا كاشف لدكم عن اسقامي واعلامي بايات
مقطعة في بحر فلما نلت عمله العرب والعجم واتخلص فيها الى ملح
سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون
تلو الميم في حرف الهاء كانت رتبته الجواب متأخرة عن رتبته
الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لا بياتكم الميمية وهي هذه

| | | | |
|--------------------|--------------------|-------------------|--------------------|
| ياسا زامخو انمي | بالله قف في بانه | واقطوا ميرو انمي | متى علي سكرانه |
| ان يسألني عن حالتي | في السقم من فظن | فالقلب في خففانه | والراس في دورانه |
| ان قتلوا عن معي | بدمهم قل حاكيا | كالبعيث في تمانه | والبحر في هيمنة |
| متشغبا اوقاته | متكد راساعته | في بيت لسوع الهوا | في ظل في هيما نه |
| والصبح يمتك ستر | والضحى يصب حبر | والليل يحل بالقد | والسهد في لجفانه |
| واختل امر معاشه | وسر الضي حتى به | والضعف في اعنانه | والنقص في اركان نه |
| لكنه مما جري | مشعوب المصطف | فخياله في قلبه | وحديثه بلسانه |
| يروى ماثر صحبه | ويحي مناقب له | ويحي عند عليه | ويحيهم عند عثمانه |
| ويديم بطع من | اشعوا مستهموا | في لقمة نجوانه | وجرة من جانه |
| وتلك لك يشا نعمة | وصلت الى آتانه | وجدد دعو فو نه | ولسانه وجنانه |
| وطالما يدعوا ملحا | في الداء بالغا | ليطو في بستانه | ويشيم من ريحانه |
| يامن يفوق امرة | فوق الخلد في العدا | حتى لقد اثنى عليه | الله في فتحانه |
| زامن عليه رحمة | موقورة يهنا نه | بلبانه وظهوره | وتزبد في عرفانه |

| | | | |
|------------------|----------------|------------------|-----------------|
| طيفة نظيرة | في جبره وتكون | ساعة ومعاد | في كبره وسيله |
| والثقل في ميزانه | التثبيت في غير | يتناوبه واسئل له | واشفعهم في كل |
| الرحمة على سائر | مترجما وعبا لك | خدمه متفضل | عنه عليك الله آ |

والتي وقعت في المختار المسكي لمرسوم الكرمي البهي على ما يكشف عن
نسبكم ونسبكم اما النسب قد وحة الانصار وقد ورد في غصائلهم
احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحاساء واما الشبهة
فان اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهلها ما يزيد على سائر البلدان
ويضيف مثل قوله الايمان يمان والمحكمة يمانية ومثل قوله اناكم
صل اليمن هم ارق افئدة واليمن قلوبا فهنيئا لكم هذا النسب وعظم
قدر هذه النعمة ولتختتم بالسلام كما بدا انا والسلام عليكم ومن جف
في ناديكوم على من لدنكم او توسل بكم وانتسب اليكم واخرج عوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا شيد الدين خان
الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدق الدين خان دهلوي

اسررت القطر من بغير جناحه لعل الخ من قد هويت اطير
من جوي او قد البعد وشجي امكة الوحدا الى جانب المحبيب الذي
تفرقه قد حده المولى عن القدرح والنسيب الذي استوعب نسبه
صنوه المديح الذي اذا نظم نجل قلاد القلائد واذا انزع غبط
فرائد الفرائد وخلق عظيم وطبع كبير وسجية سرية وهمة عليا
ما من علم الاصاب مشكاته وما من فن الاغاص في بحر تحقيقاته
اما الاديب وقد شيد لركانه واما الفقه فقد ابن مبنيا واما
المعقول فمنه واليه ومعلوم ان باب العناقه له دخل لفضائل
الاماثل صدق الافاضل زرين اصناف مولانا المولى محمد صدق الدين

لا يزال ظل افاضته على رؤس المستفيد من ايام بعد اهله السلام
 واداء مناسك الاحترام والاعظام فينهى ورود مشرقه ومشق هبت
 عند فتحها نسائم مصرية وتحلت كلمات بيض الوجوه الانها درية
 فقبلتها امر الاوقا بلتها بالاجلال الكبار واستنشفت منها رواج
 سحيق الصندل ونظمت الى معانيها فاذا هي لآلي سرطبة
 وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهوائق من
 غميرات الاحاط هذه اشروما اجعت من الزمان مذك صطلبت
 نيران الهجران فوالذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبك الى مدن
 غارتك ما اطبعت مقلتي بالنور وما لاقت ليلتي عن النور ليس
 لنا لقاءك يسرك للحسن في آخرتك ودينك والسلام بالوقت الاكرام

الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخيري ابادي

اما بعد فان الدنيا عمرها ما لها قور بل قورها مرد وظلها حور
 لا يوازي همى مها سرورها ولا يوازن خيودها شرورها ولا يتشكاف
 معافاتها وآفاتها ولا تتادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحها
 ولا يتلاقى سهمها نعيمها ولا سمي مها نسيمها ولا ضحكها
 رخاءها ولا زغرعتها رخاءها تراقها ثقال ونقصها نكاح عاقبة
 عاقبتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولها حبا
 واخرها ثوب روصافها غبار وبقائها غبور واهلها كبر وقصر
 قبلي كل من عمر فيها مرهوس وكل ما عمر فيها مطسوس وكل من
 وان شري فان مصير الى الثرى مباديها آمال ومنعول قبيها
 آجال ومنما فيها من صفو عيش الاويكدره نواز الاحدا
 وما عليها من ذي نفس ونفس الا ومبوءة منزال الاجداث
 الا ان البقياء مستجيبة فان الدنيا مستجيبة لا يفي عن جوالها وغير

أحوالها خيله فصبيا وشباب وشيخية وتيايب وإعزاف وأتراب
ولهو وأتراب ترفق وأتراب ترفق وترب يفتنون ثم يفتنون ويمتقون
ما يفتنون وكل ما يفتنون به أنفسهم منق وكن ما يظنون يزجيجه
اليقين وربيب المنون والمغرب ما يبتون وللترا على إهم البتق
لا يفتني فالتقاء عند فواقه بنفسه فواق ولا يفتيه عن فراقه ابنه
النشأ حسنه واق ولا يفتني به عند بلوغ التراق وحضوا القاتقن و
الزاق آس ولا راق لا يفتني المرء عند صمامه حمير ولا يفتني المرء عند
قمامه تلميم والناس لأجل الأمل بالأجل تأسون ولعل العلل وأسوان
أحوالهم قوت أو يأسون تشرع عند اليأس يأسون ثم لا يفتن ما يفتن
يأملون نيا لمسون ولا يعلمون فسوق يعلمون أرى لموت الفتاة المذكر
ويحصل محاسبة بالاخترام فكما اغتال تمثيلا وعد لا يعقب
عديلا وكريما بدلا لم تخلص بد يلا سنة الله التي قد خلت من
قبل ولن تحب لسنة الله تبد يلا كلابل السامة طامة عامرة غا
للعامرة والسامة بل لا تذرهامة وهامة كل من عليها فان فما
لبنيات من ثبات ولا تحيوان من حوام حيوان ولا تابد للأطباء
بل ليست الحفلات مجعول فما أنشأ ناشئ الإلهوى وما النشاء
بناء الإلهوى وما زهر نجم الإلهوى وما نجم زهر الإلهوى وما لم تدم بسا
العناصر على حال بل لا يترك السجيتيل بعضها بعضا كالنار هوى والهوى عا والماء
ارضاف المركبات التي منها تخلق بالبلبل والخلوقة اخلق واسرعها
الى البلباد ما اتفق لجهنم من ما اختلفت من المواد واقربها الى
النساء ما خصص بالتولين والاعناء والافتداء من الارض والماء
واسبقه الى الرمس ما اعطى قوة اللبس فخصه باخترا مكنية من
خص بالنفس الداهية المحدة السنية والنبسية الواهية المطرقة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلاخ والبسنية متسعة
 الى الانحلال فلا بد له من البدن والاضمحلال وماله بالاحتياال من
 الاغتيال محيص ومحميد فلا ينجح عند ما يفيد وما يفيد ولا يقية
 ما يتخى اذ تخى فاذا جاءه الودي لم يستطع له ان اقلق حاكم
 لا يحول له حول وحزم فاما سمي الموت يقينا الا انه حق جزم وليس
 امره بالبشر مقدور وانما هو امر الله وكان امر الله قد راس مقدرا
 بل مما من صفوه وتكديرا وقد راس لا وهو يتقد بر عن زقد بر لا يتدبر
 وقد ير واذ القضاء لا يت فالمرحنا به اردو الانسان كما قال
 عز من قائل خلق هلو عا اذ امسه الشر جزوعا واذا لمسه الخير عو
 لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بذلك ثم اثنى
 آيات كلامه بالاثناء واعده بحسن الجزاء بازاء حسن العزاء ووعده
 الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من ناب اليه وناب
 عند خطب ناب من جزع بما اصاب فمن نخب نخبنا ليقض نخبنا ون
 يدفع نخبنا ومن تجمل بالاصطبار تحل عند الاختيار وتامى الاعتبار
 فقد تاسى بكبار الاختيار في حسن الاختيار والنجى يعقلب عجزا
 وزعجا والصبر ليستق جب فرجا ويعلى درجا ون قلسى وبالا وبيللا
 لم ينج سوى القيل سبيللا ومن لم يستطع جلا عند ما كابد كبد
 لم يفلح ابد فاصبر صبرا جميلا وان كان من اصحابك جليلا فان
 الوالد اذا اترك مولوده لا يترك له مبالدة واذا اترك مولوده
 بمنعاه اقلعت على مسعاه وتدبى خبر وفاته الى ان اندبه
 بصرفاته فبالله ابي خير ذهابه الوفاة واي خير ذهابه فأت
 واي بار بار واي سار سار واي صار صار فقد كان من الثقات
 الاثبات والداهاة الهدى لا تعلم بالمصافات ومحامها بللم اسكت

وتتعدى عن التبعدى والمعادات متعديا بأحسن العبادات متعديا
بالتقاة والشعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الذات الحيات فلولا بلح الشارح التوجيه والتفهم مكره بالكان النذب
الى نذب مثل ذلك النذب المذب مندوب بالكن الحمد لله على
الله غلف خلفا اعلم منه زلفا واستنى منه شرفا والا لجمع
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيه اسبابه من الداهية والبشر على الهلع مقطوع ولو انه رزين
حبيب لكن الحقبة الدنيا عند اهل الزور والزور من وروى وروى
وانت تعلم يا سوكى ان القباير ما جوى وان الحجة ما زود
فسلو لا مالة امير المقدم وواصد علم ما اصابك ان ذلك
ان عن الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك

او وقاتك كل خير وضيع السلام

ابن عبد الله من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن عبد
من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم الاجل
الاخفى الا مثل الهام ضياء الدين والاسلام الحاجر سليمان
بن على سلم الله تعالى وابقاه ورعا وحماة وشرع السلام
عنه وبرحمته الله وبركاته صوت الحرف من محروسين در
سخط واهوال فارق والاخبار سائرة ولا حدث خبر يجب رفعه
ليكم وسابقا عرفناكم في المكتوب الرسل ولدنا مسلم بن محمد بن
ذكر ب هذا السنة اخبرنا عن السفر مع المسجروا اين الصلاح
ان نوجه الوجهة اليهم في اول الموسم وكان ضربا عتلت
منه فحياوا ما هو منجبه الى سد اسرهم شئ من التفرق كم طرف
صريحه بصره الزور وانما حجة الحاجر معتبرين معرف قلنا لا

ان حصل لك بيع ورايت البسوة طالباً لما اذ لك فخذ المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندر ككة ولعله وصل اليك فاما مول
من افضل سيدى القيام التام لامورة واوطارة ومثلكم
لا يحتاج الى تأكيد ويحمد الله الحال والمال واحداً والقاوب على
الوداد شواهدا وتفضلوا اخذوا التان نصف كورجة من الزوالى
السنجالية الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبر بادية وارسلوا
بأجمع مع المتقدم من السفهار وان تيسر شان مركبنا وتقدم
فارسله فيه اولى من غيره ولا يخفكم ان مرادنا من الطوائف
امال هية قد لا ربع كوارج على طرح واحد فاذا عرض عليك خذوه
واطلقوا على سركنا البانان ملاص ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعثر فانه ما حرق في هذه الامور نعم سيدى بلقنات
الحاج عنده ليزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا بأس وكل
الاء بالذى فيه ينفع فلواردنا ان نبين لكم طرفاً من فضائحه لما وسعه
الفرطاس والله جلشانه يجازى كالابله وياتيك بالاخبار من تزود هذا وادخل
بالجواب الشافعى والداه مستول ومنا لكم مبدول والسلام

الكاتب من تحريرات السيد خليل غلام على الهادي بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من العلوم
ان العرفان بهد من سبهم ان يتخلصوا من الاقفاص الجسدية ويخرجوا من
من الملابس الابدانية فيحين يطلقون من سلاسل النصارى ويرجون فوق
القوارى والدواثر ليرجون في رياض من الرضوان ويفرجون بما اتاهم الله من
روح وريحان ونبين من ههنا ان ما تم حياة ابدية وفائدة ولة سرمدية
وانما التاسع حل نوت حظنا من محبة هم الشريفة وحرمان بصارتنا من موتهم
للطيفة ومصدق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المستقل الى الشرف والحضرة

والمحقق في ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رايه من لقاء عتيقه وانتم
 سنا ذلك البزق المبارك وتم ذلك لدوح الباسق ثابتون في مقام التسليم والرجوع
 على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الصراط على الامر فهو كمن يهدي لقمان
 الى دقاق الحكمة نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند بابيكوا الكلام ويديع
 ضلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحانه ربك رب العزّة عسما
 بصعون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

ارفع في بيان في العروض ورجاءا

سيدى الجيد البارع اطعمك الله على ما يسرك ويفيد سالتي البأرحة ان ابين
 لك على جهة الاختصار انواع بحود الشعر العربي واقسام الزحافات المنفرده والمزدوجة
 فاعلم زادك الله بياحة وفهما ان اجزا الشعر خمسة عشر مجزا عند الخليل
 وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهجج والوجز والزل
 والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجث والمقتارب
 وزاد الاخفش المتكدرات واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فحون
 مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن وشطر البسيط مركب
 من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلاتن ثلاث مرات
 وشطر الكامل مركب من متفاعلاتن ثلاث مرات وشطر الهجج مركب من مفاعيلن
 ثلاث مرات وشطر الزجر مركب من مستفعلن ثلاث مرات وشطر الزل مركب من
 فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات
 وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب
 من فاعلاتن مستفعلن المفروق الوتر فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
 فاعلاتن المفروق الوتر مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
 مستفعلن مستفعلن شطر المجث مركب من مستفعلن المفروق الوتر
 فاعلاتن فاعلاتن وشطر المقتارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن أربع مرات فانقن ذلك وابدئ بالعلماء
الشريف ان احدا الشطرين يسمى مصراعاً واول صدره والثاني عجزه واخر
الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت لجميع الشطرين و
والقصبة من سبعة فصاعداً وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
الزحافات المنفردة ثمانية الاضمار والتخبين والوقص والطى والعصب
والقبض والتعقل والكف فالاضمار اسكان الثاني المتحرك من
الجزء كاسكان تاء متفاعلن فينقل الى مستفعل والجزء يضمه
والتخبين حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف لنت فاعلن فينقل
الى فعلن والجزء محبوس والوقص حذف الثاني المتحرك من الجزء
كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوف والطى
حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
فاعلات والجزء مطوى والعصب اسكان الخامس المتحرك
من الجزء كاسكان لام مفاعلن فينقل الى مفاعيلن والجزء
معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلن فينقل الى
مفاعيلن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
وفي مستفعل لن الوند المنفرد فيبقى مستفعل والجزء
مكفوف واما زحافات المزدوج فهو اجتماع زحافين في جزء
واحد واقسامه اربعة التخبيل والتخيل والتشكيل والتقص والتخبين
وقوع الطبع التخبين كحذف سين وفاء مستفعلن لجميع الوند
فينقل الى فعلتن والجزء محبوس والتخيل وقوع الاضمار مع الطى
كاسكان تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء

الاستجابة في أوفاكم المستجابة وان تسبحوا بكتبكم الشريفة
المبنية عن احوالكم الطيفة وتحسبوني من عبيدكم ووضعاكم
والشاكرين لنعماكم واهدي انا المشتاق الكليم بسيف الفراق
السلام الفاخر الى اخيكم الكبير الشان محمد حسن خان سلم الله
الرحمن والجواب مامول والدعاء مستول والسلام

الكتاب الثاني فيه المسائل المتعلقة بعلم الخط و
التصريف والفن والمعاني والبيان والبدعي
للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي علم الخط

علم يبحث فيه عن كيفية كتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائية مع تقدير الابداء والوقف فراه ورحمه بالهاء وينت وقامت بها الكارو
المدغم من كلمة بلفظه ومن كلمتين باصليه والهمزة والالف وسط
ساكنة بحرف حركة مثلوها وعكسها بحرفها تلو حركة على نحو تسهيلها
وطرقا تلو ساكن بحذف وحركة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بين عشرين ويوصل حرف يقبله وما ملغاة وكافة
وكما ان لم تعمل فيها ما قبلها وموصولة بغير ومن واستفهامية
بهما وعن ومن اختها بغير وموصولة بمن وعن وزياد الف
بعدا واو فعل جمع وبماثة وواو في اولو واولات واو لك
وفي عمر ولا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وكل
علم قوق ثلاثي ما لم يلبس او يحذف شيء وذلك وثلاث ولكن
ويا اسرائيل واحدي واوين ضم اولهما ولا موصول غير مشني
والالف ياء رابعة فصاعدا في اسم او فعل لا تلو ياء اي
ثالثه عنها ومجمولة امليت والالف كل الحروف بها الا
بلى والى وحتى وعلى ولا يقاس خط المصحف والعروض وتنقط

هذه رجمة والشين بثلاث والفاء والفتاح والنون فالألف موصولة
فقط وكل مهمل إلا الحاء أسفل أو تحتها مثله ويشكل ما قد يخطئ
ولو على المبتدأ ويكثر خط الدقيق إلا الضيق في رقا ووطه

التصريف

علم يبحث فيه عن بنية الأسماء وأحوالها صحة واعتلال الأسماء
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومن يده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين رباعي
وله فعل ومن يده خماسي وسداسي فاعمل وافتعل وافتعلل وافتعل
وافعل وفعل وفاعل وتفاعل وتفعّل وتفعّلل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلمت أصوله الموزونة بفعل من حروف ملة
وهي واى قصصج والامتعل فبالفاء مثال والعين اجوت
وذكوالثلاثة واللام منقوص وذكوالاربعة وبجرفين
لثيف مقرون ان تواليا ولا ففروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع ثاقى على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلاث عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف خلق او فاعل فتحت او فعل ضمت
وغيره كسرا قبل اخره ما لم يكن اول ما ضيه ثاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الا امر من ذى
همز يفتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالاوصل مضمو ما ان تلاء منهم والامكسورا وحركة ما قبل اخره
كالضارع المصدر لفعّل وفعل متعديين فعّل ولفعل لازما ففعل
ولفعّل فعّل ولفعل فعولة وفعالة ولافعّل افعال وفعل
تفصيل وتفعلة وفعلل فعلة وفاعل ففعال ومفاعلة وما

اوله مشهوره بكسر ثالثة والت قبل الخج وباء وزنه مضمرا
 المرة من غير ثلاثي بته ومنه ان عرى بفعلته والهيثة بفعلته الالة
 مفعّل ومفعّل ومفعلة في الاشهر المكان من ثلاثي محذوف
 مفعّل وبالكسر المكان مثالا ومن غير بلفظ المفعول الصلوات
 الفاعل والمفعول من غير الثلاثي بزنة المضارع ابدال
 اوله مباح مضموم منه وبكسر مثالا والاخر في الفاعل ويفتح
 في المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لفعل فاعل ولفعل
 فعلان ولفعل فاعل وفعل فاعل وفعل فاعل وفعل فاعل
 والواو والياء مع اكثر من اسلين والهمزة مصدرية وموخر
 والميم مصدرية والنون بعد الت زائدة وفي غصن وماسد
 والتاء في مسلة وماخر والسين معها في الاستفعال والهاء في
 الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع واحد
 ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعة او مضميه وفي
 احد مثل ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسورا اول
 الاولين ومفتوحا واحدا بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
 فتبدل الهمزة من ياء فحي راء ويا ياء وواو فحاء وواو فاصل
 ومد جمع مفاعل ولين اكتفاه والياء من واو وشو ثياب ورضى
 ومن الف فهو مصابيح ومعصبيج والواو من الف كبويج وباء
 كسوق ونحو والالف من ياء وواو كبايع وقال والميم من نون
 ساكنة قبل ياء والتاء من فاء افتعال لميتا والتاء من تائه متلو
 مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام ادخال
 حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به فمير رفع متحرك
 فيفتح او يجر فمير فان لم يفتح حرك الثاني بالفتح وال

فان كان مفعول العين فبالضم ايضا وكذلك امر

الاسم

يبحث فيه عن اواخر الكلام اعرابا وبناء الكلام قول مفيدا
مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد
والجهر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف
لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل يرفع او ينصب في اسم ومضاف
وجز في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر
وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحم وهن وفم بالاميم
وذى كصاحب وفي جمع مذكر سالم والفت في المشى ونون
ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الفت في اب واخوته وتاء
في الجمع والمشي وحذف نون في الافعال وـ في جمع
بنون سالم وعن الكسرية في الثلاثة الاول وفتح نون
لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال
للمعرفة مضمرة فاعلموا إشارة ومنادى فذوال ومضاف لاحد
النكرة غيرها وعلاقتها قبول ال الافعال ما من مفتوح وحر
ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكى ظاهرة وان
لذا ومضمر لا بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو والمعية
الحجاب بما طلب او نفى ويجزمه لم ولما للنفى ولا واللام للطلب
وان واذا ما ومهما ومن واى ومتى واين واى وحيثما للشرط
المرفوعات لفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه التائب عنه
مفعول به او غيره عند عدمه اقليم مقامه ان غير الفعل يضم اول
محررك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتح مضارعا المبتدأ اسم
عربي عن عامل غير عربي ولا يأتي نكرة ما لم تفد خبرا للسند اليه

مفرد - وجملة برابط وشبهها واصله التأخير ويجب الالتباس
وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واهيج وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفشي وبرخ وانفك ونزال ثلوثي
اوشبهه ودام تلوما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن للاستدراك وليت للشحنى ولعل للترجي ولا يقدم غير
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به متوقع عليه
الفعل والاصل تأخره ويجب الالتباس بالمصدر ما دل على الحدث
فان واقف لفظه فعله فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتأكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء وقت وعين ومكان كالجهاث وعند ومع وتلقاه
المفعول له مصدر معلن بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي واومع بعد فعل او مانيه معناه وحروفه الحال
وصف فضيلة مبين للمبهم من الهيئة وحقة ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل اوشبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيرهما او غير منقول والمستثنى ان كان يلا من
موجب فان كان منفيا تاما جازا البديل او فارغا فعلى حسب
العوامل او غير وسوى جرا وبخلا وعلوا وحاشا جاز نصه وجرة
والمنادى ان كان غير مفرد او نكرة غير مقصود فان كان علما
او نكرة مقصود فضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والا ركب ان باشرت والارفع فان كررت جاز رفع الثاني وا
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولا ثانيا وقال
ونزع عمرو علمه وسراي ووجد وجعل وافعل الله يعمد خبر

كان وأخواتها واسمان وأخواتها المجرورات بالإضافة بتقدير من
 الظلام أو في أي الحرف وهي من وإلى وعن على وحتى وفي ورب والباء
 والكاف واللام ومند ومند والواو والثاني في القسم والمجاء ورث
 في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق
 موافق له في الإعراب وتنكيروفرعه وفي تنكيروا فراد وفرعها
 ان كان حقيقياً **بيان** كالنعت ونسق بواو وفاء وشر
 واو وامر وبلى ولاولكن وحتى التوكيد لفظي يستكرارة
 ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البديل
 شيء من شيء وبعض من **كل** واشتغال وغلط

المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي **بوي** **أبج** **تثنية** **ال**
 الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند
 المتكلم ومجاز عقل الى ملابس له بتاول وطرفاه حقيقياً
 او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد اداة الخطاب
 المحكم او كونه عالماً به فليقتصر على قدر الحاجة فخالى الذهن لا يؤكد
 له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالاكثرفالاول ابتدائي والثاني طلبى
 والثالث انكاري وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تأمله
 وعكسه يظهر اماراة المسند اليه حذفه واختيار تشبه السامع
 او قدرة او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعيينه
 وذكره للاصل او صنعت القرينة او التداء على عنباء وق
 السامع او زيادة الايضاح او رفعتة او اهانته او تبرك او تلذذ
 وتعريفه بآضار لتمام التكلم ونحوه وعلية لاحضاره في الذهن
 ابتدئاً باسمه الخاص او رفعة او اهانته او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع غير الصلة من احواله او هجنة او تخفيم
او تقرير وإشارة لكمال تميزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قرباً او بعداً او تعظيم او تحقير وبأدخال اللام للإشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق وإضافة لأنها اخصر طريق او تعظيم او تحقير
وتكبير لأفراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم أو التأكيد تأكيداً لتقويته او دفع
توهمه بجهل او عدم الشمول وبيانها للإيضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او إيراد الى صواب او صواباً لحكم
بإشراك أو تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للأصل ولا عدل
او تمكين في الذهن او تعجيل سرعة امسأة تأخير لاقتضاء المقام
له وقد يتجاف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفرداً
غير سببي مع عدم افادة التقوى وفعلاً للتقيد بأحد الارصنة
وافادة التحدد واسما لعدمها وتقيد الفعل بمعمول للترية
الفائدة وتركه لما منع وبالشروط افادة معناه وتشكين لعدم
حصار عهد او تخفيم وتعريفه لا فائدة بجهول على معلوم له بطريق
باخروء وصفه وإضافته لتام الفائدة وتقديمه تشبيهاً و
وتفكول وتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتأخير لاقتضاء
تقديم غير متعلقات الفعل الغرض في ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر ولا فلا توث
والحذف لبيان بعداها م او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانياً لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطأ او تخصيص وبعضها على بعض للأمرل و
للمعدل او نحو القصر حقيقي وغيره وكلامها موصوف على

العكس ويعتبر ان استويا عنده نظرفه العطف والسبب
والاستثناء وانما والتقديم الانشاء فمن هليت وهل ولو قيل
بالعمل ولا تشترط امكانه واستلزام فهمل للتصديق وما ومن
واي وكم وكيف واين واني ومتى وايا ان للتصديق والهمز
لها ويرد لغيره كاستنباط وتجب ووعيد وتقرر وانكار وتوبخا
او تكذيبا وتحكم ومحقر وتحويل واجروهي والمختار وفاقا
لاهل المعاني وبعض الاصوليين اشترط الاستعلاء فيهما
ونداء وقد يراد بغيره كاغراء واختصاص ويقع الخبر موقعا بفاولا
او اظهر المحرم الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل
تركه فان كان الجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت او لا
وقصد ربطها على معنى الغير الو او عطفت به والا فان لم يقصد
اعطاءها حكم الاولي فصارت والا فان كان كمال الانقطاع بالايها
بان لا تعلق والاتصال بان تكون نفسها او شبه احدها فكذاك
والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الا يجاز
والا طناب والمسافات وهي التعبير عن المعنى بناقصه واف
او زائد لفائدة او مساو والا يجاز قصر لاحذف فيه وحذف
فيه اما المضائق او موصوف او صفة او شرط او جواب باختصار
او دلالة على انه لا يحاط او يذهب اليها مع كل ممكن او الجملة
مسببة غير مذكور او لا ولا او اكثر هم قد يقام وقد لا ويدل
عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
او الشروع في الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعدا بهام
فالصالح او بمعطى فحين بعد مشنى فتوسيع او تحتمل بما يفيد

لكنه ثم يدونها فاي حال ويجعلها بمعنى سابقة تؤكد فتزيل
او يدافع موهم خلاف المقصود فتكسيل واخراس او تفصيله لكنكته دون
فتميزا ويجعلها فاكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير في كل خاص بعد عام

علم البيان

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة في وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له موضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخير لان قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والاكفاية
وقد يبنى على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لا معنى
معنى وطرفا اما حسيان او عقليان او مختلفان ووجهه ما يشتركان
فيه تحقيقا او تخيلا ثم هو ما مفرد بمفرد مقبلان او لا
او مركب وعكسه او مركب بمفرد فان تعدد طرفا في لفوق ومفرد في
او الاول فتسوية والثاني فجمع ثمثيلات انترج وجهه من تعدد
والا فغيره ظاهر ان فهمه كل احد والاخفى قريب ان انتقال الى المشبه به
والالتدقيق والابعد منه كذا ان حذف اداته والا فرسل مقبول
ان وفي باداته والامر مردود واهلالة ما خذت وجهه فاداته
فقط او مع المشبه ثم احدها المجاز فسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة في غير ما وضعت له في اصطلاح النحاة طلب مع قرينة
عدم ارادته ولا بد من علاقة فان كانت غير المشابهة فرسل والا
فاستعارة فان تحقق معناها حسا او عقلا لتحقيقية او اجتماع طرفيها
فمنه فكونية او امتنع فعنادية او ظمير جامعها فعامية
والا فخاصية او كان لفظها اسم جنس فاصلية والاتبعية او لم
تفترن بصفة ولا تفريع فمطلقة او فترنت بما لا يميز المستعار
له فيجرد او منه فشرحة او اضمر التشبيه في الكناية فيزيد عليه

اثبات محض بالشبه به للشبه وهو التخيلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصل تشبيه تمثيل بمبالغة الكناية لفظا ايذنه
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فيعيد له والاقرية او
نسبة او لابل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح ورمز واما
واشأن وهي المجاز والاستعارة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

ع البديع

علم يعرف به وجه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة وضوح
الدلالة وانواعه ثمانية المائتين المطابقة الجمع بين ضدتين
في الجملة فان ذكر معنيين فاكثرت ذكر مقابلهما حتما فبقابلة
او متنا سبان فمراعاة النظر او ختم مناسبا لمعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسميم
او ذكر بلفظ غير لاقرانه فشاكلة المزوجة ان تراوح بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثلثا خيخ الرجوع العود
على سابق بالنقض نكتة التورية اطلاق لفظ له معنيين او
ارادة البعيد فان اريد احدها ثلثا غمير في الاخر فاستخدام اللفظ
والدخول في متعدد ثلثا لكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكمه فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتفرقت التفسير ذكر ثلثا ضافة ما لكل
معنيين فان قسم بعدا لجمع لجمع وتقسيم التبريد ان يتزع
بصفة اخرى مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
او يرمي لوصف بلوغه في الشدة او الضعف حلا مستحيلا
وستبعدا فان لم يكن عقلا وعادة فتبليغ او لاحادة فاغراق
او لا ولا فغلو والمقبول منه ما قرب الى المعنى او ضمن تخبيلا

حسناً أو هنزلاً المذهب الكلامي إيراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل بأن يدعى لو صرف فليت مناسبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفرع أن يثبت لمتعلق امر حكم بعد اشباته
لاخر تأكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باسئ ثلثه واستدراك
وصف مما قبله الاستنباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراد احتمالاً لوجهين
مختلفين الطرادان يوتى باسم المسدوح وابائه على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والهمز ل
المراد به الجحد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظاً
فان اتفقا حروفاً وعلاداً او هيئة وكانا من نوع فسمائلا او نوعين
فستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطأ فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلاً فحرف او لفظاً فصعفت او
حداداً فناقص فان كان بحرف في الا فمطرف او في الوسط
فمكتشف والاخر فمزيل وحرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيباً فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجتبج او تشابها
في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالى فجاكسان
فازدواج مرد الفجر على الصدر المختوم بحرف مرادف النداء ومجالسة
السجع تواءم الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزناً او تقفية وترصيع ولا فمتواز السرف
بناء البيت على فافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروى والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتاً فاستعانة او مصراعاً فادونه فابداع
ورفع او من القرآن والحديث فاقتياس واسارة الى قصيدة

أو نظير في نقد أو عكسه محل ولا صلت بعتية اللفظ
ويشعر التماثل في ابتداء والتخلص في الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه مسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه
وأصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والنصوص مسائل
العقائد للإمام المهدي أبي حنيفة النعمان الكوفي رحمة الله تعالى

أصل التوحيد ما يصح الاعتقاد عليه

يجب أن يقول أمست بالله وملائكته وكتبه وسوره وأوليائه الآخر
والمبعث بعد الموت والقدر خير وشئ من الله تعالى والحساب
واللذين الجنة والمآثر وكل والله تعالى واحد لا مرئيين
لله ولا يكن من طريق أنه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفوواً أحد لا يشبه شيئاً من الأشياء من خلقه ولا يشبهه شيء
من خلقه لم ينزل ولا يزال بالسماء وصفاته الذاتية والفعلية
أما الذاتية فالحق والقدر والعلم والكلام والسمع والبصر
والإرادة وأما الفعلية فالتخليق والترقيق والإنشاء والإبداع
والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم ينزل ولا يزال بصفاته
واسمائه لم يحدث له صفاته ولا اسمه لم ينزل علماً بعباده والعلم
صفة في الأزل وقادر القدرته والقدرته صفة في الأزل خالقاً بخلق
والتخليق صفة في الأزل وقادر بفعله والفعل صفة في الأزل
والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق
وصفاته في الأزل غير محدثة ومخلوقته ومقابل أنها مخلوقة
أو محدثة أو وقف وشك فيها فهو كافراً بالله والقرآن كلام
الله تعالى والمصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلم الاستسنة
مقروء على النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقرآن

مخلوق وكتابتها له مخلوق وقوله تعالى ما ذكركم الله تعالى
 في القرآن عرجون من غير من الأنبياء عليهم السلام وغيره
 وأليس فان ذلك كله كلام الله تعالى أجار عنهم وكلام
 الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
 والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
 قوله تعالى وكلم الله موسى تكليماً وقد كان الله متكلماً ولم يكن يكلم
 موسى وقد كان الله تعالى خالقاً في الأزل ولم يخلق الخلق فكيف
 كلم الله موسى بكلامه الذي هو له صفة في الأزل وصفاته كلها
 بخلاف صفات المخلوقين يعلمه لا يعلمنا ولا يقدره لا تقدره وتأري
 لا كرويتنا وتكلمه كلامنا وسمعنا لا سمعنا غير تكلمه بالآلات
 والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
 مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالأشياء
 ومضى الشيء إثباته بلا جسم وجوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
 ولا نداه ولا مثله وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
 القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال إن يده قدرته أو نعمته
 لأن فيه إبطال الصفة وهو قول أهل القدر الاعتزال ولكن
 يده صفة بلا كيف غصبه وضاه صفات بلا كيف خلق الله
 تعالى الأشياء لا من شيء وكان الله تعالى علماً في الأزل بالأشياء
 قبل كونها وهو الذي قدر الأشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
 وفي الآخرة شيء إلا بعشيته وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
 اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم القضاء والقدر
 والعشيته صفاته في الأزل بلا كيف يعلم الله تعالى المعنى ومفهوم
 بل عدمه معدوماً ويعلم أنه كيف يكون إذا أوجبه ويعلم الله تعالى

الموجد في حال وجوده او بعد كيف يكون فسكن ويعلم
 الله تعالى القائم في حال قيامه قائما فاذا اعد فقد علمه فاعدا في
 حال وقوعه ومن غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
 ولا اختلاف يحدث عند الخلق في خلق الله تعالى المخلوق سليمان
 من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهيهم فكم من كفر بفعله
 وانكاره وحججه ولما ذكر ان الله اياه وآمن من آمن بفعله واقراءه
 وتصدق بيقين بوقوع الله تعالى نصرته له اخرج ذرية آدم من صلبه
 فجعلهم عقلاء فحاطبهم وامرهم ونهيهم فاقرءوا بالربوبية فكان
 خلق منهم ايمانا يولد وت على تلك القطرة ومن كفر بعد ذلك
 فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم لم
 يغير احد من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مومنا
 ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا والايمان والكفر فعل العباد
 بعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافرا فاذا آمن ذلك علمه
 مومنا في حال ايمانه واجبه من غير ان يتغير علمه وصفته وجميع
 افعال العباد من الحركات والسكون كسبهم على الحقيقة والله
 تعالى خلقها وهي كلها بعينية وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
 كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى بحجته ورضائه ومشيته
 وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيته
 ولا بحجته ولا برضائه ولا بامره ولا بنبيه ولا بنبياء عليهم الصلوة والسلام
 كلهم منزّهون عن الصفات والكبائر والكفر والقبائح وكانت
 منهم زلات وخطيات ومجمل عليهم الصلوة والسلام محبيب
 وعبد ورسوله ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الضم ولم يشرك
 يا الله تعالى طرفه عين ولم يرتكب صغير ولا كبير قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر الصديق ثم عمر الخطاب
 الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن أبي طالب رضوان الله
 تعالى عليهم جميعين عابدين على الحق ومع الحق تتوكلهم جميعاً
 ولا نذكر أحداً من أصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
 إلا بخير ولا نكفر مسلماً بدين من الذنوب والكمات كبين
 إذا لم يستعملها ولا نزل عنه اسم الإيمان ونسبته مؤمناً
 حقيقة وهو أن يكون مؤمناً فاسقاً غير كافر ولا ملحاً على
 الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين حاشية
 ولا نقول إن المؤمن لا يضر الذنوب ولا نقول أنه لا يدخل النار
 ولا نقول أنه يخلد فيها وإن كان فاسقاً بعد أن يخرج من الدنيا
 مؤمناً ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
 المرجية ولكن نقول من عمل عملاً حسناً بجميع شرائطها حاله
 عن العيوب المفسدة ولم يبطئها حتى يخرج من الدنيا مؤمناً
 فإن الله تعالى لا يضعها بل يقبلها منه وثيبه عليها وما كان
 من السيئات دوز الشرك والكفر ولم يمتب عنها صاحبها
 حقوق مؤمناً فمشية الله انشاء عذبه وإن شاء
 عفا عنه ولم يعذبه بالنار أبداً والرياء ما ذاقه في عمل من الأعمال
 فإنه يبطئ أجره وكذا العجب والآيات للأنبياء والكرامات للأولياء
 حق وما التي تكون لأعدائه مثل إبليس وقرعون والدجال
 كلهم في الأخبار أنه كان ويكون لهم فلا نسبها آيات
 ولا كرامات ولكن نسبها قضاء حاجاتهم وذلك لأن الله تعالى
 يقضى حاجات أعدائه استدراجاً لهم وعقوبة لهم فيغترون
 ويزدادون طغياناً وكفراً وذلك كله جائز وممكن كان الله تعالى خالقاً

قبل ان يخلق ورازق قبل ان يرزق الله تعالى يرى في الآخرة ويراه
 المؤمنون وهم بالجنة باعين رؤسهم بلا تشيب ولا كيفية ولا يكون
 بينه وبين خلقه مسافة ولا ايمان هو الاقرار والتصديق وايمان
 اصل السماء والارض لا ينزهد ولا ينقص والمؤمنون مستنون
 في الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال والاسلام
 هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
 بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام
 ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين
 اسم واقم على الايمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله
 تعالى حق معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته
 وليس بقدر احد ان يعبد الله تعالى ختعبادته كما هو
 ولكنه يعبد بامره كما امر ويستوى للمؤمنون كلهم في المعرفة
 واليقين والتوكل والهمة والرضا والخوف والرجاء والايمان
 وذلك ونى وتوكل فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى
 متفضل على عباد حال قد يعطي من الثواب ضعف ما يستوجب
 العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفى
 فضلا منه وتغفرت الانبياء عليهم السلام حق شفاعة
 النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين للذينين واهل الكبار
 منهم المستحقين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان يوم
 القيامة حق وحضر النبي عليه الصلوة والسلام حق القصاص
 في رابين النصوص بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن
 لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حتى ايزول الحبة والنار
 مخلوقتان اليوم لا يفنيان ابد اولاً تعوت الحور العين

ابدا ولا يفني عقاب الله تعالى ولا ثواب سرمد او الله تعالى
 يهدي من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدا منه واضل الله
 خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
 وهو عدل منه وكذا عقوبة الخذلان على المعصية ولا يجوز
 ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا
 وجبرا لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان
 وسؤال منكرو نكير جن كائن في القبر واعادة الروح الى الجسم
 في قبره حق وضغطة القبر وعذاب كائن للكفار كلهم
 ولبعض عصاة المؤمنين وكل شئ ذكره العلماء بالفارسية
 من صفات الله تعالى عراسم فحاشا ان يقول بسوى اليد بالفارسية
 ويجوز ان يقال بروى خدائى عز وجل بالاشتبه ولا كيفية وليس
 قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول للسافة وقصرها ولكن
 على معنى الكرامة والمهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاص
 بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
 وكذلك جواره في الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقرآن
 منزل على رسوله وهو في المصاحف مكتوب وايات القرآن
 في معنى الكلام كلهم مستوية في الفضيلة والعظمة الا ان بعضها
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكر مثل اية الكرسي لان المذكر فيها
 جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكر وبعضها فضيلة الذكر فحسب
 مثل قصة الكفار وليس للمذكر فيها فضل وهم الكفار
 وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية في العظم والفضل
 لا تفاوت بينهما والدارس رسول الله صلى الله عليه وسلم

هاتما على ما روي بطالب عمومات كافر وقاسم وطاره و ابراهيم
 كذا في النبأ رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة و رقية و زينب
 و اثم كلشوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و اذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه
 ينبغي له ان يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى انما يجد
 علما فيسئل ولا يسع تاخير الطلب ولا بعذر بالوقف فيه و
 يكفر ان وقف و خبر المراجع حق و من رده فهو مبتدع ضال
 و خروج الدجال و ياجوج و ماجوج و طلع الشمس من مغربها
 و نزل عيسى عليه السلام من السماء و سائر علامات يوم القيامة
 على ما وردت الاخبار الصحيحة حتى كائن و الله تعالى يهدي من يشاء الى صراط
 المستقيم المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة و الزكاة و الصيام و الحج و المراف
 اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله الا الله محمد رسول الله و الثاني الصلوة المفروضة و الثالث
 الصيام المفروضة و الرابع الزكاة المفروضة و الخامس الحج المفروض
 مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من منتهى
 قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن و من شحمة اذن الى
 اخر و غسل اليدين الى المرفقين و مسح ربع الراس و الحية
 و غسل الرجلين الى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية
 ابتداء و غسل اليدين و السواك و المضمضة بعباء و الاستنشاق
 بعباء و تحليل الحية و الاصاب و تثليث الغسل و النية و مسح
 كل الراس مرة و الاذنين و الترتيب الذي نص عليه و غسل
 الاحضاء بلاناخير و محلة مسئلة مستحبات الوضوء التيامن

سبيلين او من غيرهما الكان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والرم وماء الاصفر والقي ملاء القرموز ككانت
او ماء او علقا او طعاما لا بلغا ونوم مضطج ومتكى وسيتند
بحيث لو زال عنه استيقظ والامعاء والجنون والسكر
والهففة مصلة بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء اليضا
والياشرة الفاحشة وهي اساس ذكر الرجل بفرج المرأة بالحاجب
مسئلة فرايض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سبق الغسل ان يغسل يديه ووجهه ويزيل
نجسا ثم يتوضؤ الارجليه ثم يفيض الماء على كل يده ثلاثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرأة نقص صغيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئلة موجبات الغسل انزال منى ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبه حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به وروية المستيقظ للمني والمذي وان لم يحتمل
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا احكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط خروج المنى وطهور العلامة على الثوب والبدن وبدن ونف
لا يجب الغسل مسئلة من الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئلة غسلايت واجب على من اسلم حال كونه حيا في حالة
الكفر والكان غير محجب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة لمسه وجهه وضربة لمسه يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بالانقع وعليه مع البينة ومقام
مقام الوضوء بنيت ومقام الغسل ايضا بنيت ويجوز التيمم لمجرد
في بناء التيمم

يقدر بأربعة وعشرين أصابع أو لا يكون قادراً على استعمال
 الماء بسبب المرض أو مخافة حدوث المرض أو جرح مهلك
 أو خوف عدو أو سباع أو خوف ظماء وعند ماء قليل يكفي لأحد
 المحتاجين أو عدم وجدان آلات جلب الماء من البئر ومثله مسح
 من يتيم واحداً أو فريشتين فصاعداً ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
 مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء ووجدان الماء والقدر
 على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
 على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وإن لم يكن الطهارة
 كاملة حين اللبس مثل من غسل أو لأرجليه فقط وأدخلهما في الخفين
 ثم روضوه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
 لا في الجنابة والحيض والنفاس لأنها موجبات للغسل ومدته للمسافر
 ثلاثة أيام ولياليها والمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
 بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسح أن يبل يده ويخطط خطوطاً
 على ظهر رجله إلى الساق ويمتد خرق خف يمد ومنه قدر ثلاث
 أصابع الرجل فينقض المسح ما ينقض الوضوء وخروج الأثر الرجل
 من الخف ومضي مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
 ولا يذكرون الفتية تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
 مسئلة أقل مدة الحيض ثلاثة أيام ولياليها وأكثره عشرة أيام
 وتعيين أقل مدة النفاس بل لبعض النساء لحمة واحدة وأكثر
 أربعة أيوساً وانظروا الذي وقع بين الدم عد في حكمه وعينه للحائض
 والنفاس الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة
 المصحف ومسح ونحو الحائض والنفاس للصوم
 الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الخبيث والمفاس حكم الراف وهو لا يمتنع شيئاً من العبادات
تتوقف في وقت الصلوة وتقضى صلواتها وان لم يمتنع الدم عن الجريان
في وقتها وتيقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويظهر
بدن المصل وثوبه ومكانه عن نجس مري بزوال عينه وان بقي اثر
لشيق زواله بالماء وبكل ما يعم ظاهر مزيل كالخل وماء الوارد وضوء
وعاير اثره بفعله ثلاثاً وعصر في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول آدمي ودم وخر وخرء وجاجة وبول حمار
وهرة قارة وورث وما دون ربع ثوبه مكثفت كبول فرس
وما يوجب كل لحم وخر وطير لا يوجب كل لحم عفو ان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المتقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك ليس بنجس لعالي النجس لا نجس
طاهر وبول انتحى مثل راس الا برئيس بشئ وما ورد على نجس
نجس عكسه مسئلة يحول الغسل والوضوء بقاء السماء والارض
كالطرو والعين وان تغير بطول للكث او غير احد وما في الطعم
واللون والريح بشئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وتنجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة يبرقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات آدمي او شاة او كلب يذبح كل ما فيها ان امكن والا فقله
ما تبقى دلو الى ثلثاية وفي نحو حاجة وحمامة وهرة ماتت
فيها اربعون دلو الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلثين وان انتفخ او تفسخ فيذبح كل ما فيها مسئلة الوقت
للنجس المبيح المعترض في الوقت الى
طلوعه من مكانه وللظلم من زواله

الى بلوغ كل شئ مثليه سوى في الزوال والعصر من آخر الظهر الى
ان تغيب الشمس والمغرب من غير وب الشمس الى ان تغيب الشمس
وهو الحر والعشاء والوتر من زوال الشمس الى السحر ولا يتقدم
الوتر على العشاء والصلوة وسبعة التلاوة ممنوع عند طلوع
الشمس والاستواء والغروب الا عصر يومه فانه مع كونه مكروها
غير ممنوع ايضا مسئلة الادان والاقامة لكل فريضة سنة للرجال
مسئلة شروط الصلوة متعددة احدها طهارة بدن المصلي
من نجاسة وحدث والثاني طهارة المكان والرابع
ستر العورة وهو للرجال من تحت سرية الى تحت ركبته وللأمة
مثله مع ظهرها وبطنها والحرمة كل بدنها الا الوجه والكف القدم
والخامس نية الصلوة بالقلب متصل بالحرمة والسادس التوجه
حانب قبلة مسئلة فرائض الصلوة التحريم والقيام والقراءة
والركوع والسجود والعقد الاخير بقدر التشهد وخرج المصلي
من صلوة بفعله مسئلة واجبات الصلوة الفاتحة وضم الصورة
وتعيين القراءة في الركعتين الاوليين والترتيب في الافعال المكررة
في ركعة واحدة مثل السجدة وتعديل الاركان والعقد الاولي
والتشهد في العقدتين والخروج من الصلوة بلفظ السلام والتسليم
في الوتر وتكبير العيدين والجمهر في الفجر والمغرب والعشاء والاختلاف
في الظهر والعصر مسئلة سنن الصلوة رفع اليدين في التحريم وشر
الاصابع عندها وجه الامام بالتكبيرات والثناء والتعظيم والتسليم
والتأمين ستر ووضع اليمنى على اليسر تحت البقرة وتكبير
الركوع والتسليم بينه ثلاثا واخذ الركبتين فيه مع تقويم الاصابع
والتسليم للامام عند القيام عن الركوع والتحميد للمقتدي به المنفرد

التكبيرات السجود والتسبيح بينهما ثلاثاً ووضع اليدين
 والركبتين على الأرض في السجدة ونصب رجل اليمنى واقترب الشكر
 في العقدة والقومة بعد الركوع والجلوس بين السجدة والصلوة
 على النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعد القشدة والدعاء لنفسه
 ولوالديه ولجميع المؤمنين والمومنات مسألة أدب الصلوة
 ترك الألتفات يمنياً وشمالاً وتغطية القدم عند غلبة التثاوب
 ودفع السعال بقدر الاستطاعة وإخراج اليدين عن الكفين
 والقيام للصلوة عند حي على الصلوة والشروع فيها عند قد تمت
 الصلوة مسألة الجماعة سنة مؤكدة واحتساب الإمامة
 لا علم بالفقه ثم الاقتداء ثم الاتقي ثم الأسن فان أمم عبد أو فاسق
 أو يدوي أو مبتدع أو عجمي أو ولد الزنا كره الجماعة للنساء
 وحد من تطويل الإمام للصلوة أيضاً مكروه ولا يجوز اقتداء
 الرجل بالمرأة والطفل بالطاهر بالغذور الذي ابتلاه بمن
 الریح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء الفقاري بالأمي واللابس
 بالعارى وغير موم بموم ومفترض بمشتغل ومفترض فرضاً
 آخر ويجوز اقتداء المتوضى بالميتيم والغاسل بالماء المذخور والقائم
 بالقاعد والمشتغل بالمفترض وإن ظهر بعد ختم الصلوة حدث
 الإمام بعيد المقدح صلوة مسألة مفسدات الصلوة التكلم
 بكلام الناس والدعاء ما يشبه كلام الناس والأهين والتأويل
 والبيداء المصيبة والتخويل العذر وجواب العاطس وتقليم
 الأظفار نهي الإمامة والسلام ورجاء الأكل والشرب والقراءة بروية
 المصحف وجواب الخبر والتفليل والتكبير والتسبيح مسألة كراهية الصلوة
 اللغو بالبدن والاثوب بقلب الحصى بالهني وقرعة الأصابع ووضع

الميد على الخاصرة بالالتفات يمينا وشمالا والقعود يجلسة الكلب
والفتراسن الميدين في السجدة وجواب السلام باللسان أو بأشارة
الميد واقفا من خسرعين والترميم بلا حذر وتعريض الشعر مسدل
الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغطض العينين واخذ الفارة وقبلاً
الامام في الحراب حدة وفي الدكان وكذا على القلب وليس الثوب
خفية تصاوير الذي روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه وتعد
الآيات والمقبوعات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث
ركعات بسلام واحد ويكبر للصلوة في الثالثة بعد الفاتحة وضم
السجدة ثم يركع ثم يركع ويقرأ الفقرة في الركعتين الاوليين ايضا
مسئلة سنن الموكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب
وبعد العشاء اربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة
في جميع صلوة السنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود
بلا عذر جائز في شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام
بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم الفرات
فيها في كل رمضان ايضا مسنون ولا جماعة للوتر الا في رمضان
مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت لا زام الا عند ضيوت
الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت ستلانة سبب
للقعود وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة الشهو وهو قعدة
مع تشهد وسجدة تين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك
الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلي القعدة الاولى
سهوا في صلوة ركعاتها اربع وعزم القيام في الركعة الثالثة
فان قرب بالقعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوته ويقضى سجدة
السهو وان وقع السهو في القعدة الاخيرة وقام يقعد ما دام

لم يضم الركعة والسجدة وتتم صلواته ويقضى سجدة المسحور وان قسم
 الركعة بالسجدة فليقرأ ركعة ثانية ايضا فيختم بها رجليها انفلا
 مسئلة المريض الذي منعذر بالقيام يقضى صلواته بالقعود
 ان لم يقدر على القعود فليومئ مضطجعا وتتم صلواته مسئلة
 آية التلاوة واجب سبعة آية السجدة او قرأتها وهي اربع عشرة
 آية وان تكرر آية السجدة بانقاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة
 واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهو ثلثة
 مراحل للراكب والراجل بان يصل من الرابعة المفروضة ركعتين
 والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر واما في
 المسافر بالسنة ان كان في حال امن وقرار والا بان كان
 في خوف وقرار لا ياتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهور
 على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح ذكاه صحيح العينين والرجلين ولا يجوز
 الجمعة الا في بلد او حوالية بحضور السلطان او من ينوب عنه ووقت
 وقت الظهور ليقرا امام خطبة قبل الصلوة ويجوز في الجماعه الا في
 العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدو
 هذه الشرط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
 الجمعة بشرطها سوى الخطبة لانها مسنون فيها يقضى ركعتين
 وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الشاء وفي الثانية ايضا بعد الشاء
 ويقرا امام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صرفة
 الفطر والقرآن وتكبيرات التثنية ايضا واجب بعد كل صلاة
 من فجر يوم عرفة وعقيب عصر ايام التثنية مسئلة صلوة الكسوف
 ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والشمس
 والريح الشديتان الخوف والدعاء عقب الصلوة الى نزع العباد ثلثة

مسألة يجوز الاستسقاء ركعتين بجماعة وباحضن الذي
 في البداية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف
 اذا اشتد خوف عدو وجعل الامام امة نحو العدو ووصل باخرى ركعة
 النكاح مسافرا وركعتين النكاح مقيما وضعت هذه اليه وجاءت
 تلك وصل بها ما بقي وسلم وحده ونهضت اليه وجاءت الاولى
 ولغيت بلا قراءة ثم اكره بقراءة وفي المغرب يصلي الامام ما ولى
 ركعتين وبأخرى ركعة مسئلة صلوة الجنازة فرض كفاية
 ان ادنى البعض سقط عن الباقي وان لم يوح يا تم الجميع وهي
 ان يكبر راغدا يدنيه ثم لا يرفع بعدها وثني ثم يكبر ويصلي على النبي
 صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا
 تشهد ويقول الصبي بعد الثانية اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا
 اجرا وخيرا واجعله لنا شافعا وشفعا مسئلة من المختصر ان يوجه
 الى القبلة على عينيه واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات
 لشد لحياه ويضمض عينا ويحرج تحت وكفه وترا ويضع على
 التخت ويحرق به ويستغفر تسويوضاء بلام مضمضة واستنشاق
 وبقاض عليه ماء مغلى سديا وحرض والا فالقراح ويغسل الحية
 بالخل ثم يغمس على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على
 عينيه كذلك ثم يجلس مستندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل
 ولم يعد غسل ينشف ثوبه لا يقض ظفر ولا ليسح شعره ولا
 يجعل الخوف على راسه ولحيته والكافور على مساجد السنة الكفل
 ازار قميص ولعافاة واستحسن المتأخرات العمامة والنساء
 درع وازار وخمار ولعافاة وخرقة متربط بها ثدياها وكفاية
 له ازاره لعافاة ولها الازار والعافاة والخمار وبسط اللعافاة

ثولا زار عليها ثم تقصص للثيت ويوضع على الأزار ثم يلف يسار
 ازاره ثم يمينه كذلك ثم للفاقة كذلك وهو تبس الد ر ع
 اولا ويجعل شعرها قصير تلي ويلف الخاربها ويوضع على
 صدرها ويجعل الخرقبة بين الأزار والفاقة ويعقد الكفت
 ان خيف انتشاره ويغفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
 ويقول واضعه بسم الله وعلى ملته رسول الله ويوجه الى القبلة
 ويجعل العقدة ويسوى اللبن والقضب ويحجي قبرها لا قبر
 مسئله الشهيد من قتل اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق
 او اهل الاسلام بظلم ومات على الفوق يصل عليه ولم يغسل
 ويدفن ثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصل عليه
 مسئله الزكوة لا تجب لافي نصاب تام حولى فاضل عرجا حته
 الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
 ولا اداء الا بنية قننت به ونصاب للذهب عشرة مثقالا
 والفضة مائتا درهم ففي كل مدين النصابين ربع عشر منها حليا
 كان او تبر او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد
 من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخسة مثاقيل ربع
 عشرها بعد حولان الحول وفي عر ض التحارت قيمة نصاب من
 احدها ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين مينا ومغزا
 شاة وفي مائة ولحدي وعشرين شاة فان ثم في مائتين وواحدة
 ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة
 ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين يقرب الواجوا ما يتبع او يتبعه
 وهي الجمل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثناه وفي اربعين
 مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين ببيعان وفي سبعين

تتبع ومسدود **رواية** **ابن** **سنان** **ثم** **في** **كل** **ثلاثين** **تبيع** **وفي** **اربعة**
مسن ونصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض في الفصيل التي طعت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعت
والثالثة ثم في ست اربعين حقة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنت لبون ثم في احدى وتسعين
حقان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقان ثم في مائة وخمسة وثلاثين
حقاق ثم يستأنف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلاثين بنت لبون ثم في مائة وست
وسبعين اربع حقاق الى مائتين ثم يستأنف ابدا كما يستأنف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفرس ولا في
حل وفصيل وعجل الا تبغى للكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكاة وان لم يملك من يخرج اذ من حاجة
اصلية مثل السكنى واللباس والسلاح يوجب لنفسه وطفله
الصغير وعبد وامتة نصف صاع من بروج صاع من صغير صاع
يوم الفطر وان تقدم او تأخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة صدقات الزكاة للفقير وهو من له اذ في شيء والمساكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فك رقبة والمديون والغزاة وابر السبيل وهو من بعد
عن ملكه وماله ولزكى صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
اصله وان علا فوعده وان سفل ولا يعطى النوح زوجه

ولا الزجاجة روحها ولا الـ ملوكه ولا الـ شيخها شرومواليهم
 ولا الـ بناء المسجد ولا الـ كفن الميت وقضاء دينه ولا
 الـ الذمى ولا غير ما اليه كصدقة الفطر مسئلة الصوم
 تراكم الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع التنية يصير
 فرضا برويته هلال رمضان او انقضاء ثلثين يوما من شعبان
 وصوم النذر والكفارة واجب وغيره ما نفل ويعم صوم رمضان
 والنذر للمعين بنيته من الليل الى الفجر الصبي منصفه
 لا عند ما في الاصح ولا يحرم صوم غير ما اعني القضاء والكفارة
 والنذر غير المعين الا بنيته من الليل مسئلة ان اكل الصائم
 ناسيا او شرب او جامع او اثم فاحتلم او نظر فانزل او ادمن
 او اكحل او اجمم او قاء او دخل في حلقه غبارا او ذباب او نحو
 لم يظهر ان اكل او جامع عمد او جب عليه القضاء والكفارة
 وهو فلت رفته او صيام شهدين متتابعين او اطعام ستين
 مسكينا وان تقيما عملا او بلم شيئا منه او من الحي او مثله
 بقضى ولا كفارة عليه وكذلك ان احقن او استعط او قطر
 في اذنه مسئلة ما فروه يعز وجامل ومضعة نافوت على
 دمه او ولد ما افطر او قضا بل فديرى شجر فان شجر عن
 الصوم يقطع يطعم لغيره مسكينا اكل الفطر فان شجر برعم
 ليل وطام الجوز او فخر به دم نذرت الشمس وكشفت يفسخ
 والكفارة عليه وصوم العبدتين وثلاثة ايام الغني ممنوع
 مسئلة الاعتكاف سنة مؤكدة على الصغاية هو بقاء صائرا
 في المسجد جماعة بينة في العشرة الا يخرج من رمضان سنة
 مؤكدة واقطعه سنة والنساء في سجدتينها ولا يخرج المعتكف

الاضربة للبول او الغاية او صلوة الجمعة وغيرهما من الضرورات
 وان خرج بغير ضرورة او ارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فرفضه
 بكفر جامد يجب على كل حرم مسلم مكلف حججه زاد وراحله
 فاضلا عما لا بد منه وعن نفقته عياله الى حين عودته مع
 امن الطريق والذى جزا اللحم للزكاة ان كان بينهما وبين
 مصرها مسافة سقر في اللحم من على القبور وفرضه الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزيادة وواجبه الوقوف بين رافعة
 والسعي بين الصفا والمروة بمجرى الجمار وطواف
 الصدر والمخلو وسنة طواف القدوم والرمي في الطواف
 والسعي في الميادين والتوقف بمنا في ليالي ايام النحر
 والذهاب منها الى عرفته بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
 الى منى قبل طلوعها ومكث لليل في المزدلفة والترتيب
 في الجمار وميقات الاحرام للمدني ذوالحليفة وللعمري
 ذات عرق وللشامي جحفة والمجدي قرن وللعنبي سيلم
 مسئلة القران افضل مطلقا وهو ان يحل بحج وعمره في شهر الحج
 من الميقات معا ولا هلال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
 افضل من الافراد وهو ان يحرم بعرة ويطوف ويسعى ويحلق
 ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والا فرادان يحج بغير عمرة
 وتفصيل احكام الحج طول لا وسعة لها في هذا المختصر فليطلب
 من المطولات مسئلة واجبات الاسلام عديدة نفقة ذي
 رحم محرم وصدقة الفطر والاختية وخدمة الوالدين و
 للزوجة خدمته زوجها والتعظيم عند اصفاء اسما الله تعالى
 والصلاة على النبي صلى الله عليه وآله واحبها وسلاما لهما

اسمه المبدأ ذلك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيطة للشيخ الحارثي

السؤال ما تقول فيمن توضع ثم لم يمس ظهره فعليه الجواب
انتقض وضوءه بفعله الفعل الذي وجبه السؤال لأن توضع ثم انكأ البرح
الجواب يجزئ الوضوء من بعد البرح النوم السؤال يصح للثوب
التي عليه الجواب قد ندب اليه ولم يوجب عليه الا نتيان الاذان
السؤال يستباح ماء الضربة الجواب نعم وعين ماء البصير الضير
حرف الوادي والبصير الكلب السؤال ايحل الطوف في الربيع
الجواب يكن ذلك للحدث للشنيع الطوف المتعوط بالربيع النهار
الصغير السؤال ايحب الطل على من امنى الجواب لا ولو تقي
امنى انزل عني يقال منه منى وامني وامني السؤال ما تقول
في من يتم ثم راي روضا الجواب بطل تيمم فليتوضأ الروض منها
جمع روضته وهي الصباينة من الماء تبقى في الخوص السؤال ايحي
ان يجهد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجاب القذرة العذرة
فناء الدار السؤال فهل له السجود على الخراف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخراف الكرم السؤال فان سجد على شماله الجواب
لا باس بفعله الشمال جمع شملته السؤال ليصل على راس كل
الجواب نعم كسائر الغضب راس الكلب ثنية معرفة السؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صل مائة يوم
الصوم ذرق النعام السؤال ايحي للعذوران يفطس في شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان للعذور والختن السؤال فان اكل الصيام
بعد ما اصبح الجواب هو احوط له واصلح اصبح اي استجمع بالمصباح
السؤال ما يجب على المحتفي في الشرع الجواب القطع لا قسامة

الذين لم يفتقروا على القبول السؤال فان بان على المرق السروت
الجواب لا يخرج عليها ولا فرق السرق الحرير الا ببيض السؤال
انعمد بحاجه من لم تشهد القوارى الجواب لا ولا الخلق الباري القوارى
الشهود السؤال ما تقول فيمن اقرأه الجواب جند ما توخاه اقرأه

المسائل المتعلقة بالفريض مرتبوة بالابصار

يبد من تركها الميت، الحالكية عن تعلق حق الغير بعينها كالأمر من والعبد
لجانا لمجهدين من غير تقدير ولا تمييز ثم دونه الله لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقي ثم تقسيم الباقي بين وثلاثة ما يتحق
الأمر برحمته ونكاحه وولاية فيلذ ذوى الفروض ثم بالعصبات
لأنه يبين أنه بالمعق ثم عصبته الذكورية ثم ذوى الأرحام ثم
مولاهما ثم المقله بنسب الوثيث ثم بعد هم الموصى كهم
بأبائهم وأولادهم ثم الميت المال وموافقه المثل والقتل و
الميتات المتواترة والمتلافت الدارين حقيقة أو حكما فيفرض
للزوجة من مهرها الثمن من المهر الأول والدارين والرابع لها عند عدها
والدارين للزوجة من مهرها الثاني نصفه عند عدها والدارين
والزوجة من مهرها الثالث من مهرها الأول والدارين والدارين
أو مع الشبهة من الأخت أو الأخوات والثلث عند عدهم
يؤيد ما ينفصاع إذا أكرت ثمانية متخاضات من الدارين
وتعجب العبد أي ولذاته أي مع المنة الأصحة
زوجة استكاثون وللأم عند عدم من لها به لا تذلل
في داره بعد فروع أحد النجسين في روحته وأبوين
والثلاثين لكل اثنين فصاعدا من فرغته
والزوج العصباء يعني العصبته بنفسه وهو كمن يتركها

في نسبة الملية ، انشئ ما بقى القل يعني ؟ عت اباؤنا يقول
 جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالأبن ثم ابنه وان سفل
 ثم اصلا الكاب يكون مع البنات عصبة وذاسمهم ثم اجد الصحيح
 وان علا ثم جبن وايبه الاخر ثم ابنه وان سفل ثم جبن ثم جبن ثم جبن
 ثم ابنه وان سفل ثم سفل ثم سفل ثم سفل ثم سفل ثم سفل ثم سفل
 القربانته فمن كان الاوين مقدم على ما يمكن الكاب ويصبه عصبة
 بغير البنات بالابن وبنات الابن بالابن والاخوات
 باخيهن ومع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد الن في
 والملا عند مولى الام وتحم العصابة العنق ثم عصبة واذا تراد
 اب مولاة وابن مولاة فالصكر للابن اجد ولخاء فهو الجيد وفالا
 بينهما ولا يجوز ستمة بحال الكاب والام والابن والبنات والن وجات
 يحس الاقرب ممن سواهم لا بعد ومن ادل بتخص لا يرث معه
 الاول والام والمحرور لا يحجب اصلا ويحجب المحجوب وكذلك الاخوات
 والاخوات يحس بالاب ويحس بالام من الثلث التي التمس
 وليسقط بنوا عيان بالابن وبالاب وبالجد وفـ الا يقاسمهم
 على اصول زيد وليقتى بالاول وبنوا العلات لهم ومجمل لا يمسوا
 الاخويات بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
 والابويات بالاب ويحجب القربان البعدي واشقة كانت القربان
 واذا اجتمعوا وكانت احدهما ذات قرابة واحدة كما ان الكاب
 والاخرى ذات قرابتين او اكثر كما ان الام وعصبة الام اب
 الاب فسر محمد السدس بينهما ثلاثا وبها انصافنا واذا لا تـ
 البنات والاخوات لانهن فرخهن سقطت البنات والابن والاخوات
 الكاب لا يتعصب ابن ابن اوله موزاوتة ابان وسيد جد اب عيسا

هو انهم الام الشدة ويقسم الباقي ولو تركت زوجا
 واما اوجدت واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
 والام الشدة ولو ولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لابوين
 العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة قسول
 الى عشرة وتراشفعا واثناعشر السبعة عشر وتراشفعا
 واربعة وعشرون السبعة وعشرين كاملة وبنتين
 وابوين والرد ضده فان فصل عنها ولا عصبة ثم سرح
 ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الحارثة
 اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
 من عدد رؤوسهم والثاني ان كان جنسين فمرجحدهم
 والثالث ان كان مع الاول من لا يرث عليه اعطى فرضه من
 اقل مخارجهم وقسم الباقي على رؤوس من يرث عليه كنزج
 وثلاث بنات وان لم يستقر فان وافق رؤوسهم كنزج وست
 بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرث عليه والا ضرب
 كل عدد رؤوسهم فيه كنزج وخمس بنات والرابع لو كان
 مع الثاني من لا يرث عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرث
 عليه كنزج واربعة جدات وست اخوات لام وان لم يستقر
 ضربت جميع مسئلة من يرث عليه فمخرج من لا يرث عليه كنزج
 زوجات وقسم بنات وست جدات ثم ضرب سهام من لا يرث
 عليه في خمسة مسئلة من يرث عليه وسهام من يرث عليه
 فيها من مخرج فرض من لا يرث عليه وثلاثة اقسام هو كل
 قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذمة سهم
 : خمسة سوى الزوجين فياخذ المنفرد جميع المال ويجب

اقرهم الابعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
 لجد الفاسد لجدات الفاسدات ثم اولاد اخوات الابوين
 اولاد واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين
 اولاد وان نزلوا او يقدم لجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
 الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد
 هؤلاء ثم عمات الاباء والامهات واخواتهم وخالاتهم واعمام
 الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هؤلاء واذ استوفوا
 في درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت النسب وبع
 والاصول كبنات ابن بنت وابن بنت بنت اعت بر محمد في
 ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كل من الفرع نصيب
 اصله وهما الفرع فقط الفرع والحرق لا توارث بين الفرقة
 والحرق الا اذا علم ترتيب المواقى ويقسم مال كل منهم على ورثته
 الاحياء والمكافير يرث بالنسب والسبب كلسله ولو اجتمع ل
 قرابتان في شخصين حجب احدهما الا مخفاته يرث بالحق الجب
 وان لم يحجب احدهما الا احس يرث بالقرابتين ولا يرثون بانكحة
 مستحيلة عندهم ويرث وذا الرزى اللعان بجهته الام فقط ووقف
 للحل حظ ابن واحد المناكحات ماتت بعض الوارثة
 قبل القسمة للمتركة صححت المسئلة الاولى شاولت آنية فان
 استقام نصيب الميت الثاني على تركته فيها وان لم يستقر
 فان كان بين سهامين ستة موافقة نصيب وفي النجى
 في نصيب الاول والاخرت كل الماني في الاول يحصل محسرج
 المسئلةين فغضب سهامه وثلثة الميت الاول في المضروب
 وسهام ورثته للميت الثاني في كل ما فسد او في وفقه

من التجميع الاول ولو كانت ثلاث جعل المبلغ مقام الاول
 والثالث مقام الثانية وهكذا الى آخره في القرآن
 نوعان الاول النصف من اثنين والرابع من اربعة والثمن
 من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلثة والسدس
 من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او بغيره فمستترة
 او الرابع بكل الثاني او بغيره فمستترة او الثمن ببعض
 الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريقتهم
 ضربت فوق عدد هم في اصل المسئلة كما مر في وست اخوة فاذا
 انكسر سهام في تقدير او اكثر عدد رؤسهم متماثلة ضربت احد
 الاعداد في اصل المسئلة كتلات بنات وثلثة اعمام وان
 دخل بعض الاعداد في بعض كاربعة زوجات وثلاث جدات
 اثني عشر عاضرت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق
 بعضها بعضا كاربعة زوجات وخمسة عشر جدة وثماني عشر
 بنتا وستة اعمام ضربت فوق احد هما في جميع الاخر والآخر ارجح
 في فوق الثالث ان وافق والا فجميع ثم الرابع كذلك
 وان بتأنيت كما مر في عشرة بنات فست جدات وسبعة
 اعمام ضربت احدها في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث
 والحاصل في جميع الرابع وان اردت معرفة الثامن والثلثون
 والتداخل والتباين بين اعداد في مثل العددين كون احد
 مساويا لآخر وقد دخل العددين المختلفين باز بعد اقلهما
 الاكثر او يكون اكثر العدد ردين منقسمين على الاقل قسمته
 وتوافق العددين ان لا بعد اقلهما الاكثر لكن بعد اقلهما ثالث
 وتباين العددين ان لا بعد العدد ردين معا عدد ثالث فاذا ضربت

معرفته التوافق والتباين بين العدين المختلفين اسقط
 الاقل من الاكثر من الجانبين فان توافقا واحدا تبين
 ان الاثنين في النصف او ثلاثة في الثلث اسئلة العشرة
 الواحد عشر فخرج من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
 كل فريقت من التجميع فاضرب ما كان له من اصل المسئلة
 فيما ضربته في اصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث
 في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
 الورثت والغرماء فان كان بين التركة والتجميع موافقة ضربت
 سهام كل وارث من التجميع فجميع التركة وتقول كذلك
 في معرفة نصيب كل فريقت ينزل مجموع الديون كالجميع للمسئلة
 وينزل كل دين كسهم وارث ومربطه من الورثة الغرماء
 على شيء معلوم منها طرح بقسمة الباقي من التجميع على سهام من بينهم
 المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلتها الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
 المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد
 والحكم ان عوقب تاركه واجب اوفاعله حرام او ائيب فاعله
 مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتدبه صحيح
 غير باطل ونصور المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل
 وللتوقف على نظره واستدلال مكتسب وغير ضروري والنظر
 الفكر في المطلوب والدليل للرشد الظن راجح القويين والمنجور
 وهم والمستوى شكك ادلتها الكتاب السنة والاجماع والقياس
 مباحث الكتاب امر محم وخبر والمستفهام وقت وعرف من قسم
 وحقيقة ما بقي على موضوعه وغير مجاز لا من طلب الفعل من دونه فاعل

الوجوب عند الإطلاقات لا لقوله تكرار الأدب

عن صندره وعكسه ويوجب ما لا يتم إلا به ويدخل فيه المومن لا سواه
وجبي ومجهون ومكره والكافو مخاطب بالضرورة وشرطها
ويخرج نذرب أو اباحت أو تهديد وتسوية وغير ما استظهر
استدعاء الترتيب وفيه ما من الخير محتمل الصدق والكذب
وغيره انشاء العام ما شمل قوت واحد ولفظه ذو اللام
فرد أو جمعاً ومن وما وأى وابن ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل التخصيص يميز بعض الجملة بشرط ولو مقدماً ووصفته
ويجوز المطلق على المقيدها والاستثناء أخرجه من متبعها بشرط
أن يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقدمه وتخصيص
الكتاب به بالسنة وهي باو به وبها بالقياس المحتمل ما افترق
للبيان البيان أخرجه الشئ مجيز الأشكال إلى حين النقل
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل أمرين أحدهما أظهر
فإن حمل على الآخر بدليل قول النسخ رفع الحكم الشرعي عنهما
ويجوز إلى بدل وغيره وأغلظ وأخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قول صلى الله عليه وسلم حجة وأما فعله فالتكليف
قرينة ودل دليل على الاختصاص والأجل على الوجوب أو النذرب
أو توقف أقوال أو غير ما أفلاذ باحتة وقرينه على قول أو فعل
حجته وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواتر ما يوجب العلم
والإحاد العمل وليس من سأل غير ابن المسيب حجة إلا جماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
لجده في أي عصر كان ولا يشترط انقراطه فلا يجوز الرجوع
ولا يقترن قول من ولد في جوتهم ويعم بقول وفعل من بعض

لم يخالف وليقول صحاح حجة على الجديد القياس
 فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبة العلة
 فقياس علة او دلت فدلالة او ترددين اصلين. والحق
 بالاشبه فشب وشرط الاصل بثبوت دليل وفاف
 الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهو الحبالية
 ليستحباب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل للنافع بعد البعثة
 التحل والمضار التحريم الاستدلال اذ انما ركن عامات في
 خاصان. وامكن الجمع جمع والاوقفا فان علم متاخذ
 قناض او عام وخاص ضرب او كل عام وخاص كل
 بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والاحتساب
 والسنة على القياس وجليه على خفيه المستدل هو المجتهد
 وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا خلافا ومذهبا
 والمهم تفسير ايات واخبار ولغة ونحو وحال واية
 ولا جهاد بذل الوسع في الفرع وليس كل مجتهد مصيب
 بل ما جرد ان لا تقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يحسن المجتهد
 المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الاجل جلال الدين
 السيوطي علم الحديث علم يقوانين يعرف بها احوال السند
 والمنان الخبر ارتبعت طرفه بلا حصر متواتر وغير واحد فانكاه
 اكثر من اثنين فمشهور او بهما فغيره او بواحد فغريب وهو قبيح
 وغيره فالاول ان نفسه عدم تمام الضبط متصل السند وغير
 معل ولا شاذ صحيح ويتفاوت فان خفف الضبط فحسن وريادة
 رواها مقبولة فان خولف باحد ففساد وان سلم من
 المعارضة فتحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا يعرف الاخص

فما نسخ ومنسوخ ثم يجر أو يوقف والفرج ان وافقه غير فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتبع الطرقت له اعتبارا
المردود اما السقط فان كان من اول السند فعلق او بعد
التابع فمن سل او عين بفوق واحد ولا مفصل والا فمقطع
فان خفي فمد لسر واما الطعن فان كان الكذب فموضوع
او قهمة فمتروك ولاء او فحش غلط او غفلة او فسق فمتكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدع موقوف بفوق
فدريج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فضطرب
او بتغيير فقط فمصحف او شكل فمخوف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او نقصه فان خفي المعنى احتج به الغريب وللشكل
او لجهالة بذكر لغة الخفي او ندرة روايته او ابهام اسمها فان
سمى وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او لم يثبت
فان لم يكفر قبله لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرقت فمقلط الا سنادا ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحاحه من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
من منام موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدة فعال
فان وصل الشيخ مصنف الا من طريقه فواقفة او في نسخة
فبدل فان ساوى فساواة او تليد فصالحة ويقابله
النزول فان روى عن قهره فاقران او كل عن الآخر فمدرج
او به ونه فاكابر عن اصاغر منه آباء عن ابناء وارثهم
موت قهر فبأسبق ولا حق او الفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء فمتفق وصغرت او خطا فمؤلف ومختلف او آباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاعلام فاختار وقرئت

للقاري فالحجج وقرئ وأنا اسمع للتسامع فاباه وشافه وكتب
عن الاجازة واللكا لثبته وارفعها المقارنة للمناولة وشرطت
لها والوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
الرواة ويولد انهم والهم تعدى لا وجها وامر اتبعهما والاسماء
والكنى بانواعها واللقاب والانساب والمنسوب لغير ابيه
ومن وافق اسمه اياه وجداه او شججه او راويه وشيخه
والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحمل
والاداء وكثابة الحديث وسامعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل

ظاير مضافاتها الاحاديث

مولانا والده المولى بن السند الصفي

اما بعد الحمد والصلوة فهذا اربعون حديثا مسندا بالسند الصحيح
الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها لسيد ومعاينها كثير
ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل في زمر العلماء لقول عليه
السلام والثناء من حفظ على امته اربعين حديثا في امر دينها
بعشه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
قال الفقير الى الله عني الله عنه شافعي ابو الطاهر المديني عن ابي الشيخ
ابراهيم الكندي عن زين العابدين عن ابيه عبد القادر عجل عجل
عن جد له الحبيب عن علي بن ابي اليسر عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضي الله
عن ابي القاسم عن السيد ابي محمد عن والده ابي الحسن عن والده ابي طالب
عن ابي علي عن والده محمد زاهد عن والده ابي علي عن ابي القاسم عن ابيه ابي محمد
والده الحسين عن والده جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين
عن ابيه الامام الحسين عن ابيه علي بن ابي طالب
رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

البس الخبز كالمعانية وفيه الحرب خدعة وفيه السلمون السلم وفيه
 المستشار مؤمن وفيه الدال على الخير كفاعله وفيه استعينا عن الجواج
 بالكتمان وفيه اتقوا النار ولو بشق فتق وفيه الدنيا بغير المؤمنين وجنة الكافر
 وفيه الحيا خير كله وفيه عدة المؤمنين كاخذ الكف وفيه لا يحمل المؤمن
 ان يحرجه فوق ثلثة ايام وفيه ليس منا من عشنا وفيه ما قل
 وكفى خيرا ما اكثر والهي وفيه الرجوع في حبة كالرجوع في قتيبه وفيه
 البلاج موكل بالمنطق وفيه الناس كاسنان للشط وفيه الغني
 غنى النفس وفيه السعيد من وعظا الفين وفيه ارب من الشعا
 الحكمة وان من البيان لسحر وفيه عفو المالك ابقاء الملك وفيه
 المرحوم من نصب وفيه ما هلك امر عرف قد له وفيه الولد القراش
 والغاه المحر وفيه اليد العليا خير من السفلى وفيه لا يشكر الله من لا يشكر
 الناس وفيه جبه الشئ يعي ويصير وفيه حلت القلوب على حب من
 احسن اليها ويعفي من اساء اليها وفيه التائب من الذنب
 كمن لا ذنب له وفيه الشاهد يرى ما وراء الغائب وفيه ادعاء كريمة
 قوم فاكرموا وفيه اليمن الفاجر تدعى الديار البلاقع وفيه من قند في
 له فهو شهيد وفيه الاعمال بالنية وفيه سيد القوم خادمهم وفيه
 خير الامور اسطها وفيه الامور اربعة في اربعة وبكرها يوم الخميس وفيه
 كالفقران كوكبا وفيه السفر قطعة من العذاب وفيه المجالس
 بالامانة وفيه خير الزاد التقوى وصل الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه
 المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي
 رحمه الله علم التفسير عليه بحث فيس عن احوال الكتاب العزيز وتفسيره
 في مقدمته ونسبة وخسين نوعا للمقدمة القرآن المنزل على محمد
 وآله سلم الاحكام لسبب منه السلوة الطائفة المترجمة في فيعتا و

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة مركبة من القرآن متميزة بفصل
 ثم منه فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره وتحرم
 قرأته بالهيئة وقرأته بالمعنى وتفسيره بالراى لات ويله **الافوا**
 منها ما يرجع الى النزول وهو اثنا عشر لكل والدانى الاصح ان ما قبل
 الحجر مكي وما بعد هادى وهو البقرة وثلاث تليها والا نفال
 ومراءة والرعد والحجر والنور والاحزاب والقتال وتاليها
 والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
 والنصر والمعونتان قيل والرحمة والانسكان والاحزاب
 والفاحة وثالثها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد
 والحج والحديد والصعف والتغابن والقيامة والمعونتان مكيات
 الحضري والسفري الاول كثير الثانى سورة الفتح واية القيم
 فى المائدة بذات الجيش او البيدر او انقوايو ما ترجعون عني
 وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال
 وهذا ان خصمان بيدرو اليوم اكملت بعرفات وان عاقبتهم
 باحد النهاى والليل الاول كثير والثانى سورة الفتح
 واية القبلة ويا ايها الذين آمنوا لا تولىوا
 الثلاثة الذين خلفوا **الصيف** والشتاء الاول كايته
 الكلاله والثانى كالايات العشرة وبراءة عائشة القرأته
 كايته الثلاثة الذين خلفوا نزلت وهو ناسم **بيت** امسية
 وليجب به ما نزل به وهو ناسم سورة الكوثر اسباب النزول
 وفيه تصانيف وما روى فيه عن صحابي فمرفوع فارجح ان
 بلاسند فنقطع او تابعي فمرسل وان كان بلاسند يرد وحده فيه
 اشياء كقصته الافك والتقمير والشفع واية الحج اسب

والصالح خلف للمقام وعسى الله ان طلقك اول ما نزل في
الاحم اليتم اقر باسريك ثوب المدثر وبالمدنيته ويل للطغفين
وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالمة وقيل الربا وقيل
وانقول يوما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والا حاد
والشاذ الاول السبعة قيل لا ما كان مرقبيل الاداء كالمذ
والامالة وتخفيف اللحن والثاني الثلاثة وتر اوة
الصحابية والثالث ما اشتهر من قراءة التابعين ولا يقتضى
بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والافقوان
فان عارضها اخير من فروع قد مشط القران بحجة السند
وموافقة العربية والخط قراءة النبي عفا في المستند على بابا
اخرج فيه من طرق عنه قوله ملك يوم الدين الصراط لا يخرج من نفس
تشرع ما فر من ان يقل ان النفس بالنفس والعرب العيين
هل تستطيع ربك درست من انفسكرو كان امامهم ملك يخذل
سفينة صالحة تسكرى وما هم بسكرى من قرأت عين الذين امنوا
وابتغهم ذريتهم زفاف وعما قرى الرواة والحفاظ اشتهر من العجالة
عثمان وعلى وابي وزيد وابر مسعود والوالد رداء ومعاذ
وابو نيد شوابو ميرة وهب عباس وعبد الله بن السائب
وصال التابعين يزيد بن القعقاع والاعوج ومجاهد ومعيد
وعكرمة وعطاء والحسن وعقمنة والاسود ونور عبيدة
ومسروق واليهم ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
وهو ستة الوقف والابتداء بوقف على المتروك بالسكون
وايزاد الاشهاد في الضعف والروم فيه والاكسر الاصليين

واختلف في الهاء الموسومة تاء وقد وقف الكسائي على
 وي من جكار وابوعمر وعلا الكسائي وقفوا على لا من نحو
 مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائي كل اسم
 او فعل لاى وانى بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الاحق ولد
 والى وعلى وما ذكرى للد هو متصل ومنفصل المظهر فيها ورس
 وحمزة فعاصم وابن عامر الكسائي فابوعمر ولا خلاف في
 تمكن المتصل بحرف مد ولتلف والنفصل تتفصيل
 الهنزة اربعة نقل وابدال بعد من جنس ما قبلها وتسهيل
 بينها وبين حرف حركاتها واسقاط الادغام وهو ارخال حرف
 في مثله او مقاربة في كلمة او كلمتين وامر يدغم ابوعمر والمثل
 في كلمة الا في مناس ككروا ساك ككروا منها ما يرجع الى
 الفاظ وهو سبعة الغيوب ومرجبه النقل العرب كالمشكوك والكفل
 والاواة والسجيل والقسطاس جمعت نحوستين وانكرها الجمهور
 وقالوا بالتواضع والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنى
 وجمع بعضها لفظ عاقل بغير عكسه التفات اضمار ويادة
 تكرير تقديم تاخير بسبب المشترك من القرع وويل والمندام والتوا
 والمولى والغى ووراء والمضارع المتوادف منه الانسان
 والبشر والحرج والضيوف واليعة والجعر والنجر والرحمة والعذاب
 الاستعارة وهو تشبيه خال من ادات محزنة كاسرنا
 فاحيينا وآية لهم الليل نسلح التشبيه شرط ما قرن اداة زهني
 الكاف ومثل وكان وامثلة كثير ومنها ما يرجع الى
 المعاني المتعلقة بالاحكام وهو اربعة عشر العام الكسائي
 ومثاله عن زيد لم يوجد لذلك لا واليه يرجع كل شيء عليه خلق

من نفس واحدة العام للخصوص والخاص الذي اراد به
الخصوص الاول كثرين والثاني كقول تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني محاروات قرينة الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
وسواء متواترها او حادها لما خص منه السنة وهو عشرين و
ليرى بعد الحق يعطوا الجزية ومن اصوافها واورها والغايز
عليها كوجافطوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما بين من حيث لا تخل الصدقات تلتحق والنهي عن الصلوة
في الاوقات المذكورة متعلق بالجملة ما لم يتفهم دلالة وبيان بالسنة
للمبين خلافا لما اول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقة
ومخالفة لوصفة وشرط وعامة وعد المطلق والمقيد وحكمه
حلي الاول على الثاني ككفارة القتل والظلم والناسخ والنسوخ
كثيرون وفيه تصانيف وكل منسوخ في القرآن فناسخ بعد الآية
العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة واحدهما المعول به مدة
معينة وما عمل به واحد مثلاً آية الفجوى ولم يعمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرا ايام وقيل ساعة ومنها ما يجرى
الى المعاملة المتعلقة بالفاظ وهو ستة الفصل والوصل وبيان في المعاملة
مثالي الاول واذا اخلوا الى شيطينهم مع الآية بعدها والثاني ان ابرار
لن يضرهم وان الفجار لن يضرهم الا بخار والاطياب والمساواة ياتي وتلك المعاملة
الاول ولكم في القصص حيو والثاني قال المراقب للمع والثالث
ولا يحق للملك السبي الا باهله للقصير كقوله ومثاله وما يحجب الا رسول الله
فيه من السبي الا بنيا خمسة وعشرون اسماء الملان فكتبت

اربعة واسماء غيرهم اليسرى فاروق ومامات وخالوت
 وخالوت ولقمان وتيمم واليسع ومن يروا بها وعمران لخصها ما دون
 وايساخاموسى وعزير ومن البصحة زيد بن حارثة لا غير الحقنى
 لم يكن فيه غير ابي لهب واسمه عبد العزى واللقاب القنبر
 الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد البهيمات موسى
 فرعون حرقيل الرجل الذي فى ايس اسمه جيب موسى
 الخارقي موسى بن نون الرجلان والمساكين ايوهم
 وكالب ام موسى بن حاندا مرق فرعون اسيد بنت مزاحم
 العبد فى الكهف الخضر الغلام فى قصة جيسو الملك هدايت
 العزير اطفير او قطفير امى تسواعيل وهى فى القران كثيرة
 ولم يستوفها باللب لقينى وفيها نقصان مستعمل
 تفسير سورة الكوثر للشيخ ابو الفضل المتخلص نفسه لا كرامى
 بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه السام
 وسعه العاص وكلمه هو عسول اول ولد له وادركه السام علق وسعه
 اسمه صلعم ارسل اليه انا اعطيناك الكتاب الكوثر المعطاء والكامل علما
 وغلا او الموهد الامر ماء والاهل هو ماء وورد ماء الدمام وهو من ماء
 رسول الله صلعم اعطاه الله صلعم كرم او المراد الاولاد او علماء
 الاسلام او كلام الله المرسل قصصا دوامك ربك الله لا تسوا
 كما هو على من مر بعد الاسهوا والنحن واسد ح الله واعطاه اهل
 السؤال وهو عكر الكلام الاول المخرج كماله اهل السهوا
 والصدق والاهل ان شاكنتك عدوه هو لا تسوا ولا ولد له
 وادام الله اولاده وماسوا وامرك ومكلم عكرت وعامد امرك
 المسائل المتعلقة بعلم القوييد الاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا القيت احرف
 الحلق تظهران هي اوه ح خ غ مثل مؤمن ومؤمنة آمين
 ونحوهما كسلا ثم في غير هذه الحروف كسنت وعقوب وحليم
 من غل في عزيز غفور في من خير في قرم في خاسين كما لا يخفى
 وتخفى بالنون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
 ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك غ مثل كشالو
 حبات تجري في من شئ الليل ما تجاجا من جاء في وفسا فجزا
 من دون الله في دكا دكا منذر في صواب ذلك في يئول في يؤمن
 لربنا في مؤمن في شرا سوي في من في لنفس شيا من في
 عما جال صدق في من في قوم صالحين في مؤمن في قوم طاهرين
 في مؤمن في قوم الكافرين في في كتابا قد في مؤمن في شاعر
 قبيلا في في مكان في في مكان الاقلام
 واذا القيت النون الساكنة او التنوين بباء ثقل بها مخفأة مع غنة
 مثل مريد اليم كما كانوا واذا القيت اليم الساكنة
 الباء فيجوز إخفاء ما ويجوز اظهارها والاختفاء او مثل قمام
 مؤمنين واذا القيت اليم الساكنة ميالزم الادغام بغنة
 مثل فيلق فيم مر في واذا القيت غير الباء والمير اظهرت
 خصوصا عند الواو والفاء مثل عليكم ولا نقض الياء
 في في الادغام مع الغنة اذا القيت النون
 الساكنة والتنوين الياء والنون واليم والواو فانها تدغمان
 فيها مع الغنة مثل ان يضرب يؤمن في صدق الناس في نشاء
 حطة في غير كثر من مالي في حيا كما مستقيما من ولقي بها في صدق
 وما العبد ذاك لاني مؤمن في وبيان في وقول في وتجلبغ في

في السيم والنون اذا كانتا مشددتين مثل غم وغم وآن
 الجنة وما اشبه ذلك الادغام بلا غنة اذا القيت
 النون الساكنة والتنوين الياء واللام تدغم فيها بلا غنة
 مثل مِنْ رَجَبٍ نَعْمُو رَجَبٌ مِنْ بَنَاتِنَا هَدَى السَّقْبَتِ
 ادغام المشددين يدغم كل حرف ساكن في مثله مثل فمأبجت
 بَحَارُكُمْ اِنْ اُخْرِبَ بَعْضُكَ لِحَرْبٍ مَائِيَّةٌ هَلَاكَ اَيْنَ مَا يَجُودُ
 وما اشبه ذلك الا في مثل اَمْسُو وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ فِي يَوْمٍ كَيْدًا
 فزول المدّة فانه لا يجوز ادغام المدّة في اللين ادغام للتقارير
 تدغم التاء في الطاء والذال مثل وَقُلْتُ طَائِفَةٌ أُجِيبَتْ دَعْوَانَا
 والذال في التاء مثل مَا عَدَّ بَرْءٌ كَذِبٌ والذال في الظاء
 مثل اِذْ ظَلَمْتُمْ واللام في الراء مثل وَقُلْ رَبِّ وَبَلَّ رَأْيٌ وَمَا شَبَّ
 ذَاكَ وَتَطَهَّرَ فِي بَلِّ رَأَى وَقِيلَ مِنْ رَأَى في رواية حفص
 تدغم الباء في السيم والتاء في الذال مثل يَا بَنِي آدَمَ ارْكَبْ مَعَنَا
 وَيَكْفُرْ ذَاكَ عند اصم لا غير تخفيف الراء وشرقيتها *
 اعلم ان الراء تغم اذا كانت مفتوحة او مضمومة مثل رَأَيْتَ
 زُرْقًا او ترفق اذا كانت مكسورة مثل رَجَاءٌ رُؤُفًا هذا اذا
 كانت متحرّكة واما اذا كانت ساكنة فان كان ما قبلها مفتوحا
 او مضموما مثل قُرَيْبٍ وَقُرْبَانَا فغمت وان كان ما قبلها مكسورا
 رقت مثل فِرْعَوْنَ وَمَرْيَمَ الا اذا كانت المكسرة عارضة
 فانها تغم مثل اِنْ ارْتَبْتُمْ اِمْرًا رَابِعًا او وقعت الراء قبل حرف
 الاسنعلام وهي خَصَّ ضَعُفٌ قِطْ فانها تغم كذلك مثل
 قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَةٍ واختلف في رَأْيٍ فِرْقٍ وان كان
 ما قبلها ياء ساكنة في الوقف رقت مثل خَيْرٍ وَسَيِّئٍ وان لم يكن

ما قبلها ياء ساكنة بل حرفا ساكنا آخر كان ما قبلها مفتوحا او مضموما
 فحنت مثل الْقَدْرُ وَالْبَيْتُ تَرْجِعُ الْأُمُورُ فان كانت مكسورة
 رفقت مثل ذِكْرٍ وَشَيْءٍ وغيرها اللام ترفع في جميع المواضع
 الا في لفظه لله فايها تفتح اذا كان ما قبلها مفتوحا او مضموما
 مثل وَاللَّهُ يُحِبُّ وَحَتَمَ اللَّهُ وَعَبَدَ اللَّهُ وَقَالَ اللَّهُ وَيَفْعَلُ اللَّهُ
 وما اشبه ذلك وان كان مكسورا ترفع سواء كان من نفس
 الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَبِاللَّهِ وَأَيُّتِ اللَّهُ
 وغير ذلك ههنا الضمير اعلم ان القراء يصلون اليها
 اذا كان ما قبلها او ما بعد ما تفتح كسنة وحقيقة الصلاة زيادة
 ياء او واو مدية مثل لَهُ وَيَوْمَ فَنُفِثَ فَان كان ما قبلها ساكنا
 لا يوصل مثل عَلَيْهِ وَفِيهِ وَمِنْهُ الا ابن كثير فانه يوصل
 حفص معه في فِيهِ سَهَانَا وَلَا يوصل في رِضَةٍ كَرَّمُ وَيوصل في
 مثل ثَوَاتِهِ وَيَوْمَ يَوْمٍ وَتَوَلَّى وما اشبه ذلك حروف القلقلة
 وهي خمسة قَطْبٌ جَدٌّ يجب بيان القلقلة في هذه الحروف
 فكانت ساكنة مثل يَقْطَعُونَ قِطْمِينَ يَجْلُونَ يَجْمَلُونَ يَدْخُلُونَ
 فان كان في الوقف كان ابين مثل تَحْلَاقُ صِرَاطُ عَذَابُ
 يَلِيحُ شَرِيدُ التَّخْفِيمِ حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
 خفت بالتخفيف اشد وهي خ ص ض ط ظ المدا
 حروف المد هي الالف والنواو والياء الساكنة المجالسة
 لها حركتها ما قبلها فانها اذا القيت همزة في كلمة واحدة عتبت
 ويسمى مدا متصلا وواجبا مثل أُولَئِكَ مَلَائِكَةٌ جَاءَ شَأْ
 وَجِيحٌ وَسُوءٌ وما اشبه ذلك وكانت الهمزة في كلمة
 وحرف المد في كلمة اخرى فيجوز مدا وقصرها ويسمى مدا منفصلا

مثل عَمَّا أَنْزَلَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا لَنَا فِي أُمَمِكُمْ وَمِثْلِهِ
 ذَلِكَ وَإِذَا الْقِيَتِ حَرْفٌ فَاسْمُهُ قَدْ وَصِي بِهِ ذَلِكَ مِثْلُ حَرْفٍ وَرَبِّهَا
 وَلَا زِمًا مِثْلُ وَلَا الضَّالِّينَ وَحَاجَّةٌ قَوْمُهُ وَالْحَاجُّونَ وَمِثْلُهُ
 ذَاتُ الْيَوْمِ وَمِثْلُهُ ذَلِكَ وَإِذَا الْقِيَتِ حَرْفًا سَاكِنًا وَقَفَا وَوَصَلَا
 مَتَدًا سَاكِنًا مِثْلُ الْآنَ قُلْ لَكَ كَرِيمٌ وَإِذَا كَانَتْ
 نَفْسُهَا يَسْمَى مِثْلُ الْآنَ مِثْلُ الْآنَ طَسْرُ صَ قَ حَقِيقٌ
 نَ وَوَسْبُهُ السُّكُونُ لَا يَنْفَعُ عَنْهُ وَقَفَا وَوَصَلَا وَإِذَا الْقِيَتِ
 حَرْفًا سَاكِنًا وَقَفَا وَوَصَلَا فَانِيحٌ فِيهِ الطُّولُ وَالْوَسْطُ وَالْقَصَرُ
 مِثْلُ يَغْلُونَ وَتَسْتَعِينُ وَمِثْلُهُ ذَلِكَ يَسْمَى ذَلِكَ لِلْمَدِّ عَارِضًا
 وَلِنَامِدٍ عَارِضٍ مَدْنٌ مِنْ مَدٍّ مَدْبُولٌ وَمَدٌّ تَمَكِّنُ مِثْلُ الْمَدِّ لِلزَّمِّ
 الْمَطْرُ حُرُوفُ الْمُقْطَعَاتِ وَهِيَ أَلِفُ الْمَصِّ أَلِفُ الْفَيْعِصِ
 طَسْرُ طَسْرُ صَ حَقِيقٌ قَ نَ وَمِثْلُ الْمَدِّ لِلزَّمِّ الْمَدْنُ
 مِثْلُ وَالصَّامَاتِ وَلَا الضَّالِّينَ وَمِثْلُهُ ذَلِكَ مِثْلُ الْمَدِّ
 الْعَارِضِ لِلظَّهِرِ الْأَجْمَلِ الَّذِينَ وَالْمَدِّ الْعَارِضِ لِلْمَدْنِ الْأَجْمَلِ
 مِثْلُ وَالصَّيْفِ قُلَيْبٌ وَمِثْلُهُ عَلَى قَرَأَتِي عَمْرٍو مِثْلُ الْمَدِّ الْبَدَلِ
 أَمْرٌ وَأَمْرٌ وَأَمْرٌ وَمِثْلُهُ ذَلِكَ مِثْلُ الْمَدِّ الْبَقِيَّةِ وَإِذْ أُخِيذُوا
 بِحَبْلَةٍ مَعَاذِيكَ أَلَدِي يُكْذِبُ وَمِثْلُهُ ذَلِكَ وَحُرُوفُ الْمَدِّ
 وَاللَّيْنِ مَتَدٌ وَقَفَا وَوَصَلَا مِثْلُ وَتَخَوَّفَ بَيْتَ صَيْفٍ شَيْءٍ وَمِثْلُهُ
 لِلْمَسَائِلِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِعِلْمِ النَّفْسِ وَالنَّفْسِ الشَّيْءِ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ الْبَرِّهَا نَفْسُ
 أَعْلَمُوا الْخَوَافِي لَسَعَدَ كَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَبَانَا الْخَوَافِي سَجَانُ تَعَالَى
 هِيَ الْوُجُودُ وَإِنْ ذَلِكَ الْوُجُودُ لَيْسَ لَهُ شَكْلٌ وَلَا حَدٌّ وَلَا حَصْرٌ مَعَ
 هَذَا ظُهُرٌ مُجَلٍّ بِالشَّكْلِ وَالْحَدِّ وَتَغْيِيرٌ عَمَّا كَانَ مِنْ عَدَمِ الشَّكْلِ
 وَنَحْوِ الْحَدِّ لِأَنَّهُ كَانَ وَإِنْ الْوُجُودُ وَاحِدٌ لَا لِبَاسٍ

مختلفة ومتعددة وإن ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
 وباطنها وإن جميع الكائنات حق الذرة لا يتخلو عن ذلك
 الوجود وإن ذلك الوجود ليس معنى المحقق والحصول لأنها
 من المعاني للصدقية ليس بوجودين في الخارج فلا يطلق
 الوجود بهذا المعنى على الحق للوجود في الخارج تعالى عن ذلك علواً
 كبيراً بل غنيان ذلك الوجود الحقيقة المستصفة بهذه الصفات
 المعنى وجودها بابتها ووجود سائر الموجودات بها وانتهاء
 غير ما في الخارج وإن ذلك الوجود من حيث الكنه لا يكتشف
 لأحد ولا يدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا يأتي في
 القياس لأن كل من محائات والحدث لا يدركه بالكنه لا بالحدث
 تعالى ذاته وصفاته عن الجبروت علواً كبيراً ومن أراد معرفته
 من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وإن ذلك الوجود
 مراتب كثيرة المراتبة الأولى مرتبة الاتقين والإطلاقيين
 والذات المجت لا معنى إن قبل الإطلاقيين ومفهوم سلب النعین
 نلتان في تلك المرتبة بل معنى إن ذلك الوجود في تلك المرتبة
 منزلة عن إضافة النعوت والصفات ومقدس عن كل
 قيد حتى عقيب الإطلاقيين أيضاً وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
 الأولى وهي كنه الحق سبحانه تعالى وليس فوقها مرتبة أخرى
 بل كل المراتب تحتها والمراتب الثانية مرتبة المتقين
 الأولى وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
 على وجه الإجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
 تسمى بالوحدانية والحقيقة المحمدية والمراتب الثالثة مرتبة
 المتقين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وتجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتيار بعضها عن
 بعض وهذا المرتبة تسمى بالواحدة والحقيقة الإنسانية
 فهذا ثلاث مراتب كلها قديمة والتقديم والتأخير عقل
 لازمان والمراتب الثلاثة مرتبة الارواح وهي عبارة عن
 الاشياء الكونية المجردة البسيطة التي تظهر وانتهى على امثالها
 والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهي عبارة عن الاشياء
 الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجزئ والتبعض و
 لا الخرق والالتئام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
 وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي تقبل
 التجزئ والتبعض والمرتبة السابعة المرتبة الجسمية
 تجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنوانية والوحدة وهي
 العقل الاخير والباس الاخير وهي الانسان فهذه
 سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة الاظهور والستة الباقية
 منها هي مراتب الظهور الكلية والاخير منها اعني الانسان
 اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
 له الانسان الكامل والذو الجوارح والانبساط على الوجه الكامل
 كان فينبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
 وان اسماء مرتبة الالهية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
 والمخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
 على مرتبة الالهية وان لذلك الوجود كما لا يخفى احد ما كمال ذاتي
 وثانيهما اكمال اسماء اكمال الكمال الذاتي فهو عبارة عن ظهور
 تعالى نفسه بنفسه في نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير الغيرية
 والاعتناء بالخلق لا مزية في الكمال الذاتي ومعنى القدر المطلق مشاهد

تعالى ونفس جميع المشيوت والاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كل حكم كذا لاج
الكل في بطون الذات ووحدة كاندراج الاعداد في الواحد
العددى انما سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له في
حصول المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدة جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل في بطونه ووحدة وهذا
المشاهدة تكون شهود اعني علميا كشهود المفصل في الجمل
والكثير في الواحد والمخلدة مع الاعضاء وتوابعها في النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهور
تعالى على نفسه وشهود ذاته في التعينات الخارجية اعني
العالم وما فيه وهذا الشهود يكون شهود اعني علميا وجوديا
كشهود الجمل في المفصل والواحد في الكثير والنواة
في المخلدة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى مرجع التحقيق
والظهور موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه
السابق لا يحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس مجال للموجبات ولا يتحد بها لان الحلول والانتها
لا بد لها من وجودين حتى يحل احدهما في الاخر ويتحد احدهما
بلاخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد في
الصفات على ما يشهد به ذوق العارفين ووجدانهم
وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب والالام كلها
رابعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
منزه عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات
 كحاطة المظروف بالظروف أو الكل بالجزء تعالى عن ذلك
 علواً كبيراً وإن ذلك الوجود كما أنه باعتبار محض اطلاقه
 سار في ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
 في تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
 قبل الظهور في ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات
 الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار في جميع صفات
 الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة في ضمن
 صفات الموجودات غير صفات الموجودات كما كانت
 صفات الموجودات قبل الظهور في تلك الصفات الكاملة
 غير تلك الصفات الكاملة وإن العالم بجميع اجزائه عرض
 والمعرض هو الوجود وإن للعالم ثلاثة مواضع أحدها التعيين
 الأول ويسمى فيه شيوناً وثانيها التعيين الثاني ويسمى فيه
 أعياناً ثابتة وثالثها في الخارج ويسمى فيه أعياناً خارجية
 وإن الأعيان ما شئت رتبة الوجود وإنما الظاهر أحكامها
 وأثارها وإن المدرك الأول في كل شيء هو الوجود الواسط
 يدرك ذلك الشيء كالنور بالنسبة إلى الألوان
 ولا شكل ولا محل دوام الظهور وشدته لا يعلم هذا الإدراك
 إلا الخاص وإن اقرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض
 أما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
 تعالى عليه بأن يحين ويميت بأذنه تعالى ويسمع ويصبر من
 جميع جسده لا من الأذن والعين فقط وكذا يسمع المسموعات
 من بعيد ويصبر المصبرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات في صفات الله تعالى وهو قرة النوافل
واما قرب الفرائض فهو فناء العبد عن شعور جميع
الموجودات حتى عن نفسه ايضا بحيث لا يبق في نظره الا وجود
الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد في الله تعالى وهو ثمرة
الفرائض وان مراتب ايلين بوحدة الوجود من يعلم ان
الحق سبحانه فتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
علما يقيناً ولكن لا يشاهد الحق سبحانه تعالى في الخلق ومنهم
مرشداً هذا الحق في الخلق شهوداً حالياً بالقلب وهذه المرتبة
اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم مرشداً هذا الحق في الخلق
والخلق في الحق بحيث لا يكون احدهما انفع من الآخر وهذه
المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهما
مقام الانبياء والاقطاب عتبا بعلومهم ومن المحال ان يحصل
المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلاث لمن خالف الشريعة
والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التي هي اعلى مما سواها
من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
الحق سبحانه تعالى ومن حيث التعيين غير الحق سبحانه تعالى
والغيرية اعتبارية وامام من حيث الحقيقة فالكل
هو الحق سبحانه تعالى مثل الجباب والموج والكون والشجر
فان كلهم من حيث الحقيقة عبد المبدأ من حيث التعيين
غير المبدأ وكذا الشراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن
حيث التعيين غير الهواء والسراب في الحقيقة هو عظمه
بصورة المبدأ لذلك دلالة على وحدة الوجود كثير جداً من
القرآن فقول عن جبل والله المنزوت والمنزوت في الجبال

فَقَرَّبَهُ اللَّهُ. وَتَحَنَّنَ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَكِيدِ. وَهُوَ عَمَّ
أَيُّهَا كُنْتُمْ. وَتَحَنَّنَ أَقْرَبَ إِلَيْكُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْخَرُونَ. إِنَّ الَّذِينَ
يَمَيِّزُونَكُمْ فَأَيُّ الْيَوْمِ اللَّهُ يَدُ اللَّهِ قَوْقُ أَيُّ يَوْمٍ. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَفِي الْفَسَادِ كَمَا افْلَا
مُصْرَفٌ. وَإِذَا سَالَفَ عِبَادِي عَنْ فَاثِي قَرِيبٌ. وَمَا مِيتَ
أَذْرَمِيتَ وَلَكِنْ اللَّهُ رَمَى. وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ الْكُرْهِيَةِ وَأَمَّا مَنْ أَقْوَالَ لَا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَصْدَقُ كَلِمَةٍ
قَالَهُ الْعَرَبُ كَلِمَةً لَيْدِ الْأَكْثَرِ مَا خَلَقَ اللَّهُ بَاطِلًا وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ أَحَدُكُمْ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ فَأَعْيَانَا يَحْجِ
رَبَّهُ فَإِنْ لَمْ يَبْنِدْ بَيْنَ الْقِبْلَةِ وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا يَزَالُ عَبْدِي أَنْ يَقْرُبَ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ
حَتَّى أَحْبَبَهُ فَإِذَا احْبَبْتَهُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي
يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَطْشُرُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي عِشَى بِهَا وَقَوْلُهُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ مَرَضْتُ فَلَمْ تَقْدِرْ
إِلَى آخِرٍ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ وَالَّذِي يَقْسُ
مُحَمَّدٌ بَيْنَ لَوَانِكُمْ دَلِيلٌ يَجْعَلُ إِلَى الْأَرْضِ لَمْ يَطْعَمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى
تَمَرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَحَادِيثِ الصَّحِيحَةِ وَأَمَّا
أَقْوَالُ الْأَعْلَاءِ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ دَالَّةً عَلَى وَحْدَةِ الْوُجُودِ فَأَكْثَرُ
كَتَابَةٍ عَجِيزَةٍ لَا تَأْتِي فِي الْعَدَدِ وَالْحَصْرِ وَلِذَا أَدْرَكْتُمَا وَأَنْ شِئْتُمْ
فَعَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ نَفْسِهِمْ تَعَالَى إِيَّاهُ الطَّالِبُ
إِذَا أَرَدْتَ الْوَصْلَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَالْتَمِمْ مَتَابَعَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ

عليه وسلم أولاً قولاً وفعلًا ظاهرًا وباطنًا ثم افصل مراقبة
وحدة الوجود ثانياً التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
ذون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولاً وخروجاً
في المراقبة ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائماً او قاعداً ما شياً
او مضطجماً متحركاً او ساكناً شارباً او اكلاً وطريق المراقبة
ان تتقن انيتك اولاً والاهنية عبارة ان تتكون حقيقة
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تتقن الاهنية والانية وهو عين
معنى لا اله الا الله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى وباطنك ثانياً
وهو عين معنى لا اله الا الله فان قلت اذ كان الوجود واحداً وغير
ليس بوجود فأي شئ ينفي وأي شئ يثبت قلت وهم
الغيرية ولاثنينية نشاء للخلق وهذا هو باطل فلا ان
تنفي هذا الوهم ولا ثم تثبت الحق سبحانه تعالى وباطنك
ثانياً ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على تقى انيتك الوهمية بل يبقى فيك الاثبات الحق
سبحانه تعالى ردق الله واياكم هذا المقام بحرمات النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم آمين يارب العالمين
الفصل الرابع بدكر فيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحسب والهيئة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعجاب اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدر تناول المتبادر اربا اولاً فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يوحى الى صلاح للعاش والمعاد يسمى حكمة علمية
 والعلم باحوال الثاني يسمى حكمة نظرية وكل منها ثلثة اقسام
 اما العملية فلا نها اما علم عصاله شخص بانفراد يتخلل بالفصيل
 ويتخلل عن الخ اكل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم عصاله
 جماعة متشاركة في المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك
 ويسمى تدبير المنزل واما علم عصاله جماعة متشاركة
 في المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلا نها اما
 علم باحوال ما لا يفتقر في الوجود الخارجى واما التعقل الى للمادة
 كالكاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهي والفلسفة الاولى والعلم
 الكل وما بعد الطبيعة وتذ يطلق ما قبل الطبيعة ايضا لكنه
 نادر جدا اطما علم باحوال ما يفتقر اليها في الوجود الخارجى دون
 التعقل كالكنة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليم واما
 علم باحوال ما يفتقر اليها في الوجود الخارجى والتعقل كالاسنان
 وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم ما لا يفتقر الى المادة
 اصلا قسمين ما لا يقارنها مطلقا كالكاله والعقول وما يقارنها
 لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الامور العامة
 فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا
 وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث
 فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدر تنا واختياريا
 المسائل المتعلقة بعالمه المنطقى الشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله
 دلالة اللفظ على ما وضع بازيه مطابقة وعلى ما لا ينافى عنه
 تعقلا اخلاقي ما وضعه تفسر افضلا منه الترام واللفظ الدال
 ان يتخذ نبحا للذلازة فكم... الافقر فاما ان يكون كشيء والمعنى

واحد او بالعكس او كلاهما كثيرا وكلاهما واحدا فالاول ترادف
 والثاني ان وضع لكل معنيه على السوية فاشترط اولها عليها
 فتقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم في الاخر حقيقة ومجاز
 والثالث تباین والرابع ان كانا شخصين في ولا فكل متواط ان تسا
 الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
 فاداة ولا فاع دلالة على الزمان اسم والمركب ان هو السكوت
 عليه قوام اما خبر انشا وناقص ان لم يعم تقيدى وغير يقدي
 والكل ان كان ذاتا فمفعول او دخل فجنس والا ففصل او كان
 خارجا فحاشية ولا ففرض عالم المعروف ان كان بالاجزاء فقط
 تام ان كان لمجموعها وناقص ان لم يكن والا فقسم تام ان كان بالامر الخارج
 متضمنا مع الخبر عاما او خاصا وناقص ان كان بالامر الخارج
 فقط شرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية حملية
 ان حكمه بانه هذا ذلك والا فشرطية متعللتان كان الحكم
 فيه بانه ان صدق ذلك ومنفصلة ان حكمه بانه اما ان يصدق
 هذا او ذلك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
 والكلية ان تخص موضوعها فخصية والا فمحصول ان بين
 كمية الافراد ومهملات ان ليعين وايضا ان كان حرف السلب
 جزء من الموضوع فعدولة الموضوع او من المحول فعدولة المحول
 او من الطرفين فعدولة الطرفين وسميت معدولة مجازا لانها
 عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فحصول
 امكانت موجبة وبسيطة كانت سالبة والعين للنسبة
 وايضا ان بين في كيفية النسبة فوجهة والوجهة امكان المكان
 رفعها لا يحذف حرف السلب علم ان سلب الضرورة عن الايجاب

والسلب وخاص انسلبت عنهما جميعا او فعل اوج وام او ضرورية
ذاتا او صفا وقتا معينا او غير مقيد باللاذام او باللا ضرورية
او لا يكون مقيدا بهما التناقض تنافي القضيتين مع الاختلاف
في الكمية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتيقن
في المحصولين بالاتحاد في الامور الثمانية وفي المحصولتين بالاتحاد
مع المخالفة في الكرم العكس بتدليل طرفي القضية مع بقاء
الصدق والموجهية كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والسالبة
كلية التكانت اياها والا فلا القياس قضيتان يستلزمان بصورتها
اخرى وهو الاقتراني ولا بد فيه من مسطفا بان كان الوسط محمولا في الاولى
وموضوعا في الثانية فشكل اول او بالعكس فابع او محمولا فيهما فثاني
او موضوعا فيهما فثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثمانية والثاني
شرطه مخالف المقدمتين في الكيف مع الكلية الثانية وضروريهما
اربعة وينتج الاول المحصولات الاربع الثاني السالبتين للمنافات
والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضروريه ستة
ينتج حزمتين للمنافات والرابع عارض بعيد عن الفهم وضروريه
ثمانية ولا يستثنى فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
وضع التالي وفي التالي رفع المقدم لا غير للرفع وان كانت منفصلة
فالوضع الرفع والرفع الوضع والبرهان قياس يقيني واليقيني
اصولها ابدى هيئات ومشاهدات ومتواترات وعجريات سجدات
وفطريات وغير البرهان جدل وحطابة وشعر ومفسطة فالاول
من المشهورات ومن المسلمات والثاني من المقبولات او المظنونات
والثالث من الخيالات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان
المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هدايت الحكمة

مساحت الحكمة الطبيعية ولها ثلاثة أقسام القسم الأول فيما يليها
 العلم كان الحز الذي لا يتجزى يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانها بالذات
 البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل أحدهما في الآخر
 ويسمى لحل الهيولى هو المادة والحال الصورة وهي على نوعين أحدهما
 الصورة الجسمية هي الجوهر الممتد في الجهات الثلاث وهي لا تتحد
 عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورة النوعية وهي التي تختلف
 بها الأجسام أنواع المكان هو الشطح الباطن من الجسم الحاو —
 المماس للشطح الظاهر من الجسم المحوى وكل جسم فله خيز طبع وشكل
 طبع الحركته هي الخرج من القوق الى الفعل على سبيل التدرج والشكوك
 عدم الحركة عما من شأنه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة
 في الكوكب والقوى وحركة في الكيف كتنحيز الماء وحركة في الاين وهي انتقال
 الجسم من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي ان تكون للجسم حركة على
 الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثاني في
 الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كروي مستدير بسيط قابل للحركة
 المستديرة لا يقبل الكون والفساد والحرق والالتيام وهو يتحرك
 دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوق الحركة له حرة عز المادة
 والحركة القريب له قوة جسمانية القسم الثالث في العناصر
 البساطت العناصرية هو الماء والارض والهواء والنار كل منها يخالف الآخر
 في صورته الطبيعية قابل للكون والفساد والبساطت اذا تضعرت
 واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بقواها وكسر كل واحد منها
 سوية كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة بتوسط ما بين الكيفيات
 المتضادة متشابهة في جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجوهرية
 من العناصر بلا مزاج وهي السحاب والطرقات تعلق بها فسد حذوثها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهي التي تتلاشى
 فيها الاذخنة المرتفعة عن السفل وتتكون فيها الكواكب ذوات
 الاذئاب والنيازك وما يشبههم الثانية الهواء الغالب هي التي
 تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط باجزاء المائية
 ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويستخرج طقة
 زهريرية وهي منشاء السحاب المطر والرعد والبرق والصاعقة
 الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس الطبقتان
 الاوليان منها مجاويلتان للنار والاخران للماء للمعادن الاخرى
 والاذخنة المحتبسة في الارض اذ كثرت يتولد منها الزلزلة والعيون
 والمجري مجراها واذا كثرت كثير اختلطت على ضرب من الاختلاط
 المختلفة في الكواكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب الفخار
 على الدخان يتولد البشم والبلور والزئبق والزئفر والرصاص
 وغيرها من الجواهر المشقة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج
 الكبريت والنوشادر ثم لاختلاط بعض هذه مع بعض تولدت
 الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنجاس والحديد
 الخارصني والاسرب والقلع النبات له قوة نوعية عديمة الشعور
 ويصدر عن حركات النبات في الاقطار وافعال مختلفة بالآلات
 مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهي كمال اول الجسر طبعي من جهته ما يتولد
 وينزهد ويعتدى فقط فلها قوة غاذية وهي القوق التي تحيل جسمًا
 آخر الى مشاكلة الجسر الذي هي فيه فتلصق به بدل ما تخلل عنه
 بالحرارة وهي التي تنزهد في الجسر الذي هي فيه زيادة في اقطاره طولًا
 وعرضًا وعما إلى ان يبلغ كمال الغشور على تناسب طبعي ولها قسوة
 مولية وهي التي تاخذ من الجسر الذي لو تجعله مادة ومبدل مثله

والعاقبة تجذب الغذاء وتفسكه وتفضله وتدفع ثقله فلها خواص م
 اربع جاذبية وماسكة ومأضة ودافعة للنقل الحيوان وهو مختص
 بالنفس الحيوانية وهي كمال اول الجسم طبعي الى جهة ما تدرك
 الجزئيات الجسمانية وتحرك بالارادة فلها قوة مدركة وحركت
 اما المدركة فهي لما في الظاهر او في الباطن اما اللقي في الظاهر فهي
 حواس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما اللقي في الباطن فهي
 ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرف
 واما الحركة فتقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
 بالنفس الناطقة وهي كمال اول الجسم طبعي الى جهة ما يدرك
 الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك
 بها التصورات والمقدريات وقوة عاملة تحرك بدن الانسان
 الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
 القوة العاقلة ولها مرتبة اربع المراتبة الاولى ان تكون خالصة
 عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهولاني و
 المراتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البدئية وتستعد لان
 تنقل من البدئيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
 المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت محرونة
 عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها
 المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
 ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزء اما
 الكلي فليس له بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
 من جزئياته في الخارج واما الجزئي فلما ابتعد عن شخصاته الزائدة
 على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على الاقسام

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
 والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزبد وعرو وقد يكون بالحمول
 كالقطن والشجر وقد يكون بالموضوع كالكتاب والصاحف وقد يكون
 واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال هو الذي ينقسم
 بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي
 له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
 اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم كما
 المتأخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
 كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
 الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
 وليس الاخر موجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
 بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالرتبة
 وهو ما كان اقرب من مبدأ محدود كترتيب الصفوف في المسحبة
 الى المحراب والخامس المتقدم بالعالية كتقدم حركة البدن على
 حركة القلم واما المتأخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث
 القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غير القديم بالزمان
 هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده
 من غير والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكما جازت
 زمان في سبق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
 وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشيء الذي هو مبدأ التقدير
 في اخروكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المستوية
 من الاثنا والافعال كالاختصاص باین وكيف وحركة وسكون
 في صادرة عنه قوة محدودة واما الفاعل فله ما يمكن منه من

بالفعل العلة والعلل - فالعلة يقال لكل ماله وجود ونفس
 ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
 وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي التي تكون جزءا من
 المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجودا بالفعل كالصوت
 للكوز واما الفاعلية فهي التي تكون منها وجود المعلول كالفاعل
 للكوز واما الغائية فهي التي لا جالها وجود المعلول كالعرض
 المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
 فيكون ولجبا الغير ممكنا بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو
 الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
 فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلا فهو الهيو ان كان
 حالا فهو الصولة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالا ولا محلا
 فان كان مركبا منهما فهو الجسم الطبعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلفا
 بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
 الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة المكر الكيف
 والابن والمتى والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال
 اما المكر فهو الذي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف
 فهو مية في شئ لا يقضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الابن فهو
 حالة تحصل لشيء بسبب حصوله في المكان واما المتى
 فهو حالة تحصل لشيء بسبب حصوله في الزمان والآن واما
 الاضافة فهي حالة نسبة متكررة كالبوق والبنوق واما
 الملك فهو حالة يحصل لشيء بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو
 مية حاصلة لشيء واما الفعل فهو حالة
 تحصل لشيء بسبب تاثير في عينه كالباطن مادام يقطع واما

الافعال فهو حالة تحصل للشيء بسبب تأثره عن غير كالمشغف مادام
 يتخفى القسم الثاني في العلم بالصانع وصفاته اعلان الوجود
 للوجوب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهوائى وجوده وتعيينه
 عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع
 الجهات والوجوب لذاته لا يشاركه الممكنات في وجوده وهو
 عالم بذاته بالكمليات والخبريات للمتغير على وجه كل
 ومريد الاشياء وجود القسم الثالث في الملائكة وعلى العقول
 المجرمة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط
 وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية
 لانها مستلزمة لجملة ما لا بد في تأثر بعضها في بعض وكلها
 متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني لان واجب
 الوجود واحد ومعلوم هو العقل المحض والا فلا معلولات للعقول
 وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل فلاك وكذلك التي ينتهي الى العقل
 التاسع فيصدر عنه فلاك القمر وعقل عاشق هو لبس الغياض المبدأ
 لما تحت الفلاك القمر هو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية
 والصورة الجسمية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد
 الهيولى العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماوية احوال
 النشأ الاخرى للنفوس الناطقة وهي بعد خراب الابدان
 باقية بلا تعلق يحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضاً والكاملة
 منها اذا حصل لها التمتع عن العلائق الجسمانية التصليح العالم
 القدسي في حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك
 مقتدر فان لم يحصل لها التمتع عن العلائق الجسمانية تصير
 محجوبة عن الاتصال بالاستعادة فتأذى بها اذى عظيم والنفوس الشقية

المتأدجة اذا ظهر لها ان من شأنها ادراك الحقائق يكسب المجهول
 من العلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت
 البدن ليس معها سبب الكمال التي يعرض لها الالم العظيم والتي
 تكتسب العلم والشرف ولا تشاق ايضا اليه اذا فارقت البدن
 وكلنت خاليتها عن الهيات البدنية الرديئة حصل لها النجاة من
 العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاءة اقرب الى الخلاص
 من فطانة واما اذا لم تكن خاليتها عن الهيات البدنية فتالم
 بفقدان البدن الذي تبقى في كذا الهوى
 مقيدة بسلاسل العلائق فتكون في غصة وعذاب الهم
 المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب
 اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج الجملات العددية
 من معلومات مخصوصة وموضوعه الى هذا الحاصل في المسألة
 قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جسم من هذه منه تفويت
 وتكرين مرة او مرار بعدة احاد اخر ضرب وتجزئة بمساويين
 او متساويات بعدة احاد اخرى قاعدة في حساب الججمع ترتيب
 العددين متحاذيين او اعداد متحاذيات وتبدل من القيمين زيادة
 كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشر ترسم تحتها اول زيد
 فالزائد او عشرة فصغر حافظا في الذهن للعشرة واحد الترتيب
 على ما في المرتبة التالية وترسم تحسب بقده ان خلت وكل مرتبة
 لا يجازيها عدد فانقلها بعينها الى خط الججمع وهذه صورته
 واعلم ان $\begin{array}{r} 3 \\ 20 \\ 4 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ ميزان العدد
 ما يبقى منه بعد $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ اسقاط شعبة
 تسعة واثنتان الججمع ميزان الججمع $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 5 \end{array}$

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطأ قاعدة في التقريب
 ترسم العددين متحاذين وتبدل من اليمين وتتقص كل صورة
 من مخاذاها وتضع الباقي تحت الخط العرضي فان لم يبق شيء
 فصفر وان تعد النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشرة في نقصت
 منه وسميت الباقي فان خلت عشرته اخذت من مائة وهو عشر
 بالنسبة الى عشرته فضع فيها منه تسعة واعمل بالواحد وعرفت
 ونظم العمل هكذا $٥٨٤٩ : ٢٤٩$ والا متحان بنقصان ميزان
 المنقوص من ٢٩٨٤٩ ميزان المنقوص منه ان امكن
 والا زدي عليه ٢٧٠٨٤٩ تسعة ونقص الباقي ان
 خالف ميزان الباقي والعمل خطأ قاعدة في الضرب هو تحصيل عدد
 نسبة احد المضربين اليه كنسبة الواحد الى المضرب الاخر
 من ههنا علم ان الواحد لا تأثر له في الضرب فان كان ضرب مفرد
 في مفرد فاضربهما وضع الحاصل تحت الخط العرضي هكذا ٥٨٤٩
 وان كان ضرب مفرد في مركب فاضربهما اذ ضرب المفرد ٢٧٠٨٤٩
 في المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ عشرته احاد بعد
 لترديد ما على حاصل ضرب ما بعد ما ان كان عدد ان كان صفرا سميت
 عدة العشرات تحتها وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشر
 واحد التفعلي به ما عرفت ومتى ضربت في صفرا رسم صفرا وان كان مع المفعول
 احصافا فارسمها عين يمين سطر الخارج مثاله خمسة في هذا العدد
 ٥٨٤٩ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرا
 وان كان ضرب مركب في مركب فالطريق فيه كثير كالشبكة وضرب
 التوضيح والعاذلة وغيرها ولا مشهورة الشبكة ترسم شكلا اربعة اضلاع
 وتقسيمها الى مربعات ولا ينسها الى مثلثين فوقاني وتحتاني بخطوط موزنة

ونضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والآخر
تحت العشرة وهي تحت اللئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كالاتي
كل وضع الحاصل في مربع محاذيها احاده في المثلث التحتاني وعشراته
في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا اتم الحشو فضع
ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفرا وهو
اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موردين وضع الحاصل
عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفرا كما في الجمع مثاله هذا العدد
٣ ٤ ٣ ٢ في هذه العدد ٢ ٠ ٤ وهذه صورة العمل والامتحان
بضرب ميزان المضروب

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٨ | ٤ | ٢ | ١ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ٤ | ٢ | ١ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ٢ | ١ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ١ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |
| ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ | ٠ |

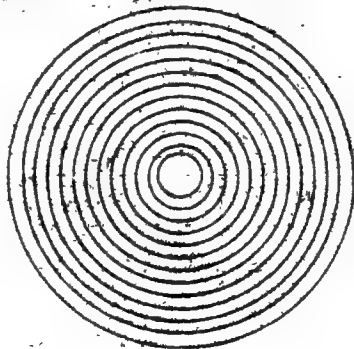
المضروب فيه فميزان الحاصل

ميزان الخارج من الضرب

قاعق في القسمة وهي طلب عدد نسبتته الى الواحد كنسبة
المقسوم الى المقسوم عليه ففي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب
عددا اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل للمقسوم ونقص
عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواة فالمفروض خارج القسمة
وان نقص عنه كذلك فالنسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه
فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكررت الاعداد
فارسم حيد ولا سطوب بعدة مراتب المقسوم وضعها
خلالها والمقسوم عليه تحتها بحيث يحاذيه
آخر آخر ان لم ينز المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم
اذا اجازاه والا فبحيث يحاذي متلو آخر ثم نطلب العدد من الاحاد
يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل
من ما على اليسار ان كان شئ واضحا للباقي

قاعدة في استخراج المجهولات بالأربعة للتناسبة
وهي ما نسبته لاولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها وويلي منها
مساوات سطح الطرفين لسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا
جهل احد الطرفين فاقسم سطح الوسطين على الطرف المعلوم او
احد الوسطين فاقسم سطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج
هو المطلوب والسؤال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعلول
وتحوي الاول نحو عدد اذا زيد عليه ربعة صار ثلثة مثلا والطرق
ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما
انتهيت اليه فيسمى الواسطة فيحصل معد معلومات ثلثة الماخذ
الواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة
الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثاني كنسبة المجهول وهو الثالث
الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ في المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة
ليخرج المجهول فهو في المثال اثنان وخمسان واما الثاني فكما لو قيل
خسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكف خمسة ارطال للسعر والثلثة
السعر والرطلان المثمن في المستول عنه الثمن ونسبة السعر الى السعر
كنسبة المثمن الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم سطح الوسطين
وهو ستة على الاول وهو خمسة ولو قيل كذا رطلان درهمين فالمجهول
المثمن وهو الثالث فاقسم سطح الطرفين وهو عشرة على الثاني وهو
ثلاثة ومن هذا اخذ قولهم تصرف اخر السؤال في غير جنسه ونقسم الحاصل على جنسه
الرسالة المشتملة بتسريح الافلاك في علم الهيئة
مقدمة العالم الجليل في كرة منضدة من ثلث عشرة كرة متلاحقة
اعلاها الاطلس وهو كسبه غير موكب ثم فلك الثوابت وكلها موكبة
في ثمانية بحيث يماس سطح اعظمها سطحه وهذا هو العرش والكروي

لسان الشعر نور السموات السبع السيارات السبع للشمس لكل في ذلك
 يسبحون وتترتبها عن السالف ما تلو والكلام فيه مشهور ويحيط بكل
 من القسم سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الا فلك
 الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين وقيل كروية للحدب
 اهليلية المقعر عشابعة الهواء فلا يسرع اعلاطه ولا تضعف
 الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و
 يدورها حذوت النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة
 للحدب متضربة المست المقعر لا مواج والجيال ثم كرة الماء وتضرب
 سطحها وكونها اوقم قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسبع
 الاناء منه في السفلى كالبيدر اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض
 مركز ثقلها مركز العالم ويندح حركتها بتحمل ثقل عليها ولو بقي دليل
 على بطلان تحركها حركتها وضعيفة بطيئة والنصارا ليس لا تحركها
 عن الكمية الحسية كما لا يخرج الماء والهواء اذ نسبة ارتفاع
 اعظم للجيال الى قطر ما كنسبة سبع عشرة شعير الى قطر كرة
 هو ذراع ويتفرع على كرويتها حجة كون يوم معين جمعة و
 خيسا وستا عند ثلاثة وهذه صورة كرات العالم



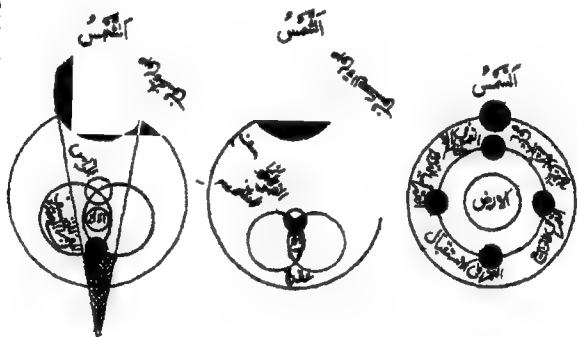
الذراع العظام والاصغر والقسم المشهور الدائرة انصرفت
 الكرة فخطية والا فصفين والعظام للشهور عشرة الاول معدل
 النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينهما وبين سطح
 الارض خط الاستواء ويوازيها صغار مرتبة من تحرك النقط اعز
 جنيتها هي المراتب اليومية الثانية منطقة البرج وتقاطع
 الاولى على تقطبي الاعتدالين الذي هو الخريف ابدا جزائها عنها
 نقطتا الانقلابين للصيف والشتوي فتقسم بهذه الاربع ارباعا
 مرة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي
 العرض الثالثة المارة بالقطب الاربعه وهي مارة بالقطب الاكبر
 قائمة عليها فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين واكبر
 على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيها هو الميل الكلي وهو
 بالعرض الجديد كحل يتر الرابعة دائرة الليل وتمر بقطبي الاول
 وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد يتجدد بالتالفة واقصر قوس
 منها بين الاول والاو ميله الاول وبينها وبين الثاني بعد
 الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب
 فقد يتجدد بالتالفة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاو
 وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضة ولاقسام المتساوية
 للحاصل من تقاطع سبب عرضيات احدها الثالثة واربعتها
 قريبا لاعتدالين والبواقي بينهما هي البرج الاثنا عشر المشهورة
 السادسة الافق هي والخط بين النصف الفوقاني والقطباني
 وقطباها سمت الرأس والقدم وتصف الاول على نقطتي المشرق
 والمغرب والخط الاصل بينهما خط الاعتدال والثانية على المطالع
 والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزئ من الثانية او

من الكواكب ونقطة المشرق يقال أنه سعة المشرق وبين احد هما
 ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطبا
 في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فيساوي
 الليل والنهار تقريبا ابد الا نادرا ويسمى الدرع ولا يباير الطبقات
 على قطبيه الطبقت عليه وكانت السبعة يوما ليلته ويسمى هذا الدرع
 رحويا وان ما لا عنه شمالا وجنوبا نصفه وحين وارتفع احد قطبيه
 وانحط الآخر بقدر الليل ويسمى الدرع جانليا وما است من المدارات
 اثنين فوقاينها وتحتاينها بعد ما عن القطبين كبعد ما عنهما مخطا
 نصفها عن المتوسط بين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
 مرتفعا عن نقطتين ما فتكون ابدية الخفاء قاطعه للبواري مختلفين
 يختلف بها الليل والنهار الا نادرا والفوقاني قوس نهار الكوكب
 والنكتاني قوس ليله والواقع منها بينهما وبين مائة بنقطتين
 للشرق والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين نصف
 المدار وكل مرقب يسمى الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
 التي غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها ويكون واسطتين
 النصف الشرقي والغربي مائة باقطاب الاولى والسادسة فاطعة
 اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
 وللتانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
 نقطتا المشرق والمغرب وقد تجدد بالتالفة والرابعة والخامسة
 واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
 البلد وحلوله ما وقع من المعدل ينصف نهاره ونصف نهار
 جزائر الخالدات من فوق التالفة اقل السموت وهي واسطة
 بين النصف الشمالي والجنوبي مائة باقطاب السادسة بنقطتين

وقطباً ما نقطت الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الروية
 وقطباً ما الثانية والسادسة وقطباً ما الطالع والغارب
 واقصر قوس بينهما بين السادسة وقطب الثانية اوب العكس
 عرض اقليم الروية العاشر ثم دائرة الارتفاع وقد سمي التسمية
 وتسمى نقطة مغروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السميت
 والواصل بينهما خط السميت اقصر قوس بين السادسة وتلك
 النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
 قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سميت تلك النقطة
 وسميت ارتفاعها ايضاً صول اقل الى السبع السيارة فلك
 الشمس جرم كروي متوازي السطحين مركزه مركز العالم مثل انفلوك
 البروج في المنطقة والقطين وفي ثخنه اخر مثله خارج للمركز يماس
 محده محدد الاول اي للمثل على نقطة الارب ومقعر مقعر على نقطة
 الخفيض فيفصل عنه بثمانين متدرجاً الى ثخن الى غاية ما وهو ضعيف
 ما بين المركزين والشمس مركزه في ثخن الخارج عند منتصف
 ما بين قطبيه مماسة بسطحه على نقطتين واولا لكل من العلوية
 والزهرة كفلوك الشمس لان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البرج
 على نقطتين متقاطعتين وكها تدوير مركزه في خوارجها وهي الحوايا
 كارتكاز الشمس هي فيها بحيث يماس كل سطح تدوير على نقطتين
 وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحواي لحاملة مائلة عن
 منطقة البرج ومن ثم يسمي المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح
 يقاطع منطقة البرج على نقطتي الرأس والذنب وله فلك اخر
 متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوز هو كالمثل
 في المنطقة والقطين وفلك عطارد كالعلوية ايضاً الا ان

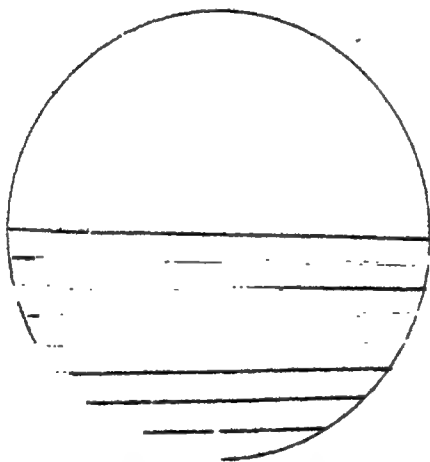
مركز الفلك الحاوي لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقة
 ليست في سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد
 والمدير في ثخن المثل كالحامل في ثخن الحركات مما يتبعها الفلك
 الخامس يتم الدورة الواحدة في يوم وليلة تقريبا والغامض مع المشتاق
 في خمسة وعشرين الفا ومائتي سنة وحركتها الى الشرق اكثر فلا
 الجريئة ولا يتحرك الى الغرب الا اربعة جمعتها في قول شعرا واربع نحو
 غرب يسديا من مسائل في محدده مع مديرو جوهرو مائل على حركة
 كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركته حامل القمر فتشابهها حول مركز
 العالم حول العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل السيرة في
 خارجة عن مركز الحامل على قطر الهاء بالمرتين في جانب الاوج على بعد
 مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
 ما بين مركزي المدير والعالم وهناك من التشكلات وقد جعلها محققو
 القوس شكرا لله سيعلم بوجوه طوليته لا يلق بالاختصار وحركة اعلينا ويا
 القمر المشرق على خلاف النوازل من الغرب وحركة المتخفية بالعكس
 فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
 لمركزها او يرها فوقها وازيادة الاواني وتسبع تعديلات توجهها
 حركات الخواارج والتداوير واقلها تعدل الشمس فلتقتصر عليه في هذا
 المختصر وهو من مثاليين طرفي الخط التقويمي وهو الخارج من
 مركز العالم الى الاعلى ما راها مركزها والخط الوسطي وهو الخارج كذلك
 غير ما اوزي بالخارج من مركز الى مركزها والواقعة بين طرفيه واول
 الحمل من المثل على النوازل وسطها فمادامت الشمس هابطا ينقص
 تعديلاتها من وسطها ومادامت صاعدة تزداد فيحصل على الحالين
 تقويمها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمي

على الثقال ثم القمر حرم ضيق بين الشواد والزرقة مستضيئ من
نصفه بالشمس انما الكبرياء وصغره ويختلف اوضاعه بالقرن والبعد
عنها فحق الاجتماع وجهه للظلمة البيا واللمنى اليها وهو الحاق واذا بعد
عنها بعد السيرا رايها منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد
الى المقابلة فينعكس حالة الاول وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤول
الى الحاق وهكذا واذا اجتمع عند الراس او الذنب القميين بنا وبينهما
فستكون اوبوصها وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك
حالت الارض بينهما وقم الكل او بعضه داخل
محزوط ظاهرا وهو الخسوف وهذا صواب الاوضاع الثلاثة



ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها
الدائرتان الحادستان على سطح الارض من تقاطع المعدل والا فاق

على قولهم يقسمونها ارباعاً والمعمول احد الربعين الشماليين وتقسم
 بسبعة من المدات السبع قطع مستطيلة متقاوتة
 في النها را الاطول بنصف ساعة وهي الاقاليم السبعة
 ابتداء ما عند المعمول حيث النها را الاطول **يب** ملاحظ
 وهذه صور الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة

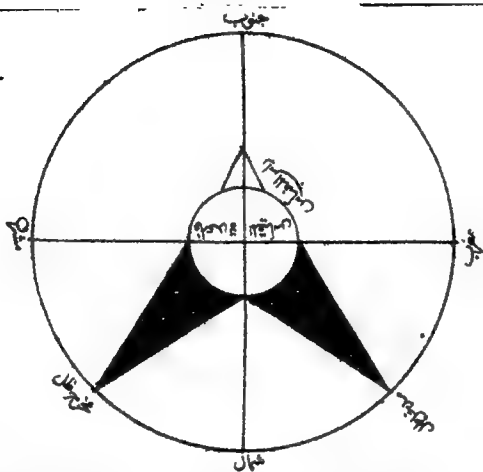


وسكان خط الاستواء تسامت الشمس وسهم في الاعتدالين في كل
 سنة في عدم الظل في بعد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوباً
 تارة وشمالاً اخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عرض
 خمسة لقسام فان نقص عرضهم عن الليل الكلي سامت الشمس في السنة
 مرتين عند نقطتين سيلهما عن المعدل كعرضهم في عدم ظلمتهم حينئذ
 وفصول الايتين الى خط الاستواء ثمانية ايضا وغير مرادية وان ساءوا

ساعات في السنة مرة في الانقلاب الصيفي والانقلاب الشتوي ويكون
القطب البروج ابدى الظهور ولا خرابدى الخفاء وبما كان الافق
في الدورة وانكار رائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعمار ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي تمام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصها عنه وظلهم شاملا ابدان ساوى تمامه كان اعمار ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج تمام
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على اقصاهم ثم يترجم نصفها عنه
دفعه بميله ويخط الآخر منها كذلك فيطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوى الدورة والليل كذلك وبهذا انتهى
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الراى بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منقطه
البروج ما يزيد ميله القمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فمكا
منتصفه متقلب القطب الظاهر ابدى الظهور وما منتصفه متقلب
القطب الخفى ابدى الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي العكس لما ذكر
تسعين فقطبا المعتدال قطبا افق وغاية ارتفاع الشمس بقدر الليل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليلة
ولتختتم هذا الجسد ولبيان عرص
مبادئ الاوت اليمروا واسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها واطوال اواسطها وعدد
عظام جبالها وعنبر اناها رما
على ما حققه اهل هذا الفن وهو هذا

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جدا الى الضوء وهو الصبح
 الصادق ثم يرى محمرا والشقوب كسر الصبح يبدى محمرا
 ثم يبيض ما عثرها ثم ترفع مستطيلة وقت دلوها بالقبلة ان
 انحطاط الشمس اول الصبح الكاذب واخر المغرب ثمانية
 عشر درجة فعرض محل يعمل الشقوب الصبح
 الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذا غلبه
 انحطاطها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة
 استخراج خط نصف النهار
 وسمت القبلة باللائحة
 الم

تسوى الارض بالكونيا وترسم عليها دائرة تبعد لا يبلغ
 اطراف السطح الموشى وتنصب على مركزها مقياسا يقاب
 المقدار ربع قطرها وتعلم على مدخل ظله فيها وتخرج عنها
 وتخرج من منتصف خط ما راها كن ما فهو خط نصف
 النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له على
 قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع تسعين
 قسما وهذا العمل تقريبي لا خلاف المدارين حالتي الدخول والخروج
 وقد يقرب من التحقيق ان اعلم والشمس في المنقلب الصيفي وان
 عمل في يوم يكون الشمس نصف نهار في المنقلب لتحدد مدارها
 في الحالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهي في احد الاعتدالين
 فالخط الخارج على استقامة الظل ما راها كن خط المشرق والمغرب
 وثلقا طم له على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندية



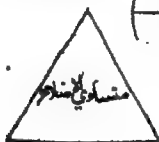
واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من وجهها واجه الكعبة كانت
تساوى البلاد مكة شرقيها الله تعالى طولها فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضها والا فبقية الشمال وان زاد طولها وعرضها فعد من نقطة
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر ما بين طولين ومن نقطة المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر ما بين العرضين واصل بينهما كل من
المنهاتين بخط واخرج من مركز الدائرة النقطة تقاطع الخطين خط
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولاً وعرضاً او طولاً
وزاد عرضاً او بالعكس وان تساوى عرضها عرضها فضع ثمانية الجوا
او الثلاثة والعشرين من البسطة ان حال كون الشمس في احد هاتين
على خط وسط السماء في صفيحة الاصل طرباب المعمولة لعرض البلاد
واعلم موضع المرئي من اجزاء البحيرة ثم ادر العنكبوت بقدر ما بين
الطولين الى المغرب ان كان طولها اكثر وبالعكس ان كان اقل
فحينئذ انتهى احد الجزئين من مقنطرات الارض فاعط قطب المقياس

وقت بلوغ الشمس إلى على صوب القبلة وطريق آخر سهل من الأول
وهو ان تلخذ يوم كون الشمس في احد الجزيين السابقين لكل
خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين تساعة والحل فمرجة
اربعة دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معه من الساعات
والدقائق ان زاد طول البلد او بقوله بقدره ان نقص عنه فضل
المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الخ لاني بجهة الظل فقط
المسائل المتعلقة بعلم المسئلة ^{لنصفهم} من النجوم للاقليد من الحدود
النقطة ما لا جز له يعني من ذوات الاوضاع الخط طول بلا عرض
وينتهي الى النقطة واحدة ^{لنصفهم} يمر منه هو الذي يكون وضعه
ان يتقابل اي نقطة يفرض عليه بعضها البعض في
السطح البسيط منه ماله طول وعرض فقط وينتهي الخط
والمستوى منه هو الذي يكون وضعه على ان يتقابل اي خط يفرض
عليه بعضها البعض الزاوية المسطحة في الحد من السطح الواقف
حين يتصلان على نقطة من غير ان يتخذا فصلا مستقيمة الخطين
وغيرها والقيامة من الزوايا هي حدى المتساويتين الحادثتين
عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا ^{نحو} قائمة
والحادثة هو التي يكون اصغر من قائمة المنفرجة هي التي يكون اكبر سواء
كانت مستقيمة الخطين او ليستا ^{زاد شأنا} قائمة ^{زاد شأنا} الحد النهائية
الشكل ما احاط به حد واحد والذائرة شكل
مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
ينساوي جميع الخطوط المستقيمة الخارجة
منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
والخط المستقيم لها رب المراكز المنتهى في جهته الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة فيحيط بم نصف المحيط بكل واحد من

التصغير والذي لا يترب يحيط بم قسم المحيط بقطعتين اضغص

الشكال



وأكثر أكبر من النصف يسمى ترا
المستقيمة الاضلاع هي التي
يحيط بها خطوط مستقيمة

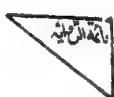
وأولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع
والممتساوي الساقين فقط

والضامنه



وللمنفرجة الزاوية

تختلف الاضلاع



ان وقعت
او منفرجة

فيه قائمة

ولها د الزوايا ان لم يقيم

ثم ذوالاربعة الاضلاع ومنه

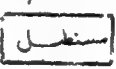
سفرجة الزاوية



المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا

والمستطيل وهو قائم الزوايا غير

والمعين وهو المتساوي



الاضلاع

والمشبه

المعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية وزواياه قائمة

ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه

والمخروطة وهو ما عدا ما



الاضلاع

والمتوازية من الخطوط

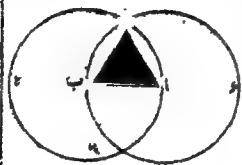
المستقيمة المتوازية فيكون مستقيمتي

منها متوازيان ان خرجت من نقطة واحدة

انما هو ان خرجت من نقطة واحدة الى غير النهاية

والمخطوطة والمستقيم والمستوى منها والدائرة موجودة
 وإن لنا أن نعين نقطة على أي خط أو سطح كان وإن نفرض
 خطاً على أي سطح كان أو ماراً بنقطة كيف اتفق **وإن كان**
 واحداً من النقطة والمخطوطة والمستقيم والسطح المستوي من ينطبق
 على أمثاله وإن الفصل المشترك بين كل خطين نقطة واحدة
 بين كل سطحين خط واحد وإن يوضع المقدمات المذكورة في الأصل
 وهي مذكورة لنا أن نضل خطاً مستقيماً بين كل نقطتين وإن
 نخرج خطاً مستقيماً محدوداً على الاستقامة وإن نرسم على
 نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعاً
 لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقم عليهما
 خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في إحدى الجهتين
 أصغر من قائمتين فإنها يلتقيان في تلك الجهة إن أخرجنا فهذا
 ما ذكر في الأصل أقول والقضية الأخيرة ليست من العلوم
 للتعرف ولا هي في غير علم الهندسة فاذن الأولى
 أن يترتب في المسائل دون المصادرات وإناساً ونهجاً في
 موضع يليق بها ووضعها **بما يقتضيه الترتيب** في الخطوط
 المستقيمة الكائنة في سطح مستو انكملت موضوعه على التبع
 في جهته فهي لا يكون موضوعه على التقارب في تلك الجهة بعينها
 بالعكس لأن يتقاطعا ولا يستعملت في بيانها قضية أخرى قد
 أو قل يدور في المقالة العاشرة وغيرها وهي أن كل مقدارين
 محدودين من جنس واحد فإن الأصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد أخرى
 أعظم من الأعظم وهما يجب أيضاً أن يوضع أن الخط المستقيم إنما
 لا متصل بالاستقامة بأكثر من خط واحد مستقيم غير مساماة بعضها البعض

وان الزاوية المساوية للزاوية قائمة العلوم المتعارفة
 الاشياء المتساوية شيء بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية
 او نقص منها متساوية حصلت متساوية واذا زيد على غير
 المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 واللتى اذ زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية واللتى
 اذ زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 فهي غير متساوية واللتى كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة
 او اجزاء بعينها شئ واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة
 من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزئه فهذا ما اردنا ان
 نضد الكلام به وسياتي تعريفات وتصديرات اخرى في مواضع
 يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط المودعة من اول هذا الكتاب
 الى اخر المقالة العاشرة اغتاضت على انها في سطح مستو
 واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فاما اعني بها الخط المستقيم
 والمستوى والمستقيمة الخطين الاشكال انريدان نحم مثلثا متساوي
 الاضلاع على خط محدود كآب فلنرسم على نقط آب بيعد الخط دائر
 ب ح د ا ح ر ونصل ا ح ب ح مثلثا ح ب للرسوم على
 متساوي الاضلاع وذلك لان ا ب ا ح الخارجين من مركز دائرة
 ب ح د الى محيطها متساويان وكذلك ب ا ب ح الخارجين
 من مركز دائرة ا ح ر الى محيطها فالر ب ح المساويان لآب متساويان
 فاذا ن اضلاع مثلث ا ب ح متساوية
 وهو المراد ب نريد ان نخرج من نقطة مفرقة
 خطا مساويا للخط محدود ح ب نريد ان نفضل
 من اطول خطين مثل اقصرهما اذا

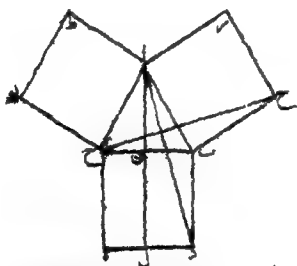


صاوي الضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما
 من مثلث آخر كل نظير تساوي الضلعان والزوايا الباقية و
 المثلثان كل نظير في الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوي
 السابقين متساويتان وكذلك اللتان يجدران تحتها ان يخرج المساقاة
 لو اذا تساوت زاويتا مثلث تساوي ضلعا والمثلثان لهما
 ترا اذا اخرج من طرفي خطا خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
 من طرفيه في تلك الجهة آخران مساويان لهما خارجا من مخرجي نظير
 يلتقيان على غير تلك النقطة ثم اذا تساوي كل واحد من اضلاع
 مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زواياها كل نظير
 وتساوي المثلثان طريد ان نصف زاوية **ي** **ا** نريد
 ان نصف خطا بعد و **ا** **ا** نريد ان يخرج من نقطة على خط غير
 محدود عمودا عليه **ي** **ا** نريد ان يخرج من نقطة الخط غير محدود
 ليست هي عليه عمودا **ا** اذا قام خط على خط كيف كان حدث
 عن جنبة زاويتان اما قائمتان او متساويتان مع القائمتين
 كل اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبة واحدنا معه زاويتان
 قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
 خطا واحدا **١٥** الزاويتان المتقابلتان الحادتان من تقاطع كل
 خطين متساويتان **١٦** كل مثلث اخرج احدا اضلاعه فالزوايا
 الخارجة الحادة الخط من كل واحد من مقابلتيها اللم اخلاطين
١٧ كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين في الضلع الاطول
 من المثلث يوتر الزاوية **١٨** في الزاوية العظمى من المثلث
 يوترها الضلع الاطول **١٩** كل ضلع في مثلث فيها معا طول من المثلث
 كل خطين خرجا من طرفي ضلع مثلث وتلاقيا داخله فهما معا اقصر

ضلعية الباقيين وزاوية بينهما اعظم من زاوية الضلعين
 كـ ٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوي كل ضلع منه احد اثنى خطوط
 مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقي كـ ٢٣ نريد ان نعمل
 على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة
 كـ ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقا مثلث اخر كل نظيرين وكانت
 الزاوية التي بين الاوليين اعظم من اللذين الاخرين كانت
 قاعدة الاوليين اعظم من قاعدة الاخرين كـ ٢٥ اذا ساوى ساقا
 مثلث ساقا مثلث اخر كل نظيرين وكانت قاعدة الاوليين اطول
 كانت زاويتهم اعظم كـ ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
 من مثلثين زاويتين وضلعاً من مثلث اخر النظير للنظير تساوت
 الزاويتان والاضلاع الباقية منها كل نظيرين والثلث للثلث
 كـ ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط و كانت المتبادلتان
 من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كـ ٢٨ كل خطين
 وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
 لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان في جهة معادلتين
 لقائمتين فهما متوازيان = كـ ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
 فالتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
 ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين
 للخطوط الموازية لخط متوازية لا نريد ان نخرج من نقطة
 مفروضة خطا موازيا لخط مفروض كـ ٣٠ كل مثلث يخرج احد
 اضلاعه فراوئية الخارجة مساوية لمقابلتها الداخلتين و
 زوايا الثلث مساوية لقائمتين كـ ٣١ الخطوط الموازية
 اطراف الخط للمساوية المتوازية التي في جهة بعضهما

متساوية متوازية ^{١٢٢} لكلا الاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية
 الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المقابلة راتطار قللك
 السطوح ينصفها ^{١٢٣} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 على قاعدة واحدة وفي جهة واحدة بين خطين متوازيين
 فيها متساويان ^{١٢٤} لكل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين
 بينهما ^{١٢٥} فيها متساويان لكن كل مثلثين يكونان في جهة
 واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين بينهما ^{١٢٦} فيها متساويان
 كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين
 فيما بين خطين متوازيين بينهما ^{١٢٧} فيها متساويان كل مثلثين
 متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فيما بين خطين متوازيين
 هم كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه وفي جهة
 واحدة فيما بين خطين متوازيين ^{١٢٨} كل سطح متوازي الاضلاع
 مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين
 متوازيين بينهما ^{١٢٩} فالسطح ضعف للمثلث ^{١٣٠} نريد ان نعمل
 سطح متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مغس وضاويا يساوي
 احدى زواياه زاوية مغس ^{١٣١} لنقيم انهما كل سطحين
 متوازيين الاضلاع يقعان في سطح مثلثا مغس ^{١٣٢} ونريد ان نعمل
 على نقطة من القطر ومثل ذلك السطح ^{١٣٣} نريد ان نعمل
 متساويان ^{١٣٤} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي مثلثا مغس وضاويا ^{١٣٥} نريد ان نعمل
 زاوية مغس ^{١٣٦} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٣٧} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٣٨} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٣٩} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٠} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤١} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٢} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٣} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٤} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٥} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٦} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٧} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٨} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٤٩} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين
 الاضلاع يساوي ^{١٥٠} نريد ان نعمل على خط مغس وضاويا متوازيين

احدي زوايا زاوية مفروضة صلح نريد ان فعل على خط
 من باطن كل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر زاوية القائمة
 مساو لمربع ضلعيها مثلاً في مثلث أ ب ح مربع ب ح وتر
 زاوية القائمة س ا لمربع س ب ولنعمل المربعان ب ح
 ب د ه ب ح ر ا ط س ب قيصلا ر ا ح خطاً
 واحد الكون زاوية ب ا ر ب ا ر ب قائمتين وكذلك ب ا ط
 ونخرج من ا الى مواز لب د ف يقع داخل المثلث ا ب ح زاوية د ب ا
 أكبر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ح
 القائمة ويقطع ا ح ب ح على ن مثلاً ونقسمه مربع
 ب د الى سطح ب ل ل ح ومثلج ب د ل ا د ف ل ح
 ح ب ب ب ب ا اضلج ب ب ح ب ب ح وزاوية ب ب ح
 زاوية اضلج ا ب ب د زاوية ا ب د يكون المثلثان
 متساويين ومثلث ا ب ح يساوي نصف مربع ب ل كونها على قاعدة



ح ب ب بن متساويين
 ح ب ب ب ب ح وكذلك
 مثلث ب ا د يساوي
 سطح ب ل ل ح كونها
 على قاعدة ب ب د بن
 متساويين ب ب د ب ب د

مربع يساوي ب ل ل ح متساوي نصفهما ومثل ذلك بين
 ان مربع ط ح يساوي سطح ب ل ل ح فان مربع ب ح يساوي
 مربع ب ا ح وذلك ما اردناه وهذا المثلث كل من ب ل ل ح ب ل ل ح
 ب ل ل ح اذا ساوي مربع ضلع مثلث ب ل ل ح ب ل ل ح ب ل ل ح

فلن اوية التي بين الباقيتين قائمة فقط
 المسائل المتعلقة بالتشريح والطب لاجل من اجل الالام
 مسائل التشريح

علم التشريح على بحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها
 الحجة من سبعة اعظم اربعة جدران قاعدة وفخف وعظم الزليمان
 الاعلى من اربعة عشر الاسفل من عظمين وفيها اثنان وثلاثون سنا
 اليد كنف وعضد ومساعد ورسم وكف اربعة اعظم وخسة
 اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظمان القيد سبعة الظهر سبعة
 عشر فقر واربع وعشرون ضلعا العنق من ثلثة فقر وعظمي الغاية الرجل
 فخذ ومناق وقدم مكعب وعقب ورسم ومشط وخسة اصابع
 فروع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض
 لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف والوترين من اطراف اللحم
 شبه المفصل يصل بين العظام العضل الحية الجسد مكية من لحم
 وعصب واوتار ورباطات العروق ضارب وهي الشرايين
 وغيرها وهي اوردية الشحم القندية العضو المجاور والغشا جسم
 عصباتي دقيق عديم الحركة له حس قليل الجسد جسم عصبي له حس كثير
 ليست البدن الشعر الزينة او منغعة الظفر الزينة وتزغيم واعانة فروع
 الدماغ ابيض سحر تحلل من مخ وشيرانات واوردية وجهايين العين سبع
 طبقات ملخمة وقننية وعينية وعنكبونية وشبكية وصينية
 وثلاث دطوبات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن من لحم
 غضروف وعصب حساس اللسان من لحم رخو وردي وغضروف
 وفقرات وغشالة حس القلب غضروف طعن بريء وقاعدته
 فوق وسط الصدر ورأسه مائل الى الجانب اليسار حس صافي من

الحم وليفت ونشأ صلب فروع حجاب الصدر من لحم وعصب
 حساس للعدا مستديري من عصب ولحم وعروق الامعاء عصبانية
 مضاعفة ذات حس من عصب وشحم ومريد وشريان فروع اللبد من لحم
 وشريان ومريد وعسالة حس الماررة جسم عصباني ملاصق
 للكبد الطحال متخلف كمد من لحم وشريان وعسالة حس فم الكليتين
 كل واحدة من صلب قليل الحركة وشحم كثير ومريد وشريان وعسالة
 حس للثانة جسم عصباني مضاف وشريان موضعها بيد العانة
 والدبر اثنيان من لحم ابيض دسوق ومريد وشريان الانضاح المني
 المذكور ياطي من لحم قليل وعصب وعروق وشريان حساس للرحم
 عصباني له عنق طويل فاصله اثنيان كذا كرم مغلوب

مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبراء المرض الا كان سار
 وهو امواء وتراب الغذاء جسم من شأنه ان يصير جزءا شبيها
 بالمتغذى والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء لولا الاخلاط
 دم قبله قفصاء فسود او الاسباب مادي وفاعلي وصوري وغائي
 الاسنان النخوف والوقوف فالانخطاط مع القوق فضعفها الاعضاء
 اجسام متولدة مركبة من الاخلاط ورؤسها القلب والدماغ
 والكبد فالاثنيان وموسمها الربيع والشرابيين والمعدة والاعضاء
 والاوتدة والاعضاء المولدة للمني والذكور غيرها لا ولا الروح
 عتسك وعنها فالفين الاطباء لان المصطفى صلى الله عليه وسلم
 لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصدرا لافعال عنها لذاتها
 سليمة المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصدرا لافعال عنها موقفة صدى
 اولوا في الوسطة خلف لفظي والافرة تغير او بطلان او نقصان

اجباس المتى سوء المزاج وفساد المزاجين **الشيخ** لا بد من التمييز
 الخطير حاد والطويل مزمن وتخصه اصل العلاج لاسباب ما بد في
 مولد بواسطة فبالسابق اوبد ونها فالواصل او خارجي فالبادي
 الجوان تغير عظيم في المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
 ستة الهوى وافضلة المكشوف الا اذا فسد ولما كوك ويختلف الامراض
 واصل الخبز المختار النعيم الشورى البروق الطبعون الشعير واللحم
 الحديث الطبري والبقول الحسن والمشراب وافضله الخفيف السريع
 الشفونة والبرودة الجارية في ادوية عظيمة مكشوف من الشمس
 ووقت بعدد وب الاغذية واقلة ساعة وشيء في الكثرة ثلاث
 فان اكل جريفا او ملحا او حارا او يابس او جب معه والحركة
 والشكون واليقظة والنوم واجودة المعتدل الليالي النبض حركه او عمية
 الروح مولفة مرانيساط وانقباض لتدبير ما تدبير الفصول
 الربيع الفصد والاسهال عادة او حلبة الصيف انقباض
 الغذاء وترك الرياضة وهي حركة ارادته تخرج الى النفس العظيم
 الخريف ترك الخفيف الشتاء الرياضة والتبسط في الغذاء البطل
 يلح ويغسل بغائر ويقطر في عينيه زيت وينوم في معتدل هواء
 مائل الظلة ويحفظ في تقيصه على شكله ويرضع من غيراته
 في النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبي الاستغراغ
 فلا يخرج له دم وان احتاج الشيخ استعمال المرطب المستحسن والادوية
 وشم المعتدل والنوم في الاطمين وقرقة الغذاء وقليل سوء
 المزاج المادي بالاستغراغ وغيره بالنبيذ ريل الفصد تغري اتصال
 يعيقها استغراغ كل ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
 ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولي الاستغراغات قانون

يقدم الامم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داله دواع
 الاستام والهرم وفي كل شيء دواع الا الخوف - معجور او مرفق فقد الله تعالى
 الفصل الخامس يدرك فيه شيئا شتى مثل الحاث المناظر واد
 المطالعة ومولد الكرم النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريظ
 الدلائل والمسائل المشتملة على الصائغ والامثال والا حاجي
 والى والحكم والامثال التي تضرب من لسان لبي - ان

والهجرات والنقلات

المسائل المتعلقة بالمناظر للسيد الشريف عليه السلام
 مقدمة للناتجة توجه للتخاصين في النسبة بين الشئيين اظهرها
 الصواب والمجادلة هي المنازعة لا اظهرها الصواب بل
 لان ام الخصم والمكابر هذه لا لان ام الخصم ايضا والنقل
 هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه يجب للمعنى مظهر الله
 قول الغير تصحيح النقل هو يارب صدق نسبة ما نسب الى
 المنقول عنه وللدعى من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل
 او التنبيه والسائل من نصب نفسه لنفيه وقد يطلق على ما هو اعم
 والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسألة و
 مجتأ ونجبة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري او تصديقي وسمي
 مطلبيا ايضا وقد يقال للطلب لما يطلب التصورات والمقصد يقال
 ثم التعريف اما حقيقة يقصد به تمصيل صورة غير حاصلة فان
 علم وجودها فيجب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي يقصد به
 تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي
 الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء اليد - يحسب
 يسمى تنبيها وقد يقال لمنزلة العلم دليل والمنزلة النظر اماوة

التقریب سوف الدلیل علی وجه لیستلزم للطلوب التقلیل
 تبیین علّة الشئ والعلّة ما یحتاج الیه الشئ ^{فلهیته} او فی
 وجوده وجعبه یسمى علّة تامة الملازمة کون الحكم مقتضیا
 لاخره الاول یسمى ملزماً والثانی یسمى لازماً والمنع طلب
 الدلیل علی مقدمة معينة ویسمى مناقضة ونقضاً صلیاً
 ایضاً المقدمة ما یتوقف علیه صحة الدلیل السند ما یدکر
 لتقویة المنع ویسمى مستنداً ایضاً النقص ابطال الدلیل بعد
 تمامه متسکاً بشاهد یدل علی عدم استحقاقه للاستدلال به
 وهو استلزامه فساداً ما وفصل بدعوی التخلّف اولن ومحال
 ویسمى نقصاً اجمالیا ایضاً الشاهد ما یدل علی فساد الدلیل والمعا
 اقامة الدلیل علی خلاف ما اقام الدلیل علیه الخصم فان اتحد
 دلیلاً ما اوصی بهما فتعاضدة بالقلب ومعارضة بالمثل والافعاضة
 بالغير والتوجیه ان یوجه المناظر کلامه منعاً الی کلام الخصم الغضب
 اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مبادی قیمن المدعى
 واولها هی الدلائل ومقاطع هی اللقدمات اللتی یتتبعها البحث
 الیها من الضروریات والظنیات المسئلة عند الخصم ^{فلا شرع ولا اجتناب}
 وهی تسعة للبحث الاول فی طریق البحث وترتیبه الطبیعی
 یتلزم الخصم للبیان بعد الاستفصار ویولخذ بتصحیح النقل ان نقل
 شیئاً او بالتنبیه او الدلیل ان ادعى یدعیها خفیاً او نظراً
 مجروحاً لا فاذا اقام الدلیل بمنع مقدمة معينة منه مع السند او
 مجروحاً عنه فیحایب ابطال السند بعد اثبات التساوی او باثبات
 المقدمة المنوعة مع التعرض عن تسک به ویقصر باحد الوجهین
 ویعارض باحد الوجهین الثلاثة فیحایب المنع او النقص او المعارضة

ويجوز بالتغيير او التغير في الكل مطلقاً وأما التنبيه فيتوجه عليه
ذلك ولا يكثر نفعه اذ الم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدر في وثوق
المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال بالبحث الشاسي في
والتعريف الحقيقة لاستمالة على عاوي ضمنية تمنع وينقص بيان
الانحلال في طرد وعكسه ويعارض بعين فيجاب بما علم طريقة
واستعصب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لا تستلزم
الحكم تنعماً ايضا ويدفع عجزه نقل اوجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا تنريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق المنع ٦
هناك بطريق الاستعارة ويحمل الحقيقة البحث الثالث ما يستبان
ما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل ان المنع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام محتمل وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجب طلب التصحيح والتنبيه والدلائل على المعلوم مطلقاً
ذلك اذ الم يكن المقصود معلومته بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدلائل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدرة معينة او اكثر
صريحة او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقاً
مكافئ دون المنع ومقدمة التنبيه فانه يجوز ان منع للمقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في التردد يدست
والا على تفاوت وقد لا يضر المنع للمعلل ان يردد ويقول ان كانت
للمقدمة ثابتة فيتم الدلائل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضاً وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المأثم الى تمام الدلائل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيها واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البهانة لرجوعه الى منع المبدأ

مع السند وفيه نظرون يدراج المحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه
 بوجه اذ يقصد به موضع الغلط سوء الفهم البحث الخامس
 من جملة للعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقول المنع بغير
 المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا ما من مقدمة
 الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكيم
 مكابرة ويدكر في الاكثر بعد له لا يجوز ولو لا يكون او كيف لا واول الحال
 وقد يدكر شيء لتقوية السند وتوضيح بصورة الدليل ولا يصح البحث
 فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
 منافي المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعاوضة
 تبصر في السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس مع
 العكس اعم وليس بسند الحقيقة كما عرفت والمساوي ان لا تنفك
 احدهما عن الاخر في صورتى التحقيق والانتفاء البحث السادس
 لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
 اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل او
 تنبيه وقد يسمى القدرج في طرد التعريف وعكس نقضا ودفع الشاهد قد
 يكون بمنع جريان الدليل او بمنع الخلف بالظهور ان الخلف مانع او بمنع
 استلزامه للحال والاستحالة البحث السابع نفى الدليل من غير الدليل
 مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غضب بعد اقامته عليه معاوضة
 وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم وله من حيث الظاهر لا الاول
 اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل في المنع والنقض و
 من ههنا التزم بعضهم تقريره مطلقا بطرق النقض وقيل المعاوضة
 في القطعيات اجتهت الى النقض ويسمى معاوضة فيها النقض دون
 التقلبات وقيل هو والمعاوضة بالقلب اخوان والتغاثر ما لا يعتبار

تتمة تردد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة
بالبداهة والدليل على البديهي المبين بالدليل والحق جوازه ومنادعوا
انه اذا عارض البديهي بالبرهان كان الحق بالاعتبار كالنقل باليقين
اذا افاد النقل انقطع تبصرة المراد بخلاف المدلول في مفهومها
ما يتناول النقيض والخاص والساوي له البحث الثامن قد تنقض
المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجوه معنى للنقض في النسبة
الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على حال
وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقيق مادة السند حينئذ
وقد يقع النقض عليها بالضمائم الى مقدمة حقة في نفسها ليلزم الحال
البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
مشككا منا لاطال انه لا يدعى حقة مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو
باق دون المناقضة واذا اجتمع النوع الثلاثة فالمنع الحق بالنقد لا يركن
في الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة الحق بالتأخير لاها
قدح في الدليل ضمنا وقيل يتقدم النقض على المناقضة وهما على
المعارضة تكملته فنقض المحر يقدر الدليل ما لعدم استلزامه
للدعوى او الاحتياج الى مقدمته ولا استدراكها او بالمصادرة على المطلوب
يمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه
ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي في
المنظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل
ما لا يمكن بدونه خاتمة قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صحتها
كانت وضميتها وما يقال في تصور بلا اعتبار حكمه ضمنى وكذا يعطى طلب النقل
في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهم أحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة وصيته لا يحسن الاستعمال في البحث في علمه فوائد
 للجانين ومن الواجب التكلم في كل كلام بها هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني
 بوظائف الظني ولا بالعكس مناظرة المنجم والطبيب المسماة
 بمنية اللبيب الشيخ الأريب العلامة محمد بن محمد بن
 الجزائري رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة
 محمد بن محمد من ساقى طول السباحة في طلب العلم إلى مساحة الكمال دلت
 هادى الشوق لتحصيل المعارف إلى مدارس الخيال فرأيت بين النجوم
 واليقظة كانى حلت في قوارمكين ودخلت روضتها فاجتة الخلد
 التي أعدت للمتقين فوجدت محضاً منيعاً مشهوراً بالخواص والعلوم
 مجلساً وسيعاً محفوفاً بأصناف طوائف الأنام وبينهم شيخان يتناظران
 ويعلمان يتفاخران أحدهما منجم فارسي ماهر عند تقويم واضطراب
 الآخر طبيب يوناني حاذق بين يديه أدوية وكتاب كل منهما يفضل
 نفسه على صاحبه ويطلع في بذكر نقايصه ومسابله والناس حولهما
 مجمعون وإلى أوامهم مستمعون فاقفمت بينك الجمع وجلست قريباً
 لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء
 والدواء هذا يبين القطب والأفاق وذلك يحقق السم والذريق هذا يشرح
 كرات الفلك والسماء إلى السمك والثريا إلى الثرى والمهيل إلى السهبا
 وذلك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشرح الأبدان وأنواع الجوارح
 هذا يبحث عن الآثار العلوية والحوادث السفلية والأفلاك السماوية
 الأحكام النجومية والتأثيرات الفلكية وأحوال الأمصار ونزول
 الأمطار وذلك يتكلم في الحميات والمسهرات والأسباب العلماة
 والمفردات والمركبات والأطلية والضمادات واللعاجين للمفرجات
 وأنواع الأدوية والأثرية والأغذية فتناظرنا ونشأجر من كل باب

حرم اخلاط لا في الخطاب وقال ليها الطيب الجاهل والمكثال
 من غير طائل ما قل درأيتك واخسر بضاعتك الم تعلم انك
 من دواعي القوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
 ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الى الهات وذيب
 في جلد الشاة وظالم في ذى مسكين وذالج بغير مسكين وصد في صوة
 صديق وحشيش يتشبث به الفريق قد ضاع عمرك في ملاحظة الفضل
 والفاذورات وطال فكرك في تركيب المدرات والمسهلات هل انت
 بمعرفة القارورة تتخترام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهلك مركب
 حمق محروب تخضب كلام بن سينا في القانون كالوحى المنزل وتمر
 قول بن ذكرى بمنزلة خبر النبي المرسل وتعد جالينوس في كل ما اخبر به
 صادقاً وكفى بك ذماً حديث الطيب ضامن ولو كان حاذقاً
 فقساً جالينوسك وسقراطك وتبالاسفليوسك وبقرطك وافا
 لتخنيصك وتديريك وتفايحيزك وتقيرك فلما سمع الطبيب هذا
 السباب التهب غضباً وقال في الجواب اخساء ايها المنجم الجاهل ولتباك
 على عقلك التواكل الم تدل انك اكذب الناس والحناس الذي يسو
 في صدور الناس وانك ابين كذبا من الفجر الاول واخط حاسماً من عين
 الاحول واخلف في الوعد من عروق واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
 واخس طبعا من فبيع وضرب وانقص قدرا من قيراط وحب وكفى بك
 ذماً خبر كذب المنجم ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلة الكذات وما
 اكثر غلطك في الحساب خطاءك اكثر من صوابك **وانك اجل من**
 ثوابك تتقرب بالكاذب الاحكام المنجمية رجاء الغيب الى الامراء و
 السلاطين وقد فر الشاطين بالمنجمين بالرأية المعتمدة عن بعض
 الفضلاء الاساطين في قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح

جعلناها بوجوه للشياطين وهب ان علم التخييل معجزة باهرة للنبي
كثيرا لانه لا يحصل كثرة ولا ينفع يسيرة فالموجود منه خير نافع والناقص
منه غير موجود بلا مدافع وصاحب لا ينفك عن افلاس وادبار لما يلزمه
من تعمد الكذب في الاخبار فقص الزيجات ورصدك وبعد العدك
وعددك واف الحسابات وحسابك ولفا القويمات واسطرلابك قال
النجم ويحل ما هذا التفضيخ والاخبار للحق الصريح لقد افطت في الازداء
والايداء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبايح القليلة
ونسيت المدايح الجليلة وعين الرضا عن كل عيب كيلة ولكن
عين السخط تبدى المساويا فوحى من خلق الشمس والقمر ايتين للسنة
والشهر وجعل النجوم علامته يتبدى بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم
بين العلوم كالبدن واللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب
وليستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق في حق
الاسرار ودقائق الآثار المستفادة من رياض الرياض المتدبير البليغ
في بدايع الحكمة وصنایع الفطرة التي في خلق السموات والارض والفكر
الدقيق في هيئت الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب
والطولوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في
السرعة والبطء والاستقامة والرجوع والتأمل الصادق في كيفية
حركات الالباء العلوية فوق الامهات السفلية والراى الصائب في
استخراج انواع تأثيرات الاجرام الاثرية في الاجسام الارضية يعرف
ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك المسارة والنجوم الزاهرة والايات
الباهرة والدراري المنشورة والبروج المشهورة والقبعة الخضراء وال
الغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط و
الجبال الشامخة والواتاد الراسخ صانعا حكما حليما قد عاينها براكاملها

محو كعاد لا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى الحكيم
 والسماء عزير قد يرتصرون فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته ولا
 جميعا قبضته ^{هـ} فليس يتدبير الكواكب ما ترى ؛ ولكن به تدبير الكواكب
 فتبارك الذي جعل في السماء بروجاً وجعل فيها سراجاً وقمر منيراً وابدع
 السماوات باحسن نظام ودبرها على فوق مشيئة وقد رها بحكمته تقديراً
 وبسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلالاً وحراراً رفع خضراء
 ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات بروج ونجّاج رمد بجرا مسجور خلأ
 سبع سموات ومن الارض مثلهن في ستة ايام ودبر الامر يتنزل ينهز
 بقرقوب ونظام كما كان في الكتاب مسطوراً والصلوة على من دنى ندى الى
 ربه الا على فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذي اصبح موبدا بالرب و
 بالصبا منصوراً وعلى الله الاتقياء وحزبه نجوم الاهتداء متادام السماء رجا
 والسعد ذابحاً والنسر طائراً والشامية عرساً واليما نية عبوراً فاعلم انهم
 من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق بما أبديت وموهبت الغول
 فيما ادعيت واخطأت في ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
 كل علم بشرف مرضوحه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
 الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنده ارفع واسنى ومعلوم ان
 علم الطبيب هو البهتان الانساني المتعلق به الروح الحيواني المرتبطة به النفس
 الانسانية التي هي اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات المكنونة
 وقد خلق في الانسان وهو العالم الاصغر نظام جميع ما في العالم الاكبر فكل
 انسان عالم بمراسه ولذلك سمي بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما في
 الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذا الذي يحتج بهدائع ما في الاصغر
 عليه خذ والنظير بالنظير وفي قوله عز وجل وفي الارض آيات للموقنين وفي
 في انفسكم فلا تبصرون كلاله على هذا المدعى وفي قوله سبحانه يستنزه

ابا ما في الاقان وفي انفسهم يستحق هذا الدعوى وقال امير المؤمنين
وامام المنة في الدنيا من ينظر الى الله وحده

وداؤك منك وما تبصر
وتزعم انك جرم صغير
وقيك انطوى العالم الاكبر
ولست الكذاب المبين الذي
بأحرفه يذو المضم

رتو من هذا القول والبيان والاحكام والبيان في هذا القول
هذا القول وبالجملة الانسان خليفة الرحمن والنفس كالسلطان
الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال
والحجرات والجوارح والاركان كالخدام والعلمان وبقاء سلطنة هذا الملك
بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة يلتزم
امر عالم الاجسام وبالمرض يخل هذا النش والنظام والعلم المتكفل الحصول
هذا الغرض علم الطب الباطن لحوال بدن الانسان من حيث الصحة
والمرض لحفظ الصحة والحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا وحدا
العلم حلمان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثاني
عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو حلة صحة الابدان
ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش
والمعاد فعلم الطب على ربح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب
هذا القول منك عجب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا
بالتهذيب وبفتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذي علم عليه
فلا بد للطبيب ما بالنجوم والقوانين والسعود والنجوم والنظرات
والدروج والدرجات والساعات قرب ساعة ينفع فيها الفصد و
الحجامة وشرب الدواء لا يفيد في غير تلك الساعة الا اشتد
الغلة والداء فيها انا تلو عليك واذكر لداي انموذجا من الاحكام

النجومية والمسائل الجيولوجية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا إلى
 بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط في المطلب المرغوب مقبول
 وبالله قصة في شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد السماوية
 والابدان الانسانية لنسبة الى برج من البروج الاثنى عشر بتقدير
 حلق القوس والقدم فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكتف
 الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسررة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
 والبطن الى الميزان والعودة الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
 الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعلم كل عضو في وقت
 يكون للبروج الذي ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدرة وليس
 الحمل والاسد والقوس بالثلثة المنارية وينسب اليها الحرارة
 واليوسفة والشو والسنبلة والجدي بالثلثة الارضية وينسب
 اليها البرودة واليوسفة والجوزاء والميزان والدلو بالثلثة الهوائية
 وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
 بالثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
 والميزان والجدي منقلبات والثور والاسد والعقرب و
 الدلو اثباتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات حدة
 والشمس في النغمون وفي التيجان مذكور القمر بالعكس وكل من
 الحمل والعقرب بيت للريح والثور والميزان الزهرة والجوزاء والسنبلة
 عطارد والسرطان القمر والاسد الشمس والقوس والحوت المشتري
 والجدي والدلو زحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل
 بارد يابس وهي طبيعة الموت والمشتري حار رطب وهو فرج الحيوة
 والريح في خاية الحرارة والزهرة في نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
 مزاج مائحا وره ويقاربه وما سوى الثيرين من السبعة السيارة

يسمى بالخمسة المختيرة والشمس والقمر والمشتري والزهرة والراس
 مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد
 مسعود ومع المنحوس منحوس والشمس بيضاء والقمر كدال اجزاء ونظر
 رصاصي والمشتري ابيض ويميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى
 الزرقة والمريخ تاري اللون والزهرة درى اللون والافلاك الكلية
 تسعة ومع الافلاك الجوزية اربعة وعشرون والافلاك الاطلس غير
 مكوكب والثوابت في فلك البروج والسيارات في سبعة افلاك كل في
 فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها
 للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا انه يخلق ولا امر
 تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومصنوع صانع
 حكيم والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قد ناه
 من اذل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغي لها ان تدرك
 القمر ولا الليل سابق النهار وان في ذلك لعلوة لاولي الابصار فيا
 ايها الطبيب ما لك من هذا العلم نصيب تفتخر بتركيب دوية مسمومة
 وتباهي بتعجين حشايش مدقوقة سكنت عمر في دار لم تعرف كيفية
 سقمها المكوكب المزين ونزلت دهر في بيت لم تعلم حقيقة سطح المنقش
 الملون تشعر وكيف ينال العلم من هو ابله وكيف يرى لافاق من هو اكمل
 ثم انشد النجم هذه الاشعار وخاطب السامعين النظار شعر

لا تغفلوني ولا تلوموا
 سبحت فيه بل العلوم
 وهو بار جات به يحوم
 وخاطر عا ترسلهم
 والدور في الحد مستقيم

يا معشر المسلمين تقوا
 عندي من السابحات علم
 الفلك المستدير سقف
 يدركه ناظر بصير
 اما ترى الاختلاف فيه

فقال الطبيب لها المهدد رالى منى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل
المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرف دقائق
السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد
ورقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم فهل تستقد
من هذا الحقائق والاسرار شيئا سوى الفحوسة والافلاس الادبيا وشعر

لم لا تروم من النجوم النيرة
احوالا مختلفة المتغيرة
هى للنجوم السباكرات مسيرة
من شمسه او خمسها المتغيرة

يا من يروم من الالام عيشته
شهادت حيلك ابانك كاذب
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة
يا ما رن الافلاك هل لك حاصل

ضيعت عمرى فيما لا يفعدك متقال حبه ونسيت حديث من عرف
نفسه فقد عرف ربه بدانك بيتك سكنت فيه عمر التعرف
سقفه وجد رانه وجد لك دارك اقامت فيه دهره لم تعلم ركانه و
حيطانه فهما اعرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضمت تشريح
الابدان الى تشريح الافلاك وهما افكرت فى نفسك والافاق ونظرت
الى عينيك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته
تدرك بوهم وتبهر بشهم وتسمع بعظم وتنطق بلجم فان كانت لك
فكرة فى كل عضو منك عبدة اما تفكر فى افراد الانسان انهم اشباه
وامثال كيف اتحدوا فى النوع واختلفوا فى الصور والاشكال وكيف
تغاروا بالحياة والالوان والاصواب وتباينوا فى الاخلاق والآراء

والصفات تشعروا

وان ران صنعا بالسوء صنوفا
ورب فريدا قد يكون الوفا
وكم واحد فيهم بعد صفوفا

ومرر صفة لانه انى وجوهم
قرب لوف لا مائل واحد
وكم من كثير لا يسدون ثلثة

الا ان الانسان صفوة الموجدات و خلاصة المكنونات وحلة
 خلق الارض والسموات وسلب تكوين البساط والمركبات ونتيجة
 ايجاد الافلاك المستديرة واسطة ابداع النجوم المستديرة ووا
 اسرار الالهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله
 في الارضين ومسبح جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك
 والطب علم بحال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب
 البنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا
 المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم و
 تفضل الطبيب المعروف على النجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل
 والقال ان الطبيب هو مولف طب الخيال ثم قام القوم للافتراق
 وتفرقوا واخر الضجة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على
 جميعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا الخوا كلام والحمد لله على نعمته الالمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى المواحيد ائمة السلام

رسالة في اداب المطالعة

اذا شرعت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا
 وجهه ينتقش في ذهنك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية
 بدابة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها من الامور القادرة فيها
 ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصورية
 ايضا بدابة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شيء من الاشياء ويوجب
 المقصي عنها والمقصي عن ذلك التقصي ولاحظ الامور القادرة المؤثرة
 عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها
 الا ان يكون المورد عظيم الشأن فتوقف حينئذ بتكرره ثم
 لا تطارحه مع الاقران ثم بالعرض على المشايخ والافا استبصر في دفعها

ودفع ما يدفعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخلوا
 حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجدا للشيء اصلا اما لتصور
 ذهنيك او لكامل من حرية واما ان تكون واجدا للشيء من الاشياء
 المدفوعة واما ان تكون واجدا للشيء من الاشياء الغير المدفوعة
 واذا كانت ناشية من القصور فلا تفترج ذلك وجهك في ذلك
 فاذا فرغت فانظري الثاني من اوله الى اخره على الوجه الذي اريتك
 فان ظهر عليك ان القصور في نفسك باق فلا تفترج ذلك وجهك
 في النظر فانك لست من الذين قد صحا بهم المخاطبون عن دفاتهم واذا
 وقع جردك في المطالعة على هذا النبرسة او اكثر لا اظنك ان لا ترقى الى
 وجه تقدري عظيم المقبول عز البرود فاذا صرت مقتدا فارق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوي تصديق السيد الشريف جعفر البرزنجي طيب الله ثراه

ابتداء الاملا باسم الذات عليه مسند رافض البركات على ما اتاه
 والولاية وانني لبحر موارد سائغة هنية صممتا من اشكر الحيل مطا
 واسم على النوا الموصوف بالتقدم والاولية المنتقل في الغر
 الكريم الكرمية الجبار واستقم الله تعالى رضوانه بخير العترة الطاهرة
 النبوية ونعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجده هداية
 اسلول السبيل الواضحة الجلية وحفظا من الغواية في حفظ الخطا
 وخطاه وانتم من نخبة اولاد النبوي برود احبانا بعقريه ناظما من الشب
 الشريف محمد الخليل المسامع بحالاه واستعين بحول الله تعالى ووقته

| | |
|----------------|--------------------------------|
| القبولية | والله لا حول ولا قوة الا بالله |
| عن طريق البركة | يعرف شدي مرجع صلوة وتو |
| وتو | وتو |

وتو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسم شيبه محمد بن هاشم واسمه

عمر بن عبيد مناف واسمه المغيرة بن قصي اسمه فجع ممي بقضي تقاصيه
 في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فاحياه
 ابن كلاب واسمه حكيوم مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر واسمه
 قريش واليه تنسب لبطن القرشية وما فوقه كانى كما ينح اليه الكثير
 وارضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
 الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرمية وسمع في صلبه
 النبى صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولما ابن مضر بن نزار بن معة
 بن عدنان وهذا سلك نظمت فائدة بنان السنة السنية ورفع
 الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلاريت عند
 ذوى العلوم النسبية الى الذبح اسماعيل بنسبته ومنما فاعظم ميرقد
 تالقت كواكبهم وكيف والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطة المنتقاء

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| نسب فحسب العلاء بجلا هـ | قلدتها نجومها الجوزاء |
| حبذا عقد سود وفخار | انت فيه اليتيمة العصماء |

او اكرم به من نسب ظهره الله تعالى من سفاح الجاهلية وورد الزين

العراقى وارده في مودده النهى رواه

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| حفظ الآلة كرامة | اباء الاجداد صونا لاسمه |
| تركوا السفاح فلم يصبرهم حار | من آدم والى ابيه وامه |

سلط سري نور النبوة فى اسارى غمهم البهية ويد يده فى جيب عبد المطلب وابنه

عطر الهم قبره الـ **بسم الله الرحمن الرحيم** صلوة وتسليم

وما اراد الله تعالى ابراز حقيقة المحمدية واظهاره جساما وروحا بصورته
 ومعناه نقله الى مقرة من صدقة امانة الزية وخصها القبيح
 بان تكون اما المصطفاه ونودى فى السموات والارض مجلها الانوار
 الذاتية وصبا كل صب محبوب صباه وكسيت الارضى ليجد طول ارجائها

بالنبات خللا سندسياه واينعت الثمار وادى الشجر للجاني جناه و
 نطقت بجملة كل دابة لقريش بفصاح اللسان العربية وخوت الامرة
 والاصنام على الوجوه والاواة وتباشرت وحوش المشارق والمغرب
 ودوابها البحرية واحسنت العوالم من السور وكاس حمياه وبشرت
 الجن باظلال زمته وانتهكت الكهانة ورعبت الرهبانية ولجج
 نجيرة كل حبر خبير وفي حلا حسنتاه وانبت امه في المنام فقبل لها
 انك قد حملت بسيد العالمين خير البرية وسميه اذا وضعتة محمدا

اللائحة بحقه

عصر الهم قبرا الكريم يعرف شذى من صلوة و

ولما قر من جملة شهران على مشهور الاقال المروية توفى بالمدينة الشريفة
 ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة البخارية
 ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما قر من جملة ط
 الراجح لتعاقب شهر قمرية وان للزمان ان يغفل عنه صداه حضرا
 ليلة مولده الشريف اسية في سنة من الخطيرة القدسية

واخذها الخاضع ليد صل الله عليه وسلم نور انوار سنه

ع - الاني - قبرة

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| اسفرت عند ليلة عراة | وعجبتا من منة حتى |
| سرور يوميه وازدهاء | ليلة المولد الذي كان للدين |
| من فخار ما لم تشاه النساء | يوم نالت بوضع ابنت وهب |
| حملت قبل مريم العذراء | واتت قومها بافضل مما |
| وبال عليهم ووباء | مولد كان من في طاع الكفر |

وتوالت بشرى الهوائف ان قل

هذا وقد انجس النيام مولد الشريف امة دوار وانه ورويه

فطوي لمن كان يعظم عليه الصلوة والسلام غاية أمر حمودة

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| السلام عليك زين الأنبياء | السلام عليك اتقى الاتقياء |
| السلام عليك لصفى الأصفياء | السلام عليك ذكي الأذكياء |
| السلام عليك من رب السماء | السلام عليك دأب الأتقياء |
| السلام عليك يا حسنا تفرد | السلام عليك يا كهفا ومقصدا |
| السلام عليك احمد يا محمدا | السلام عليك طه يا محمدا |
| السلام عليك احمد يا حبيبي | السلام عليك طه يا طيبي |
| السلام عليك يا مسكا بطيب | السلام عليك يا عون الغريب |
| السلام عليك يا ماحي الذنوب | السلام عليك يا جالي الكروب |
| السلام عليك يا هادي الهداة | السلام عليك يا ذخر العصاة |
| السلام عليك يا حسن الصفات | السلام عليك يا ذا الحجرات |
| السلام عليك يا داعي الفلاح | السلام عليك يا ركن الصلاح |
| السلام عليك يا نور الصباح | السلام عليك يا زين الملاح |
| السلام عليك يا خير الانام | السلام عليك يا بدو القام |
| السلام عليك يا نور الظلام | السلام عليك يا مبري السقام |
| السلام عليك يا فخر المظل | السلام عليك يا شفيع يوم القيامة |
| السلام عليك يا متوج بأزكرا | السلام عليك يا مبشر بالسلامة |
| السلام عليك يا خليفة مناك فينا | ياي بكر مبيد الجاهدين |
| كذا امر امير المؤمنين | وذي النورين راس الناس كينا |
| كذلك على الهامى يقيما | السلام عليك يا محباي اجمعينا |
| والكدام والنابعين | وتابعهم ونابع شابعينا |
| عطر الله قبره اللؤلؤ | يعرف شدي من صلوة ويستلم |

وبرض الله عليه وسلم واضع يديه على الارض رافعا راسه الى السماء

عليه موميا بذلك الرفع الى سودده وعلاه وبشر الى رفعة قد ربه
على السائر البرية وانه الحبيب الذي حسنت صامد سحابة وودعت
امه عبد المطلب وهو يطوف بها تيك البين فاقبل مسروحا ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعو
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما امن به عليه واعطاه وولاه صلوا
الله عليه وسلم نظيفا محتونا مقطوع السرة بيد القدرة الالهية طيبا
وهينا مكمولة بحل العناية عيناه وقبل ختنه بعد سبع ليال

سوييه واوالم واطعم وسماه محمدا والكرم مناه

عطر اللهم قبره الكريم ايعرف شذى من صلاوة وسليم

وظهر عند ولادته خوارق وعرايب غيبية اراه صا النبوة واه رقا
بانه مختار الله ومجته به فريدت السماء حفظا ورد عنها المردة وذووا
النفوس الشيطانية ورجعت رجوم النيرات كل بعيل في حال مراقه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بثوها
وهاد الحوام ورباه وخرج مع نوراضات له قصور الشام القصديرية
فراه امن بطاح مكة دارة ومعناه وانضرج الايوان بالمدائن الكسريه
الذي رفع انوشير وان سكه وسواه وسقط اربع وعشرين شرافاته
العلوية وكسر ما الى كسرى لول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المسجودة باليمن الى الفارسية لطلوع بدلة النصارى واشراق صحياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقمر من البلاد العجمية
وجفت الى ان اكف اكف موجهها الخواج ينابيعها تيك المياها و
فاض وادي ساوة وهي مفارقة في فلاة وبرية لو يكن لها قبل ماء
ينفع اللظماء الهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع للعرب
بالعرص المكية وابله الذي لا يعضد شجرة ولا يجتاز اخلا ولا يختلف

في عام ولادته وفي شهرها وتومها على قول العلماء مرويه والراجح انها قبل
فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صدق الله على محمد وحمه
عطر الله قبره الريح يعرف شدة من صلوة وسليم

وارضعتته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته ثوبية الاسلمية
التي اعقبها ابوه حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ببشراة فارضعتته مع ابنها مسروح والي سلة وهي به حفيه وارت
خرة التي حمد في بضرة الدين سر الا وكان صلى الله عليه وسلم يجثا اليها
من المدينة بصلية وكسوة هي باخرية الى ان اورد هيكها را ئد
المنون الضريح وواراه قيل على دين قومها الفئدة الجاهلية وقيل
اثبت الخلف ابن منذر ومكاه ثم ارضعتته عليه الصلوة والسلام
الفتاة حليمة السعدية وكان فداء كل من القوم ثديا الفقراء واباه
فاخصت عيشها بعد الحمل قبل الصبي ودرود باها بدر در انبياء
منها وابن الاخر اخاه واصبحت بعد الغزال والفقير غنية وسميت
التارفت لديها والشيء والنجاب عن جانبها كل ملة ودرية ولز

السعدية عيشها المعنى ووشاة
عطر الله قبره الريح يعرف شدة من صلوة وسليم

وكان يشب في اليوم شباب الصبي في الشهر بعناية ربانية فقام
على قدميه في ثلاث ومنى في خمس وقويت في تسع من الشهور
بفصيح النطق قواه وشق للمكان صدقاء الشريف الديني واخرجها حليمة
ومويه والا لامد حظ الشيطان وبالنخل غسلاة وملاة حكمة
ومعاني ايمانية ثم خاطاه ونحاه الشبوة ختاه ووزناه فخرج بالعب
من بامته امة الخيرية ونشاء عليه الصلاة والسلام على اكمل
الاوصاف من حال صباة ثم روتة الى امه وهي به غير خجولة

من ان يصاب بمصائب تخشاه ووفدت عليه حلفت في ايام
خديجة السيدة الوضيه فيها ما من حياً به الوافحيا به وقت
عليه يوم حزين فقام اليها واخذته الراحية وبسط من دانه الشرف
بساطرة ونداء والصيحه لها اسلمت مع قومها والبنين والذرية و

قد عزم في الصحابة جميع من ثقة الرواة
عطر اللهم قبره الكريم يعرف شدي من صلوة و تسلي

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء اول شعب الحزن الوفاة فحلت به
خاضته او امين الحبشية التي زوجها علي الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاة وادخلته على عبد المطلب فضم اليه
ورق له واعلارقيه وقال ان لابني هذا الشان فخرج من وقوه واولاه
ولم تشل في صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما خذا
فاعتدى بهاء زعم فاشبعه وارواه ولما انقضت بفناء جد عبد المطلب
مطايا المنية كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
يكفأته بعزم قوى وهممة وحمة وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب الجير بما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد سجد
له الشجر والحجر ولا يسجد ان الالهي او اه وانا لنجد نفعه في الكتب
القديمة السماوية وبين كنفه خاتم النبوة قد حمله النور وحلاه
وامرجه برده الى مكة فحرفا عليه من اهل دين اليهوديه فرجع به

ولم يحاوز من الشام المقدس راه
عطر اللهم قبره الكريم يعرف شدي من صلوة و تسلي

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى في تجارة
 خديجة الغنية ومعه غلامها ميسرة يجزمه عليه الصلوة والسلام
 ويقوم بماعناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة لسطور راهب
 النضرانية فعرفه الراهب اذ مال اليه ظمأ الوارق واواه وقال انزل
 تحت هذه الشجرة فطال الابني ذو صفات نقيه ورسول قد خصه الله بالفضل
 وجاء ثوبا لميسرة اني عينيه حمرة استظهار للعلامة الحفية فاجابه
 بنعم فحلى لديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارذوكن معه يصدق
 عزم وحسن طويته فانه من اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباؤه ثوبا
 الى مكة فواته خديجة مقبلا وهي بين لنوة في حلبه ومكان على راسه
 الشريف من ضحي الشمس فداظلاله واخبرها ميسرة بان رأى ذلك في
 السفر كله وبما قاله الراهب واودع لديه من الوعدة فمأعته
 تعالى رجها في تلك التجارة وفاءه فبان له بحسب ما اراد وسمعت انه
 رسول الله الى البرية فخطبته لنفسه بالشمس من الإلهام به لمحب رياه
 فاخبر اعمامه بمأعته انه هذه البرة النقية فرعاهم افضل ودين
 وجمال ومال وحسب كل من القوم لجواه وخطب ابو طالب واثنى
 عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى فجاءه به نبيه وقال
 هو والله يعد له بناء عظيم يجد فيه سراة فزوجهم به صلى الله عليه
 وسلم ابوها وقيل عمها وبنل اخوها السابق سادته الخديجة ابوها

كتاب الفوائد في معرفة الله تعالى
 عطر الهدى في معرفة الله تعالى
 لما بلغ صلى الله عليه وسلم ثمانية عشر سنة
 بالسوان الايطي وبنات ذواته ابوها ابو طالب
 عنهم الغلب والقان رتقا حواصلي قتال وقربت اليه يدعو الى

الانصاف ووضوؤه الى ذي راي صائب انا فحكمكم اول دخل
من باب السدنة الشيبية وكان النبي صلى الله عليه وسلم اول دخل
فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ويرضاه فاخبروه بافهم رضوه ان يكون
صاحب الحكم في هذا الحكم ووليه فوضع الحجر في ثوب ثم امر ان ترفع الثوب
الى امر نقاه فرفعوه الى مقرة من ركن هاتيك النية ووضع صلى الله

عليه بيده الشريقتي موضع لاني بناه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شدي من صلوة وتسليم

ولما صلى الله عليه وسلم اربعين سنة على اوقى الامم المروية بعنه
الله تعالى لعالمين بشيرا ونذيرا فمهم برجاه ويدا الى تمام ستة
اشهر الرويا الصادقة الحلية فكان لا يرى روبا الا اجاعت مثل فلق
صبي ضياء سناه وانما ابتداء بالرويا تقرينا للقوة البشرية لئلا يجهلها
الملك بصريح النبوة فلا نقواه فواه وحسب آليه الحلاء فكان يتعبه
بحرام الليالي العديدة الى ان الاصرح الحق فيه وواخاه وذلك في يوم
الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القديرة ثم اقول السبع
لاربع وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذي بدء فيه بد رحياه
فقال له اقوا في فغط غطت قوية ثم قال له اقروا في فغط ثمانية حتى
بلغ منه الجهد وعطاه ثم قال له اقروا في فغط ثالثة لتتوجه الى ما
سيلقى اليه بجميعه ونقابله بجهد واجتهاد ويتلقاه ثم قرأ الوحي تلك
سنتين او ثلثين شهر اليشتاق الى انتشاق هاتيك النفحات السنية
ثم اتركت عليه يا اله الدثر فجاءه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبة في
تقدم اقروا باسم ربك شاهد على ان لها السابقة والتقدم على سالت
[بالبشارة والندارة لمن دعاها]

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شدي من صلوة وتسليم

واول من امن به من الرجال ابو بكر صا حب الغار والصدوقية ومن
 الصبيان علي ومن النساء خديجة التي ثبت الله بها قلبه ووثقه ومن
 المولى زيد بن حارثة ومن الاوقاء بلال الذي عذب في الله امية و
 اولاه مولاه ابو بكر من العنق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد
 وطلحة وابن جوف وابن العمة صفية وغيرهم ممن اهل الصديق
 ربح الصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
 اصحابه محفية حتى انزلت عليه فاصدع بما تور فجهر بدعاهم الخاق
 الى الله ولم يعد منه قومه حتى غاب الهمهم وامر برفض ما سوى
 الوجدانية ففجروا على مبارزته بالعدوة واذا واشتد على المسلمين
 البلاء فهاجروا في سنته خمس الى الناحية النجاشية وحرب عليه
 عمه ابوطالب فهاجبه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض
 الساعات الليلية ثم نسخ بقوله تعالى فاقرؤا ما تيسر منه واقبوا
 الصلوة وفرض عليه ركعتان بالعدوة وركعتان بالعشية ثم نسخ
 بايجاب الصلوة الخمس في ليلة مسراه ومات ابوطالب نصف
 شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الزرية وثلثة خديجة ثلث
 وشد البلاء على المسلمين عمراه واوقعت قريش به صلى الله عليه وسلم
 كل ذية وام الطائف يدعو ثقيفا فلم يحسنوا بالاجابة فراه واغرموا السفهاء
 والعبيد فنبوه بالسته بذييه ودعوة بالكجاة حتى حضبت بالدعاء
 لعلاه ثم عاد الى مكة خريفا عشده ملك الجبال في اهلالك اهل اذى
 العصبية فقال الى ارجوان يخرج الله من اصلاهم من يتولاه

عطر اللهم قبره الكريم بعون شدي من جهة

ثم اسرى عرو وجده يقظته الى المسجد الاقصى ورحله القدسية
 وخرج به الى السموات وراى ادم في الاوى وقد جلله الوقار وعلاه وراى

الى الثانية عيسى بن مريم النبوة النبوية وابن خالته عيسى الذي
 اوتى الحكم في صباه وراى في الثالثة يوسف بصوته الخالية وفي
 الرابعة ادريس الذي رفع الله مكانه واعلاه وفي الخامسة هارون
 المحب في الامة الاسرائيلية وفي السادسة موسى الذي كلم الله
 وناجاه وفي السابعة ابراهيم الذي جاء به لسلامة القلب الطوبى
 وحفظ من نار غرود وعافاه ثم الى سدة المنتهى الى ان سمع صريف
 الاقلام بالامور المقضية الى مقام الكاخبة الذي قبله الله فيه اذنا
 واما طله حجب الانوار الجلالية واره بعينى اسم من حضرة الربوبية
 ما اراه ويسطله بسط الاذلال في المجالى الذاتية وفوض عليه وعلى
 امته خمسين صلوات ثم اهل بحاب الفضل فزدت الى خمس عليه
 ولها احو الخمسين كما شاءه في الازل وقضاه ثم عاد الى مكة في ليلة
 فصدقه الصديق سمراه وكل ذى عقل ورويه وكن بته قرش وارته
 من اضله الشيطان والغواه ثم عرض صلوات الله عليه وسلم نفسه على
 القبائل بانه رسول الله في الايام الموسمية فامن به ستة من
 الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم في القبائل اثنا عشر
 رجلا وباب يوم بيعة خضه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معقلا
 مها واه وقدم عليه في الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامرعتان
 من القبائل الاوسية والخزرجية فبايعوه وامر عليهم اثني عشر
 نقيبا حجاجته سمراه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية
 وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لهم من الكفر وناءه وخافت قرش
 ان يلحق صلى الله عليه وسلم يا صحابه على الغورية فاقروا بقتله فحفظ الله
 منهم وبجاه واذن له في الهجرة فوق المشركين ليورثوه بزعمهم حيا كل منية
 فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحناء وام فاذروروا فالانصديق

فيه بالعبية واقاما فيه ثلاثا تحي الحيا والموت والعناكب حيا فتخرج هو
 صلى الله عليه وسلم على خير مطية وتعرض له سراقته فاستهل
 فيه الى الله فاسخت قوا التويعيوبه في الارض الصلبة القوية وسئل

الامان ففحه اياه

عطر الله قبره الكريم بعرف شدي من صلوة وتسلم

ومر صلى الله عليه وسلم بقديد على ام معبد اعينه اراد ابستاع
 لحم اولين فلم يكن خباؤها شي من ذلك قد حواه فنظر الى شاة في البيت
 قد خلفها الجهد عن الرعية فاذا سناها في جلبها فاذا نت وقالت
 لو كانت بها حلب صبناء ففهم الفرع منها ودعا الى الله ومولاة ووليه
 فدرت وحلب وسقى كلا من القوم وارواه ثم حلب ملاء الاناء و
 خاوره لديها اية حلبيه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب العجب الى
 اقصاه وقال اني لك هذا ولا حلوب بالبيت تبض بقطرة لبنيه
 فقالت من بارجل مبارك كذا اذا جثا نه ومعناه فقال هذا صاحب
 قریش واقسم بكل اليه بانه لوراه لامن به واتبعه وداناه وقدم صلى الله
 عليه وسلم المدينة يوم الاثنين في عشرين ربيع الاول واشرفت به ارجاءها
 الزكية وتلقاه الانصار ونزل بقاء واسس مسجد على تقواه

عطر الله قبره الكريم بعرف شدي من صلوة وتسلم

وكان صلى الله عليه وسلم اكل الناس خلقا خلقا ذات وصفات
 مروع القامة البض اللون مشربا بماء واسع العينين كالحمام اهد الشفا
 قد فتح الزحج حاجبا ففعل الاسنان واسع الفم حسنه واسع الحبين
 ذاجهة بلاليه سهل الخدين يرى في افقه بعض احديداب حسن
 العرنبان اقناه بعيد ما بين المنكبين سبط الكهين خضم الكراد ليس
 قليلا لم العق كثر اللحية في ظلم الراس ثمعه الى الشجرة الاذنيه

وبين كنفية خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كالثلث وعرفه
 اطيب من الفخات المسكية ويتكفاه في مشيته كأنما يخط من صلب
 ارتقاه وكان يصالح المصالح بين الشريفة فيجد منها سائر اليوم
 عبره ويضعها على راس الصبي فيعرف منه له من بين الصبية
 ويداه يتلأل ووجه الشريف تلالا القمر في الليلة البدرية يقول
 ناعته لو اقبله ولا بعد مثله ولا يشريه وكان صلى الله عليه وسلم
 شديد الحياء والتواضع يخضع لعله ويرفع ثوبه ويحلب شاته
 ويسير في خدمة اهله بسيرة سرية ويحب المساكين ويجلس معهم
 يعود مرضاهم ويشيع جنازهم ولا يحقر فقيرا او قه الفروا شواه يقبل
 المعذرة ولا يقابل احدا بها يكره وعيشي مع الارملة وذوى العبودية ولا
 يهاب الملوك ويعضب لله ويرضا لرضا وعيشي خلف اصحابه ويقول
 خلوا ظهري للملائكة الروحانية ويركب الفرس والبعير والبغلة و
 حمار بعض الملوك اليه يمداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد كان
 مفاتيح الخزائن الارضية وراودته الجبال بان تكون له ذهباً فاباه وكان
 صلى الله عليه وسلم يقل للفقرو يبد من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
 ويقصر الخطب الحمية ويتألف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمح
 ولا يقول الا حقاً يحب الله تعالى ويرضاه وههنا وقف بنا جواد المقال
 عن الطواف في الحلية البسيانية وبلغ ضاعن الاملا في هذا فدا لا يضاعفتها
 عظم الله قدره **الذي** | يعرف شذى من صلوة و

اللهم اجعل لنا سائرا لا اسلام امنة رقيه واستقنا غيثا
 يعمر السياب سعيه السبب رباة واغفر لنا سبحة هذه البرود المحبرة
 المولدية جعفر من الى البرزخ نسبته ومنقاه واستر له عيبه وعجزة
 حصرة وعرة مكاتبة او قار را من احد اخاه له سمعة واصفا و

على أقل قابل الحق من الحقيقة الكلية وعلى الله وصحبه ومن نصره وكلاه ما
 الاذان من وصف الذي باقوا جوهرته وتخلت صدرها خافل المنفعة يعقود حلا
 عطر اللهم قبره الكريم يعرف شئني من صلوة وسليم

صورة ما قرظه الفاضل الجليل الكامل النبيل جامع العلوم
 والجاه مولانا فتحة محمد سعد الله على منتهى المقال في شرح

الكتاب لآلة الاحكام

اما بعد فقد شرف العبد للستام مطالعة منتهى المقال والكلام في شالوا
 لزارة الانبياء والاولياء العظام الذي صنفه الامام الهام ووصفه المولى
 العلامة الباني بلباني العلوم العقلية والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم
 في الشرف على المتقدمين ومقدم للتأخيرين الفخام ما من علم الاوقدا وجد
 عقد الانخل بانامل الانظار والافهام ولا من فن الاوقدا كشف معضلاته
 العويصة حيث جعل معضلاته كالحسوسات الفخام كيف وهو جوهري السائل
 ولا يدري لعقل المقام وسحاب فضال لا يقطع فيضانه للمستدام اكرم به من
 محيط للقائل لا يحيط استعدوده الا الله المنعم ولا يجوز لانواع علومه ولا
 اسفاده من في البحر العظام لا غرو ان اقتبس الشمس من جدره ضياءه
 به انظاره ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناءه يتم به البدر العالم المنصور
 في المطار العلمية على الداء الخصام المفهم بمنطقة المعامرين وهبكم بلائرا
 مولانا واستاذنا الفخام المولوي محمد صدر الدين خان بهادر لا زال سحبه
 فبوضه هامة على السهول والاكام ولا برج مستفدة مقضى المرام فله درة
 من حقيقات بديقة هو ابن جلدتها فكلها من الامام ولا شل عشرة من
 دلائل ضيعة هو ابو عدتها فكلها من الاستحكام كوفيه من نفاس معان
 لو تينا فاس بها قول الاعلام وعرايس بيان ما لمحت محاسنها عيون

الاتهام وعدة من خرايد مضامين ما أخرج احد بعد عن وجوهها
 اللثام وانكارا لكارلر يطعن من قبله المددك العالي المقام فلا ادري
 هي حسان الكلام ام حرد مقصورات في الخيام بل سألته لم ينجح
 تاجر على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدرر الدهر بمثلها
 المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام
 بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| هذي نجوم من سماء كلام | لجانها كشاف كل ظلام |
| اوددة ما استعملت بظارة | ام زهرة ما اظهرت بكلام |
| اودحة ميادة من جنة | اقطافها لم تجن في الاكمام |
| بل ظبية مضاء من لحظاتها | جرحت فواد ملتئم بهام |
| لا بل رسالة صدر ركل عصره | قد علقت بحديث خير انام |

في شداط القدس والحرام ومسجد موصو بالخان

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| فهو المقال له عمل مشامخ | حيث احتوى تحت كل مقام |
| قد كنت في تاريخها متفكرا | خير الكتاب جدت بالانعام |
| له دريد يعها اذ قد اتى | فيها بما هو دافع الاوهام |
| لا يبلغ العسلء كنهه مقالم | الا الذي هو فائق الاعلام |

سحر البديع بثروه وبنظر السلسال قد ادري بالتمام

| | |
|---|----------------------|
| مخارج لنور كماله وجمالهم | اذانه قد صار بد رقام |
| لكنه ما عاب نقص نقاق ولا انحس ولا حجاب غمام | |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| قد فاق مولانا على اقوانه | بل من تقدم من الاعلام |
| صدر الافاضل والاماجد كلهم | بحر العلوم وفوق كل امام |
| مولاني في كل الامور وسيد | وانا الغلام له واني حلام |
| هو قبلته الامال كعبة منبت | ملجائي في الدارين كعفت انام |

من ذلك المخدم قيل جأى
منا تحت الورقاء فوق بشام

يا ليتنى يوماً قبل ايدى يا
لازال غيث فيوضه متقاطرا

ديباج حاشية التي علقها الخبر النزيل والكمال
الجليل لحرام واجد العلم الخفي والجلي مولانا المولوى عبد الله
على تعليقات الزاهد في شرح دقائق رسالة القطب

الشيخ الميرزا محمد باقر المجلسي

بآيات دلت على ان له ملكه وحده وان لا شريك له في الملك والملكوت
وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما في الارض والسموات و
ينزه عما لا يليق جناب كل واحد من الكائنات فحده على ما غرق نوع
الانسان في بحار الايادى وهيا المصالحه الاسباب المبادى ونشكره
على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان ووهبه القوة

العملية ليتقن بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن وبعث فيهم منهم سلا
هادين والى سبله السوية داعين واصطف من بينهم من بعثه نبيا و
ادم بين الروح والجسد وارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من ادم ومن
دونه الا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وحده علوما بعضها ما احتو
عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الا فى ليل ايام الدهر

مثله من الاول ولا يلد الى الابد فليس له من في السموات والارض
كفو احد سيد الاولين والآخرين حبيب له العالمين هو اللد
لرسولين امام وللا نبياء ختام صاحب الخوض والمقام المحمدي هو
محمد ومحمد اللهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه اعظم التسليمات
ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصديقات وعلى اله الذين
فازوا بالمقام العظيم

هم نجوم الاهتداء لويرض الرب المنان الامن اخذ طريقهم بالهداية
 وبذلوا عجم لاجل كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة
 البيضاء لا سيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سبحانه في
 قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فلما
 يجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فالوا منزلة عظيمة
 مكانة عليا من منازل العرفان لو ينالها احد من اولياء هذه الامة ولا
 الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفيعة عند الرب لرحمة الرحمان
 وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوي الايقان اللهم انزل عليهم
 الرضوان ويؤمهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين هموا
 الذيل لاقتباس انوار الاهتداء لتسير او اراد الله ليزهب عنهم الرجز
 ويعطهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة
 الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذي
 انطقه الحق بان قدى على رقاب كل ولي الله في الملة والدين عليه
 الرحمن يوم الدين وعلى جميع اولياء الله او ذوي ارب والتقى

الاعظام اللهم ارض عنهم ووبه في جوارهم

ديبا رسالة منتهى المقال في شرح جسد لا تشد الرحال للفق
 الاديب لا يذى الرفعة والشان مولانا المفتي محمد صد الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صد الدين وفقه الله للعمل في يومه
 لغده قبل ان يخرج الامر من يداي العلم في هذه الزمان قد اندلس ثلوه
 وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت اصابه وتلعت اشجاره وتز
 شموسه واقماره وولت صحابه وانضارد واقلمته وثبته وسبانه وحلت
 احباره واخياره حتى صار اليوم عيبا فاحيا ونقصا داعيا واخفى العلوم

والجمل مطلوبوا والنقص كمالا والحق جمالا والكمال وبلا والحكمة فضيلا
 والعقل فضولا والهزل مقبولا والبدعة سنة والضلالة حكمة والنقص
 اللهم عن الحق بل الحق بالحق وزلت الاقدام عن سوء الطريق بحيث
 لا يوجد اعجب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطبائع كأنها
 محبولة على الجمل والزيلة وما بقي من العلم إلا الاسم ولا من الدين إلا
 الرسم واما للذين لقبوا بالجملة بالعلماء فالكثير منهم كثرى اما على قلوبهم
 اكنة فلا يكادون يفقهون حديثا او يحسدون الناس على ما اثم الله
 من فضله فلا اجاءهم ما عرفوا من الحق كفوا به وارادوا تلبيسا و
 تدليسا وطائفة منهم يضيعون الاعمال ولا يستضيئون بالا نوار و
 يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل
 عن الكافي والكفاية من غير التفات الى دراية واستبصار في
 رواية والقواشراشرهم على نسخ الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
 او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يحطروا بهم تحصيل في
 الادلة والاصول الموعلموا ان الزاهل عنه كبنيان على غير اساس
 واذا سئل عما هو عليه لم يقدر على ايراد حجة او قياس فباحسرة على البناء
 الرمان انهم قد اتخذوه ظهريا وصار طلبه عندهم لاء شيئا فربا و
 المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرووح الذي لا يغني من جوع و
 لا ينفع من لبح ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فذة زعما
 منهم ان كل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الائمة المجتهدين و
 جل صناعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والمجلى
 ماخذهم واساسهم وابن تيمية وابن خرم ورئيسهم ورأسهم لا يفتقدون
 الى طريق الحق بل يترودون في تيه الاهاد ولا دليل لهم اضلوا كثيرا
 وضلوا عن سواء السبيل وفئة منهم يقلدون اباؤهم فهم على اثارهم

مقتدون اولو كان اباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون وبعضهم
يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من
العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا في معضلة عييا لم يخطوا فيها
خطا عشواء والذين معهم يتأشون عن الاتباع والتقليد فيقولون
ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهداءهم ينقلبون قلوبهم
بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء
كل عصر للذين عضووا في العلم بنواجلهم ورموا عرض الاصابة بنوافذهم
وصرفوا في تحصيل العلوم اعمارهم واجروا الكسب لفضائل اليام ونهارهم
فالفوا واقادوا وصنفوا واجادوا فطوبى لمن راجع اليهم ونزل بياهم
ورأى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم اللذين لا يزدون اليهم
ولا يرجعون اما تلئت عليهم قل هل يستوى اللذين لا يعلمون واللذين
لا يعلمون وكفى بنا مستند اهل غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى نيازة
قبور الانبياء والاولياء متسككين بحديث لا تشد الرجال فامليت
عليهم في شرح ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشتت الحال
فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله
سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصون عقوقنا
عن الزيغ والارتياح ويجعلنا ممن شرح بالحق صدقها وشرح في فتح باب
الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدا سير
ديبا حذر رسالة شمس الضحى لازالت الدجى من قدرة العلماء
اسوة الادباء كما السر الخفي الجلي مولانا الموكو محمد تراز على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولي تراز علي بن شمس اعتمد على
بن محمد فقيه الدين بن محمد دولتشايفي الهاموى اصلي الله عليه وآله

حالته واحسن حاله وولاه بصحته وحيث ابله ورجسته يقول ما
الحاشية الموسومة بلواء الهدى في الليل والذبح التي علقها الخو
العلامه والمجرب الفهامة عين اعيان المحققين ميرزا خايد الدين قفاين وحيد
العصر في يد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المولى سيدنا محمد الياس
مولانا غلام محيى الهباري قدس سره على الحاشية الراهنة القطبية
مشتملة على تحقيقات شائخة وتدقيقات راسخة ونكات رالقة و
فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها الياس
الانظار وما فقت لها اذان الافكار وكانت في غاية المتانة ونهاية
الدقة كما انها المثلن للثمين والحسن المحبين من شأنها ان تكتب بقلادة
الجواهر والذهب دانت قلوب الطلبة هائجة عليها وعقولهم حائرة بيز
يديها مع كونهم متكئين على طواهر المطالب غير اصيلين الى حقائق
المادب فهم ليسوا غايصين في بحار تحقيقها ومقتبسين لافوار
تدقيقها فزايدها بعد في اصداف الالفاظ مستورة وخرايدها في خبايا
العبارات مقصورة فخطر بالبال ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
للمحصلين وناضجة لهم في نمان التحصيل ووافية للدرسين ومغنية
لهم في اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واولا اخر احدى متدرياتي كيف
يكون الوصول الى الغاية القصوى قايلا ما قاله الشافعي رحمه الله

| | |
|----------------------------|------------------------|
| كيف الوصول الى سعاد وودوها | قليل الجبال وودوها خوف |
| الرجل حافية وما الى مركب | والكف صفرو الطريق مخوف |

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره وتحتم على اقتداء اثره فشمرت
عن ساق الجد لجل مشكلاتها وفجر مغلقاتها فاصدا حل عقد مضلالها
باننا مل الانظار ناويا فتح ابواب عويصاتها ببيان الافكار ارقما
بعبادات سهلة ظاهرة وتقريبات سمحة باهرة سايلة من الله سبحانه

ان يعضني عن السهو والانشيان فانه مما جعل علينا لانا انسان ونز
 ليشن النضي لا الاله الاشي والماعول من الماهرين والمزج من المنصفين
 ان يظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طون الحسد والعنا
 ويدكروني بخير الدعاة ويشكروني بما عاينست في هذا التاليف من الكفا
 العناء وان حثروا على هفوة لنا او خلط يلنسب اليها فليستروا الزلل و
 ليسد الخلل فالان اشع باللقصص متوكلا على اهاب الخبز والجوح

رسالة في شرح النظم للشاعر الكوري

يشين والاروع يثيب والمعوي تحيب والجلال ضعيف والمأجل الخفيف
 والسحر يفتدي وللمحك يقضي والعطاء ينجي والمطال يشفي والدعاء
 بقى والمدح يفتي والحوجزى والطايط يخزي واطراح ذى الحومه
 غي ومحومه يبنى الامال يتي وما ظن الاعبين ولا غبن الاضنين
 ولا غزن الاشقي ولا قبض باحده تقي وما فتى وعدك يقي وارااء لغ
 يشفي وهلاك يضي وحلمه يقضي والادك تغني واعدلوك تغني و
 سودوك يبنى وحسامك يغني ومواملك يحشني وما دحك
 يقن وساحك يغيب وسماوك تغيب ودرك يغني وردك يغني
 وموملك يشم حكاة في ولويبقى له شي املك يظن حوضه شب و
 مدحك يغيب مورها تحب وموامه يخف واواحدة تشف اطراو
 يجلداب ومالامه يحتب ووراهه صنف مسم شظف
 حصم جنف وعهم قشف وهوني دمع يحيب ووله يدي وروهم
 تضيف وكدر ينف لما حول حيب واهمال شيب وعدك نيت وهذا
 تغيب وليرزغ وده فيقضب ولا خبز عوده فيقضب ولا يغيب

كفاء المحافظة وصفاء الموالي يتعهد الموالي وتحمل المروات بحفظ الامانة واختيار الاخوان يتجفف الاخوان ودفع الاعداء بكف الاداء والمحملة العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطف والفقه للشفقة ينشر السمعة وقبح الجفاء ينافي الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار يشر قال هذه مائة لفظة يحتوى على ادب وعظمة فمن ساقها هذا الساق فلأمره ولا شقاق ومن رام عكس قلبها وان يرد ما على عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء ينافي الجفاء وقبح السمعة ينشر السمعة ثم على المسحوب فليس يسيها ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

در دما وارب الاحسان صبيح الانسان

الامثال العربية من القاموس

الاول غلبت منها حق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الامر الذي يراوله كما ان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق الثاني جعلت امرى دبراذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه وراء ظهورهم الثالث الكذب من بجاج يعنى اللتى تنبأت في عهد مسيلة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امتت بدو هبت نفسها له وهذا الاسم مبنى على الكسر مثل حدام وقطام لكونه من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاجة وهى السهولة ومنه قولهم ملكك فابحج الرابع الكذب من ابى ثمانية هذه كنية مسيلة الكذاب وكان تنبأ بالثمانية وعرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضي الله عنه وقتله الخامس لانهم عوفك العوف المحل والعوف المذكور ايضا ويدهى للباني على اهله فيقال له نعم عوفك السادس من حق من رجلة هي ضرب من الحمض ينبت في مجارى السيل فيجر فيها الساب الام من ماد فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان يفتخر

ليست في حله فلا رويت سلم فيه ومدته بسبح لئلا ينتفع به من بعده
الأجزاء الخمسة بالمقامات

الأول خذ تلك مثله هاتيك الثاني حمار وحش نينا فوازين لان
 الفواجر والحش ومنه الخبر كل الصيد في جوف الفراء الثالث انفق
 نفعه مثله مستقولان الامر من فان يمون من ومضارع ومفت تقو
 الرابع استنش ربح مداه مثله ربح لان الامر من اسنداء الرابع
 رح الخامس غط حلك مثله صنو لان البورهم الهلكي وفي القرآن
 وكنتم قوما بورا السادس سار بالليل مدة مثله سراجين السابع
 احسب فزوم مثله مقلاع لان الامر من ومق يلق مقق واللاع لهما ان
 يقال ظان هاع لاع اذا كان جباناً جزوما الثامن اعط ابريقا بغير عرو
 مثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الابريق عرو
 التاسع الثور ملكي مثله اللالي لان اللالي على وزن القنأ ثور وحش
 العاشر صغير الحفلة مثله مكافعة لان للكا الصغير قال لله تعالى
 وما كان صلواتهم عند البيت الامعاء وتصدية والاصل في الكلام

المدرسة في هذا الاحصاء

جمل ندرة

الاب لا يسجد الا في التوا الى اضاعة الانصاف راحة من جد وجد
 من خصل خصل كما تدين ندان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر
 نعم الويق يتوفيق الدنيا دار الغرور الغرض مقراض المحبة خير الواد
 التقوى المنطق خادم العلوم الدنيا خربة الاخرة البشاشة فخر الواد
 الادب حنة للناس اذنة العلم النسيان ثمرة العجلة الندامة النوح
 مفتاح الدل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد
 القم خادم الجمل موت الاحياء المحبة اللبيب العبادة

تمت الشهوة الحياء يمنع الزرق الحلم سحابة فاضلة الدهر انفسهم
 المودعين افضل العلماء افضل العلماء خير الامور واساطرها احببة
 راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقبل على نفسه طلاقه
 الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال الجنس عيل الى الجنس
 التقدير من النفسية اليقين خير من الشك الشريف من طبل وابر
 الحكمة تزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا لحر تكفيل لا مشاركة
 لكل جهيل لذة ترك الايام يعلى المقام الاماني تعمي عيون البصائر
 السامع للغيبة احد المفتابين قصص الاولين مواظبا الاخرون
 الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله
 الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسائل لا بالفضائل الدنا كبيت نعمة
 المنكبات الزاير في قبض الضرر زغباً تزدد حباً الناس اعداء ما جملوا
 المنية تضحك من الامنية شر العي على القلوب صدور الاحوار قبل
 الاسرار عادات السادات سادات العادات انصر اهلك مظلوماً ربما
 كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السواقي اتباع
 المشهورة مفتاح الندامة اقتراح للتبأ احتمال المتاعب حب الشيء يعي ويعهم

نذرة

حكمة قال افلاطون الحية لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويد
 فان الناس لا يشلون في كرفخ وانما ينظرون الى القائد وجهه مصفحة
 وقال جهك الشيء ستر بينك وبين مساويه وبغضك له ستر بينك
 وبين محاسنه وقال اذا انجرت ما وعدت فقد احرزت فضيلتي الجود
 والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجليل وهو راض
 عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السبعة

وفان لا يثبت لبوم اذ مر فيه ما مدحت او امدح فيه ما ذممت فذلك
 بوم ظمرا لهوى فيه بالراى والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان
 الامم قتل لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمنى ان اقبل وان ائبل
 ان يادن صوابا **حكمة** قيل لسقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد
 الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عجلت الاكمه و
 لا يرس فابره قها واعياى علاج **الحكمة** قال امير المؤمنين علي
 كرم الله وجهه لا راحة لحسود ولا اخاء لملول ولا محبة لى الخلق **حكمة**
 امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه اياكم وذكر الناس فانه
 تدرككم بذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بني لتكن اول
 شئ تكتسبه بعد الايمان خيلا اصلا كما فاما مثل الحبليل الصالح كمثل الحلة
 اقتت في ضحا اظلك وان احتطبت من حطبها نفعتك ان اكلت من ثمرها وجدته

الامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

١٠ في غزال و اسد غزال مرة من خوف من الصيادين الهزم الى مغارة
 من الغار اسد فاقترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت
 من الناس ووثقت في يد من هو اشد منهم بالباس معناه من يفر
 من خوف الناس يقع في بلاء عظيم مثل في غزال وثعلب غزال
 عطش فحاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فتنزل فيه
 لئلا يسهل عليه الطلوع لو يقدر فقطر الثعلب فقال له يا اخي استئ
 في ذلك اذ لم تبرز طلوعك قبل نزولك معناه اللذي ينزل الى
 اسفل البحر ولا يعرف ان يعود حتى اتي فوق وجعل الماء يقع في البلاء
 مثل في الارانب وثعلب النسور مرة وقع بينهم وبين الارانب
 حروب فاضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الحلف ومعاخذ

معناه ان سبيل الانسان الى الجحيم لمن هو اشد باسا منه مثل
 في ارايب ولبوءة ارب مرة عبر على لبوءة قائلا انا انجز في ستة
 اولاد كثيرة وانت انما تلدين في كل عمر واحد او اثنين
 فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدي وان كان واحدا فهو سبعة
 معناه ان ولدا واحدا مبادكا خير من اولاد كثيرة عاجزين
 مثل في امرأة وود جاجة امرأة كان لها جاجة تبيض
 في كل يوم بيضة فضة فقالت المرأة في نفسها انا ان كثرت
 في طعمتها تبيض في كل يوم بيضتين فلما كثرت في طعمتها تسققت
 حوصلتها فماتت معناه ان ناسا كثيرا السبب ربح كثير هيك يكون
 مراس ما لهم مثل في بعوضة وثور بعوضة وقفت على قرن ثور
 فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمني
 حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن تولت ولا ادرك
 لمن خورت معناه ان الحقير قد يظن في نفسه انه كبير
 فبطلت له مجد او ذكر كثيرا مثل في انسان وموت
 انسان مرة حمل جوزه حطب فثقلت عليه فلما احتيا وضج من حملها
 رمى بها عن كنفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هذا
 لما ذا دعوتني فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جوزه الحطب
 على كفي معناه ان اهل العالم باسره يحبوا الدنيا ومساكنها ولا يميلون
 مكرها لها ومضراتها

حكايات جديدة

ايضا اخبرني قطي قال دخلت المقابر فرأيت بهلول المجنون
 قد اولى رجليه في قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع

فقلت اجتمع انت قال لا والله قلت له ان الخير قد علا فقال
لا ابالي عسا ان تغدو كما امرنا وعليه ان يرزقنا كسبا وهذا
حكاية قبل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فبشكى الى ربه جل شأنه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذي ليس له مثلي حبيب والمريض الذي
ليس له مثلي طبيب والفقير الذي ليس له مثلي وكيل حكاية
عن القاضي يحيى بن اكرم قال بيت ليلة عند المأمون
فطشيت في خوف الليل فحمت لا شرب ماء فوالى المأمون فقال
مالك يا يحيى قلت يا امير المؤمنين انا عطشان فلما رجعت الى موضعي
فقام الى محل الماء فجاءني بكوز ماء وقام على راسي فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المؤمنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم ينام
قلت كنت اذا قوم للشرب فقال لي لوم بالرجل ان يستخدم خفيف
ثم قال يا يحيى فقلت لسبيل يا امير المؤمنين قال لا احد ثاقل قلت
بلى يا امير المؤمنين قال سيد القوم خادهم حكايت عن علي
بن اللوفى قال سمعت حاتم وهو لا يحسن قول لقينا الترك وكان
بيننا جولة فوماني تركي فاقبلني عن فرسي ونزل عن اية فقعاه
على صدرى واخذ بيدي هذه الوافرة واخرج مرجفه سكيننا
ليذبحني فوخى سيدي ما كان قلبي عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبي عند سيدي انظر ماذا ينزل به القضاء منه
فقلت سيدي قضيت على ان يذبحني هذا فعلى الرأس العين
انما الله ملكه وقد انما انما

أخذ النبي ليدهني أذنه ماء بعض المسلمين لبهم في أخطاء خلقت
عني ففهمت ألامه فاحدثت السككين من يدع فذبحته فالظروا الى مركب
قلبه عند سيدة كيف يفجر من المهادك بلطد وكرمه حكاية قيل
ان بعض الخلاء استأذن عليه ضيف ودين يديه خبز ودرج في
عسل فرجع الخبز واراد ان يرفع العسل وظن الخيل ان ضيف لداكل العسل
بالاخر فقال ترى ان تاكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلعب بعد
لعتته فقال له الخيل والله يا اخي انه يحرق القلب فقال صدقت
ولكن قلبك حكاية قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا
الى ملك فارس كسرى الوشيدروان صاحب الايوان فلما وصل وراى
عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسية والملوك في خدمته
ميز الايوان قروى في بعض جوانبه اعوجا جا قال لترجمان عن ذلك فقبل
له ذلك بليت ليجوز كرهت بيعه عند عارة الايوان فلم يرى الملك كراهها
على البيع فابقى سبتها في جانب الايوان فذلك ما رايت وسالت فقال الروم
وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا
الذي فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقى لملك
حكاية قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه اظهر
عنه اصحابه والفرد بنفسه فاذا هو بشيء من عجل فقال له من اين يا الشيخ
قال من هذه القرية قال كيف ترون عما لكم قال شعرا لظلم الناس
ويستولون اموالهم قال فكيف توالى في الحجاج قال ذلك ما ولى
العراق اشرومنه فوجه الله تعالى ووجه من استعمله قال تعرف
من اما قال لا قال انا الحجاج فقال تعرف من انا قال لا قال انا
مجنون بنى عجل اصبر كل يوم مرتين قال ففعلك الحجاج وامي
له بصلة جليلة

١٢٢٠ ف غسرية

قال قيل ان رجلا اصطحب طفيليا في سفر فقال له امض يا اخي
 اشتري لنا كما فقال ما اقدر امشي واخاف ان اخبى فبغى الرجل و
 اشترى لحما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف الطبخ
 فطبخ الرجل ثم قال له قم فاعرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على
 ثيابي فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من
 مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل فحكك الله ولا اشبع بطناك
 فاذهب فانك امكر الماكزين فقل قدم ثلاثة من الطفيليين
 بلاد الموصل فروا في طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طبّاخ
 فقال له احدهم اعرف لي بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث
 كذلك فغرف لهم فاكلوا فملأ فخرجوا من الاكل اراد الاول ان يصرخ
 فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيل ما تقصرت يدان تاخذ
 مني مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تنهبنى فقال له الثاني يا سبحان
 الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمي فقال الطباخ وانت
 ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكي فقال له الطباخ صا
 بكواوك فال كيف لا ابكي وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين
 اللذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام
 الى السوق عليه يلمونه وخرج الطفيلون يضحكون على حماسته و
 عويته يسكني ولم يزل منهم شيئا نقل اصطيح احقان في طريق
 فقال احدهما للاخر فقال قم فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما
 انا اتقى قطاع غزو بلحها ودرهما وصوفها فقال الاخر وانا اتقى قطا
 خيلاب ارسلها على غنك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا
 من حق الصحبة وحرمته العشرة فتصالحا وتحاصلا واشتدت المحبة

بجوهر وجوه يقول ليا قوت ويا قوت يقول لا لما سئل الناس
يقول لغير وزو ووزيقول لمرجان ومرجان يقول لهذا
السائل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء
وقال يا رب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لداود اسئله
درد اسئله يقول لك كائيل وكما تيل يقول اسرافيل
واسرافيل يقول لغزرا تيل بان يقبض روح هذا البخيل

فخجل التاجر ومضى السائل بحال سبيله

خاتمة

قد وسمعت من تأليف هذه المقالة بعون الملك العزيز
ذو الجلالة فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرج قلوب
العاشقين بدرك مضامينها على ترتيب غريب واسلوب
عجيب ثيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديعة المشتملة
على القصائد المنبوعة والمقطوعات اللطيفة والمستطعات
المنيفة التي ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير بمهجرات
وادخل فيها من الالال المنشودة قد جازت بذيلها الكتاب
العجبية والعبارة الغريبة متضمنة على رسائل شتى
فتدري الطالب لمسائل الفقه المحيرة ونفاش العقائد
والاحاديث والايات المفسرة وغيرها من العلوم المروجة
ومحتوية على الخطب البليغة والامثال والاحاجي المغلفة
ومنطوية على النجلى والحكم النادرة والامثال المضروبة من
لسان الحيوانات والحكايات والتقليبات والمناظرات المبهمة
اللهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها
مغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولاً واخراً وعسى الله

على حببيه سيد البشر مولانا محمد ناصح ديان السابق
 وعلى الله وصحبه واهل بيته وذريته وصيحه وعل في نوره مته

اجمعين

تأريخ تاليفه من المؤلف

وقد الفه عبده محمد حسن عفي مولاه

سنة ١٢٢٩
 سنيته بجمده
 ١١ ١٢

| | |
|----|----|
| ١١ | ١٢ |
| ١ | ١ |
| ١ | ١ |

بیتون غسان باض حمان و محمد آرمی و حسن آسمان

مقاله ثانیه فارسیه از



در بصیرت و خدایه و انکسالات

مطبع خاص فیصل شناسی نو کسری نطباع و طبع

ریختجات نشسته نثری نثار علما ی بحر فصحا ی فایس عربی خجالت جبین مه و خوشید ریخته
سامع انبار ارباب وق و کاست و این مقال که کنی الواع کجیده است از کوز معانی لطافت
خیز و الفاظ نضارت انگیز مثل است بر قصه اندر آغوش نسیات و دلربا و مسدس راحت افزا و
مسند از چاک جگر دوز و واسوخت و غنای نیکبختی و غزل های شیرین و قطعات نایب
و رباعیات زاهرات و ابیات تلذذ و هنر لایات خاطر بسند و مکاتیب متین و عبارات
حسبه و دیگر فنون و کشفین که قائل این اشعار غائب است و این کتاب شریف است و در حدیث

| | | |
|------------------------------|----------------------------|--------------------------------|
| بنام ایزد و نه به سمرایه نور | که نورانی ترست از عارض جور | بیاضش مطلع آینه نور |
| سوادش سرخش دیده جور | بیاضش چشمه آب حیات است | سوادش خطا رخشان نجاست است |
| غزلماش همه دشن ترانه صحر | فصاندهای نگینش همه صحر | یاعیما بهار چاه باغ است |
| که از بخش دل فروس دلخ است | مخمساش سمر با پای گلزارین | چو دست گلزار خان بکیمش گلزارین |
| طرب افزای عمر جلوه دانی | بهارستان آمال و امانی | بهار چشم ارباب بصیرت |
| ارم در صورت و قوس سیرت | گلستانی را نشو خندان دور | همه نور و همه نور و همه نور |

الضَّأ

| | | |
|-------------------------|-------------------------|------------------------|
| بلبلش باہر احسن وصفات | گر گلشن باغ را بیل داغی | ہر مرق را بہر طرف باغی |
| نکستہ فافظہ را لے آفرار | طوطیان کردہ مبدع مکرار | کردہ تقدیر بزدہ جنات |

فقط

ست مستغنی ز زینور صفهای این پالاض
و صفت روی ما بفرمان زینت و لطف او

بیت

این صفت که همچو گل ورق بر ورق است | از رشک صفات گل بزر بر عرق است
و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب اول منظم ثانی منظم و هر دو منقسم هستند به پنج
بخش فصل و بیالیف این در شعر شاعران این و کلامی آید در تالیلی و بحسب و بازنهین جاست
تو حش طبع ناستوار و یاد صحنه های پارینه و انشراح قلوب باب و قیاسی بر گماشته

[illegible]

۱۲۰ الهه از آن صانعی کف دست او
 گهی ز آب کند تازه چهره گلنار
 گهی ذلیل کند قوم فیل را از طبع
 تراست ملک توئی ملک او ملک بخش
 ز دست باد تو خشتی بوستان سندس
 بکمار و دانا ز آبروی از سوراخ
 بد فخر هر بدانا نموده تریاک
 بباغ بلبل از شوق تو کشاده زبان
 دوات در طلب آب لطف تو دل خون
 نه در کشام چو دبه امان تو آه
 زار محض تو آری ز آبر مردارید
 تو نام سید سادات بگذرانید
 بهر یاکم که آورد کرده ام تصدیق
 نه در پیام تو لا گفته ام هیچ طریق
 نه در خلافت بویکده مزدم خلافت
 نه در بزرگی عثمان چو راضی بدگوی
 سرخاچ خواهم شکافته چو انار
 بزخم خنجر مصام فضل پاره جگر
 میهن باجو بوجید تو کشادم لب
 اگر چه عادت دنیست تو می لیک
 منم سوار سخن گر چو نیمه در زین
 نژاد انظم مرا گر بود آب نظر
 چو در مدح امیر و وزیر عمر گذشت

و بمان و دیده نماید ز جبر و مشفق
 گسی ز باد کند پاره لاله را ای عشق
 گسی هلاکت نمود و در ایام اندیش
 ترا من است خدائی بر انس جان الحق
 ز چشم ابر تو باری بدشت استبرق
 ز بهر طعم که رسو و لقب است عشق
 بفتح طبع به بیمار داده عشق
 بشاخ فاخته بر یاد تو گرفته عشق
 قلم به میبت نام بزرگ تو به عشق
 نه در هوا گذرد بی امان تو عشق
 و کجا و حبس بر سار از چشمه ز عشق
 ز هفت کشور بر آسمان ز هفت طبق
 ز هر چه از تو رسانید گفته ام صدق
 نه در رسالت او منکرم هیچ نشی
 نه در امارت فائق بر مجال نطق
 نه در شجاعت حیدر جاجی احمق
 دل روانی جویم کشیده چون جزق
 به زیر پلاک زهر آبدار خسته عشق
 شد از کفایت فضل تو گفته ام غلق
 بدر که تو کند بار بار بشاید وق
 ز در که ملک آن خفاک ابرش و ابلق
 کنند سخن بر سید صواب و عمن
 چه سود خواندن اخبار ملج و منطق

[illegible]

لغات
بینی شاد شود می شود

یکی جریده اعمال و ذکر دم شفت
کنون چه عذر گنایان خویش خدام
بزار بار شد هم حساب مستغرق
نشرم خون و دودم از بدین بجای عرق

عنه که بیخود است
حال سوسنی خنده که شایسته
عنه و زیاده یعنی سوسنی
عنه که شایسته نیست

قصیده که حضرت عطار رحمه الله علیه

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات
آخر بجز معرفت آیت مد کای اله
آهنگا که بجز یافتنای ست مبع زن
آهنگا که گوش چرخ بدر و بانگ رعد
در جنب نور ذات بود ظلمت کدور
بر ناله عجز و بیهوشی عسل انیس
فکرت کمند در صفت غرت خدا
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
شاید که شبی نمی بخند قصد آفتابنا
ز نور و رسیوی نو چون کند نوا
البدرفی الطلیعه و الشمس فی الغصه

عنه که بیخود است
تو که نمی توانی که آن
از دولت نرسد به
دل سوسنی خنده که شایسته
عنه که شایسته نیست
عنه که بیخود است
عنه که بیخود است

قصیده مولانا جلال الدین میوه محمد

ای شاه جسم و جان ما خلدن کن آن
ما گوی گسروان تواند خم چو گان تو
که به جانب خوابش کشی که سوی سبایش
جائز تو بیدار کرد و بختی و شد اگر دوه
طرفه درخت آمد کرد که سبب دید که کند
که خار روید که گل که بهر که چو شکار گل
تا فضل و ارادتش بهر شایسته کنون و ابد
تا مفتحا با کلم لا تجب و احما بحکم
تا شد و تا بحکم تا غفر تا و بحکم
سر کس چشمان مای چشم جان را تو بیا
که خوانش سوی طرب که ره پیش سوسنی
که جانب شهر بقا که جانب شست فنا
که عاشق تیغ خلا که عاشق رو بیا
که زهر روید که شکر که در دروید که دوا
که ای دمل زن که دمل تا به نورم ز غصا
شبا و ماشا استغذیک چون نفس الفی
ما شکر غم ز کیم هذا مکافاة الوالا
بلحنی کیم اعف اکرم و الشکر جوار الرضا

عنه که بیخود است
عنه که بیخود است
عنه که بیخود است
عنه که بیخود است

نخمس من زل محمد علی صاحب کتب محمد

دی چون شدم مجب و دیر برای تو
ز نار و شیشه است دعا و ناسه تو
بودند شیخ و بر حسن اندر دعای تو
عالم پرست از تو و خالی است بجای تو

از این سخن که در این کتاب است
مهر و محبت و مهر و محبت
مهر و محبت و مهر و محبت
مهر و محبت و مهر و محبت

سلطان لذت اسلحه و معبود دل
ای آفریدگار سپهر و زمین
فرد و قدیم و نواد قیوم از ازل
هر چه در جهان هست و نیست

پای آفرین است که داد و ستد می تو
اینان بلند مرتبه از انبیا تو اند
هر چند کائنات گدازد
در محبت تو ای خالق همه کس

زلفت نهاده ای انجم و از جوهر و رنگ
وقت است تا حقیقت خود سازم آفرین
گشتم لبان شیشه ساعت پر از غبار
بیک مشت خاک گرد و بود لایق تبار

غزل ملایم
غزل ملایم
غزل ملایم
غزل ملایم

ای سر زانم نام و عقل که کشای را
آینه دار یافته یک نظر از جمال تو
دل که من در رخ مهید به جام جهان می
گر بگویم سر به روی کس سراسی را
بر سر کعبه ره دهم به رند برینه پای را
تا زبان عارفان حمد کند خدای را
نسوزد به سراسی کاغذ تو نیا شود
غایت و شکر لبست آنکه چو طائر حرم
کیست فغانی حسن سست جامه

غزل مولانا جامی حمد کند محمد
ای صفات تو همان در عشق محبت ذات
ما گرفتار جبات از تو نشان چون یابیم
ای نه ای تو در افتاد و صدائی بحرم
مشراب عشق کجا چاشنی در د کجا
مرد جامی بس در حب او نبوسند
جلوه گرفتات تو در پرده اسما و صفات
ای سحر پرده و اجلا تو بپوشان جفا
خاست صد نعره لبیک اهل عرفات
آن یکی ملح آج آمدن غنایان
بزه مرقد من حل به عشق فات

غزل جامی در مناجات
اگر بگویم که شد سر بسا به کار می با
بود به عشق تو چشم امیر طایفی اما

این سخن که در این کتاب است
مهر و محبت و مهر و محبت
مهر و محبت و مهر و محبت
مهر و محبت و مهر و محبت

۱۰
چند داری سے بھی صاحب
دینی زادانی تکریم ۱۱۰

ہماستان تو شرمندہ سگان تو ایم
اگر یہ پردہ ساز تو محرم سے با مہم
بجائے کو تیر و چشم مردان خواریم
زابلطفت تو شرمندہ نا پدید گناہ
پردہ زجر تو دیکھے و نیمھائے
جما لیا بدر بار التھائے آرم

کہ شب ہزارند از مذہب و زاری ما
فرشتہ لہذا بد پردہ دار سے تا
یہ نزد اہل نظر عزت است شجاری ما
ولیک پختہ نشدہ انعام شری ما
بجز غمت ز سر کس نغمہ گسارے ما
کہ بہت پردہ دلدار است گاری ما

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب رحمہ

اسی تجلای ملاخو سے تو ہنگامہ زار
شاہ حسن تر از درویش دلمبر سے
دیدہ و راز کن دیدہ تو بیش فزون
ہرم تر شمع و گل خستہ بو تراب
بجائے ان تر ا قافلہ بے آب دنان
مصرف رہے ہم داہہ بیا تو وام
کم سفر گریہ ام نہ کہ بے علم ازل
سادہ ز علم و عمل محرم تو در دیدہ ام
خا بہ غالب سب از آنکہ بیک غم

با ہمہ در کھنگوبے ہمہ با ما جہرا
طرز پر خم صفات موسی میان ماسوا
از کج تیز و گشتہ نگم تو نیستا
ساز تر از پروجم واقعہ تر بلا
نعمتیاں تر ا ماندہ بے اشتما
سبز بود جاے من در دین اڑھا
بودہ درین جوی آب گردش بہت تھا
ستے ما پایدار بادہ مانا شتا
نیک بود عند لب خامہ تو آئین نوا

۱۰
ملکہ علاء الدین صاحب
دعائ شکر و حمد ۱۱۰

قطعہ در مناجات خواجہ قطب الدین گنج شاکر کالی رحمہ

خداوند تو میدانی کہ بد کردم بنا دانے
منم در ماندہ محزون توئی فریاد شمعان
رہ دوست پر شمع ندانم نوشہ در ویشم
نہ اوندانہ کارم گناہے بی عدد دارم
سچی آنکہ معبودی محمد را تو بستودے
چو جان را بکے ازین شود نہ از خلق ما بین

پرست مگر شیطان مرا سپار یا اللہ
چو بہم بادل پر خون فرو مگردار یا اللہ
یہ بخش از رحمت خویشم باستغفار یا اللہ
رہائی دہ ازین کارم توئی غفار یا اللہ
بھر چو کچھ خوشنودے و رانم دار یا اللہ
بکن رحمت و رانم ہر مشونہ ار یا اللہ

۱۰
ملکہ فیضان شکر و حمد
ایک شکر بہت ۱۱۰

۱۰
ملکہ فیضان شکر و حمد
ذیل ۱۱۰

در آن روز کجک بختانی سله در بجه نربانی
سهم کالی که بر گردم هر آنچه بدستزد گردم

بفضل خویش بانی مرادید اریا الله
مکن چون کاک رخ زردم در آن بازار یار الله

قصیده عرفی در غمت

صبر دم چون دود دل در پیشون ای سن
گوش ابل آسمان و خانه اتم بخت
مصرع بران کرد و در اوی امین نهاد
زان دل شیشه را بر تارک خود می نهد
زان ملکک چون مرغ عشق در آید و است
کام باز آید که وی ای غم لذت شربت
در سر ز قضا به زانکه ایزد دور داشت
آید از راه دور در پیش کردن نام
نیل از راه دور پیش آید ب از خیمه ام
منت باز بچشمی کش بصر حیات
نموده هر دم صدکشان بنده شوقین
نیکه شتی کردن و حقان جگر آخونم
شنا عصمت تلاش صحبت من کی کند
منکه از دل تا دماغم چیه جنسای شراب
نیم فیض حیران در مزاج خود گرفت
آن بهشت منم که بعد معرفت می نور
مرحبا ای باو که کیفیت روح القدس
من قیامت را عشق دیده کونا بنگرد
نسخ صور آمد بجای کمال داودی هنوز
من صلیح کتاب استغفار و رانده حکم

آسمان من قیامت گردان خویشی من
شیونم تا بر کشید آنکه پایا های من
دو نیل شوق یعنی گردی موسامی من
کاشان مرغ محزون شدل شیدی من
چشمه لذت کشته موی غم بالای من
نی غلا گفتنم چه غم ای من ای ساه من
باد و کام و کون انجام استغفار من
علی از آینه گوش شب یاد می من
بسکه هر گشته کوهستانه از غم ای من
از ریش درون چهره آنکس گ آرای من
شوق بی هنگام تارست ناپروای من
تنگ جو نغم با در جز خون بود صبا ای من
خون جگر و خنجر جگر از لبای من
کی شود نمور و کی خالی بود دینای من
مری را برید بالا دین سی زای من
خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من
کامی چون عشق در فتنی ز سنا پای من
صد بهشت و فتن از به گوشه صحرای من
نسخ من می کند طبع سسی بالای من
درد و ساه به به زانکه استغفار من

ساده کالی کالی
ساده کالی کالی

ساده کالی کالی
ساده کالی کالی

ساده کالی کالی
ساده کالی کالی

ساده کالی کالی
ساده کالی کالی

ساده کالی کالی
ساده کالی کالی

له خارا
نفسه را با بیستی که است
موجها را در غایت که است
بدرستی صوت که بیست

له شقه با غم که است
بسته با غم که است
و هر دو در دله که است
بسته با غم که است

له جوار غم که است
در دله که است
و هر دو در دله که است
بسته با غم که است

له جوار غم که است
در دله که است
و هر دو در دله که است
بسته با غم که است

و انهم تر کرده طوفانی که در معنی بکست
نور و خلعت را بود کجایه در تابندگی
بسکه در معنی بطلی بازے کردم ملک
آیت لا تقطعون رحمته الله تر کرده
معنی بنیان من آرایش بیت الله است
لوح دل نقش صمد اردو چشم کاسته پند
بال طاقوس انگارے عود خوان پرورد
اصل من از دودمان نوع انسانی بچی
جو هر اول که فرزندم زیبا کی نوشت
کز جهان در شرب آرم وی در گوشه پند
گرگزیند سر به جز خاک درش فرگان چیا
شقه دیبا می جایش گفت مسعود که ام
موج در بای طبعش با بک کوثر که گفت
در دله که است قدر تو شیکا قدر بسم
تا تو گشتی غایت چشم زره نسبت گرفت
سایه من همچو من در ملک هستی امت
آسمان و حد تم بر عالم حکمت محیط
دودمان عشق را ازین اگر ای تر زاده
نازش سعدی بهشت خاک شکر از چو پند
این کباب نقش جان شرب در دل
من پیشان گو می سحر اندیش سوا بهر دست

موج در بای می موج حله خاثر می سن
آن ز روی آفتاب این کباب نیبای من
در حساب و شمار غفلت فردای من
بر زبان جبریل از شرم عصیانهای من
کوشید و بر باشد صورت پیدا می من
بافت تمثال صنم شقه دیبا می من
تا بسازد در دلم در دلم و دلم گرامی من
حور غم رضوان در دست آرم حور من
آزبان سجد عیار گوهر بختا می من
مر جبا یا ای من از مرقد مولای من
چگل اندازد بزلغ دیده بینای من
آسمان گفته طر از خانه خضری من
تشنه نشین ای فدای زاده در بای من
صلحای علم بردوش دل دانای من
مردم حکم سل در دیده بینای من
سایه تو در عدم پیغمبر متا می من
تو امیت برتا بد بچر جوا می من
جوهر منی که در روشن گوهر آبا می من
گر نبود آله که گرد و مولود وادای من
کس سخن نام است تالی زنده از لبهای من
من بسود و نام و ماندن سودا می من

تخمین من از عباد القادریه بن خال میر خرد و بلوی دست
گیسوے مشک نشان و قدر عباد ار

| | |
|---|---|
| شجر حسن گلو شود و قهر جادار سے | خطاب بولب لعل مرغ زیاداری |
| حسن پوست دم عیسیٰ بیضا داری | |
| لبیکه گردیده موصوف تو در حمایه صفات حسن و تقریر و همه ناز و ادو اعدا دات | سخت قدر مکر و زینت تنگ نبات شیوه و شکل و شمال حرکات و کلمات |
| اسخچه خوان تبسم اند تو تناداری | |
| همچو خورشید بگلزار اگر گام نمنه لبیکه از سبزه خطان چمن ره بر لبه جبهه | سر و و گلهای چمن راعرق شرم در سبیل و یاسمن و نسرن و سرو سوسنی |
| از سبز زلف و عذار قد بالاداری | |
| مشک پیش سبز زلف تو نبودید هرگز دست و پایی زنده و راه نبودید هرگز | گل چو رویت و توبه گلزار نروید هرگز ما نسیم نمکین عقل نه گوید هرگز |
| کاندرین آب خضر لولوی کالادار | |
| دل جان را من بهیدل بتو کردیم نشان حیف گردید نشان شده محشر نادار | ترک چشم خرد و دین مرا کردیم کار عقل و دین و دل جان بدمی هم صبر کار |
| دیگر از خسر و بیدل چه متناداری | |
| ترجیع بند شمس در لغت | |
| ز سپهر که چنان گذر که غنیمت میکرد نظر نه بجان سری نه دل خنجر ملک سیغنی شمر | دیده باز رفتن ماه در بروج عم نه بجان ضرر تو عروج پای او که که کجارسید یک نظر |
| بلغ العلیه کماله کشف الله بهیجه کماله حسن جمیع خصاله صلوا علیه و آله | |
| پنور سید خواجہ در امکان اگشت بر عیان پس پده خالی نه جان بر و صیل نه بیان | چه عیان که گشت بعیان چنان که بونیر بیان ز برای فریاد بیان بکاشا که که بان |
| بلغ العلیه کماله کشف الله بهیجه کماله حسن جمیع خصاله صلوا علیه و آله | |

من شجر حسن گلو شود و قهر جادار سے
خطاب بولب لعل مرغ زیاداری
۱۱

شجر حسن گلو شود و قهر جادار سے
خطاب بولب لعل مرغ زیاداری
۱۱

۵۵
از شکر بگون بنی بستان
چو زنده ای جیسو اب
۵۶
چو زنده ای جیسو اب
از شکر بگون بنی بستان

غزل مولانا جلال الدین دہلوی

| | |
|------------------------------------|--|
| یہ کہیں لہجہ جیبِ عالمی بنا توئے | ہرگز زیدہ ذوالجلال پاک ہی مہتا توئی |
| نازنین حضرت حق صدر بد کائنات | تو چشم اندیا چشمِ چراغِ عالمی بنا توئے |
| در شبِ معراج بود جبریل اللہ کا | با ننادہ بر سر گنبدِ خضر توئے |
| بارہ پوئلہ صدودانی استانت عاجز اند | عاجزان را راہِ ہمارہ شاہا توئے |
| ستمسین سرِ بزرگوار اندعت تو بغیر | مصطفیٰ و محبت و شہداء توئے |

غزل امیر خسرو دہلوی

| | |
|---------------------------------------|---|
| ای چہرہ زیبا تو شک تیان اذری | ہر چند و صفت میکنم حسن ان زیبا تر |
| تو از بیری چاک تری و زبک گل ناکری | وزہر چہ گویم بھری حجابِ دلبری |
| آفاقا گردیدہ ام مہر تیان و زیدہ ام | بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو بجزی و بھری |
| ہرگز نیاید در نظر حسنی نہایت خوبتر | شمس ندانم یا تو فرزند آدم یا پیر |
| من تو شدم تو شنی من تو شدم تو شنی | تا کس گوید بعد ازین من و تو دگر تو بھری |
| عالم ہمہ بنامی تو خلق جهان شدای تو | آن ترکس رعای تو دور در کافری |
| خسرو و غریب است و گدا و افتادہ و بھری | باشد کہ از ہر چند اسوی غریبان بھری |

غزل بختا دہلوی

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| تا خطش طرحِ جہانگیری و کاوسی ریخت | لشکر زبک چورومی بسروسی ریخت |
| پر تو شعلہ حشمتش چو بطورانش زد | آب شد شعلہ بیضار کفِ موی ریخت |
| سر مہ آلودہ بگاہش چو بیاد م آمد | کہ سر شک شفتی از مہ آلودہ مٹوی ریخت |
| بامید کہ شود جلوہ گر آن سرور و روان | خاک شد جادہ و دور راہ قدم بوی ریخت |
| گلشنانِ غزل از بند سوی ایران رفت | صد چمن گل بہار قتی و مٹوی ریخت |
| بر در سیکدہ از نا لہ زار م نا تو شمس | ہم تن مشک شد و در بلاقوی ریخت |
| از بہار گرم و فصل غنی بچکنا را | برگ و بارش بچسب گفت ناموسی ریخت |

غزل مولانا جامی، دہلوی

عالمی دہلوی

عالمی دہلوی

عالمی دہلوی

لے سنہ
مشتبہ بنیاد

عنه من المثل

سید صاحب
نور محمد علی

سید صاحب
نور محمد علی

عنه جوان
مشتبہ بنیاد

لے حبیب علی مدنی قرعے
فخر از شلچم او علی بن عجم
ذره دارم به بوداری اوقص کمان
گرچه صدم حله دست به بین نظرم
صفت باو عشقش زمین ست سپرس
مصلحت نیست مرا سیرسی از ان آجیات
جامی ارباب وفا جزو عشقش نزود

که بود در عیش با پشادی و خوشی
لاف مهرش چه زخم او فرشی من حبشی
ناشده شهر کو آفاق بخورشید و شے
وجهه فی نظری کل غذاة نو عشی
ذوق این می شناسی سجدا نا بخش
ضاعت اندک لاکل زمان عطش
سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشے

غزل مولانا نایار

زهی عرو علار منمای اوج انسانی
امیری عالم امری شمی ماموری خلقی
رجیمی حمت لکمالینی شافع حنلقی
ظهور کامل و ذات صفات حضرت یون
حق اندر شان نشیبی محمد نام خود خوانده
شبستان جهان روشن نور ماه روی او
درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی
چه وسعت داوود یاب بظرف آن عظیم الشانی
نیاز از دولت گر بربخ کبرایش جاگیر

نبی یثربی مصطفی منزل منرقانی
ادیب علوی سطلی رسول انسی مجانی
کرمی اکرم الخلقی سر ابا فیض رحمانی
حبیب سید محبوب خاص الخاص پانی
محمد برحق بود بحکم ذوق عرفانی
زتاب شعله جنبش کند خورشید رخسانی
چو شمع صبح در بر من نماید او کفانی
که انی عیده گوید بجای قول سبحانی
نی بی نایاب درونی پریشانی و جبرانی

غزل نواب حسین خان متخلص حسین نعمت

امی ظهور تو بود ناسخ ادیانے چند
مستن و آمدت بود آن واحد
جنس کاس بکثرت غفلت کفان اوقاف
میتوانی که سبکدوش کنی یا مولا
کو میکده جله در چار و خوار خوش حسین

افکنند زلزله نام تو یا یواسے چند
سلمی بے مبالغت تو بر مانے چند
چید کحسن تو بهر ناجیه دکانی چند
بنات را زگر انباری عصیانے چند
برق درخشش انداز مجولانی چند

قطعه مرزا عبدالقادر بیدل در لغت

| | |
|--|--|
| آنکه امکان با وجود بی‌احدیت احدیت رونی این موقت محل از جگرش پر بوی از سواد ملک سستی ناستبستان عدم هر چه آید در خیال بچینه آید در نظر کثری کز وجودش خلق شنای بلبل است موج از دریا و رنگ زشت بین است آستان او سرخ هر چه خواسته بید از من بیدل چه امکان داشت نمی‌بید | صورت تمثالی از ائمه زانوی اوست جوش این دیو خمر خضر از غمی اوست هر کجا در گان کشانی سایه کیسوی اوست بختک جوش بهارستان رنگ بوی اوست چار سوس شش جبهت هنگامه کیسوی اوست هر دو عالم در کنارش محبت مجوی اوست گر همه دل در بیل گم کرده در کوی اوست مشق ز کتب اشراف خلد در کوی اوست |
|--|--|

رباعی شیخ ناصر علی سمنده می‌دفت

| |
|--|
| چیش از همه ستان بخیر آمده لے خمر سل فوب تو معلوم شد هر چند که آخر ز نظر آمده دیدم که ز راه دور آمده |
|--|

قصیده در مدح خلفاء راشدین و حسین رضوان الله علیهم اجمعین

| | | |
|--|--|---|
| خوش آن مقصد لیکه که در دنیا رفیق حمید بر شمع بر آید چو پیری که جبریل دست داد که قدرش شد ز ثانی شایسته بیامرز ایمان امت مرجع زمن ذالذی زد و زد و زد چو صدق سبب که از دنیا فرغ ابد یافت از نور طهر ز سر گرمی وفق مفضل بگنج خوش لوکان بعدی نیا | زیم گوشه شان دو گوشه قولا مدکار انصار و پشت مها که آمد بشانش فاما من عظمی حبیب خدا بار غایب پیر نفرمود بر وی تقدم گئی بر بگمان همت اعتقادش شرفنامه فضل و دانش بود پس زوی عم کا قباب کمالش رد چون سواد شمس تو بفضیا اگر مهر شایری ز قول پیبر | حسین البکر کز غیر دوستی حبیب خدا و نماز انکسالا خدا را رحمن عطا کرد در ارض بدود او روز ازل بی محابا نبی دینی دید چون زیاده نمودست ایمان آن پاک سا چو فضل خواجه و فضل گرفته حکایت بخرد و شکایه می‌لا امیری که املین نسیا پیر کنند نه فلک خرقه و پوشید |
|--|--|---|

منزل اول و ساد و بیادست
بجای این موقت محل از جگرش پر بوی
از سواد ملک سستی ناستبستان عدم
هر چه آید در خیال بچینه آید در نظر
کثری کز وجودش خلق شنای بلبل است
موج از دریا و رنگ زشت بین است
آستان او سرخ هر چه خواسته بید
از من بیدل چه امکان داشت نمی‌بید

قصیده در مدح خلفاء راشدین و حسین رضوان الله علیهم اجمعین

خوش آن مقصد لیکه که در دنیا
رفیق حمید بر شمع بر آید
چو پیری که جبریل دست داد
که قدرش شد ز ثانی شایسته
بیامرز ایمان امت مرجع
زمن ذالذی زد و زد و زد
چو صدق سبب که از دنیا
فرغ ابد یافت از نور طهر
ز سر گرمی وفق مفضل
بگنج خوش لوکان بعدی نیا

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|-------------------------|
| دو اختر نیک برج قوس طلوع | دو کوهر نیک در جی خشنود | دو کوهر نیک در جی خشنود |
| دو اختر کران مهر و شنبه بود | دو خورشید طلوع و صبحی خنود | دو کوهر نیک در جی خشنود |
| دو نخل سعادت نخل طراوت | بود هر یک تازه روز طلوع | دو کوهر نیک در جی خشنود |
| دو شمع شنبستان بنیاد | دو یخ ز نور ولایت سر شد | دو کوهر نیک در جی خشنود |
| یکی دل فروز و یکی روح پرور | برین نعمت لاله بران ماه شیدا | دو کوهر نیک در جی خشنود |
| ز طور دل نگهدار نور سخنی | در آنجای لاج محبت و نور | دو کوهر نیک در جی خشنود |

| | | |
|---|------------------------|------------------------|
| خلاق تبار ز انعام عامت | ایکام دل خود سیده تمنا | ایکام دل خود سیده تمنا |
| قطعه در اظهار مدت خلافت حضرت راشدین رضی الله عنهم | | |
| معجزاتی که در راه بود | برویش هیچ مستطیع نبود | در حال غایت بود |
| قاری که حاکم قضا بود | عثمان زکی دوازده سال | بر حوائج خلق مستقر بود |
| ماه و چهار سال دیگر | ایام سلطه مرتضی بود | ایام سلطه مرتضی بود |

| | | |
|--|-------------------------------------|-------------------------------------|
| رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله نوید تولد علی اکرم الله وجهه بکانه | | |
| روز پنجشنبه مرتضی شیدایا سبحان الله | در کون مکان جلوه ناشدیدی صلوات الله | در کون مکان جلوه ناشدیدی صلوات الله |
| جبریل آسمان فرود آمد و ای ختم سل | فرزند بقاء خدا شدید و او الله شد | فرزند بقاء خدا شدید و او الله شد |
| قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله مدح دوز و امام فی طریقه ضیاء العظمی | | |
| آن کلین باغ و آن سروستان صفا | خورشید برج آرزوئی منی علی مرتضی | خورشید برج آرزوئی منی علی مرتضی |
| مقصود از کشفان مطلوب جسم و جان | معنی درین نامتی احکام قصصا | معنی درین نامتی احکام قصصا |
| بر شمع صدق کشف الکریم الله | نجم علی شمس نعمتی و طریقه | نجم علی شمس نعمتی و طریقه |
| عالی علم و الاحم شیر خدا امیر احم | شاه عرب و امم سلطان جمله اولیا | شاه عرب و امم سلطان جمله اولیا |
| ای شیر حق خوانده خدا از جبول یاسا | قائم مقام مطلق حبب انصاهل سنی | قائم مقام مطلق حبب انصاهل سنی |
| دیش افضل لم یزل خالی انقباض و خلل | طبعش منزه از لالائش میرا از | طبعش منزه از لالائش میرا از |
| خوانده خدا و اولی کردنی آتش علی | در عهد ابام صبی بدرید کام ارشد ما | در عهد ابام صبی بدرید کام ارشد ما |
| از ضرب مصمم او از بیت حق غم او | شیر فلک در دام او چون رویدیت | شیر فلک در دام او چون رویدیت |

این رباعی در روز پنجشنبه
 در کون مکان جلوه ناشدیدی
 فرزند بقاء خدا شدید و او الله شد
 این قصیده در روز پنجشنبه
 در کون مکان جلوه ناشدیدی
 فرزند بقاء خدا شدید و او الله شد
 این رباعی در روز پنجشنبه
 در کون مکان جلوه ناشدیدی
 فرزند بقاء خدا شدید و او الله شد

دست عطا نایب و امانت

ای جند مرده خمی ای صفر زرخنده بی
اعظم امیر المومنین جید را نام مقتدین
با خضر میرز آمده بانج دساز آرم
ادریس بارشاد و ویران ز استعدا و
یوسف بشع سوخته خود را با و لغز و خنه
غفور در بان درش قیصر غلام قنبر شش
از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش
نفس تنگین خاتمان صاحب یقین عالمان
میر جم حسین است حسن ابراهیم جان و تن
آن نه بعین علی آن و نه بالغ سینه
آن یک نام محترم و آن یک نام ششم
آن سالع ما اندر کربان لاله طرب
با وانهاران آفرین از فضل رب العالمین
از باقر و جعفر سخن گری می کنی کاظم بکن
مهر حق و با نفی گری می کنی با عکرمه
ای مهدی غرمان شاهی ولی خود عیان
سجده گشته از جان دل گشته
حافظا خموشی بر نه کن در کار خود اندکین

غریب مولانا نیاز احمد بر بلوی

بر دست یقین ای دل پرستاه جیلانی
ایمید و سنگبری عویش عظمی طلب ربانی
نشان شان چو پیکر بیان سر سبز کشیده

سید محمد باقر
دست عطا نایب و امانت

عظمی قریب بانج دساز آرم
نام غلام حضرت لاله طرب

عظمی قریب بانج دساز آرم
نام غلام حضرت لاله طرب

عظمی قریب بانج دساز آرم
نام غلام حضرت لاله طرب

عظمی قریب بانج دساز آرم
نام غلام حضرت لاله طرب

دست عطا نایب و امانت

ای جند مرده خمی ای صفر زرخنده بی
اعظم امیر المومنین جید را نام مقتدین
با خضر میرز آمده بانج دساز آرم
ادریس بارشاد و ویران ز استعدا و
یوسف بشع سوخته خود را با و لغز و خنه
غفور در بان درش قیصر غلام قنبر شش
از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش
نفس تنگین خاتمان صاحب یقین عالمان
میر جم حسین است حسن ابراهیم جان و تن
آن نه بعین علی آن و نه بالغ سینه
آن یک نام محترم و آن یک نام ششم
آن سالع ما اندر کربان لاله طرب
با وانهاران آفرین از فضل رب العالمین
از باقر و جعفر سخن گری می کنی کاظم بکن
مهر حق و با نفی گری می کنی با عکرمه
ای مهدی غرمان شاهی ولی خود عیان
سجده گشته از جان دل گشته
حافظا خموشی بر نه کن در کار خود اندکین

غریب مولانا نیاز احمد بر بلوی

بر دست یقین ای دل پرستاه جیلانی
ایمید و سنگبری عویش عظمی طلب ربانی
نشان شان چو پیکر بیان سر سبز کشیده

سہرا یا جلوس جسنی ٹھامی مہر تاجا ہے
زبانیاں پاک اونچو نیست و نشن پاک باز آ
ملاک خطر گوئیان دزدند رکاب او
نہا زاندر حجاب پاک و از قیدیان بایہ

جیاتی تازہ جگرفت ازودین مسلمانے
جلوہ داری کنند اور اخلاص انہی وجہ سے
کہ آید چیریل از بھر کار و بار دوانے

نیاز در معین الدین چشتی رحمہ اللہ

خواجہ خضر علی الدین
سمرقنی را بیان معین الدین
منظر جلوه گاہ نور مدام
مردود رہنمائے اہل صفاء
عاشقان را دلیل راہ حقین
خواجہ خواجگان قدس مقام
قرب حق ای نیاز اگر خواہی

بی نشان را نشان معین الدین
آفتاب جهان معین الدین
باد صفت انس و جان معین الدین
سید راه گمان معین الدین
آسمان آستان معین الدین
ساز و دوزبان معین الدین

غزل نواز در مع خواجه نظام الدین دہلوی رحمہ اللہ

ولاد ملک بکشا به رسم بختناست
 امیر عالم از انی طهرین و دنیائی
 محیط فیض و ایشای بعلم غفر استادی
 در مدایم تجریدی گلستان تفریدی
 بهستان بخت شمعوز و روشنی روشن
 چه غم داری نیاز از فن تنها ازین عالم

انظام الدين والملة عليه رحمة الله
شندشاهي علي حاجي بنی شانی عن حاجی
سلطان حسن حاجی بنی همه جانان حاجی
بفصل و صورت انسان نمایان ذات الهی
که طالع گشته از اتفاق عالم این چنین است
که سلطان المشایخ یار جان تست سیر

فصل دوم در سوخت محسوس و مترا و متنبوها و قصدا

واسوخت ملاوشتی

دوستان طرح بریانی من گوش کنید
داستان طرح بریانی من گوش کنید

۱۔ قریب
 ۲۔ جمع امر حاضر از طرف ان
 ۳۔ جیسے ماہ دہدیو کی طرح
 ۴۔ سوکست کہ زنجیان عرب
 ۵۔ پین سلاطین کو ملوکارا کی طرح
 ۶۔ عظمیٰ جلوس کی طرح
 ۷۔ جیسے کسی کے درگاہ اور دم
 ۸۔ خواجہ جی خاوند
 ۹۔ دھڑوان الفا بہ سادات
 ۱۰۔ دوزخ کی آگ است
 ۱۱۔ تیرہ تیرہ دم

[illegible]

شرح این آتش جانسوز جفتن تا

سوز خورده من سوز خورده من

سلسله پادشاه
بلند پادشاه و پادشاه

عقل و دین باخته دیوانه روی بودم
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم

کس در آن سلسله غیر از من نماند بود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

این همه شکر و گرمی باز از دست
سنبلی پیکش هیچ گرفتار نداشت

یوسفی بود ولی هیچ خربه باز نداشت
اولی که خربه از دستش من بودم

سلسله پادشاه و پادشاه
بلند پادشاه و پادشاه

عشق من شد سبب خوبی در عنائی او
بسکه که در هم جانش رخ دل آرائی او

این زمان عاشق گشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بهیر و سامان دارد

بدنی در ره عشق تو دویدیم پس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم پس است

بعد ازین ما سر کوی دل آرائی کرد
بغضت لعل بغضت لعل و غوغا و دگر

سلسله پادشاه و پادشاه
بلند پادشاه و پادشاه

تو چند ار که در دزد دل مجنون برود
این محبت نصیب افسانه و منون برود

چند لعل ز نوویار آن نواز ز شود
دو رخ از سر دمی آن طالع افروز شود

سلسله پادشاه و پادشاه
بلند پادشاه و پادشاه

لعل سپر چند گام دلرانت بیستم
سر خوش و مست ز جام دگر انت بنهم

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| مايه عيش مدام و گرانست بيسم | ساسته مجلس عام و رانست بيسم |
| تو چو داسک که شير يار بهاي چند | چو به سها که ندرند سوسا که چند |
| يار اين طالع خانه پر انداز مباحش | از چو چيست است باين طالع و مرالو باش |
| ميشوي شهره باين فرقه هم آواز مباحش | تا فل انکست حرفان و نما باز مباحش |
| به که مشغول باين شغل باي خود را | اين محاليت مباد که مباحي خود را |
| چاره نيت ندارم بازين راسه کبر | که دهم جاي و گردل بدل را ي دگر |
| چشم خود و رش که زير کف پاسه کبر | پیکت باي و دگر لوبه زخم جاسه دگر |
| بعد از اين را ي من نيت پوين امان | من بين چشم و دالند چنين خوا بود |
| پيش تو بار نو و بار کن هر دو يکي است | عزت مد طلعه و عزت من هر دو يکيت |
| قول ز باغ و غزل مرغ چمن هر دو يکيت | نالک لبل و فرياد زغن هر دو يکيت است |
| اين ندانست که قدر همه بکيان بود | زاغ رام به مرغ خوش احسان بود |
| چون چنين است بي کار در گريه بشم به | چندر روزي بي دلمدار در گريه بشم به |
| عذيب گل رخسار و گريه بشم به | مرغ خوش نغمه نگار در گريه بشم به |
| تو گلي کو که شوم طبل شتمان سازش | سازم از تازه جوانان در مینا زش |
| انکه بر جانم از دهمدم آزاری هست | مي توان يافت که در دل ريش باري هست |
| از من و بندگی من اگرش عاري هست | بغرو شد که بهر گوشه خريدياري هست |
| بوفاداري من نيت و فاداري کسي | بند بهر جو مرا نيت خريدياري کسي |

له عيش مدام
ساسته مجلس عام
و رانست بيسم
تو چو داسک که شير
يار بهاي چند
چو به سها که ندرند
سوسا که چند

له عيش مدام
ساسته مجلس عام
و رانست بيسم

له عيش مدام
ساسته مجلس عام
و رانست بيسم

له عيش مدام
ساسته مجلس عام
و رانست بيسم

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| رحم بر بلبل بے لنگ و نوا نیست ترا | ای کس تازه که بوسے ز وفا نیست ترا |
| لطف بر عاشق خود میسر و پانیت ترا | حیف بر کشته که از بیخ جانیت ترا |
| فارغ از عاشق غمناک نمیداید بود | جان من انیمه بیاک نمیداید بود |
| همه غیر بگلشت گلستان باشته | همچو گل چند بروی همه خندان باشی |
| زان بندیش که اگر ده پیشان باشی | هر زمان باد گرمی بسته و گریان باشی |
| مانا بشم که باشد که جانی تو کشد | بجاسازد و صد جور برای تو کشد |
| غیر از شمع شب تار نمی باید بود | شب بختگاه آتش انیساری باید بود |
| همه غیر خفاکار نمی باید بود | یار اختیار دل آزار نمی باید بود |
| من اگر کشته شوم باعث نهانت | سوی شربت بیاکی خود کاوشی |
| چو نتوس در نظر خلق مرا خواند | دیگری جز تو مرا این همه زار نکرد |
| بیچ سنگگیر دل بیدگران کار نکرد | انچه کردی تو بمن هیچ سنگم کار نکرد |
| کر ز آردن من هست عشق تو | مردم آردن من از آردن من |
| چشم امید بر او تو نهادن غلط است | جان من سندی مل بودن غلط است |
| رفتن او کیست که تو ستادن غلط است | جان شیرین دل خود را تو دادن غلط است |
| تو نه آنی که عشقم عاشق است | و ر شود خاک بر آن خاک گداز است |
| واع عشق تو بجان دارم و میدانی تو | مدتی شد که در آزار و میدانی تو |
| بکشد تو که قمارم و میدانی تو | در غم عشق تو بیا رم و میدانی تو |
| از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز | |

له بکبر
فان منی سیه سیه بیهوش
من غله دست در میان
شدن منی با هم شادمان
نیل

مکانی که منی غافل
بیت خلق خادمانه ۱۲۰
بسمه ستان
شک ایستادن ۱۲۱

در دل خندید
نیکو سنی غمخیز
دیده چو از دامن خلوت
۱۲۲

| | | |
|----------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| | از تو مشر منده بچیت نمودم هرگز | |
| در غمت سر جی پانم تدبیری نیست | بچه زلفت تو پانم تدبیری نیست | از جناب تو بدینا نم و تدبیری نیست |
| | شرح در مایه گے خود بگو تقریر کنم | |
| گل گلستان جهان بسیار است | در گلستان جهان غمخیزان بسیار است | گل این باغ لبی سروان بسیار است |
| | دیگری این همه بید و بانشق نمکند | |
| کمن آنطور که آزرده شوم از خوبیت | دیده پوشتم بنامشای رخ نیگوبیت | گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت |
| | بشعوی پنکین فصل آزرده شوم | در نه بسیار ایشان می زکرده شوم |
| چند صبح آیم و از خال در شام بروم | در سر کوسے تو خود کام جا کام بروم | در پیات آیم و بامن نشوی رام بروم |
| | کس چرا انیمه سنگین دل و بد خویشند | جان من این روی نیست لب نیگوشند |
| حال من کشته شمشیر بلا می داند | سوز من سوخته داغ جفا می داند | مسکنم ساکن صحرا می قفا می داند |
| | چاره من کن و مکن که چاره شوم | سر خود گیرم و از کوتو آواره شوم |
| از سر کوتو بادیده تر خواهم رفت | چهره آلوده بختاب جگر خواهم رفت | تا نظریسکے از پیش نظر خواهم رفت |

ع
شیرین منی خندان
خندان منی شیرین خندان

ع
جناب منی خندان
خندان منی جناب

| | | |
|--|--|--|
| | از جانی تو سب زار برستم لطف کن لطف کن لطف کن | |
| چند راه تو با خاک برابر باشم سیر و مابعدت دیگر باشم | چند پاهای اجاسی تیر سحر باشم باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم | |
| | خود کج کردی کز تو کفر ناز قفاں تا کے طاقت نیست ازین پیش نخل تا کے | |
| چین در بر و زن کین ترا بنده شوم حرف تا گفتن نگوی ترا بنده شوم | گره بریدی بر چین ترا بنده شوم بسم دلاری و آئین ترا بنده شوم | |
| | اللہ اللہ زکاء این قاعده اسوخته کیست اوستا و تو ازیندار که آبرخته | |
| این همه چه که من از پی هم می بینم دیگران است من از تو الم می بینم | زود خود را بر سه راه عدم می بینم لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم | |
| | خیزد و بر جرف من بیل آید و میسر حرف از زده و ستاره بود و خبر و میسر | |
| آنجنان باش که من از تو شکایت کنم از تو قطع نظر لطف و عنایت کنم | همه جان قصه درد نور وایت کنم پیش کش جز برضای تو شکایت کنم | |
| | خوش کنی خاطر و حتی بهنگامی است سو او گوشه چشمتی تو گوی سمل است | |
| | مخمس از مولای نظامی گنجوی رحمه اللہ متج ستم طاق دوا بروی تو | |
| | دام بلا حلقه کیوسے تو ای همه ترکان همه هندوی تو | |
| | دور مباد عین من از روی تو رومی چو عذرای نیر او | |

له زاری
نیت افکاره
نیت افکاره
نیت افکاره

له زاری
نیت افکاره
نیت افکاره
نیت افکاره

له زاری
نیت افکاره
نیت افکاره
نیت افکاره

له زاری
نیت افکاره
نیت افکاره
نیت افکاره

له زاری
نیت افکاره
نیت افکاره
نیت افکاره

| | |
|--|------------------------------|
| عشق ترا چه نه من لایقتم | خیزم و در پات منته عاشقتم |
| چند نزد دوسے نکم سوی تو | |
| ای مہ و خور زہرہ ترا کو بخت | تاز و عتابست ترا منتر بخت |
| کشتن من بود اگر مصلحت | چارہ ندارم کہ بوسہ لبست |
| تیر و کمان دار و ابرو سے تو | |
| بے نومراقہ الفتنم شود | ہر نفسم غنیمت ہر نفسم شود |
| روز نشاطم شب ماتم شود | گر ز سرت یک سر مو کم نشود |
| جان بدہم بر لبان مہی تو | |
| زخم نگہ بر من سائل زدے | رحم نہ کردی و فغان زدے |
| دست بہ فوست زدہ حاصل زدی | تیر چرا بر من سائل زدے |
| نیست مراقبت بازو سے تو | |
| چند زلے تیشہ بجور و جفا | جان و دم شد نصبت مبتلا |
| اے مہ چنان شکن و بے وفا | ہیچ نیاید ز تو اسے بوی وفا |
| کس چہ چند با تو و با خو سے تو | |
| گوش تو با مہی بظہر می زند | گر در حرم تو کہ بر سے زند |
| چرخ اگر بہست کہ سر می زند | کیست کہ این خلعتہ بدر می زند |
| بندہ طالع است دعا گوئی تو | |
| مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمہ اللہ | |
| ہر لحظہ بشکل آن بت عیش را برآمد | دل برد و بہمان شد |
| ہر دم بہ لباس دگران بار برآمد | گہ بید و جوان شد |
| گاہی بن طین چو صلصال فرو رفت | چو غواص سحافت |
| گاہے رنگ کنگل فغا پر آمد | زان پس بچنان شد |
| کہ فوج شد و کز جہانے بد عاقبت | خود رفت بہ کشتے |

۱۰
بجائے غنیمت نگاہ کردی
بجائے غنیمت نگاہ کردی

۱۱
بجائے غنیمت نگاہ کردی
بجائے غنیمت نگاہ کردی

۱۲
بجائے غنیمت نگاہ کردی
بجائے غنیمت نگاہ کردی

۱۳
بجائے غنیمت نگاہ کردی
بجائے غنیمت نگاہ کردی

۱۴
بجائے غنیمت نگاہ کردی
بجائے غنیمت نگاہ کردی

۱۵
بجائے غنیمت نگاہ کردی
بجائے غنیمت نگاہ کردی

گزشت جلیل زول نام بر آمد آتش کل ازلان شد
 یوسف شد از سفر شاهی رومش کن اسعیم
 از دیده یعقوب جوانوار بر آمد نادیده عیان شد
 نقد قدم از مخزن اسرار بر آمد خود گنج عیان شد
 خود بود که خود بر سر باز بر آمد بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و ششم آمد و پنبه تا خلق پیوسته شد
 خود بر صفت جبه و دستار بر آمد لباس همگان شد
 مدد موی با ساز سازد سوی دریا در قسوت قطره
 بر شکل ذر لولوی شوار بر آمد در گوش شمعان شد
 میخواست که کرد همه عالم یکدم از جبر قهر و ج
 عبسی شد و برگرد دوار بر آمد تسبیح کمان شد
 مشوخ چه باشد چه ناسخ که بیفت آن دبیر زیبا
 شمشیر شد و ایست گز از بر در قبال زمان شد
 فی اجماع عیون بود که می آمد سیرت بر قیاس که ربه است
 تا ماقت آن مشکل در شبانه یار دارایی مهیا شد
 حکام هر نماز که نیت داشت با کنی در صحنه تصور
 رومی سخن که می گفت به و بخوبی در محبت پیش
 کافور شده آن اس که با حکار بر آمد از دوزخیان شد

علی کریم
 تشنه لبان
 دینار خلد
 صحت
 بیعت

علی بن محمد
 تشنه لبان
 دینار خلد
 صحت
 بیعت

علی بن محمد
 تشنه لبان
 دینار خلد
 صحت
 بیعت

فتویات
 فتوی فزوسی طوسی و حو سلطان محمود

| | | |
|--------------------|--------------------------|--------------------------|
| بسی سال و نیم بنام | از شاه بنده اناج و گنج | اگر شاه پادشاه بودی سپهر |
| بسی بر بنامی | چو اندر تبارش بزرگی بنود | ببارست نام بزرگان بنود |

| | | |
|-------------------------|--------------------------|----------------------------|
| درختی تلخ است یار شربت | گرش درخت تلخ باغ بهشت | هر چه جوی میبارد شربت خامد |
| بوتیج انجبین بختی شیراب | سیر انعام کو به یار آورد | همان میوه تلخ با یاد دارد |

مثنوی حکیم حاصل الدین خاقانی

| | | |
|-----------------------|-------------------------|-----------------------|
| ما یتم اظهار کان عینک | هین احه سبز و صحره خال | لین حه و صحرنا بجایند |
| سر کوبه کمر کشایند | وین طرفه که بر باطوفان | مهر زن است و حه کران |
| خود بوالعجبان سخاوت | که قافم و گاه قند زارند | وقت است وقت در سر کوب |
| سیلاب عدم بسر آید | وقت است که مر کبان انجم | نمل نینجند و هم سم |

مثنوی از مولانا جلال الدین می

| | | |
|---------------------------|------------------------------|----------------------------|
| تنبیه میم که موسی حسنه | طلب میگرد از حق و ریاضات | که یارب این طاعت خدا |
| همی خواهم که خاصیت نماز | ند آمد که ای موسی سفرین | بر و نذر فلان نمی گذرین |
| که از با جملہ خاصان بخت | که در وی عشق و سواد است | چو موسی فیم کرده حکم مطلق |
| برفت آنجا که فرمان بود از | یکی را دید بر کوسه برین | نه او را هیچ عقل و پاد وین |
| ذمونی بر پیشه نقش | قدرت ده خنده پیرایش را | بهر خط که میخشد که با مو |
| نظر میگرد و خوش آید | بخت و سلامت گردان | بجز نبویان هیچ آواز |
| بد و گفتا که ای سر مست | ازین بسیار گفته ام چه بگویم | اگر قصود و بدست بر گو |
| و گر با حق ترا است کبر | چنانچه حق تشبیه آن مرد حیران | بزد و پر و پاز و تابش |

ادای موسی بخوش ازین کار | چو در یاد خروقتل ازین کار

مثنوی نظامی انجمنی علیه الرحمه در حالات اسرطالین نسبت فی نفس موجود

| | | |
|-------------------------|-------------------------|-----------------------|
| اسرطولی و نمل و بخت | مناکت برینا جدا بلیست | از این پس گران و باسن |
| در یکی را کشیده باسن | به نیر می حان فرین شاد | ز بند کجکشا و ازاد می |
| چو در میان چسبن و بخت | که از غا زستی غایم شمس | خشنین یکی جنبشی بود و |
| بجنبه جلد و جنبش کرد | چون هر جنبش میجا قناد | ز جنبشی جنبش نه براد |
| جز اولی که ان بلیست بود | سببش بکجا سے در خور بود | |

عشق به یار است

عشق به یار است
عشق به یار است
عشق به یار است

عشق به یار است
عشق به یار است
عشق به یار است

عشق به یار است
عشق به یار است
عشق به یار است

عشق به یار است
عشق به یار است
عشق به یار است

| | | |
|--|---|---|
| سبب خواران خستید بیا کشت تو مندی جوهری و دیوان در آنجسم جنان نیامد قرار به بالایی فکر نشاند بود از انجسم گردنه توانا نک سوی دل میل خود پیش دید چو بر کار دل جهان بخت که آتش بیخیزی کشتن بد پیشی گرایده شد گوشت پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو چار گوهر بر خدای در نورستنی بابر آینه خند | سبب دور در آن خط ارتقا کشت چو آن جوهر بدین از نور همی بود جنان بسی و نگا چو گردنه گشت تا که بالادوید روان شد بهی در خشان بان میل اولی گراینده بود سکون سازد شد سپهر بلند زیر وی آتش بوانی کشاد که گردنگی و دود از سرش چو آسوده شد آب در می شست گرفتند بر در خوشی جای وزان رستینهای پرده خسته | چو گشت آن سبب می از کشت خرد نام او جسم چنانند و کرد از آن جسم چنانکه نماند بود سکونت گرفت آنچیز را رسید ز میلی که فکر خوشی دید به انسان خشن نمایند بود گشت سپهر آتش آمد پدید که مانند او گرم داد نهاد چکیده بوزنی در خاک از آن رو پدید آید خاکست مزاج همه در هم آمیختند ز هر گونه شد جانور ساخته |
|--|---|---|

سبب خواران خستید بیا کشت
تو مندی جوهری و دیوان
در آنجسم جنان نیامد قرار
به بالایی فکر نشاند بود
از انجسم گردنه توانا نک
سوی دل میل خود پیش دید
چو بر کار دل جهان بخت
که آتش بیخیزی کشتن بد
پیشی گرایده شد گوشت
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو چار گوهر بر خدای
در نورستنی بابر آینه خند

باز از عقل سبب شتاب | ازین پیش توان دان کس

فتوی ملایالی در تعریف بانغ ابوتح سبطان محمود سر پاسبان و کداز

| | | |
|---|--|---|
| بر کور و دمنبانی بر سرنگ برشته نفس مرغان بر شاخ زاللی این جهان چرخ درج چو در آفتاب و گل چو در آن بگو خرم غرور ازنا شکسته ز طاق قناده و دلمای شوی که در سر من بانغ راجعت که عکس گل نمی کند بدوی | که جنت بخت در طبعش نیک از آن مرغان یکی نامش نشان همه سبب بهیچ همه سبب بکا طرح آب گل شست آرد چو شیشه بار بهشتی شکسته گل افساید از شاخ روایت که آسایش بجز گمان اوه نیست شکوفا بسکه بادی پیشه زاده | لشده خانه نقاش شتاب که بشتو ج حال مع و دنیا بازادی ازین گشتن ندرین برون کش نامی گل دل بهشت که تا معارف خاک خوشی چنین بخت بدوی حکایت چنان آتش زان بدیندگی کلاه و از گدازن بر سر خارده |
|---|--|---|

سبب خواران خستید بیا کشت
تو مندی جوهری و دیوان
در آنجسم جنان نیامد قرار
به بالایی فکر نشاند بود
از انجسم گردنه توانا نک
سوی دل میل خود پیش دید
چو بر کار دل جهان بخت
که آتش بیخیزی کشتن بد
پیشی گرایده شد گوشت
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو چار گوهر بر خدای
در نورستنی بابر آینه خند

گلشن آن مرغ بهیچ شتاب | که ناخوانی برین می از شاخ

در افکندش کشتایان نمیدان
 ز برف نشسته پید و گله از بزم
 نماشان اگر میبخت از کما
 یک گفتی صورتش گریبان نشستی
 کسی اگر گفتی دستش مرزید
 که جنت از جنان بی تو کرد
 نمودارش نهاد و رنگ بیرون
 که رنگ سبز باز نرسید بود
 خیال از غزلش در قفا
 عطارد و قمرش کا و زرین
 ره این تره او سوی خانه
 بهشت از پشت پرده نشستی
 میان عاشق و خفق خویش
 زمانه بگردان مسکروان
 یکی از ملک بافتش بسته
 روان گنجد کایتی بچین
 چو قطره سبزل او روز
 بغزین قطره نغمه آتش
 پیش آیینانی و از رنگ
 که باد الا له رسیدت داغ
 نماند سایه بستان خزان
 کشته ستر از دول ایشان
 در و کوه همه آغوش گشته

طلب کردند و ستاد ستر مندا
 سنجده سیم به پیران پیر پستی
 بردین به پیرانش چو
 کرفی چون گل گلشن بدین
 دل از شمع ستر چید می
 چه باغی بر بردی خلد سبه
 چنان کرد شیشه عکس گلگون
 چه قصری به سستنا بلندی
 بصاحبنا آبروز وادی
 اگر مرغ سرو مرغ گلزار
 غلط میکرد و هر آشیانه
 در جبین آن گلزار
 ز غرغری تا بان قصر لاویر
 سزار و قطره را دوش دیدم
 یکی از شیشه فرهاد خسته
 ز کلبه قیسه استاد کاریم
 تمام از نذر حسن گلوسوز
 چو گنجی با رنگس و سبنا گوش
 لکاه از دیش گلزار بزرگ
 شگفته باغ و شتی در نکته
 سر سبز و صاحب غلامان
 گرش دتانی نو عکس گلزار
 گرفته خویش ای پوش گشته

قتلین چای خا بر ابروی
 ببالای نفس نهاده بسته
 بآب نبات نوعی شش سبزی
 سندی سیرت جعفی ز دندان
 دران باغ ارم قصری بنا کرد
 سرکن اسیر و شکسته
 چنانش سبز رنگدوم "الود
 ظلمد آستانش شهر چرخ
 افکند البکده دستش فرو بود
 به بند مرغی نالیدن زار
 در و تا جان بشکوه آب فتنه
 ارجم ناله بر نفس بود
 بقعه زنانه و در میان بود
 عنان آهسته زندی کشید
 چو کاویم دل آتین این
 شرد و جانب محمود ادریم
 دانسته کو کبرن فرهاد پیشه
 چو کوه ماه عیدش شبر و
 در آمد ز مجنون باغ
 اشارت بلبل ز نشسته
 شقائق چای خرد و چای سبزی
 تراکت بین گل شیرین و
 زلف انجیر کوه نشسته دارد

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

چو هر زلفك در شيند دارد
چو سيري چو سيري چو باغ
من اين قيصه را ندو اسيكتم زيب
بسيد خسر و گشت باغ زلفك
بچرخ زرد بان فرياد قام
در مش چاك گريان بچهر
ز تل اغوش گير ساپيد
چو باغ نوح و نديج چو نوح
كه تاخيزد از جادوست
كه اين نوح دست نوح
بوس نكچين شاي جوش ميزد
سر نشان سوج گل و شين
نگاه ز رخساري حده مي داد
غلامي داشت شاغم صورت
نهان از و بنا زديان
ز جاجت قياست علم داد
بخدمت صديق به برتر شد
هنوزم كه بر بازدي نازد
په سوليه بنگ نريست
خيال عاشق را ز نازد
چو درستان پرسيدن دلوا
نچونديد چاك بچو كاه
كه شمسيت باغ جلا

ترخساي كا كا لاله زار است
چو سيري چو سيري چو باغ
اياز و خون ال شام محمود
چو لاله سر بهر داغ بقتد
چو قصري بي باهي در قشور
خبا رگشانش بر نو مصر
بيانع از قصه كم كمي فشد
به اسش برگ از تاج خورشيد
كه اين بر سبز غلطيدي
كه ان پايه را سحر شد
غلامان طرف در پاي كوبي
بغل خميازه بر اغوش ميزد
دل محمود جبانے دگر بود
كا ياز شاني بودي بصورت
اياز از رنگ مهر نشين كرد
دل و بيطاقي را سرچرم داد
ز يازمي بهتر باري
هنوزم دست بيمجي در آد
هنوزم لاله بد لهما سيب
همين با رنگ ماند دل نشين
چو محمود از اياز زو دل شد
بغير از برق خورشيد
يكی جلا حاضر شد بر گاه

كه قصه باغ داغ انتظار است
مانند اسكابت داده نيزك
كل شيل بر چمن شعله دو
در دن قشقران دل زانما
دل مهر روان از ناه يرد
چو خور با پايش تها ميشد
چو كبر و بوي ز رغو طه خود
فكر ده مير دست و نازك
كه ان دي اغوش و ايم
لباسي صلا نوش ميزد
همه زده اغوش خوبه
به رنگ اغوش سر و آرا
نظر باز تماشا كد دگر بود
سبان آن غلام عشق محمود
بهاش در بر چمن گلشن
كه عاشق چو نوي بايد كشد
كه ريزه خونت از ما ليدن
هنوزم دكاسنان گذشته
ز صدل يك گلشنه باغ
ز غيرت هر كز خاطر نازك
غلام غوه گز خوش تها شد
ز سر چمن چمن باغ است
كه بر خوش زدين به فنا

شوخ مني و ديدن
ازك باغ شين

شك سلا الفتح و ديدن
پي طاهر چو چان

سج كسين باغ كبر سنجي
پيمان زان بصله كسي

كه كبر چمن سنجي
همه ديدن زان

كه ديدن چمن و ديدن
كه ديدن چمن و ديدن

چو در آن رخسار خوشی
چو عطر خفته در سونگوش
دخولش صحن ارشاد چو کین
آورد زلفان تیغ ابلاد
دبان از تشنگی افکنده بر سر
گفته مدینه دست مرزاد
فرستاده از مضمین میگرد
فرو گشتند در گوش دلا رام
ایاز گرم خون چون بخلاحت
نگاه از تیری میگان شان نیز
جهان بان تا ششوی بر تافت
که برینا شریفان شد دانا
چو محمود آن خرام جلوه افکند
زرد گاه بلند قصر آویخت

چو ترکان شکوه میباش
اشارت کرد فغان شکلیان
سرس بالا که فغان من کین
چو غمی زو با تار یک کرده
سلسر مع آت افطش گوی
گرفت آن شیر افغان جنگ
بجاکوه آتش تیز میگرد
که از غزنین پیشوا خورند
در کلان و میان عثوه بست
شیخ زلف افکنده فروش
نگه یار فراز قصر در باخت
برفتن خنجر نادر می شد
بساط حلقه فغان در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

شید که سبزش خنجر و خوش
که بر گیرین غلام نایزین
همان دم من خنجر مرد جلا د
بوسیدن بی بار یک کرد
چانش سر بر تیغ افتاد
روانش سوی تهر بار یک
خبر گیران تگ و تیر یک گاه
چو دایع لاله در خون آید
دبان از معنی کفن منال تیز
که تا مالده در لونه را گوش
ایازی دید بر ایوان خندان
بر کشتن چاه سرد میشد
شان سر برانکاف خون آید
که اینک زود جانش و شرف

قصاید
قصید ابو الحسن رودکی

مر بسود و فرد بخیت هر چه دندان بود
سپید سپید زده بود و در مرجان بود
یکی نمائند کنون داند همه بسود و بخیت
نه نخس کسوان بود و نه روزگار دراز
جهان همیشه چنین است که در دست
همانکه در مان باشد بجای در دست
کس کند بزبان نهان کجا نوبه

ساره سحر بود و قطره بلبلان بود
خنجش دهمان که نخس کسوان بود
چو بود دست کجیم نضای یزدان بود
همیشه تا بود ز کسوان بود
و باز در همه که دست در مان بود
و نو کند بزبان نهان کجا نوبه

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

عشق تبسین

بسا شکست نیابان که باغ خرم گشت
 همی چو دانی اسمی ماهروی غالی که موی
 بزلفت چه بچکان نازش همی کند تو بدو
 شد آن زمانه که روشش ایشان زیبا بود
 نه آن زمانه که او شادمان در خرم بود
 همی خرمی و می رنجید به مشار در م
 لبها کنیزک نیکو که سب داشت بدو
 بهیشت شاد و نداشتی که غم چه بود
 بسا دلمان که لبان هر بر کرد بشغور
 همیشه چشم ز می زلف کان چایک بود
 عیال نه زن و نه فرزند و نه مؤنت آن
 تور و دلی را ای رخ کنون می بیند
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 نه آن زمانه که او اسیر او مردان بود
 شد آن زمانه که مویش همه جهان بهشت
 که از بزرگی و نعمت از این ان بودی
 بدان هر چه بر سر اسان چهل هزار در م
 در و لباس را کند و نیز شخصت هزار
 کنون زمانه در گشت وین اگر گشتم

لا
 از بوی و شکوه و کرامت
 از ملک و کرامت و کرامت

لا
 در آن ایام و در آن زمانه
 بهر چه بود و بهر چه بود
 ع
 در آن ایام و در آن زمانه
 بهر چه بود و بهر چه بود

ع
 در آن ایام و در آن زمانه
 بهر چه بود و بهر چه بود
 ع
 در آن ایام و در آن زمانه
 بهر چه بود و بهر چه بود

ع
 در آن ایام و در آن زمانه
 بهر چه بود و بهر چه بود
 ع
 در آن ایام و در آن زمانه
 بهر چه بود و بهر چه بود

و باغ خرم گشت آن محرابا بان بود
 که حال حاد و تو پیش ازین بچه سان بود
 بهر چه بود و بهر چه بود
 شد آن زمانه که مویش لبان قطران بود
 انشا ط او بغفور و بونه به نقصان بود
 بشهر هر چه سبک تر که ناز لبان بود
 بشب یارت او نیز داد و پنهان بود
 و لم نشاط و طربا فراخ میدان بود
 از آن پس که بجز در سنگ و ستان بود
 بهیشت گوشه می مردم سخن دان بود
 ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود
 بدان زمانه نه دبدی که زین چله شان بود
 سر و گرد و بان فرستی هزار دستان بود
 شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 از و فرزندی یک پنج مهر باکان بود
 بمن رسید بدان وقت حال چنان بود
 عصا بیا که وقت عصا و انبان بود

قصیده رشیدی

آفتاب ز بهای آسمان در حال
 دست تو که بهار بر باد و گنج و مال
 نیست از بخشیدن موال طبع املال

ای دقلم لبانست صحن عالم بر مال
 تیغ تو روز و غایب کرده کلج و مال
 نیست از پاکیدن کفار تیغ در ستار

| | |
|---|---|
| <p>چہینو گفتم تیخت عول فلا کش تیخ از ضمیر روشن تر اختران یابند تو بر عیش بدگوی تو تیرہ چو آبیا ملاق از ہلس تو نہمان کردندان بہت دیا دیدہ تقوی ز نور عدل تو دار و لہ شد سجاز و تو بوی لولوی لبر سخا نیست از ولادت گیتی چو تو محمودای پسر معج تو در رخسہ ہامی جوشن گردان شود شہر یار با بل و خوارزم جامی سحر شد خطہ بایل اگر گشت سبب سحر حرام تا بود جائز و اختر ایکجا اختران کوکب جباب تو بادا ہمیشہ در شرف</p> | <p>کہ خدائی گشت جوت خلق آقا فغیا وز لہائی فرخ تو خروان گیرند فال عمر بدخواہ تو کو نہ چو شہمانی وصال در پناہ تو برآہ رند سوران پروبال چہرہ معنی حسن حفظ تو گدہ جال شد جبال ز بر تو بوی کوہی شمس نوال نیست از انبار دنیا چو تو مضمی انحصا سخت آسان بچو اندر رخسہ دندان لال سحر این عین ارشاد و حیران اہل اضلا شد طبعم خطہ خوارزم بہر حال تا بود حاصل کوکب یکجا اختران اختر عد تو بادا ہمیشہ در و بال</p> |
|---|---|

قصیدہ دہقے

| | |
|--|---|
| <p>بر افکند لے صنم ابر بہشتے چنان گرد و جهان ابر ماگوئے جہان طاؤس کوئے ایش دیدار بدان ماند کہ کوئی از مے و شراب ز گل بونی گلاب آدازان و قیقی چا خصلت برگزیدہ ہست لب با قوت رنگ نالہ چناب</p> | <p>جہان را حلق آتش بہشتے پلنگ آہو بخیر و جز بہ کشتے بجائے زمی و جالی در شتے مثال دوست بر صحرانہ شتے کہ پنداری قل اندر گل سرتشی یہ گیتی از ہمہ خوبے و زشتے می خون رنگ و دین زرتشتے</p> |
|--|---|

قصیدہ مہمقو

| | |
|---|---|
| <p>جہاں آن صنم ماہوی و سیم دمن خواب ووش کی صورت لے نمودن</p> | <p>۱۱۱ رنہ شہد گر نہ ماہ</p> |
|---|---|

۱۱۱
 سحر از ضمیر روشن تر اختران یابند تو بر
 عیش بدگوی تو تیرہ چو آبیا ملاق

۱۱۱
 سحر این عین ارشاد و حیران اہل اضلا
 شد طبعم خطہ خوارزم بہر حال

۱۱۱
 زندگانی نہایت بد و خوش نام
 شخص کہ در آن پست و بالا

هزار شعل ز آتش افروخته در دل
 رخسار بوده چو جان فروخته رخشان
 سمنش موخته و خفته گلشن در گل
 طبع بر بخت اندرون گرفته مقام
 یکی سرتنگ و هزاران هزار در دروغ
 گشته بر رخ بجا ده کون طوطی در
 چه گفت گفت دروغا امید من که مرا
 گمان نه زده ام من که تو درین روزی
 هنوز ناچیزین بستان من کس گل
 هنوز کس سیراب من ندیده جهان
 بجا که تیره می می مرا بچنگ اجل
 بتغشتموی مرا خاک بر کشته گره
 بهمان کسم که بدی صورت حال بهار
 بهمان کسم که هر کس که دیدی گفتم
 کنون نیز زینم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت بگشوده بستر و بالین
 چه چشمهائی میان زاب دیده آمد
 نه کس بیار و روزی ز تو کارم یاد
 بزیر خاک فراموش گشته بدل خلق
 گرفته با و ترا دوستداراندر بر
 شده دلیل نشاطت روزگار بهار
 زمین صیقلیست و ابر کج گهر
 فلک درخش می بار دو بوالماس

ک
 صبح جمعه روز پنجشنبه

صبح جمعه روز پنجشنبه

صبح جمعه روز پنجشنبه

صبح جمعه روز پنجشنبه

هزار چشمه طوفان کشاده کرده تن
 ز خاک و خشت همچون لباس آهن
 یکی نه در دروغ و یکی زیاده سخن
 غریب و اسباب اندرون گزیده وطن
 یکی دروغ و هزاران هزار کرب و زحمت
 گرفته در عرف گوهرش عقیق من
 غلط قنادین دروغا و محسوس وطن
 صورت دارد به بندی زیاده دهن
 هنوز نشده سیراب لبان من ز لب
 هنوز سوسن آزاد من ندیده حسن
 بدل گزین کمتر کسی ز من بر من
 تو با بنفشه عذاران گره زدی دهن
 بهمان کسم که بدی عارضه نگار ختن
 سبیل شکنین زلف و ماه مهره ذفن
 گرفته این تن شکنین من ز گل مسکن
 زرد و وحشت کرده از ابرامین
 چو جامهائی شلیدن ز خون دیده من
 نه کس بجز در روزی مرا به پیرامین
 ستم رسیده ز جور زمانه ز من
 بسینه محسوس ترا طوق بر گردن
 نشا طعن که جهان پر گل هست پیرین
 درخت قند کافور و خاک در عدل
 ز خاک سنگ صحره، ز آب آهن

سجاده ایزان گمراہک نابود کہ او است
ز بانہاش چہ شمشیر با سے خون آورد
شہ مظہر و منصور نصیر ناصر دین
بزرگوار کسے کز نبرگی ملک
سبکدست اختہ شہای کہ نلوک است
بدست دولت اسلام را دہد تعلیم
چہ سداہن پیش چہ کاغذین دیو اس
شجاعت و مہر و جاہ جو دولت عز
سوار تیغ گزاری شجاع جہد زخم
ہزاران کجی باشی تو در کجے میدان
بروز کار تو باطل شد ملک کبر
بیای دولت بند موافقان بجشای

میان قدرت ثبات خالق ذو المن
برزگ بخت شمشیر شیر ادرن
کہ بادشاہ زمین است و شہر بار دین
ہر شیخ دولت خود کن اصل و جہ فتن
زمانہ زیر مراد و جان ہر بربر من
بفرق ہمت افلاک اکند روزن
چہ کوہ روین پیش چہ دانہ ایزن
جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن
پستہر اہن گردی سہیل ناچیزن
ہزار رستم با شے تو در کجی جوشن
لشائنامی فرامرز قصہ بین
بدست نصرت پنج مخالفان برهن

قصیدہ

چون ہر بندگیوں بر روی پوشد مرغزار
باغ را چون ناف آہو مشک ایہ ہیکل
و در شوق نیم شب بے نی ہار او دیا
بادہ کوئی و مشک سوہا داند رستین
نشن لولوی بیضا دار و اندر مسلہ
باغ بو قلوبان لباس شاخ بو قلوبان
راست بنداری کہ خلعتا ہی نگین
داغکا و شہر بارگون چنان خرم شود
سبزہ اندر سبزہ سبزہ چن پہلہ سحر
ہر کجا خیمہ خفتہ عاشقی بادوست

ہر نیان ہفت رنگ اندر آرد کو ہمار
بیدا چون بطوطی برگ وید ہیکل
حدابا دشمال و خرمابوئی ہمار
باغ کوئی لبعتان جلوہ دار و رکن
ارغوان لعل جشی و داند رگوشوار
آبے واریدنگ و ابر مر و اید بار
باغماے پیکار و داغکا و شہر بار
کا نذران از خرمی خیرہ باند روزگار
خیمہ اندر خیمہ بینے چون حصار حصا
ہر کجا سبزہ است شادان یاری از دیدار

۱۷
دین خیر و نیکو
میان در دین و دنیا
چون شمشیر و شمشیر

۱۸
چون شمشیر و شمشیر
چون شمشیر و شمشیر

۱۹
چون شمشیر و شمشیر
چون شمشیر و شمشیر

۲۰
چون شمشیر و شمشیر
چون شمشیر و شمشیر

میرزا با بنگ چنگ طربان چرب است
 بر در پرده سرای خسته و خست
 بر کشیده آتش چون مظهر سیاهی زرد
 و اغما چون شاخهای بسلس پانتهنگ
 کو دوکان خواب نادیده انداخته
 خشم فرخ سیر بر باره دریا گدشت
 هرگز اندر کین شخصت بازی در کشید
 هر چه زین سوداگر دازوی پندارد
 میر عادل مظفر شاه با پیوستگی
 روزی بکینه کند و مرکیان نیز تک
 اینچنین روز همه شایان کرد و گراست
 ای جهان آرای شای که تو خواهی
 در سموم خشم تو برابران افتد
 در خیال تیغ تو نذر ریایان بگذرد
 چون تو از بجزر تا شابرین بگذرد
 افسر زرین فرستد آفتاب از بجزر تو
 کردگار از ملک هستی هستی چندی نیاز
 گر ناز بر عد و تو بیایستی
 ناکند زده هیچ تو قیسه در گذشت
 تا بوقت تو زمانه مراد نداد
 هر گویا ای که سر کور و قیچی بر دم
 تا بخورد خاک و آب ماه مهر و شرب
 تا کوکب ای خالی نیابد از سیر

ملاحظه فرمایند
 این شعر در کتاب
 دیوانه

شرح و تفسیر
 این شعر

این شعر
 در کتاب

این شعر
 در کتاب

خیمه با بنگ نوش ساقیان میگردد
 اینچنین داغ آتشی افروخته خورشید
 گرم چون طبع جوان و ز چون رعیا
 بجای چون ناردانه گشته اندر زیر نار
 مرکیان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 با کمند اندر میان دشت چون اسفند بیا
 گشت نامش بر سر شایه و دوشنگ
 شاعران را با لکام و زار از افشار
 کامکار و کامران و شاد کامشاد خوار
 نیم دیگر مطربان باده نوشین گوار
 نام شاهان بخوان و کشتن نینان بیار
 بیل آشفته امان و شیرازه زینهار
 از لفت او برانش گرد و باران شرار
 زان بیابان تا بحشر الحسنیه از غبار
 هر گویا ای آن زمین گرد و زبان افشار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود و زین گردون مراد کردگار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 ز آفرین تو دل آکنده چنان در دانه
 زین سپس چون بجای امروزی از شای
 که برسی ز آفرین تو سخن گوید چنان
 تا که تو سنگ موم و ز سیم و زر خا
 تا طابع را همین آفرین نیابد از چهار

بر همه شادی نو باشی شاد و خرم شاد و
بزم تو از ساقیان سه قد چون بوستان

برزیمہ کافی تواری کامران و کامران
قصرتواز لعلیان قذلب لحو قذلب مار

فقیہ حکیم شانی

دلا تا که در بیاض لم فریب یمن آن بینی
 جهانی کا ندو و دل لایالی بادشایانی
 نه براوج و هوای و عقاب لشکری بایلی
 دروگر جاووشی نضایت سستین بایلی
 زجر حس و تنهوت کینه یاران سپس خورا
 نظرگاه الهی کی بسان کن از عشقه
 که دولت یاران نبود که از ملل رساند
 تو یحیی است حج و قربان بینان بینان
 چو جان ازین فوخی بن محمد زمرین کن
 اگر طبلستان آری مشغره که در دوش
 بدین تور و بدین نیا مشغره چو بیحسان
 اگر عرش بفس آئی و گرامی کجابه افنی
 گهی اخصانه احوال ازین زمین بایلی
 چه باید نازش و پاشش از اقبال و رادباری

ایکی زمین چاہ ظلماتی روشن تابہان بنی
جہانی کا اندر ویر جا کہ مینی شادمان بنی
نہ اندر قعر کجراو متنگ جانسان مینی
درو و رخائے سازی ز عشقستان مینی
اگر دیوی ملک بانی و گر گری شان مینی
کہ دردی بود رنگ گل خونستان مینی
کہ دوزخ یا آن باشد کہ درداع نشان مینی
چہ جانب کہ در آری فرش کاویان مینی
کہ است غایبی آن بہتر کجا گشتوان مینی
ایکی طوق است از آتش کہ آزار اہلستان مینی
کہ اینمانوہاری نیست کس بی مہر گن مینی
و گر بجوی تہی گردی و گر باغی خران مینی
گلی چہارتہ افعال ماران زبان مینی
کہ ابھرنی دیدہ نہ این مینی آن مینی

تقدیر

چون پیر است ز سار و زلف زایر
ما آن خورشید رنگ لبش را
ز رنگ رخس بر گل میخ مجلس
جهاندار محمود کاغذ محاسب
چو دولتشان وجود افش بپرو

فلک مشکبوی و شب و روز پرور
باز ز کعبه شمشید با قوت احمر
از رنگ لبش بر لب لعل ساغر
یکی عالم است از کفایت مصور
چو آتش بلبلدو چو دریا تو نگر

۴۷
فیضانِ نبوت
۴۸
فیضانِ نبوت

[illegible]

مجلسات بالفتح و حرف لام و نون
حکمت عربیہ لسان فیضی از مولانا
فیض محمد بن فیضان قادری
بروسہ میں شریف آباد

بدین سنگت بخت آید چهره
نه بلند آثار او بسند دولت
رونده است و نقش در مغزین ان
نه هم است گفتش چون و هم در دل
بوفتنی که گرد سواران بر آید
بجان عدویر تو خط اجل را
شکست آید از مرکب تو حسد در
مراجعت بجزگونه باشد که گوئی
چو و هم ند آید به بنجار پیر
ز پیمان انجیت که وصف گویم
نه چرخند لیکن همه چرخ گردش
چو اندر هوا که بر قوم موسی
چنان کرد از غرض شان و شت گویی
زمین کوه باشد چو آید پیر
همی تانوزد آب اندر آذر
جهانیک و کنیز کش از پهلوان

نه آید شمشیر بدم اذر
نه با پشت آثار او پشت شمشیر
خورده است و خوردش هم جان کافر
نه غم است بودش چون سحر در سر
پوشد زمین و پوشد متعمر
قلم سازد لایق و ازینده شمر
کش از باد طبع است از خاک منظر
همی باز گردد زمانه مکرر
چو روز اندر آید به بنیاد بے دور
ندادد خرد مند نادیده باور
نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چو بر قوم عاد آمده باد صرصر
بوج اندر آید همه موج انفسر
چو اندر گذشتند جاه مقدر
نیکو خراب دمان را کبر
تک باش و از نصرت تیر بر خیز

قصیده رشید و حلوا

رسیده به جود تو ایام کرمست مشهور
بهر طراد عیالامات عدل تو پیدا
در دیده رخ تو دلها چو شعله لاله
هوای تو شده سرایه و ضعیف و ضعیف
خدا گمانان کفنه جاسدن بغرض
بختی صالح هفت آسمان هفت زمین

خنی ز جابه تو اعلام محمدت منمولا
بهر دیار مقامات تیغ تو ندکور
گسته تیغ تو سراپا چو خوشه انگور
شنای تو سرفه پیرایه انانث و ذکور
که شد دل من غمیده باز تو نفور
که نیست عقل زبان کار صغ او مقدور

سنگت بخت آید چهره
نه بلند آثار او بسند دولت

رونده است و نقش در مغزین ان
نه هم است گفتش چون و هم در دل

بوفتنی که گرد سواران بر آید
بجان عدویر تو خط اجل را

شکست آید از مرکب تو حسد در
مراجعت بجزگونه باشد که گوئی

چو و هم ند آید به بنجار پیر
ز پیمان انجیت که وصف گویم

| | |
|---|--|
| <p>خبرش پاک شدیدن آن بیت جی بجان آنکه بود خلق را شفع بهشت بعد تو که بدو گشت ظالمی منسوخ که تا نیاید نزد کیم اضطراب قفا همه بود او جویم شدت و برجا</p> | <p>که در خزان قدس و در حدائق نور بذات آنکه دهد بند را شراب غور بجو گو که بدو گشت فیضی مقهور ز صدر او نشود جز با همتا رتودور همه ز عا نو گویم بغیبت و به حضور</p> |
|---|--|

قصیده عیسی علیه السلام

| | |
|---|--|
| <p>ز عدل کامل خضر لطف شامل سلطان یکی همچو شاه شاین دوم همچو خضر خدوند جهان سوره چهار آیت یکی بهر سوره دولت دوم فیروزی ملت بنان است بخشش نال است گوش یکی از نایبها سطور ام راقا لعل شد ممد عهد او بل شد در عصر و ناقص یکی نایب و س کجور قوم مقدار انکند</p> | <p>تا بر لب کور و بر دهن در گریان شد یزید منوس بیغم چهارم عدم لعلان بود در رایت رامی چنین بی الهیان سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان اقامی است نظم لوانی اوست سیدان سعادت اسوس با چهارم فتح و برهان شدند در غل ازل شدند ز وقت چنان سه دیگر نام افروز در چهارم ذکر و شرفان</p> |
|---|--|

قصیده بیکار زنی

| | |
|--|--|
| <p>زور به زرین اینده مستان در و پا لاله شود لعل دیوان ز خویس بزرگوار دهن زین گویان ز نور تابش خورشید لعل فام شد گمان بری که محوم گشته هر ساعت طغایان این محم که خورده من کردون ایاسته که بهنگام کن رسول اجل شد است قافض و لوح تیغ بندی نو</p> | <p>ز زمین زلف فرو بود آتشین مه خواب بوج زنده سیر مسام دیار ز لاله سرخ زینت بیایید زوار سه سیم زین دشتی چو اختر نذران رخش شاه کند بر این سه سیم خدایگان تبسم بهر یار خوب خوار ز خنجر تو بر دوزخ نامه آید چنان که نقش بر این زلفه نماید</p> |
|--|--|

مهر و خورشید
 و ستاره و ماه

شکست لعل
 ناله باور این شکسته
 طالع و خیر و شر و امان و آزار
 زینتی و زینت
 زینت و زینت
 زینت و زینت
 زینت و زینت

مهر و خورشید
 و ستاره و ماه
 زینت و زینت
 زینت و زینت
 زینت و زینت
 زینت و زینت

بها نذر آورده با تو نمودم
سلام بر تو

سلام
بها نذر آورده با تو نمودم

سلام
بها نذر آورده با تو نمودم

سلام
بها نذر آورده با تو نمودم

گر آرد بار و در طریق لشکر تو
در آن دمیکه چو شیران تپان این پوسن
ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند
چو گرم گرد ز آشوب جنگ مرکب تو
پس این نیز تو مخرج گمان تیغ ترا
ز ضربت تو الفت و ارقه دشمن تو
ایاشی که ز عدل تو شیر شار و روان
اگر بدولت مهر نبوی پدید آید
مرا بقدر تو باید که در رازوی نظم
اگر ز خاطر من این نظم بر دارد
چنان شود سخن من که در معانی او

نمان کند ز نسیب تو مهر و درضال
بر و روند خروشان تپان سوی بهال
بجای پوست زار حام مادران طفل
بجای خود مشاسن بر و ن هب و پال
ز خون بدل رود الماس من از قبضال
و دنیما گردد باز او فتد بصوت وال
ز دست خویش به ندان و ن کند چنگال
بطبع عنصری آن شعراهای سحر مثال
خو اطر شعر اکم ستره زیک مثال
بجای گل سرطونی و ن دهر زینال
نجیب گریه نگر و طبع جادوی محال

قصیده اسدی طوسی در معارضه روز و شب

بشنو از محبت گفتار شب روز بهم
هر دو را خاست چه ال سبب هستی فضل
گفت شب فضل شب از روز و ن آید نگد
قوم را سونی مناجات لبش کلیم
فر جرح لبش کرد محمد بدو نیم
ستر پوش ست شرب و ز نمانده عجب
هست در روز اوقات که نهی است نماز
منم آن شاه که نهی زم زم است یوان چرخ
آسمان از تو بود همچو یک فرس کبود
روز از شب شنبلیله نمانده شفته و گفت
روز را عیب بطبع نهی کایز در عش

سره گدشی که ز دل دور کند شدت
در میان فن فلولان سخن از بیت دم
روز را باز شب کرد خداوند قدم
هم شب گشت جدو طریدار دستم
سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
راحت از بیت شب و روز فراینده الم
در نماز هم شب زنی بود اتم
هم به چهره زخم انجم و سبباره خدم
و رمن راسته مانند یک باغ ارم
خاموشی کن که در آئی سخن باب حکم
روز را پیش لبش کرد ستایش لبسم

روزه خلق که دارند بر دست همه
عید و آذینه فرخ عرف و عاشورا

بحرم حج بزور دست ز آواب حرم
هم بر دست چو بنی بهرام عقل و فهم

قصیده ادیب صابر

ما و جهان میسے صحبت شبانه
شغلی بود بوجه و نشاطی بود به شربت
گر گستان عارض معشوق میبخت
خاک و ثنای تو چمن سر و دوسون است
بفرز زویده را بر رخ آن ز سبب سرخ
از کام دل بجهر گرفتن شتاب کن

عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
عیشی بود به رسم و مرادی بود صواب
در گردش زمانه کوئی در گل و گلآب
صحن سست و فک ماه و آفتاب
خوش تن دماغ را مضطرب شک به
گرم کب زمانه بر رفتن کند شتاب

قصیده امیر مغری

زهی : و فرخنده باد و فردین
شد از نسیم تو بهار است از ماه
طلای سپید ز کس و سوسن
تدویر اند متبقی تو با سفته بستر
برین صفت که کوئی خوانش نسیم بخت
مسافری تو گرد جهان مسافروار
اگر به آن صنم ماه روی برگذری
در آن دوزخ لایق او بجای دلم
و کز ترا سوی فردوس افتد گذری
و زو سوال کن آنکه تا که بود به حق
و گر شوی بزمیارت سوی مدینه علم
بگویی و دلبسته بر آن خاک و که هست تو
و صی خانم به غیر آن و شیر خدا می

بقوت و خوشی آید خلدین
شد از حریر تو بهار رخسار من
استاد علم است لاله و نسیم
گویند را از شقائق تو ساختی باین
و گر چه هست تمام با دست زور وین
همی شوی و جهان را امید می ترسین
یکی ز حزن من آنکه گوی بصورت حزن
چنانکه گم نشوی در میان حلقه چین
و رود من برسان سوی جبرئیل این
امام پیشین بعد از رسول باز بین
خیال جان مراد مدینه جوی این
جمال سید سادات غریبین
نبرده عربی مرد خندق و صفین

۹
تاریخ فتح کربلا
بسیار خفا و بی خبری

عصر روزین و شمع
کردن فصل بهار و تابستان
۱۴۱۱

۳۵
تاریخ و دولت چهارم
و دیگر اشعار و غزلها

نه دل بجز نباله دود لب لب تاب
 در دیده علم است در منافق او
 فضائل بوالفعل کما خزان سپهر
 بنجاک درگاه او کافیان همه تازند
 اگر خبیر بچایلیں از نور دانش
 اگر فلک بکفایت ترازوی سازد
 باطن اندر سرسبب با خداست ترا
 مسوز کین عدد و رابر و زگار سپار
 سخن که بود پرانده چون نبات انوش
 عروس شمع در اجمعت نو داماد است
 چون شانیو گویم قضا زنده است

سلام
 کلامی از زبان مولانا
 در وصف کرامت و عظمی
 و در بیان احوال

سلام
 کلامی از زبان مولانا
 در وصف کرامت و عظمی
 و در بیان احوال

نه گوش داد و بدان نه پیش داد و بدین
 در خزینه عقل است رای همسالدین
 بصد هزار قرالتش نیاید نه قرین
 چو موبدان قدسی به اذر بر زمین
 ز تاز فخر و تکبر نکردی آن سگین
 زبان کلک تو باشد زبان آن شاهین
 که نور آن بدرخشد همی نزار جبین
 که روزگار بخیل از و فرزد کین
 ز بهر ملح تو مجموع گشت عین بیرون
 مشاطه بخت و قبولت قباله کاین
 چو من دعا تو گویم قد کند این

قصیده بحال امیران

بسیار روی تو در این جهان
 پدید میشود آثار خیر و بد
 ز مانع سلطنت این نهال شکست
 جهانیان همه در سایه اش گریخته اند
 چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را
 خدا لنگان سلاطین شرق و مغرب
 حلال بی و دین نمکری که آن شاهی
 چو خنجر نیست که دل در جگر چین بند
 زهی مانی خوب مرای نظیر کمال
 بصد عدل تو گرگ از پله خوش پیش
 ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب

سلام
 کلامی از زبان مولانا
 در وصف کرامت و عظمی
 و در بیان احوال

تو ساجد خدایان جهان
 از آن پس که بر و در صواعن بطلان
 که بر گاه همه عقل است مبار و احسان
 چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
 بهشت سایه شاه از وجود چار اکان
 که آب باغ سلطنت دهد زستان
 که این دشت نیز کرده جهان سلطان
 چه گوهر است که پولاد باشد من خندان
 زهی معانی قدرت دن جبریان
 چو قصر مطرب باز بجز بچوب شبان
 چو گوهر و کان آدینه که خوابد ازیزدان

تو غم فوج بیابی از آنکه در عالم
 تو داور غیر اسلام بست می ز صلیب
 بجوی ملک بیع تو آب باز آید
 ز بی زخمت مع تو ایل معنی را
 اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
 عجب ندامت ازین گوهر گرانمایه
 عیار نقد سخن را محکم تو کنی امروز
 ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
 طلب رسیدم ارجان و جان بلبشده را
 مرا که دیده ز خون دمی العصبیت بود
 زمین سایه تنگم نمی کند پهلوی
 اگر زنجیر بر لب مصافت طلبم

عجالت ز گوید پادشاه طوفان
 تو بر گزینی تا قوس از جای اذان
 چنانکه جان گلستان ز فطره باران
 دما غنا شده چون گنبد نگارستان
 بفر مع تو شد نظم این سخن پستان
 که گفته حنات مراد در حجامان
 اگر قسری ازین گفت گویند بخوان
 که هیچ شمع همی سوخت آتش ز زبان
 یکی بود آتش شیر تال جانان
 چه سود طبع ورا کین چو قلمز معان
 هو از هر سحر من بر او واقفان
 زینچه جنگ برون آورد چو شیر بیان

قصیده خاقانی

فلک کجاست ز دست از خط ز ساسا
 به صور صیقلی بپیشگاه نم
 مرا از اختر دانش چه حاصل
 چو من ناور و پانصد سال هجرت
 مرا از انصاف یاران نیست یاری
 که از غمهایان خواهم معونت
 چو داد من نخواهد داد این دور
 مرا از سلامیان چون داد دهند
 پس از الحمد والرحمن و الکف
 پس از چندین جمله در حدیسی سال

مراد از مسلسل راه است آسا
 صلیب وزن این بام خضر
 که من تاریکم اور خنده اجزا
 دروغی نیست ایمان بر مان من
 انظلم کردیم زمان نیست بار را
 نه بر سلجوقیان دارم تو لایع
 مرا چه از سلطان سلطان چه بغرا
 شوم برگردم از اسلام حاشا
 پس از زبانیسین و طبعیم و طابا
 شوم پنجاه گیسوم استکارا

صلیب صلیب
 است که در میان
 است که در میان
 است که در میان

صلیب صلیب
 است که در میان
 است که در میان
 است که در میان

صلیب صلیب
 است که در میان
 است که در میان
 است که در میان

صلیب صلیب
 است که در میان
 است که در میان
 است که در میان

و بهر یکه از پان آنکه کشته شده
 عظیم نفوس و بهر زمین تحکم
 مراستفت محقق برین باشد
 مرا خوانند بطلموس ثانی
 بقسطنطنین بر بند از نوک کلکم
 پس ای خاقانی از دلی فانی
 سگوان کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تاروم از سه دل
 امین مریم و خضر حواری
 سیما خصلت قیصر زنادا
 بهر دستین و حامل بکر
 که بهر دیدن بیت المقدس

و بهر یکه از پان آنکه کشته شده
 عظیم نفوس و بهر زمین تحکم
 مراستفت محقق برین باشد
 مرا خوانند بطلموس ثانی

بقسطنطنین بر بند از نوک کلکم
 پس ای خاقانی از دلی فانی
 سگوان کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تاروم از سه دل

حرم و میان اینک مهیا
 روم ز ناز بند مژین نقشدا
 ز یعقوب و ز سلطوره و ز ملکا
 مراد اند قیلا قوس والا
 خطوط و غالیه موسیقی و احیا
 که شیطان می کند تلقین سوا
 بجو استغفر الله زین تمنا
 عظیم الروم و عود دولت اینجا
 بعین عیس و کف النصارا
 ترا سو کند خوا هم دو حقا
 بدست آستین و باد محه
 مرا فرمان سخره از شاه والا

قصیده از خسرو دهلوی

و لم یخل است ویرش اساذ باندا نش
 ز باندا ان ویرش اند که که آموخت فراو
 چنان ناچیش بود و اگر آستینه بیلی
 اسیر آب گل چون کلوی دان که بهر چند نش
 تو سرستی چه دانی که چه جان داده الحق
 روان شود تا شاه رندان تا به پوی می
 فرشته با چنان پانی ستاده با سان تو
 ز سیری پانی که در ثواب و ثبوت
 ادب ز جوع کن خود را که چون لبی دوش
 بنی دایم چراچی بست سنگ اندکم دانی

و لم یخل است ویرش اساذ باندا نش
 ز باندا ان ویرش اند که که آموخت فراو
 چنان ناچیش بود و اگر آستینه بیلی
 اسیر آب گل چون کلوی دان که بهر چند نش

تو سرستی چه دانی که چه جان داده الحق
 روان شود تا شاه رندان تا به پوی می
 فرشته با چنان پانی ستاده با سان تو
 ز سیری پانی که در ثواب و ثبوت

سواد الوجوه بین و مکتب کج و بنا نش
 دوش لوح محفوظ است و خاشی است پان نش
 نیایی عکس رخ و تا آنکه ز دانی ز او نش
 توستی موسی بالا بانی اندر زیر میلان نش
 اگر مستی ز بام افتد خبر فراد شود ز نش
 هزاران جبریل مست بینی در گشت نش
 تو خفته هست کوه زهی انسان و کفر نش
 کسی که گشته باشد نه باشد جز غم نش
 چه غم ز غمش کند مردمی دارد عکس نش
 شکم که ز غم و بهر سنگ ده ز مرغ بر نش

جویدل از فلک خاک جویدل در زمین
 همه دلهای مظلومانان صید بخت
 بر سر آن ناله زرم ضعیف ای سنگدل سلطان
 چرا گفتارنا هموار بجز است مدول خلق
 کسی کا نام آید و گشتی از حریر خرد
 ملک تویم یک از بی لطف بی رحمت
 بهر گفته کس و فلان بگردین عین معنی را
 باز از فیهال رو اگر گفت است در کسبه
 درون خانه در پیش انی صحبت آن ظلمت
 چو در خود دین آیدل خادمت بجز گمش
 ز دریای شهادت گرسنگ لابر آرد سر
 چو شیف شمع باشد گرجای جانور گردی
 مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم
 نه من گفتار و نالار جوانی ساختم لیکن
 سخن زانکو گفته من بلند امر و زور و بلو
 از انش نام ملت الصفا و دم که بفرستم
 مرا انصاف مظلومین دشمن ازین معنی
 ز بیم زود مدفون کرده ام گفته هر بنی

سبل ملک جهان کویا در تخت سلیمان
 که نور بر خوان سلطان قلیه بخوانی و برانش
 که سنگت ابزدگر چه از مومست پیکانش
 بکن هموار آن اهم زبان تست سوهانش
 بیانا خاک مینی مرد بالا و شبنانش
 اجل بچه میا کرده از بھر گریانش
 همه فانیل است پس دست کورانش
 که چندین شخص گشت در بخت و کانش
 شقب آمده است گنایه حجه پنهانش
 چو مست از بوش فاع نه شیب و فیت بکانش
 نیم واجب آید فوج را در عین طوفانش
 که آسانست بسوی که گردد چوب ثباتش
 کسی کو مطر و در دل نه از نیست یا مانش
 جوی آورد و کای که رزم پیش بکانش
 که از خواب گران بیدار گردد و شمشیرش
 بخلق سوزی شیرین باذان خراسان
 کس که بکند ذوالنصاف باشد خصم و دشمنش
 خداوندانگه داری ز نقب دست در دوشش

قصید نظام الدین علی شیر

آتشین لعلی که تاج خسرو از یور است
 قید زینت شفق فرو شکوه خسرو است
 تخم رسوئی و دزدان و تبیج زرق
 رهروان بار کس نه سهل دان لثام فخر

اخگر می به خیال خام فتن در سر است
 شیر زنجیری ز شیری بیش کم صولت سر است
 آری آری دانه جنس خورش اما باور است
 در دهان ناقه خار خشک حرامی تر است

غزل
 غزل
 غزل

غزل
 غزل
 غزل

غزل
 غزل
 غزل

غزل
 غزل
 غزل

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

مرد که کفر را کرده اند انما بقا
ای بسا نعمت مان که در صفتش
رو به حق حیدر با رست قور فقر

سویا میز زه را با حشر ناخاد دست
چون و لولی در پیران میون خسیرت
بدن الفقرفوی گفته پیغمبر است

فوقین بلال نور بند با تلموری در حج حکیم خرم و پوسن
خون چون شوم از خیسب میزند
مسبح عه شفا خضر و ای الام
زین از پندادی که در سه ملک
چراغ بر آفتاب تشارت و ستر
ترتیب منع عله تو با که در سه
ز یکدیگر دست سخا تو بر جهان
موجب است بنام تو نظم فضل حسنه
کند بنام تو پرواز باز آیدی
بجذب بر کشی حرف از زبان سکوت
چو با پیوست تو دیده بر زار
بجز از ابر حساست نگشته است بلند
بفطر کی سودر رشید و دولت چکانند
بمیسر است که از این بجز لیری تو
بمدت بر زبان طمع که بقرارم
زده بخینه مشوراب حشر در خلق
کشته نعم ورق بسندم اسطر
همیشه شده افلاس بر جگر دارم
جهالت است که هرگز گوی رزی می
ندیده رتب بهر ان یا پسته دهن

که لب بند ز حرج جله الحکا
شیخه حلالین عز و سولت
نیا زبده خدائون متفلسل بابا
گیا و نفسن جود تو سدره و طوبی
بقامت عیلت دست حلت تقوی
آه فشار گران گشت دامن فردا
خون است زوصت تو نیز فرم و دبا
دهد بیا م تو او اکیوس استغنا
بدست نمی نمی پنه در دبان ندا
از نیم نقطه بیالافگند چهره صفا
که آب مرک که مشت است از اسیر اعدا
فلم بوصف ضمیمه چهره گرفت قضا
با عتدال جبهه منضوح در یا
عجب نباشد از زرد باشد مسمیا
چرا اسیر نباشم بفرح احشا
که شرح لا غریم را قضا کند انشا
که غیث شرب دنیا نیست هیچ و دو
نوش در گشت خاف فاته را با
آسی ز شربت غنا باشد شکلی شفا

و در بپایه شش بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دهن عیشم تلخ
 نیافت ماده احتیاج نفع منور
 کجاست سهل ستم ز نیای جو که شد
 چه سود صندل و که فور و صندل نیای
 اسیر صدمم صم ساخت گرچه چنان
 ز ششمنات ورم و مفلحلات این
 مجوی نشو عیش از مفعج بخت
 بعضی دهن احتیاج چه علاج
 پی مروره ام بخت چون دبا سباب
 رسید کار بجای رضعت و فونی
 بدفع تلخ صفر ارجع چاره بخت
 فرو نیرودم لثمه های غم به گلو
 ز آب آتش خوری خدا نگردد
 بعضی من منکر حرص من کن گیت
 ترب و غن قاری چانه سلسه بخت
 نقابت مص آیین و بار بدست
 سپهر نرنا خاطرات اگر گرفت
 چهره و گذرین شیشه برفه شاعر
 خراب رک و نیزه اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بافتیر اندام
 برایش خوشدنی این محبت با چند
 کسی بگرد زبان در نایسته تاع

چه سان بجله دل اورم عروس رجا
 که مستخیل شود غم به مره صفا
 تمام مسرتلف شد بخت سودا
 ز بلغم الحج خلط متله اعضا
 طلا لثه ده پاست مگر کند طلا
 چا حبیب نر زوانی زمانه کرد عطا
 ز قاضیات قسم و نر طبات بجا
 کینج در دو غم و غم حسرت اجزا
 ز عود جو جوارش نساخته است قضا
 در آشنانه روزی بر بند حسرت ما
 که موش خانه ماره میبرد بعضا
 نیشه غصه مندر دبان من جلوا
 زمانه تانه نهد زهر حسرتی : قضا
 پیر که یافته خوش پوش صبح استیلا
 که بجز طعم و زرد دیاں تیر قصصا
 رسید جان بجز تیر سست سودا
 مگر آب و جوی او گر کشم نمود را
 بپند بیت و گز معر محبت : نسا
 است قدال شان بجز حرص و قضا
 اقرا و حبش با بجز چه داده اند
 کشید زهر دانه ایست ز چاه زیا
 فوسیه حانه تقدیر بر بر عتقا
 و پس رج سوا نیست من : نسا

۱۰
 نقد و شرح و تفسیر
 و بگویند زون و غم و نر
 جانور است که گوشت را
 بیا بقی با بخت نام
 ۱۱
 سخن درین کلم
 او که در دم و نر کند دیا
 بفتح اول معنی ناله و نیت
 ۱۲
 سخن در وصف نر
 سخن که در وصف نر
 ۱۳
 سخن در وصف نر
 سخن که در وصف نر
 ۱۴
 سخن در وصف نر
 سخن که در وصف نر
 ۱۵
 سخن در وصف نر
 سخن که در وصف نر

طاهر خاں لکھنؤ
مکتوبہ

صاحب
مکتوبہ

مکتوبہ

برای فرسش زمین از پھر می آرند
اگر ز رصله و گوهر شتا سنجند
از ان لقب شده این قوم را گلدان
بموج گرچه چرخیم بصارت می دارم
خراب مانده از کس نسیم سیرم
فصیح اهل زمان عیب ابھی دارد
ز دور اینده قهقرو عصر بنیمه جو ر
خمشیم ز نیانیت که اگر روزی
زمانه با فیه بهر لباس من قصه
فکاک فریب نام و ز داده است حکمت
گرفته کینه ز جانی دیگر بدل در نه
جوا هر کج بیانی تو بخت نکوت من
بیش تا کنه در ریاض طبع بشر
با تمام قدر روز عیش به خواست
ز لقمه من مفلسی نمیدارد

چو کاخ مدح بنام کس کنند بنا
نداده اند نشان حق شاعران گدا
همیشه فیض گدا سے ز عالم بالا
حیث نمی ننم آید بهر کف اغمی
ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا
چه برگزاف تقدم نه همه صد قفا
ز ہی خطا حقیقت ز ہی کناه و
هند ستیزه ام انکشت بر لب غوغا
که هم درازی کرد و سلب گشت بهر پنا
که پوشش و غور من ماست عذوق
ندارد انیمه آزار قابلیت سا
قصا ز نیمه بر فرق حشمت دارا
ز اقتضای فضا ز دخیزی صفرا
ز غصه باد سیج و سنبل سودا
خدا جمیع مہمان تو خصوص مرا

قصیده ز لاسد لند خان نالک مدح مفتی صدک بنجان صد لک

زان میترسم که در دود و دغ جانی من
چون توان در سایه امید که جوش جہن
گر زنی هست کج باش انیمه سوز کجاست
از برون سوا ایما از درون سوا ششم
مردم از من اسنان این زدن در جغ
بسکه در بند انتم تن زهم باشد بهست
گر رسم پیونده و اجزا چیست تا درن مند

وای که باشد من امروز من جانی من
نخل چون طایر پرواز است و مرغی من
نیست که از خاک کلنجور صدای من
ماهی از جوی سمند بای از دریای من
گشت صوف طعمه زانغ و ز غن غلامی من
شوخ از خاک خیر و نیر و اعضا من
منع بخت من کند در دوان مای من

روزگارم را بنا کامی شمار یکبار هست
چون جرس کاغذ بنابر سبزه آویزان کنند
آن خزان سخن که هم در علم حق پیش آید
ایک در نظم روانی بین دانی که پدید است
در روانی غمگین سماع بر گفتار من
خوی من انسون سخن خوانم به جهان
ماند از چینی چنین از سرم اشک لبه اش
اگر من اگر شبی در کلبه من عباد هندی
نام ادم دارد این افزونی خواش بد
گر گذارد خانه را همسایه آن طعن زد
نالم از و دل ما چاره چون خواهم کس
بیمش از غم دل و انگاه سیاه برو
با چنین اندوه که بپرقتیم دل خالی نشد
آنکه بر بختی وی در فن فرز است
آنکه چون خواهد بنامش نامی ساخت
دل بدین وصف نیاساید سخن کی شنید
صدر دین و دولت و صد الهه و زکات
گویم از آنکه چندان در دلم بود اس
مکین چون تیغ عام است با غم هر چه
عاجز چون دشمنانی دوست با نیکم
خاک کولیش خود پس افتاده جذب
صاحب ازین فیض و شناسایی است

خود پس از در دشت آید شیطانی من
تاله میخیزد و چو پتند دل داوامی من
خواب از چشم ملائک فتنه از خوغامی من
سرخورم خون دل و میریزد از لبهای من
بزرگ رانی از رحمت خاطر بود کلامی من
سخت بر جان سادش بسته با آه من
چشم تر تر رسم شود ناسور پست پای من
جان دهد از وحشت دیوار و در اندکی من
آب من بسته اندازی راستقای من
نرزه در دیوار و در انگه با پای من
منکه تواند بگویند من سید آوازی من
بو که در باند بنیان من از پیدای من
خواجگه گراند و گسارین بودی دای من
متفق گردید رانی ابو علی بارای من
بزرگوار و غفل غمناش کرمفای من
آنکه تنگ و ست بدن سخن مبتابین
میر و محمد و م و طاع و والی و والای من
کیف باد و قیصر و کینه و دارای من
پریشی دارد از سطو مید و دیپای من
میر و م از خویش تا گیر و عطا دجای من
سجده از هر جرم گناشت در سیاهی من
روشناس چنین و آنچم پای و والای من

لعل کلامی از پانچست
نویسنده این باشد

لعل کلامی از پانچست
نویسنده این باشد

لعل کلامی از پانچست
نویسنده این باشد

شیر و شیرین و چین عالی که سوز و حرارت دارد
مشتی که با نهن و پندش کامی بهی میفین
من حاج خواجده انان و دل استماع
دوش در بر میکده ناسیده صفائی آن با
رند و آشام خال نام در ساقی کوی
اینکه در مصطفی سخن باندن حین شکوشت
گرتوغم و دیگر و غنچه دارم خوش رو
با تو خود را در دعا آئینا زین پسندم ولی
چون نثار است که من نیز چیم عجب
ناله و در دهر شور از مصحح عربی که گفت
در جهان تا جالود خالی مبادا حاجی

تاجه انش میفوزد و مهر و جویای من
 بچشمه از نظر و طاس استقامت من
 بی غلط گفتن دل فرزانه یحیای من
 گفت دستم گیرم که نغز دای من
 پاشمشک و گلاب فرود در صبا من
 دین ریحیست آبرونی ستاغورین من
 بوی می بس خشی بلند و اناسی من
 هست هم برین سپاس طبع معنی زبان
 معج کوه برکنار افکنده از در بای من
 آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من
 در دلت چند انکه بخشد با دخالی جای من

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فصل سوم در غزلیات و قطعات و باغیات
غزلیات
غزل فیض الدین خاقانی

در صبح آن راح رجا سے بخواد
ساغر می افشاد او دمی برنگ
زاهدان را آشکارا می بن
جام بر کن جرعه بر خا مان بر بر
دست بر کن زلف به دیان بگمیر
از سفالین گاو سمن آهوان
گرهستی هست یابی بر فلک

دانه فرغانے روحانی بخواہ
از پر بروی سلیمانے بخواہ
شادان را بوسہ پنهانی بخواہ
عذر تشویر از لیبیا نے بخواہ
پوزش خجلیت زندا دانه بخواہ
غمید جان را خون قربانی بخواہ
از قصاص جان خاقانی بخواہ

۵۴
توضیح: در این مورد، شریعت
مستلزم در دادن است.

۵۵
توضیح: در این مورد، شریعت
مستلزم در دادن است.

عراق و افغانستان کی فوجی

۱۰۰

سنان باغ
چرخ شادمان
ایسکان تاج و تخت

| | |
|--|---|
| کلاه غایت طبیعت از بناغ آفرین کن چو خاص خاص جان شتی صیقلین برون نه گر انجائی کن هرگز که در بزم سکوه جان چو مست چکنش گشتی خلک اخیره بزم طرقیش بی قدم میر جلالش بی نظری بین نظامی این چه اسرارست در ظاهر و باطن | ملک انوار است بام امتحان کوش تیزران شربت معنی بکدم از بجان کوش چو صافی گرم رود گرد سبک طبل گشتی سنان عرش و خیال طناب کشتان کوش حدتش بل نایان بکوش ترانس بی این کوش کسی عزت میداند بان کوشش بان کوش |
|--|---|

| | |
|---|---|
| مستند ذرات جهان بشمار کویشار کو منصور دار قیامیز دانا الحق سالما ای زاهد خلوت نشین از تیرگی باسوخ رفتم بسوی آسمان تا بایم از جانان نشا در سبده و در سبده هر جا که میببینم تویی غواصم از بهر دری کویشانی میسکلم | در خواب نازند امیه بیدار کو بیدار کو من حق مطلق منیرم آن از کوآن کو ارصاف آری آینه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن بیکوآن بیکو غیر از تو در کون و مکان دنیا کو دنیا کو پر مشک گز پر عالمی عطار کو عطار کو |
|---|---|

| | |
|--|---|
| چون بیا می سلمانان که من در امید اتم مکانم لاجان باشد نامی نشان باشد اگر در یک در خلوت دمی بی تو بر آوردم هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن الایات شمس تبریزی چراستی در بیابان | نه از ترسای بودی از هر کبرم نه مسلمانم نه فن باشد نه جان باشد باشد جان جانم از آتوقتی از انعامت هم خود پشیمانم بجز نایم و دایم بود که جزیی نمی دانم بجز هستی و مدیون نباشد هیچ سامانم |
|--|---|

| | |
|--|--|
| بر بود دلم در دهنه شوره دانه غیبی نفسی خضر بے بو صفت عمدی تنگ شکم نه خوشکورد را خلقی | غزل شیخ سعدی شیرازی ۴ ازین کمره بزمی میبانه بحم مویه تاجوری شاه نشانه سوخه نمکنه چونک شور جبانه |
|--|--|

ملک
چرخ شادمان
ایسکان تاج و تخت

جز شید و شنی ماه رخ زهره چسبند
بیدادگری گنج کلمی عریضه جوئے
جاده و فکشی عشوه گری فتنه شتی
بی لعل لب زلف رخ اوش سعدی
یا قوت لبی سبک لے تنگ دھانے
لشکر شکنی تیز روی سخت کھانے
آسید لبی بختی آفت جانے
آہی و سر شکے و غبارے و دھانی

۵۰
من انشی بید و فتنه

غزل خواجہ حافظ شیرازی

بالا بلند عشوه گرس و ناز من
نقشی بر آب میزخم از گریہ حالیا
میتسم از خرابی ایمان کہ میبرد
دیدمی دلا کہ آخر پیری و زہد علم
حافظ ز خصه سوخت بگو حالش ای صبا
کوتاہ کرد نقشہ زہد در از من
تا کی شودت بین حقیقت مجاز من
محراب بروئی تو حضور نماز من
با من چه کردیدہ معشوقہ باز من
باشاہ دوست پروردشمن گداخت

۵۱
عین الاموال و شنی بختی بختی

غزل میر خسرو دہلوی

ترک من این ہم غلام روی تو
ہر چه آید در دلم غیر از تو نیست
خون من گر بکیت در کویت چه باک
اشکم از بند قبا آید کہ او
چند گے ہری کہ خسر و اکشت
جملہ ترکان جہان ہندوی تو
یا توئی باخوی تو یا بوسے تو
خون بہالی ماست اندر کوی تو
ذو قناری رند از پہلو سے تو
غمبزرہ تو چشم تو ابرو سے تو

۵۲
دلا بستی و فتنه

غزل خواجہ بصیر الدین سی

خواہم اندر تو کجای بت بکیزہ خیال
خفتہ باشی تو و ن سیزہ باشم مہ شب
غرق شد تا بہ پر القصہ کہ نتوان بکشد
وہ کہ بر پشت تو افتادہ و ناچہ خوش است
طلوسی خستہ اگر تو نہند عیب تن
نظر از منظرہ خوبے شہد پر نور و پصال
بوسہا رکبت با تو و لا کن بخیا ل
تیر و زنگان کہ زدی بر دل ریشہ فی خیال
کا کل مشک نشان نظریات و ایشمال
نام معشوقی و عاشق کشی و حسن خیال

۵۳
غزل انصاری بستی و فتنه

۵۴
سند و حارہ
عاشق من سے غلام و حارہ

خانه امیر به پیش است که درون اینجاست
 بر سر کوی عجب بایستی میببینم
 مست گر نعل طلب دیبازار مرو
 لشکر از مصطفی بر زیبار بدو
 چه غم از محنت و شجوه ز غوغا کامروز
 بعد ازین غم خور از گردن ایام هم

وقت پروردگار است که جانان اینجاست
 کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
 تقریبات و دوستی خدا ان اینجاست
 بحدیث لب شیرین شکوستان اینجاست
 توحید بارون پسر صاحب اینجاست
 جبران آرزوی جان بود ان اینجاست

۹
 حریفان عجب غایب است

غزل سلمان ساوجی

صنما مرده آنکه که نوجاغم با شسته
 روز عمر من بکین شب بد تا تو
 بارگردون و غم هر دو جهان بدل من
 تو سر با همه گفتم و همه آن تواند

میدم هم جان که نگر جان و جهانم با شسته
 روشنائی دل و شمع روانم با شسته
 نه گران باشد اگر تو نگرانم با شسته
 غرض من بگو آنکه تو آنم با شسته

۱۰
 حریفان عجب غایب است

غزل محمد شیرین مغربی

رود با موج گوناگون بر آمد
 چوئل از بجز قومی آب گردید
 که از با تون بسوی بحر شد باز
 چو این دریا و با تون هیچ زن شد
 ازین دریا بدین امواج هر دم
 چو بار آمد ز خلوتخانه بیرون
 کس در کسوت سلیله فرو شد
 بعد دستان بگام دوستان شد
 بدین کسوت که می بینش اکنون
 بمعنی هیچ دیگر گون نه گردید
 چو شعر عشق زنی در هر لباس

رسم جبین برنگ چون بر آمد
 بر آینه دیگران چون خون بر آمد
 گوی از بحر بر با تون بر آمد
 حباب آسار و گردون بر آمد
 هزاران گوهر مکنون بر آمد
 همون نقش درون بیرون بر آمد
 کس بر صورت محزون بر آمد
 بعد افسانه و افسون بر آمد
 یقین میدان که او اکنون بر آمد
 بصورت گریه دیگر گون بر آمد
 بغایت لب و دوزون بر آمد

۱۱
 حریفان عجب غایب است

مجلس ششم
در بیان غزل
۱۰۳۳

| | |
|---|--|
| گفت اگر ز دست خشک اندوخته آن گفت اگر سر در میان غم خواهی نهاد گفت اگر بر آستانم آغوشی ز دنا شک گفت اگر در خیال در وصل ناکمال | باز میازش چشم از دیده گرفتیم تشنه گشته از آتش از ما میخستیم هم بجز گشت بر لب نمی گذشتیم قرآن در باب بهیاسه گرفتیم |
|---|--|

غزل سید نعمت الله بخاری

| | |
|---|---|
| ای عشقان ای عشقان ما بربان دیگر ای خورشیدین دین می یوسف گل بخت ای عین عشق دین ایم مهر بجان بگزین ایم رند و در میخانه با صوفی و کعبه صومعه سینه مرا جانان و دم زده در آن شود | ای عارفان ای عارفان ما از نشان دیگر ای طوطی شکر شکن ملا زبان دیگر است در آفتاب و در آفتاب ما از آفتاب دیگر است ما را سر بر سلطنت از آسمان دیگر است جانم فدای جان او که در جهان دیگر است |
|---|---|

مجلس ششم
در بیان غزل
۱۰۳۳

غزل خواجہ عصمت الله بخاری

| | |
|---|---|
| قاش فرمودی بشرف جدائی شستم باغبان گودنه دیوار گلزارم به کس شسوارم که زنده باد و دیوانه وار خون دل از روی ببارم ز شرفان و عین نازه عصمت کی شود ناز و آن خلیل | تا بخواری در چنین روزی ندیدی شستم بی حضورش گر کشد خاطر بهر سو شستم خاک و خون کوده خود را بر سره افکندم کز فاش نشتر نیست هر مو بر تنم کین تابی را که ناحق می پرستم بشستم |
|---|---|

مجلس ششم
در بیان غزل
۱۰۳۳

غزل سید نعمت الله بخاری

| | |
|--|--|
| لبشیرین تو با ننگ شکر می ماند قند با این همه دعوی لطافت کور است گره بستان بجز می پے ایثار بهت باد را در شکن زلف مسلسل بجز ار یادگاری بجز از نیکسان در عالم | در دندان تو با عقد کهر می ماند یک حدیث ایشان پیش تو تر می ماند گل خندان بدین خنده زهر می ماند که مقیم است در آن او گداز می ماند از بر مدق سخن فضل منور می ماند |
|--|--|

مجلس ششم
در بیان غزل
۱۰۳۳

غزل قاسم نوار

از آفتاب گریست صبح سعادت و صید
صلابت صیبت طلال عالم جان گرفت
ساقی جان سید به باد و بجام مراد
راه بود حیرت نیز هر که نشد در طلب
در حرم وصل دست نده دل که یافت
وصلت انداخت فاسم و ناگاه داشت

میان زرات شد شاو صفت رسد
خدمت سلطان عشق از علم کشید
مطرب بل میرند غم دل من مرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز نه خلق جهان بار ملاست کشید
ز انچه بشیر لا از بهر عالم رسید

غزل کبابی

ای خوش تیغ ز کز چنگ تن جهان بریم
ده سر تا بجای محنت سامان نا چند
بر دای رشته جهان بنون عیبی بخت آ
رسته ام از دوزنیک و اقیایی نیست
کاستی نیست ذرات جهان بر خور
کاستی نیست ذرات جهان بر خور

هر تعلیق که بود عشق بود زان بریم
ترک سر کهیم و از محنت سامان بریم
تا بدوزم دل از چاک گریبان بریم
جز نکویان و خوار هم که از ایشان بریم
تا لکن که ازین خوب پریشان بریم
تا لکن که ازین خوب پریشان بریم

غزل ستم جو زیانی

گر ز خر که ماه من و میخانه کید برون
آخر ای عاشق نه جور آه از جبهه است
می بر کید بر زانم آه دود ز روی دوست
گو یا از آسمان نشو برغم آید جا
رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه بکشد
رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه بکشد

دود آه عاشقان از آسمان کید برون
باز ناید تیر بر که از کمان کید برون
ترسم آخر در میان آه جان کید برون
کی تو آنگه منضمون نشان کید برون
از میان گیر و کنار و از جهان کید برون
از میان گیر و کنار و از جهان کید برون

غزل کمال الدین محمد بن غیاث

نیک درن گفتن دیان است
بفضل و علم راه حق توان یافت
یکبار بد چونیکان تا توانی
ز اندیشه فرو شو لوح بپیش

تامل ن تامل کن تا سل
تفضل کن تفضل کن تفضل
تعلل کن تعلل کن تعلل
توکل کن توکل کن توکل

این غزل کبابی است
مستخرج از کتاب
مثنوی مولانا

این غزل کبابی است
مستخرج از کتاب
مثنوی مولانا

این غزل ستم جو زیانی است
مستخرج از کتاب
مثنوی مولانا

این غزل کمال الدین محمد بن غیاث است
مستخرج از کتاب
مثنوی مولانا

آنکه این غمها را ز کس شکایت
تخل کن تسکین تحسّل

غزل شیخ آذری

مار خفت دل بمنزل حیرت کشید ایم
مانده کلید محزون حجت بدست ایم
ای دل متاع حادثه نقد بدست کم عینا
فردا حساب حشر نماید به چشم نما
در جنب محسنی که ز فوقت کشیده ایم
با آذری ز جام محبت کشیده ایم

غزل میر شایسته

نوشتر بار جهان مانع غیب شهر تو ایم
زلطفت پیر سر ما دست محبتی می نه
دوای دل نشود و نوش جام جم ما را
بوالاله خوشبخت از بهار عار من تو
شد ز وفای تو مشهور عالمی شای
لبس است شهرت ما ز سنگان شهر تو ایم

غزل شریعی شنبی

در سل بار ما زمر جادوانی خوشتر است
زلف او را چون سقینه است و دو فتر
گرچه بیایم از نسیم با باران محو است
در نقطن هرگز جا نراند و آنسے بود
عافیت کا نیست باقی جمله اینها در دهر
لعل جان بخش از آب زندگانی خوشتر است
باغ آغوش و در زمین نهانی خوشتر است
در دلدل دلیران لعلن زبانی خوشتر است
پاکبازان را بد بسیل جانی خوشتر است
ای شریعی گر تو اینها ماندانی خوشتر است

غزل طاهر بخاری

تا از روی آن لب بچون قدسی
منعم میکنم که بیج بجایه قدسی
سبب آنکه نصیحت مجنون کند کسے
از دل چگونہ مهر نصیحتیرون کند کسے

ساده
طاهر بخاری

ساده
طاهر بخاری

ساده
طاهر بخاری

ساده
طاهر بخاری

گفتی کہ طاهر زنی خوبان گوید

غزل مقصور مزدی

همه شور جانان در رسم سوزن جانان
چون اغچه دارم تاکی جاگ گریان
پای ملکبدر من غایبمندان
اکنون ز بیم باخشان بزم زمان
بسیج جزا در زیر سر شام غریبان
تا چند جان آستین کنیم و بیکان
من عیسی ام زید مرا خورشید تابان

غزل مستی جمال الدین فی شیرازی

دمانده ام بحبت ایس دیویم بمیش
کامیکه از شرف محاکات جو د حاتم است
هوشم فدای نکت آن گل که تا ابد
رستم ز مدعی بقبول غلط و لے
شکر صفای سینه کنان اشقی کنم
آهس که بی فروغ در آید بخلو نم
اکنون مے سغایه بعرفی حلال

عمر ملائو الدین ظہوری

| | |
|---|--|
| <p>قبله رند چرخ هفت استلیم باد پیش قدرش خج در تسلیم باد کاف سرش ز احتلاط میسم باد نیک و بد را فردۀ تعسیم باد عیشانی عالمش تقسیم باد</p> | <p>عجب اهل دل ابراهیم باد از مهر فوشت دسمنه بر زمین جمتش ترکیب لفظ کم خواست نفی تخصیص از سخايش واقع است تا پذیرد عیش و عشرت القسام</p> |
|---|--|

نیز از این طریق می توان به

۴۰

۲۳
برود و در آنجا است

از این معنی های لغوی

عاشق بنامی که در مقام
عاشق است و از او که در
دعا و زیارت است

عاشق بنامی که در مقام
عاشق است و از او که در
دعا و زیارت است

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| تا بیا که با حلاوت ایستد هست | حاشا شش رادل دو نیم از بیم باد |
| عقلش کن در مریخ استناد کن | خونده چمن حسد من تقسیم باد |
| داستان شد ختم بستان | نغمه تر گلزار ابراهیم باد |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| غزل نعت خاندانی | |
| آه یو فاله آمد و بچشم خست رفت | بر سید دل لجا است بگنجم شکست رفت |
| تا چشم او قدام بن کرد و بغیر | گو یا غزال بود که فی الحال حبست رفت |
| هر دو بیگمات معجزه دایمی نیستی است | نفس وجود خویش برین باب است رفت |
| خونش حلال شد عو عن باده حرام | یعنی که محتسب خرم می اشک رفت |
| ولست بگم است حلقه زنجیر زنده | عالی خوش آن کیم ازین معجزه رفت |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| غزل فیاضی | |
| باده در جوش است و زندان محظر | ساقیا خذ ما صفادع ماکه ر |
| در خرابات مغان بگذر که هست | هر صراحی چشمه هر سائے خضر |
| سند ساقی شوم کز یک قدح | منکران عشق را سازد مستر |
| ای رفیق ازین مشو غافل نیست | عشق در فریاد و محزون منحصر |
| گر دلم بشکست خوشالم که دوست | مطمئن شد عند قلب منکثر |
| عشق نتوانست پوشیدن رخسیر | شد از آن محزون بعالم شتر |
| جام می خواهی بگو فیضی مدام | همچو حافظ ارباب السافه ادر |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| غزل حاجی محمد جان قدسی | |
| دارم دلی با چو دل صحنه حران | چشمه و خون آیین اشکی و طون در غل |
| کوفه صحرای کوی او تار و تار شد | هر طفل شک از دیدم لید بیرون جان غل |
| بوی ترابیک صبحدم گر بادارد دین | گل غنچه گردو تا کند بوی تو نهان غل |
| برنج ز عارضین فلک یک صبحدم از جا | گرد و فراموش صبح را خورشید بایان غل |
| تا زده خندم غمره را کز لذت پداراو | از هم چرا حتمای دل داوید بیکان غل |

فترسی ندانم چون شمشیر شوی با ناز و نیاز
او نقد آفرینش بخت من خنجر صیقل افروز

غزل خواجه

تا خیال آن دو ابرو شد مراد ساز دل
محل وصل ترا باشد دل نالان جرس
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید
شب که همراه خیالات نهد و دیدی
نیست فریاد شکار خسروان فرما در
ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی
سر سبز آورد و میگویند با هم راز دل
چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل
دور از تو فریادم شنید باعث پیرا دل
پیرای می دیده خواهم کرد پا ناز دل
کز تیر روی داغها بریدنه دار و راز دل
هر که در فرمان دل شد می کشد این تاز دل

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه راز حلقه سلطان ملال نیست
شبنم بافتاب ز روشنی لعل رسید
خورشید بدر کرد و مهتاب تمام را
در ملک نیستی توان احتیاج یافت
در خاک باقی آب گل و لاله میشد
دور از تو با خیال بدل آشنای تو
دلگشایی آن لب میگون خط سبز
آمد شد نگاه بود تر جان ما
روز جزا از مغلسی خویش غافل است
خاک نهاد باش که نور چرخ محضر
صائب نمیرسد باد بیهوش گوهری
هر جا جمال هست غم از جلال نیست
هر دواز آسمان تجرد بیال نیست
از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست
هر جا که فقر هست زبان سوال نیست
از مادیغ داشتن می حلال نیست
دارم عیال که تو را در خیال نیست
آبجیات راز سپاهی ملال نیست
در بزم آرمیده مایل و قال نیست
از فخر مال خواجه بجز کمال نیست
هر چند پائمال شود پائمال نیست
با گوشه افروختن صاحب گوشمال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرش ز اقبال خون تابناک شدم
چو دینارک سرگردان شهید گردا شدم
چو دیم مست از خواب گران سر بیدار شدم
نیم ستر شدم چو کشتم صد شدم

۲
سجده و سجده و سجده
بخت من خنجر صیقل افروز

۳
غزل خواجه
شبان کی از لعل کمال نیست

۴
سجده و سجده و سجده
بخت من خنجر صیقل افروز

شعر
فی بابہ مذکور
بر

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| پی آریں نہایت چو سنبل مویشاںش | بہار شانہ گشتم شک چین گشتم میا گشتم |
| ز نادانی حدیث بوسہ جست از زبان من | عرق بر روی او گزید و من آب از چہ گشتم |
| سرج باد صبا مستانہ گزیدیم در گلشن | صبا برگہ گل گزید و من گرد صبا گشتم |
| علی در عالم سنی بی بوسیدن پایش | ز جلت آب گشتم سنگ آب گشتم خاک گشتم |

غزل مرزا عبد القادر بیدل

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| از ہجوم گفت دل نالہ سبے آہنگ ماند | بوی بن گل از صفیہ در طلمہ رنگ ماند |
| سنگ آہ یکجکس تحصیل آسایش مباد | نظر بیتاب ما کو ہر شدہ و تشنگ ماند |
| نام نقش نگینا بال پرواز ریاست | ماز خود فرہیم اگر پائی طلبہ رنگ ماند |
| نیست کلیف طبعہ نہای ہستی در عالم | آرمیدن مفت آن سازی کہ بی آہنگ ماند |
| ایچہ دم ناکرہ بیدل قطع راہ کر زو | منزل سودگی از ما بصدور سنگ ماند |

۵
میاں حبیب الرحمن
۱۲۱۱ھ بمطابق ۱۸۰۱ء

غزل حکیم سرمد

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| موصوفے و خیم تماشا را بہ بین | کستہ جرم سہیجا را بہ بین |
| زندہ کش جان نباشد دیدہ | گر ندیدستے بیا مارا بہ بین |
| ایکہ از دیدار پوست غافلے | دراغ یعقوب و زلیخا را بہ بین |
| ایکہ از روز دم در حیرتے | یکزمان این رومی زیبا را بہ بین |
| شاہ و درویش قلمبر رویدہ | سرمد سرمدت و رسوا را بہ بین |

شعر
ملاک حسن علی
ملاک حسن علی
ملاک حسن علی

غزل محمد طاہر غنی شمشیری

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چون استین ہمیشہ حبسہم ز چین پرست | یعنی دلم زد دست تو ای نازنین پرست |
| گل تکرہ استخوان تن از زیر داغما | نامہ بکاغذ یکہ ز نقش نگین پرست |
| ہر کس پدہ کہ کرت برد خفہ | مارا ز دست خالی خود استنہ پرست |
| ہر زخم نے زغیرہ بن لبالب است | ز تو خواہ ایست کہ از انجین پرست |

۵
عجبین شمسہ

غزل ہلالے

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بناز میر و مہوی کس نے نگر د | ہزاراہ گشتم یک نفس نے نگر د |
|-----------------------------|-----------------------------|

دلم بپسند صد جاگ مشکل آید باز
کوی پیش رو دم و گداس سر برش گیرم
چون غمزه اش ره جان زود و ناله و
خطاست پیش رخت سوی فغان
کسیکه در هوس روی ماه خراست
گذشت سوسه بلالی نید و درم نکود

که مرغ ز قله بوی نفس سینه نکود
ولی چه فائده چون پیش و پس نکود
کدامین افغان جرس سینه نکود
کسی بود سگ خار و سر سینه نکود
باقاب زروئی هوس سینه نکود
چه طالع است که هرگز پس سینه نکود

غزل مرزا جلال اسیر

بچ در کفش زیدم چون من بچ پیش آمد
چشم او نگاہی کرد لعل او حدیثی گفت
نکات بهار آمد ساغر طرب بر کف
پیر در بر او دیدم نغمه شربت پر سیدم
در چین گل و غنچه داد میخسند دادند
هر که به خندانیش در قبائی گلگون گفت
چون اسیر دیوانه تو به از رایکردم

خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد
هوش مست و خجسته خجسته بودش آمد
مرد می پرستانه بر سرش آمد
گفت آیه رحمت بجز باره نوش آمد
این بیاله نوش آمد وان سبب خوش آمد
گر دکل خوش آمد شمع شعله پوش آمد
حرف ناصحان ماران نقد رنجوش آمد

غزل میر غفر طرط

مرا یار است بکین دل متمسک مست عانی
جنا جو زور دینجی یوفانا مهربان شوخی
بلخی شمع و شمع چست و طاری جفا جو
حسین چینه کاری سز عالم سوز عیاری
تی نگین دانی مرقدی یا سمن بونی
سمن پوشا بدی شیرین بانی مجلس
فصیحی بخت پر از می سربا با همه نازی
نگاری تند خونی شوق چشمتی عریه جوی

قیامت قاسمی ز تار داری با مسلمان
بجس خویش مغوری با طفت خود و عیال
بجو به آب حیوانی بگو به مرغ عریال
بوقت جنگ دانی بوقت صلح نادانی
چو لاله آتشین و تی چو سنبل موی پشانی
شکر لب مد عافمی سخن چینی سخن دانی
چو گل بند قبا بازی چو بشنم پاک دانی
خیالش خاطر آشوبی غش ناخوانده مهملانی

۱۰
خود را در قفسه او بپوش
بپوشد غم و غم و غم

۱۰
بپوشد غم و غم و غم
بپوشد غم و غم و غم

۱۰
بپوشد غم و غم و غم
بپوشد غم و غم و غم

۱۰
بپوشد غم و غم و غم
بپوشد غم و غم و غم

انیسے میرے **عزل** کے مگر نہات

عزل کرم

جام تو شیشہ تو نشہ انگور تو کو
جنگ تو بریط تو نامی تو طنبور تو کو
شیشا کوثر تو جنت تو حور تو کو
کہ کہ الی تو فدا الی تو بلاد ورتو کو

ساقیا بخشش تو غرت تو نور تو کو
مطربا مجلس ستارہ خموشی ہے ہے
بادہ و ساقی میخانہ ماحود ہست
شدا جہد الہم تو از تونہ پر سیدی

یہی ہی باغ تو کو تیرے ہیں
کہہ دانی گاہ کو دن کو بینہ
طالعہ ستارہ کسین تیرے
ہیں انمول کسین تیرے
۶۲

عزل میرجات صفائی

محور خسار تو آئینہ صفت خواہم شد
کہہ بیک نالہ دیگر برکت خواہم شد
گرہ اتنی بچہ شوری صدق خواہم شد
کی سزوار عتاب و شفقت خواہم شد
دم نگہ دار کہہ صاحب غفلت خواہم شد

بازیگر محبت خواہم شد
مطربا خانہات آباد شود جزم بدان
ہمکس اتما شاطلیہ روز وصال
از تقافل جگرم سوخت نہ انہم خب
گرچہ دروی کش میخانہ ام از نہی

عزل نوب قاسم خان محم

گر کجری بلبل از چشمش گلاب دید برون
کی ز ذوق آن در گراز چشم خواب دید برون
گر ز شکل آنہ پرسی جواب دید برون
بعد ازین همچون صدق جواب دید برون
سینہ اش کر بر شگافی آفتاب دید برون

فی پریم ہی پریم باقی آفتاب دید برون
بیکرہ اندر چشمین آید خیال او خواب
بسکہ میل ہمزبانی با تو دار دہر کسے
داشتیاق ہفتینیدہای گوش و گشت
بسکہ قاسم پر شد از مہر علی موسی ضا

۶۳
و علامت کہ شاعر غزل
غزلت شاعر غزل
مستحق است کہ از دست
چو بہت

عزل طالب کلیم

ضلی زنداندیشہ خواہش بلب ما
دہر ز فگند خلعت متاب شب ما
می تلخ بخرد دگر یا دلب ما
از جہہ ما پرس حدیث انس ما

میرد کہ گفتار زبان طلب ما
ماخانہ ز برق نفس افز و خفا نیم
آن ز ہر سر شیم کہ در خلکہ کام
سیما ہی اعمالست بود از نا صیہ ظاہر

لعل ازین
بیت بنی المکرمه زود

طالب نفسی تازه کن ای کجاست
بیتی دو جوان زین غزل منتب ما

غزل محسن قالی

می کنم این خانه روشن از چراغی تازه
می بیدم بر لب بنوداغی تازه
بعد عمری چشم من از خون دل گردیده
از شراب کهنه پر کردم ایالتی تازه
کرده ام در بنور روشن چشمه خورشیدم
بسکه از هر دره جستم سراسیمه تازه
گرچه قالی از شراب چشم مستم
من هم از خون جگر دارم داغی تازه

غزل محمد صالح شادابی

سوالی زلفت عنبر باردار دایر دودل
ازین سودا بدیاریا کاردار دایر دودل
بیابان گرد کوئی نیست حیرانم نیدانم
که در خون جگر زار دار دایر دودل
زخون کو کهن شیرین امق شیر میخوابد
و گرنه چشمم در کسار دار دایر دودل
شکسته روز به روی نیند در غالم
که صبحم را چو شام تار دار دایر دودل

غزل عاقل بن رازی

سرو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت
یا چو شامم ز بند راه بیابان گرفت
هر که بخت جام دید در لعل جمشید یافت
هر که زدنیالذنت ملک سلیمان گرفت
دامن وصل نگار دست امدم نیافت
چاک گریبان من دامن بهمان گرفت
عشق چو آسان نمود آه چه دشوار بود
انجیر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
رازی سرشته را عشق چو شد رضا
رفت بدست نیاز دامن بریان گرفت

غزل شکوه الله خان خاگسار

لسل از خیال زلف چوین زخمیر سجیم
دماغ آشفته ام بوازل تصویر سجیم
ز بس مضمون عالی بود در ایات حسن
نبروم بی معنی از خطش تصویر سجیم
علاج زخم مرگانه بجز دگر جان نمی بینم
عجب که سبز زخم دل علاج از تصویر سجیم
مضامین شکایت در دلم صد گونه جا افتاد
ولی زبانی رخصت تقریر می جویم
دلم چون آهوی وحشی بدست چنان
جنبم تازه شد از زلف او زخمیر سجیم

لعل ازین
بیت بنی المکرمه زود

| | |
|---|--|
| <p>نیست جز اینک عشق آواز میفرازد بسکه مستم ساد پر زربال مهریار امی نسیم گلشنی بان سوی دکانم بیا حسن خوبان بهرج بینی مثال عینک است آمد اندر ملک جا به تخت دل سلطان بچو برای می محیط این قیو ام شد موج کردارانی نثاران تله ابل نثار</p> | <p>بسیارنی میوزد و بر لبها بهر تار من مین میگیرد جازایه دیوار من تار سازد در شاست بوی جان عطارد میدهد بینای اندر دیده نظار من حاکم عظم پر شد از سر بشیار من چون بخود غم نمودان قلزم ذخار من الطف داشت احوال دل نظار من</p> |
|---|--|

نخل زمر اسد الله خان غالب لاهی

| | |
|---|--|
| <p>خوش بود فارغ ز بند کفروان زمین شیوه زندان بی پروا خرام من تپ راحت جاوید ترک اختلاط مست روز وصل نار جان دهره عمری دین بر نوید مقتدرت صند جان بدفتد دیده گر روشن سواد ظلمت نورست چید غالب از بندستان بجز قصه نشد</p> | <p>حیف کافر مردن از حج سندان زمین انقدر روانم که دشواری است آسان چون خضر باید چشم خلق نهان زمین بچو من ز زمین خواهی پیمان زمین بر امید عذات ز نهار توان زمین فارغ از آبر من و غافل ز یزدان زمین در خجست مردن من هست و صفا مان زمین</p> |
|---|--|

نخل مولوی محمد حسن صاحب لاهی

| | |
|---|---|
| <p>همچو شمع خورشید را قافح و عالم ساختم مردم و در چشم مردم عالمی تار یک شد بخت و راحت هر فونی در دست زد کفر و کیشیم باس نعمت دیدار است نیست صدق چو جام جم نصیب گویا</p> | <p>بزم خورشید ششم با خسان کم ساختم گر شمع چو ششم بزم بهر ساختم لی مردم به خونی بهر جیم ساخت جلو به رنگ دیدم گردنی ختم ساختم منی خود کشیدم خویش را جیم ساختم</p> |
|---|---|

نخل من جان مومری

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| <p>ای بجز من ز جان شد مشتاق ز شب</p> | <p>سوی تو میروم نهانی اگر امشب</p> |
|--------------------------------------|------------------------------------|

ل
مستعد با عشق من است
و نوشته اند که در تمام دولت
سر در مقام و سلوک بسیار
باشد و از آن که در صفای
موجباتی بر جبهه روح
بسیار است و سادست
موشن غنچه بر لبه لاله

ل
مردم از من میگویند
و با عقل منی باو میخوانند
و با عقاید و اصول من
شیرست و در زبان من
سازگار است و غافل
و با کلام من و کلام
و با ملامت و دین من

طالع مایه نویسی
و اگر آن مردمان که در آن است

بسیار در از است از آن لطف در از من
چون آمدی ای باد وطن در شب غریب
بهدم خمیسه داده دل از جتن جانم
در ظلمت شب راه بجای نتوان برد

یار بختیست بیله نداد سحر مشب
ای روز تو خوش باد که اینی گذشت
از من نتوان بود چنین جگر مشب
تو من بر چنین عوین کرد و در مشب

غزل منقذی محمد صدق الدین خان از رده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا تا مرگ بستان
سوز دلم نمود و بالا اگر بستان
دل قطره قطره خوشه از چشم چکان
پیش غضب گرفته بگو شمع در شک غیر
جز چون تو شکل نتواند شد از دگر
ازناشگر ریزی فرو خالی نشد لم
از رده خیر آمده عونی و طالبان

شد لیکه بی اثر به عاها اگر بستان
این در در گشته شد و اگر بستان
تاراج دل شعله ملالگر بستان
بر رحم تانیا و در او را اگر بستان
انگیز بستان بجال من ناگر بستان
خواه جز خشم از همه اجزا اگر بستان
از تو نصیب ده خواندن و زنها اگر بستان

طالع نوبال نویسی
منتهی به سنه ۱۲۸۵

نوبال نویسی: خان اسرانی دهلوی

بوستو به زخمه گل عند لب را
با حسنش این جنون که نوینی تحمل است
بر حال خستگان تو جای ترمیم است
ای طفل شوخ این خرم و جع سلاک است
باد آورد و جد و جرس آورد و بر سر
این مایه کین بد عیانم نداده ام
لطفش به بنم و کشت او حریف است

لای تو خوشتر از وطن خود غریب را
ما صحرای ممتی مکن این ناشکیب را
از بخور میکس کنی بگاسه طیب را
زود آبه بند بند در آرد ادیب را
جان خروس طالع شورش نصیب را
هرگز عدوی خویش نخواهم جیب را
چون بوی گل باغ برده عند لب را

غزل مرزا میرزا جهان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زنجانی مدو
رفتم از میکده اماده عایه رسد

بوی صفی که سنده ارواح عزیزان مدو
که ازین در زروم لغزش مستان مدو

عبد بنی بختی
۱۲۸۵

کر بر باد دانی ابر ضرور افتاد است
تاب سوز دلم ان غل نخواهد آورد
دیر شد کوه و بار از خموش افتاد است
بار می آید و حال کنم از نقد و شمار
گفت مظهر غزل بهر گنج گوشت تو

نیست نم در مرد ام حضرت ان است
عز من حال کچم دیدم گریان است
شعر بخون مدوی معشطان است
آبرو میرود ای چشمه در افشان است
غوث اعظم صله قبله با کان است

غزل قاضی محمد صادق تان است

کر و میل من بجز در کجی ناک و ناظر
دگر پیوسته عشق نشین من سر بر نه
سیر و چشمه سی به افشان بچشم من
شاه و رومی دیر عالی منی می آید روشنی
آتشین جلوه تی عزت بجای جان بانیان
چشمه جادو بخشش افش جان غمزه نشو جان
مید جان لافاق تغریب بطنی بینه خسته

سرکشی ناز فروشی خدیجی مسالان
شیع و بی نزع طیش آنی گری تموشن گری
دگر چشمه لب خاسته بخون جگری قاتل مندی
آینه ربه بحرم دل جلوه کبی از عده و بوی
نوعی بهر صفتی به شوگری گمانی بشوگری
کمال مشک افشان بر بر جاک جگری طوق از دگر
دور از برم تو حلقه صفت زدی احقر بی سر

غزل مولوی غلام امام تهید

بقامت خون عالم بکشته پوشیده پوشیده
کجا بودی و دوشب با که مخوری می
ضعیفم نقد را زانوا نه که در کوشش
اگر نبست که در دل عشق آن زین کم خیز
شهید از قامت این طفل واقفستی تشا

قیامت است را بوسه زد و تره تریه
قدم لغزیده لغزیده گم دزدیده دزدیده
ز بار سایه خود میر و م لرزیده لرزیده
چو موی زلف و گرد دتم کاشیده کاشیده
که این بالا بلا خواهر غدن بالیده بالیده

غزل عمو صرامی سرت شاهجهان پور

عشوه طرز حسن سینه و خون کین
مرد بودی و کجای نه او مید انم
من ز اعجاز لب یار بجهت شد ام

فتنه برنگ دلش بیغ شسته تیر کند
دل عبت شکوه آن زلف دلا و بایند
لب تصویر ز حرف سخن نجیب زند

مشق
دفعه
ز عبت
کس نیست
دوست

مشق
دفعه
ز عبت
کس نیست
دوست

فی سوار قلی هم نشد آنکس که شوق
بوی گل چند بعد برده گلستان دارد
رقص معنی عشق نیست مگر

عشق باله و به هم عشق
نموده است عشق را بهشت
بهانه نوده سواران

رخس اندیشه محالست که شکست
زامن صبح نسیم تو بمن خبر کند
از خبر قلمت

عزل نواب غلام حسین
بسوز خرم گل نشین ولی که دارد
نگاه هست نازش معنائی باطل دارد
زبان حد کام میزد دندانش نگاه
من چون پیش بر هم کهان شیرین
سین انقدر جان لعلی که

عشق بهر بسته بود و ناکه
نخستین نیکه

از نیلی بنبیل من بین موی که دارد
مسیح میگوید لعل سخنگوی که دارد
کندهم کردن ششیر ابروی که دارد
مسلمانان فغان از زلفت وای که دارد
قیامت نه و شد قد و جوی که دارد

عزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای شکر لب گلغام نشسته
سیگه را ناز حاجات سده است
تلخ از دست تو ام شیرین بود
در خم زلف از پریشانی منال
ای دل اندک عشق آن وحشی غزال
از برای دفع سودای جنون
عارفا خمیر و در سینه رود

عشق با نفع نام نیست
دام شهید و بیستی

کم گرفتیم انبیا کما کم
سر فرو داد بین در جام جسم
گرچه آتشی بعد اقسام
زینهار ابدل مزین در دام دم
بایدت بداخت از آرام روم
مشک زلف بار در هر شام ششم
فانع و آسوده از الام کم

عشق بهر بسته بود و ناکه
نخستین نیکه

عزل رحمان بیگم مخفی

بیهواری ما سوز دل قرار گرفت
گل مراد بیایع امید با شکفت
چو یار باز شود یار بار ما دیگر
ما که هلاش ربانی ز قید غم مخفی

عشق بهر بسته بود و ناکه
نخستین نیکه

در کراچه سود دلا از فغان دزاری
نتیجه عجب دا و بیت لاری
قرار یافت بیاضلین امیلاری
چه حسیاج بود بار را یاری
که نیست مصلحت وقت و نگاری

غزل سماء مهر

| | |
|--|--|
| <p>از مودیم سلیقه می حاصل بود در هر گیس که زدم خود و گاهیت بود داشت او خود بزبان آنچه مرا دل بود لاله سوخته خون در دل و با در گل بود حیف صد حیف که این دل شعله بود</p> | <p>حل هر نکته که بر پیر خرد من بود گفتم از در سه پرستم سبب است منی خویشم سوز دل خویش بگویم باشع در چنین صبرم از گریه و ازاری من دولتی بود تا شای خشت مهر</p> |
|--|--|

غزل سماء مهر به بابو سید

| | |
|--|---|
| <p>واله شده سبزه خط نم چه تو انحرود زان ناوک دلبر و زیجا نم چه تو انحرود نامت شده چون ذکر ز نام چه تو انحرود ولی نه لیلی صفات نم چه تو انحرود بر چرخ برین رفت فلانم چه تو انحرود</p> | <p>من سوخته لاله رخام چه تو انحرود صد تیر بلا وستم و جور رسیده جز نام تو ام هر نفسی ذکر و گنیت مجنون صفت از عشق تان ارث و نزارم ای سمدی از جور قیام کجا</p> |
|--|---|

قطعات قطعه کمال اسماعیل صهنای

| | |
|---|--|
| <p>سخته شد از آب انعام تو نان گرسنه سر بر گامت نهادست ایمان گرسنه همچنان افتد که آتش بر روان گرسنه یوی آن نان خود بگردان عیان گرسنه اردمندت زان سونو غرب نشان گرسنه آری از نان نیست غالی درستان گرسنه دومی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه نان همی آرند بیست از دهان گرسنه اگر دانا ز ادیب چرب از گریبان گرسنه</p> | <p>ای خداوند که اندر خشک سال قحط بود ز انچه تو مشهور آفاقی بان و ان هیچ سبیل انعام تو هر دم روفاق سالمان شکل اخلاق حسودت گریه می بردی بچو مشرق رخ گریه می فرمود تو نیست لیس یا و خجالت انسان اهل فضل اندرین دوران که میگردد و درین دور گشته بی رویان بچون یکدگر خسته چنانکه بر در لافزان سیر از آسمانی سوزان</p> |
|---|--|

۱۰۰
 در این غزل
 به این
 ۱۰۰

۱۰۰
 در این غزل
 به این
 ۱۰۰

۱۰۰
 در این غزل
 به این
 ۱۰۰

۱۰۰
 در این غزل
 به این
 ۱۰۰

میرزا باغچه‌بان
کلیه کلمات در علم خوانده
۱۴۰۸

میرزا باغچه‌بان
کلیه کلمات در علم خوانده
۱۴۰۸

میرزا باغچه‌بان
کلیه کلمات در علم خوانده
۱۴۰۸

میرزا باغچه‌بان
کلیه کلمات در علم خوانده
۱۴۰۸

| | |
|---|---|
| هر زمان بنی بد و باران سنان گرسنه تبع داران همچو آتش خوقشان گرسنه زانکه دارد درنگ لیله جوان گرسنه استر زنی که ده باید از زبان گرسنه کامل نعمت کون از شاعران گرسنه زانکه ناخواسته رسیدش میسران گرسنه چشم را تا شیر باشد خامه ان گرسنه بر سر این گفته نوشتم فلان گرسنه همچو آه در دشت شیر ژایان گرسنه | هر کجا دیدی دودمان پایدست عاری برگز از نان دهن با باز در چن تو ترسم آید از زبان من خطائی در وجود خواجه کانی را که باشد معده انباشته زانکه آتش ناشدینه را چندان خطر میزبان لطف را گویا که باشد زده و دفع کن زانبا خود عین الحال از بهانه که دستخیز تعریف این دلف شرع باد در جنگ حوادث خصم بر آهوی تو |
|---|---|

قطعه بیست و نهم

| | |
|--|--|
| بزرگوار دنیا ندارد آن شرف بفضل و هنر باشد و تراجم است رجسیت کامل هنر انیسکی تمیز بمن نگاه بازی مکن از آنکه بفضل اگر چنیت خوشتر یک سخن ز من شود تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر رو که از جلوب سلا میکه خلق را برست | که یکپس را زید بدان سرفرازی بدین نعیم مژده چرا همه نازی تو نیز چون بهست در زمانه ممتازی دلم بگسوسی حوران همی کند بازی چنانکه از آفتاب خود سازد بروز عرص منظالم چنان بیندازی بهیچ مظلمه دیگری نیرداری |
|--|--|

قطعه سی و نهم

| | |
|---|---|
| این مشاع جهان چو مراد است این یکی را همه زند محبت آخر الامر بر پرده همه | گر کسان کردوی هزار هزاره وان دگر را همه زند منقار وز همه باز ماند این مردار |
|---|---|

قطعه سی و دهم

| | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| من و این عهد که با قبحه بر عنا جان | چو خان عشق بیازم نه بسوزد بعد |
|------------------------------------|-------------------------------|

۴
 سبک است این سخن
 و خوار است این سخن
 ۴۳

قدرت نه اگر نیست مرا با نیست
 اوت با ستم است و بند محمد

قطعه خاقانی

گرفت و ترسیت خاقانی
 نی مرا عیب و نی ترا ادب است
 قل هو الله و صف خالق باست
 زیر ثبت بدالبه لب لب است

قطعه در فقه

من اینجادیر مانندم خوار کستم
 عزیز از مانندن دادم شود خوار
 چو آب اندر شهاب بسیار مانند
 عفویت گیر در آرام بسیار

قطعه البرباد شاه

دوشینه زکوی میفرودشان
 پیمانه می بزر خنریدم
 اکنون ز غمار سرگردانم
 زردلوم و در دس خنریدم

رباعیات

رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی

عشقایر تو مغر مردان خودی
 باشیر دلان چه رستمی با کردی
 اکنون که بکاروی نور دآوردی
 بر تامله که بر مانع نامردی

رباعی حکیم ابوعلی سینا

از تفرگل سیاه نا اوج رحل
 زردم همه مشکلات عالم راحل
 بیرون جستم ز غم هر مکر و حیثیل
 بر بند کشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم خواجه

مرو ز که زلف یار در کاستن است
 چه جای نغم شستن و خاستن است
 هنگام نشا طوق می خورن است
 کار استن و زیر استن است

رباعی فیض الدین محمد کاشانی

دیدم زهر چیدی بیچ است
 و زهر چو گنجت و شنید بیچ است
 سرتاسر افاق دویدی بیچ است
 وین نیز که در گنج خریدی بیچ است

۴
 جیل جیل اول و پنج اول
 جیل جیل اول و پنج اول
 ۴۴

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| رباعی خواجه حافظ شیرازی | |
| جز نقش تو در نظر نیاید ما را | جز گوشت تو در نظر نیاید ما را |
| حقا که بچشم در نیاید ما را | خواب ارجه خوشش نه لای لاله |
| رباعی | رباعی |
| گر توبه دهد تو به کس من بزدان را | گر می خوری طعمه مزین مستان را |
| صد کار کنی که می غلام هست آنرا | تو فخر کنی بدین که من می خورم |
| رباعی بهایون پادشاه | |
| داد دست دو پسر زکان هر دو دست | ایزد که فلک بقیصت نه قدرت اوست |
| هم صورتی آنکه شس ترا دارد دوست | هم سیرانی آنکه دوست داری پس را |
| رباعی جهانگیر پادشاه | |
| ای آنکه منم زمانه پاکت خورده | ما آنکه منم زمانه پاکت خورده |
| جا گرم نموده نه خاکت خورده | مانند قطره های باران به زمین |
| رباعی عالمگیر پادشاه | |
| سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست | مال دنیا یا دنیا را غنی کجاست |
| اری آری طفل مهل سق خانی کجاست | این دل دیوانه را کفر که قائل شود |
| رباعی مرزا احمد قادر پادشاه | |
| بیدل گل میت آنکه بوند اندر | خود را در یاب و پای در دامن سن |
| رباعی | |
| سوز دل پروانه کس را ند هندی | سرمه غم عشق بر او کس را ند هندی |
| این دولت سرمه دهمه کس را ند هندی | عشق باید که یار آید به کس را |
| رباعی مرزا مظفر جانجانی بلوی | |
| با آنکه سیر احتیاج جسم چه کنم | تخت و کبر لا علا جم چکنم |

رباعی خواجه حافظ شیرازی

عبدودن شاه شمس

تاک نفیست کبری انصاف

رباعی مرزا احمد قادر پادشاه

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| میرم به نیاز و نیاز دلسر نکشتم | من عاشق معشوق مزاجم حکیم |
| زا اسد اللہ خان غالب | |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دوسینہ زخم زخم سنانی دارم | چشم ددل خوانا بہ فشانے دارم |
| دلنے کہ مرا چوتونے بایہ پیچ | اسی فارغ انا نکہ وجانی دارم |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| داردان آفت جان حسن جالی عجبی | چشم مستی عجبی دار دو خال عجبی |
| او بتاراج دلم نائل و من نائل باو | او بہ فکر عجبی من بحبال عجبی |

فصل چہارم در صنائع لفظی و معنوی و تاریخ فواید جناب سول
 مقبول و خلفای اشدین فاطمہ نہرو حسین و دیگر بزرگان دین
 رضوان اللہ علیہم اجمعین و اشعار مکتوبی کہ در کتابات بکار آید اقسام
 آرایش و مد

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| روح زرد دارم ز دور می آن در | زده داغ در دم درون دل در |
| چو من کا ست گئی شب فوق تو | مہ نو کہ باشد بدین گو نہ لا عند |
| ظلت خضر و جد جنت شک تب | تنت سیم و لعل لببت تنگ شکر |
| بجنت نعیم مقیم محبت | ہشت خلد نصیب محبت |
| بلہا سیم بکشتن فسخ | بطلت صنعت و صنعت |

غزل مرزا علی قادر پسر در صنعت عطف

| | |
|--------------------------|----------------------|
| درد اگر بیدار | درد در دم |
| طعمہ درد اگر برسد در کام | ہر گس ہمہ ہر سنا کرد |

۱۷
 از سبزون خاویںی خوش

۱۸
 از غنچہ گلزار در شادابی

۱۹
 دیکہ بہر نیکہ عجب بدین

۲۰
 طبع با غم خوش و دلی

بیاوردن نامشاده بین
چونیک در اجات انشا الله

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| محو اسرار طره او را | رنگ گل دام مدعا گردد |
| گره کماله و دل عسلک هوس | گره دل گهر ادا گردد |
| گسلد گره هوس سلاسل و هم | کوه و صحرای هم هوا گردد |
| محو کرد و سواد مصعق سر و | مآهیم اگر رسا گردد |
| ما و احرام آه و درد آلود | همه بگوگرد را عصا گردد |
| دل آسوده کو مگر و سوا اس | گره آرد که دام سا گردد |
| در طلوع کمال بیدل ما | ماه در بهانه استا گردد |

غزل سعید تریشی در صنعت غریب

| | |
|------------------------|-------------------------|
| بغض چین بین جنبش بین | زینب جنبش حینش جنبش بین |
| پیش بختش ز پیش بین بخت | بختش بخت پیش بینش بین |
| زیب بختش جنبش جنبش بین | زینب جنبش جنبش جنبش بین |
| تیز تیزی بزن بزمش خبیث | تیزی تیغ تن نشینش بین |
| فیض جنبش بختش پیش جنبش | جیش فیضش پیش جنبش بین |
| لبش جنبش بختش جنبش بخت | تخت جنبش بخت جنبش بین |
| نیش جنبش پیش جنبش بین | پیش جنبش پیش جنبش بین |

ع پیش از این شعر
و بعضی جویدن رنگ
نیمه آن رخ

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر احتصار بجزیه صنعتی چند که علی
و اشهر است اکتفا نموده شد صنعت وایعین و آن چنانست که شاعر در شعر
لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثلش سه بلند و چندین بنجم در که در عالمی گوشت
صنعت ابهام ذمی الوجه چنانست که شاعر لفظی آورد که احتمال دو معنی یازده
داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت اخیر
دلموی سه پلین شامی و بسیار است بابت سر و زانج ای و باغ اگر گوشت بسیار باز
صنعت خیال آنست که آیه را الفاظ شکر کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

ع بعد از این که در این
آوردن و بجزیه که در این
ع

مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد با طیفه یا طیفه و هر یکی که محتمل
 بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی جفای رود مثالش
 همه سپان باد باد و لرین باد و هر صفت که در نه زمین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بیع مختص است که معانی و لطائف بر انچه در تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلال تو زک باغچه و بهر یک که تو بودی
 سبک گردان آمد و اگر نبود گردان موسی تو بگوئی چرا تو بر زمینی و ما شین چنان آمد
 صنعت توجیه و افعاله و صورت واقع که در خارج شائع و مرسوم بود و حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه حسن آید فرج افرازد و مثالش در سپیده تماشای کائنات این
 سالی و بهر صفت که در جوار گرفت و در آید و بطریق توجیه و راه پای و چنانست و بدان که افکار
 صنعت مبالغه است که ممکن است با معانی را بطریق ادعایان کنند مثالش
 سوش لعل ریزد از بهرهای در هوا گریه ز در ز کشته لعل لب نو استخوان
 صنعت مراعات النظر و آن چنانست که شاعر جمیع کلماتی که با هم می آید را به هم می آید
 و خوشتر که صنعت چنان کرد و شانس مرا که چشم آینه قرغان کند قیاس مرا
 صنعت حسن تعلیل است که برای معنی علتی و سببی مناسب عاقل کند
 باقتضای لطیف مثالش و در چمن چمن زوی گلشن و غنچه ز شرم سر کز آو و
 صنعت استنباع چنانست که مدح را بر وجهی می کنند که از آن معانی بخیزد
 مثالش و دست اندر سخا ابر است بر سر این و عالم از گرامی فتنه خواهد لرزید
 صنعت استخراجه است که در عبارت لفظی که آورد و در لفظ چنان بدید
 از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آورد و بدان معنی دوم را گیرد و مثالش
 هست وستان بسیار است عالم و در بدن کبریا جان الحوب خدعه گفته اند
 صنعت تلمیح است که متعلق به چیز را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر و سواي آن مثالش و نام او سالیخ سخن بگوشتش استماع

۱۰ بدو معنی
 پنج بود و در اصل یک معنی بود

۱۱ یک معنی است
 و در دو معنی مختلف است

۱۲ مرسوم معنی
 نشان کرده شده
 و بسته شده است

۱۳ در هر دو معنی
 مناسب است

۱۴ حدیث مراد
 کارزار نام دارد و در حدیث مراد

استخوان که طلعت او چشم را آسایش است صنعت تحمل الصبر است که
تشیاق ترکیب همیوح کشد و هم بدو مثالش ه امر و زو حاکم و از تو به
نوسید و مبد و مکر دوز صنعت استجایل الحارون است که شاعر نام خود را
بطریق دج نماید که گو یاروی خطاب بدیگری دارد مثالش ه طالب النسی
تازه کن آنگاه بآینک بهیتی دو جوان زین گل منتخب با صنعت استجارج
بدلیل است که صفتی با مقدمه میزدند و از ابروان عقی با نقلی ثابت که
مثالش ه بنام نیز دو خود باغی و گریه بان تسبیح به عجز نیست لفت سبیل مگر رخ
درین گلشن به صنعت تر صیغ است که شاعر الفاظ را بدو قسم بدو تمام و
قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در محروم و در محنت و حرکات و در هر نظر
ر نیابت و نیز کند مثالش ه ای مصور تو کمال و فاعل وی منور تو جمال صفا
صنعت تجنیس است که لفظ و صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش ه
تا همچو لب نو دیده ام در جازا به خرم هم که گم خدای و در جازا صنعت اشتقاق
چنانست که چند لفظ که گاه اشتقاق هم یکی باشد در بیت مذکور شود به قارن
معنی در پنج شطر طریقت مثالش ه حکیم آنکس که حکمت نیک اند به سخن حکم
بجکم خویش را نه صنعت تضاد است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتهایی از
غیر آرد مثالش ه و اعلم از دل حبیبی این مصرع صامت گفت به که مغمی آیین
روی کباب که ده است به صنعت استمرار است که آغاز مدح لفظی کرده و
که سماع آرد با دومی الراهی چونند آرد پس تدارک نماید و مدح آرد مثالش ه
علت را شکسته سر زانست به که سر او رسیده بر افلاک به صنعت مدح موجه است
که مدح بابا یک عبارت و نوع ستاید و مر مثالش ه در تبه خویش نیکو ناز ستایش دیگر
بود و مثالش ه از عدل تو مظلوم چنان شادانست که نیکو نال میبرد و کند شادایا
صنعت جمع و تفریق است که اول عاشق خود را و معشوق خود را در صنعت
جمعند و در اولان در شرم تفصیل امتاز دهد مثالش ه من تو بر زمین گل زید

بانی سنی دیار و دیوانه
له طاعت
بدر

سایه سحر اول بیتی
از آن و چه صفتی بی نام
۳۳

سایه سحر اول بیتی
بسته است که بگوید
از آن و چه صفتی بی نام
۳۳

۵۵
بانی سنی دیار و دیوانه
له طاعت
بدر

۵۵
بانی سنی دیار و دیوانه
له طاعت
بدر

چه من از رنگ و نواز پورته پخته تقسیم السنت که در مصرع اول که
سبب چسبید و در مصرع دوم به صفت با نکر و از در مصرع دوم به صفت و دیگر

سید حسین و ستوریست ثالث و راجع مشالشی

پیکلی فزید و دوم عشوه و سوم سودا | فزید عشوه و سودای او مرا گردیدند

یکی اسیر و دو دم آلب و سوم شیدا
امیر و والد و شیدا سی و کنین من بہت

یکی پرسی و دوید مردم و سوم حورا صنعت جمع و تقسیم است که در خبر

در یک مفسر جمع از این قسمت گفته اند که قول و فعل نسبت به افعال دیگر و غیر

آن برائے اہل علم و ابنِ برہان نہاد، منعت حسن طلبت کہ طلب طلب

بادا واداشت و با بهام که بخيال لطيفه دلپذير که سميع الغم و قريب المذنبين باشد پياريده

مثالش ہے چہ حاجت است کہ مقصود در میان آید چہ چو روشنی ضمیر و غیب دان آید

صنعت موشح است در این واسط مصرع بابت حروف یا کلماتی آورده شود

که اگر آنرا بر دلت یا تبصیف جمیع کنندیتی یا مثلی یا نامی مبین دیدنشان با سر علم

۵ آنی که خداوند تبارک و تعالی داد

امام کرم و سخا ترا بیدار نمکه

تاریخیں اسی وفات بزرگان

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم و خلفائے راشدین

وفاطمة بنت الحسن بن رضوان الله عليهم أجمعين

چون حمان البے بک مرگد شد ز دار الفنا بقصر بقا
 عمران شاه قبلہ آمال

ابن عباس گفت شصت سال روز مولود و نقل آن محمود گفت شاه بخن و شنبه

لیکد تالیف ان شمع ام ازج نخست تاب دوم سال الفش خبر و غیره

از محمد زمانه خالی ماند
سال قتلش جهان عمر داشت
جان نینفت دل در دنیا

گفتہ ام سال لعل لعل لعل
خواہی شد یا بہ ز روی زمین
شدنم سال لعل لعل لعل

حیف احمد ستین صاحب | باز کوی مسال انشدین | بیل مہر مندو جان مہرین

عمران شاہ قبیلہ آمال

گفت شاه بخت و شمع بود

سال قلعش خبر و پیغمبر

جان مبین فت دل و دماغ

خند و غم سال نقل آن جا

بیل میں پسند و جانِ حُرین

والدیکٹر

۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

علی غفرلہ

سید محمد علی

چین کے ناول

فہمہ اوردیگین

باب بیست و نهم

صلوات بر ائمه و آل ائمه
که بنیام از انصال و نور

صلوات بر ائمه و آل ائمه
اول و سکون نایابی
همه بکنند ۱۲ ر

صلوات بر ائمه و آل ائمه
ب

صلوات بر ائمه و آل ائمه
ب

باز تاریخ نقل آن در باب
روح اکبر زایل بیت گشت
باز تاریخ نقل او بر خوان
مانده صد هفت که ام ح
باز گوسال نقل آن سر
یافت تاریخ دزد در یافت
رو عیش در مدینه و کلا
باد بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الا
نیج ماد و دو سال ماند
بست نمود و جاد او ک
در سن جو در فتنه ص
قبر او جنب قبر آن سر
چون ز دنیا شد مجلد
شعبه و غره محمود بود
در سن که حلتش فر
مرقا و قریب صبی است
حامی بن مصطفی بوده
ده و ده سال خلاف
جمعه و شنبه و نیم سحر بود
سال نقلش بخوان بر دل
مرقا دست ای خمسه

زندگی رفت بیشک از اص
گفت تاریخ نقل او بر خوان
که شد از فراق او بیجان
سال نقلش بخوان بناله واه
مدل در دست و غم بود
تو گفت و نه دریا شد
مظهر الحق در همیشه فدا
اکه او صادق الموری بود
بود به شهاب نصرت سال
اکه تاریخ او جو گوهر است
که بدار البقا نقل نمود
سال نقلش تبعیه بر خوان
همه گفت چون شمس قر
بجو صدیق صادق الا
که عمر نقل ز نیم جان خود
سال نقلش خرو و غمیه خواند
آنچه گفتم بلکه تحقیق است
عمر آن خسر و حلت و داد
خلق را در ره شریعت خلیفه
چونکه او دال جز احسان
که وفادار باشد از عالم
آنکه روح بتولی حق دیده

سال نقلش عقل ناب گشت
که شده جیف از نیم جان
سال نقلش بخوان بر بنای قیام
که بدینه بشد بخوان
چون شفیق الموری در نایف
بلکه گویم که جان ز دنیا
صد هزاران در و نایف
باز به چشمت در بوده
بر سر بر خلاف از نقد
روز و فتنه جهان شریف
عقل سال جوان و فرمود
جیف شد صدق از نیم جان
عمر آن بادشاه کشتودین
عمر او در شصت و سی سال
بسکه در عدل سی سال بود
وای صدای آن کس ماند
اکه او صاحبی بوده
هم نو گفته اند و هم شنیده
سوی فردوس و جوهر فرمود
در سن دال حلتش فرمود
در جوار بقیعه و الا
ابن عسکرم سولی حق دیده

حکام خلافت آن سلطان
 ماه کما سوی خلد و ج نمود
 گر تو سال شهادت شمع
 که مایه است این مایه
 شد تو سال نقل آن عظم
 و ای صد و بیست و یک
 عمر آن شاه و اثنی عشر
 آسمان زمین معطر است
 در شرف بهر اسم و نوا
 اوست مستوره کین در میان
 اوست خیر النساء و نوا
 پاک ز لطف رحمت بخوان
 بعد شش ماه سید کونین
 ماند دنیا با تمش جهان
 حسن آن بادشاه کونین
 نقی سبط سید حسن
 صاحب شوکت شایسته
 امروزی خلافتش بگذاشت
 بعد پدر خلافت آتشاه
 بهمان فتنه با وف شد
 یک از روی اختلاف بگو
 که سفردر مه صفه فرمود
 انتهای تمام سمرانه

شش ماه و چهار سال در واد
 بود ماهی صیام نور چشم
 سترم چرخ نمیسگوئی
 باز سال شهادت کجاست
 رفت صد حیف صاحب عالم
 سال نقلش بنم منادی شد
 چون مصطفی شکیست سید
 فاطمه آنکه سید مدنی
 دختر مصطفی ست بشکوه
 اوست بی شتابت ربو
 اوست همای باغ خلدین
 ساعیه بره خدا طلبی
 نقل کرد آن عقیقه دار
 قبر و قرب و ضمه سرو
 کینت و ابو محمد دان
 ذات و الاسی گفته کونین
 پنج شش و مرا است بود
 شو عزت نشین با و خلد
 پنج ماه و سه و زیاشماه
 عقل سال ولادت آتش
 حاکم ست سال اول و
 صبح یوم پنجم نقل نمود
 آن و حرفت اسال شاه

روز جمعه وقت صبح که بود
 که شد آن پادشاه بخم
 این سخن بسین و حب غم
 بگمان آخر و حرفت علی
 سال نقلش در تبریز خوان
 که زدوران علی عالی شد
 در خفت مرقه منور است
 برگزیدش بفضله منی
 اوست مصطفی بن زمان
 لقب و صفیه است قبول
 جلاله در مزع میرودان
 نور چشم محمد عربی
 سال نقلش تنبیه بر خوان
 گفته اند اهل علم و فضل و نور
 آن امام سید حسن
 بیشک و شبهه بطلون
 دل و نیای جویا خورشید
 که جهانت قیامت بفتنا
 خرم بذات او خلافت شد
 یافت حرفی نخست با هم
 بود تاریخ بقوم ای سحر
 زنجیران سحر حضرت مجتوب
 با تو گفت سال نقل اکبر

و ای صاحب
 بوقت مذکور
 در این

در این
 در این

در این
 در این

در این
 در این
 در این

در این
 در این
 در این

سلطان بنی داد و دین
 ۸۹

| | | |
|-----------------------|-------------------------|-----------------------|
| رحمت حق شالار آمد | در بقیع مزار او آمد | حیف آفاق باندی اسلام |
| قره العین مصطفی و تول | بگمان آمده امام حسین | بود آتشاه کشور کوثرین |
| هادی مشک خن جلی | نیزه شجره علی و لے | گلشن روضه فروغ اصلو |
| گریه بخت بسم الله | که سوی خلد نام قتل نمود | جمعه وعاشه محرم بود |
| می برایدان و حرق | سال مولود آن شمشه یی | سر احمد را کنی همراه |
| سوره فاتحه تمام بخوان | سال مولود او درین است | سوی مختلف عالم است |
| سیرین ابر پیچینه | سال نقلش بخت نمیکینه | بعد از آن خبر و حرقین |

ام قدومه کر بلا آمد **■** همه خلق این فو آمد

تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز

سینش کامل و عاشق تولد **■** وفاتش دان تو معشوق لے

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیاء رح

نظام دو گیتی شبه باطوسین **■** سراج دو عالم شده بالیقین

چو تاریخ فوتش بحسب ز غیب **■** نداد ادبالت شنشاه دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت مخدوم جهانری فانی **■** بر آستان جاداد آن قطب جادوالی

سال و حال آن از غیب چن بستم **■** تاریخ گفت بافت خورشید و جهان

تاریخ رحلت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح

محض لصف الزما در عرفان **■** مثل بدر شیر در بهمن

از سلم طلف و طر تاریخش **■** رفته اند عننه گفت حسن

تاریخ شهادت خود از مولوی امیر عیسا حب رح

سرمه کن بر دوش دار **■** اشعار مکتوبی که در مکاتبات مجازید و اقسام شالار ایش

ابا شانشه پیونذیر و نعت شیخ رسول علیه السلام باشد

۸۹
 همه خلق این فو آمد
 تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز

| | |
|--|---|
| مطامع عالم و آدم محمد عربی شهنشاهی که کویت بران و قمر جامش چنان بود که بسیند چو آب کس خود را | وکیل مطلق و دستور حضرت باری بجیب تیل نویسنده غرت آثاری او مشاهده حق بعین بیداری |
| فخر بشیر امام رسل و مبله امم در بزم رنگ بوی گاهش نغمی در مقام ظهار را راده سوز و دلدار | دیگر از مناسبات مقام نفی کز شرح اوست قاعده نهش شنو در زم آبروی سپاهش ذوق انظار |
| لب لب دارم ضمیر الایمانی پریشان تر ز خویشم داستانیت در آتش از نورانی سار خویشم | نفس خون کن جگر بالا فغانی بدعوی هر سر سویم زبانیت کباب شعله آواز خویشم |
| خسرو خورشید و ماه تابان درین دیرینه دیستان نیزنگ چه فرود دین چو دی ماه و چه مرداد | نغمه عشق کوهر جانیت گوئی بهاریش ایمن است از گردش نگ بهر موسم فضا بشیر جنت آباد |
| باده حسنی و حسن دایه گل و خار چو آغوش ابر آینه صورت خود آسوده | در وصف شخص و هم با فزون آرامش و شادمانی پیش خشن غاشیه بدوش ابر جو خود از وی بوجد آمد ه |
| رایتی از نور برافراشته جلوه گرمی آفت نظار زنگ گل آینه دیدار او پیکری از لطف شرم شده | در بیان حسن صبیح الزمان هر ده رنجه به گل ایستاده برق ز قمشال او انگار موج بری جوهر زقار او صانع آینه مجسم شده |

مطامع باغ عالم و آدم
شهنشاهی که کویت بران و قمر جامش
چنان بود که بسیند چو آب کس خود را
وکیل مطلق و دستور حضرت باری
بجیب تیل نویسنده غرت آثاری
او مشاهده حق بعین بیداری

خسرو خورشید و ماه تابان
درین دیرینه دیستان نیزنگ
چه فرود دین چو دی ماه و چه مرداد
نغمه عشق کوهر جانیت گوئی
بهاریش ایمن است از گردش نگ
بهر موسم فضا بشیر جنت آباد
باده حسنی و حسن
دایه گل و خار چو آغوش ابر
آینه صورت خود آسوده
در وصف شخص و هم با فزون
آرامش و شادمانی
پیش خشن غاشیه بدوش ابر
جو خود از وی بوجد آمد ه
رایتی از نور برافراشته
جلوه گرمی آفت نظار
زنگ گل آینه دیدار او
پیکری از لطف شرم شده
در بیان حسن صبیح الزمان
هر ده رنجه به گل ایستاده
برق ز قمشال او انگار
موج بری جوهر زقار او
صانع آینه مجسم شده

یونان و رن آس می تاباید
۳۱

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| در نظر از شوخی اعضا سواد | بوده حسن خیر سرایانی او |
| از مرز نه شور حسن می | کان بصفیہ بیع |
| قیامت قائمان مرگان در آن | ز مفرکان بر صف دل شیر بازان |
| ز زنجیر جلوه غارت گر پوش | بهار لبش و نوروز آغوش |
| وصف مرد قوی ایل و آو | |
| پیل تنه کز بے عرض شکوه | رسته رنگ گردنش از مغر کوه |
| پیک از کوه تنومند تر | بهره از وجیه الوند تر |
| در عرض پیشانی و سر درانی | |
| کیست و نشانی نم زده | بیدی حسته ستم زده |
| از گداز نفس نبات و بنی | در بیابان یا بس تشنه لبی |
| در دشت جگر گدخت | از غم دهر زهره باخته |
| خس طوفانے محیط بلا | سر سبز گرد کاروان فنا |
| در آگاس فنا زده | همه بر خویش پشت پاد زده |
| ارزنده بحد منش و شاعر | |
| طرز اندیشه فندیه است | در تن لفظ جان دمید است |
| پشت معنی قوی ز پهلوی | خامه را فرسخ ز بازویش |
| طرز تحریر انور از وی | صفحه رنگ بانوی از وی |
| در نحو شش حکام حیات | |
| بدوری سر و کار جمعی اماده است | که بر بند چرخ میاید |
| چون نه جامع قانون عالم آشوبی | چون غمده صاحب سنگ نرم آداری |
| بیان عشرت های ماه بطریق | |
| بخت مجیب عشرت یار پیشاند گل | سیم پای خنجر تیان می کشد خار |
| از چشم و دل نهاده مراد و تاج و تخت | در رنگ و بوی بساط مراد و تاج و تخت |

علاقه قانون معنی اصل
چون بر سر کتاب و
آله انداز گردان و محال
نمیست قاصد شاعر

بودن در این
بیان کیمین جاسق انداز
۳۲

شرح حستی حال

در پیکم زور و در پیست لال | تارم بجا ریت بغیر از تن تارم

اظهار نالوانی وصل نامرادی در ماندنی | اگر سدر بن شاخش اگر انباری

اشاره بمقام میگردد و دست بعد از خراش شده | سخت بیدردی میری ز احوال

اظهار نسب راد و روشن استغلام | باند خود همیشه سختی میکند

طلب لطف در یقه بنشایش بر طمع حبس | خردا زور بر تو کریم

کیرم وفا ندارد از جمله اس | ناز من نسبت تعارف کریم دوست

با چو بنویسم عالم بر جوش منت است | در نور میان بد عهد می و کرافتشی

کوکی ز جورش بیان شدی میگویی | دروغ راست نمایی که دوستی در

بسان نه نموده | به گویم از دل و جانیک در ماست

در طلب حستی و چالاکانی فنی اسفندی و کاملی | همچون مشو و مردن و شوارسیا نموده

بسان بشارت قاصد در امر مذنب | تا خود پس از سیدن قاصد چه رود

آرانش مخوان حسن طلمت طایمی و ادب | بر دل نازک و دلداری گزینی

نثار بخت عینی

عشق و عاشقانی

عشق و عاشقانی

نوازش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعده استمان بگردیم | قضا بگردش رطل گران بگردیم

شرح ماجرای نحوی دوست بفتاب آینه است به بنار

آسوده باد خاطر غالب که خوی او | آینه تن بیاد به صافی کلاب را

و ریشه این اندوه که اگر ملاست بجاست قطع نظر از حسین مهر حرم است

باده اگر بود حرام بدو خلاص شربت | دل نه منی بخوبی باطنه زین شربت ما

درماندگی دوست از انار تمام دل زار سے و اماندون

دیدی آنوقت تمام خستگان چون میکنند | اگر سیکلیم با کامروز را فردا است

اظهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم

از غلظت و سقر تاج و در دوست که دارم | عیش به خیال اندر دوا می بگریم

دوست اور نقصیدن مدعای خویش معاف و شمع و مهر برین و

شکوه گریه

فرق است نه اندک نزد لیم تا بدلی | معذوری اگر حرف مرا زد و نیت

خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آرزوئی بگستاخی بیکدومی را بپوش

آن لایهای مهر نزار محسوس نماید | برخوان خودان بجا که مار اسپید است

ز سیدین نامه را بر حوادث و موهل لغو حواله کردن و ارتقا

که ثمن خودت فغان بر آوردن

نرسد نامه در اندیشه سبهاست بسی | پرس و جوی ز عزیزان بکمان می بایست

ابرا از این کیفیت که محبت اگر صدق است و ربه نفاق بی تو نیست

اگر منافق و دل خوش در سواقی میریزد | دیده دانه گرد روی دوستان میلند

پیش آمدن کار مشکل بجای ناک

سجانی از جگر ذره غم برون ندهد | احوال سے که مرا بیکدیگر افتاده

که از دست رفته که نظر از دست

ساده علی باکرم
نوازش وصال و تقاضای عیش
نوازش وصال و تقاضای عیش
نوازش وصال و تقاضای عیش

ساده علی باکرم
نوازش وصال و تقاضای عیش
نوازش وصال و تقاضای عیش
نوازش وصال و تقاضای عیش

ساده علی باکرم
نوازش وصال و تقاضای عیش
نوازش وصال و تقاضای عیش
نوازش وصال و تقاضای عیش

دوست را از چشمه نازش بر سر راه باغی آورده است تا بهیچانی نشیند

دوست را از نظر بهیچانی به بیدار شبیه دادن و از آن نیز تر می شود

گر یاد نیست سایه خود از بیدار بوده باری بگو که از تو چه امید بوده است

بیان دوست الی هر چه خود و طلق

ترا که موجب کل تا که بود در یاب غرق خود در استخوان است

در موقع بیان شدت فلاس

میخواهی بین که گرد کلبه آمد با چرخ سحر فلانم که با من دولت بیدار

بایسته بمقامی که دوست اندوه و دوست را اندک شناخته باشد

لغتم خود از مشاگرد به بنالیش دورا خوش باد حال دست که مالک نکو گشت

دردست دیگریت سفید و سیاه ما آلوده در شب بفرموده بودن چه بیخ

شایسته به هدایت نامه در روی بنا خوش باشد

نظکم با تشویش و تب تا بهم نظاره کن غنائم مرا بشود چه احتیاج

تسکین خا دوست با رعب زبان ملا

از آنکه ام میخ که آخر شدت کار شمع خوشم در سرم دود میرود

گذارش از معنی که وعده لطف در دست چاره ناکامی حال نمی تواند

خوش است لوز و پاک شده که در دست از آن ریح مقدس درین خار حط

در خور بیان این معنی را اندک سایش و فراغ خاطر و صفای وقت

اگر مه آید تن بر حمت جستجو نباید داد و به بند گرد آوردن بال نباید افتاد

کلبه باغی بهیچانی
عسل بهیچانی

کلبه باغی
درباره خود بهیچانی

کلبه باغی
اولی و ثالث بنی

عسل بهیچانی
صاف برام

طلب نفقه باطنی از آن که آوارگی نماند

پیشم از آن به پرس که پرسی و الگوی | گویند رفت و زحمت خود زین دیار برد

بیان از روی دوست یا غایتی که نسبت خویش

اگر تقاضای من در تصورش گذرد | بزم انشراح از مدامان برد اند

اطهار و فای خویش نسبت به | باید دوست

غالب خسته بگوی نور بهین چشمیست | که شایسته نشیند وزارت نرود

آغاز جواب نرب بشکر یا دوری محبوب

جان بر سر مکتوب قواشوق مشار | از عده تحریر جوابم برد آورد

حفظ در دل به و انمودن کمال

چه گویم از تو بر دل ستیاده میرود | منکر بر این ز فارا چه میرود

نکوه نفاقل ایام گذشته بمشاهده انفاقل

بما محلیت به ادگشته ایم | دیگر سخن ز مرد مارا چه میرود

بتای خود را مقصود دوست ز انشراح و بدان شادمان

دوست دارم که بی را که بکارم ده | کین جانست که پیوسته در ابروی خود

بیان شدت

لومیدی با گردش ایام ندارد | روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل از

به بیان بهمان کردن

گرفته ام ز گوئیو اسان رفته ام | این قصه از زبان غیر زبان شنید جان

طلب نقد بطریق منزل

گیرم که با فاشدن الماس نرزم | مستی نمک سوده بر خم جگرم بنم

اطمینان حسن عقیدت مقابله بروائی دوست

بر امیدت جو صبر ازانی به | تو بر نمی از من دین استخوان نامند

در آرزو سلسله ملاقات با زنگاران

| | |
|---|---|
| درد ز تنهای قد بسوس نوتولیت | شوقت چه نمک داده ندان اویم با |
| برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدن | |
| باجه خورسندی از وی شکوه بازدم | لا اله الا الله محمد رسول الله |
| به پاستخامه که مصنون عتبات است باشد | |
| در نامه تاجستی بر من نویخت | دردل جو جو هر سقا جاداده ام رقم |
| در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی | |
| روی سیاه خویش ز خود هم نفست ایلم | صبح خموش کلمه تار خودیم با |
| لا اله الا الله مع و شرادر تصویر تیکه کاتب باغ و شستری مکتوب با | |
| دل خود از دست بیم از دوق برآی | این همه بخت که در سود و زیان است |
| وعده های دوست بیادش ادق | عزیزان شکر و در جو تن |
| فریب جورده نازم چنانی محاسن | کی بپریش جان امیدواریم |
| ابر از شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش | |
| گیرم ز تو شرمنده آزریم نباشم | مار من مهر تو ز دل چون رود از دل |
| در مقام عرض یریشانی و گردانی | |
| فرسوده گشت پام از لوبه های برشته | آشفته شده با غم نازدیشه های ظل |
| استدعای عنایت به بنیت قطع | |
| طاق ضد طاقت ز خفت برآی | مهر بان شود در نهر خود مهربان خواهیم شد |
| عذر تقاعد در نگار سن | ما با اظهار فقدان قاف |
| کریم از یک شیت بکره درین دنیا | تن بردانی و بدنامه زخم دهن |
| در بیان گذارنش | تیکه سیدان است |
| دای بر من که رقیب از جوین نمایم | نامه در خنده محب لغوان زده |
| تلقین بیوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت باخویش | |
| زما = | تج و یاد |
| | میا که عدد دافینیت استواریم |

ایر از رشک نسبت بنامه بر در مشاهد جمال است

شکایت نامه فتم در نزد قلمداران کرد

بہاؤ نسو سندر کا نقشہ دربارہ حصول مطلب

ترسی هرزه بی حاصلی علم ششم

چرخ طردوست تماشای جهان و منع و مروتی

انہ غلاموں اور نوذہنوں نے

مرشد

در تمام طول از خستل منما نم آسماخت شوی از دلم خوش صبت

پروہ تعالیٰ کی طرف سے نازل شدہ

بذات عشقم ز فیض مینو امی حاصل است | اینچنان تنگست من که نپدار می و

در مقام این مثل کہ کوی ہنوز روراول ست

من سر از پاشناسم برهسی و سپهر
هر دم انجام مراحلوه آغاز زدند

وجہ دوست بھال خویش ازنا شیر جاذبہ دل و انمو دن ۴۴

سبوی نہیں گرائیں ساربان ہو

فصل دوم در بیان تکیه و تکیه‌ها

د لار د ستم ستمگي پر دوی پشم پشم

کے سر ہاتھ سے گھنٹہ مار کر پھینک دیئے۔

از دروغ نغافل فغان مرا ورون

چند نشوی تو دهب مال خوش

لایسته جائیکه ذکر بدخوی معشوق بایان سطوت حاکم در میان شاه

مرد کارم بود با سالی از تنده می خوش
لفش در سینه می از درد موج باد و مینار

مذرسای جوانان فاعده ناشناسی خود را بیفیع جرات ساصن

۱۷۷ میل داران چیرے
 ۱۷۸ از جاے سج
 ۱۷۹ واصلی حسین ان
 ۱۸۰ فقیرا سب سے کر
 ۱۸۱ خیل باغ
 ۱۸۲ سیرت خاں دروہ ۴۴

مجلس حق کردن
مجلس حق کردن
و نفاذی بعضی
نهادن ۱۱۶

مرد خوشتر که دوستی بدانان نوزدها وکیلش من بینداند طریق دادخواهی را
 بیان برتبه کجاست و اندر کمال بعد سپری شدن روزگار و طرز در غم فرو غبار طرف فرارم پیچ و تاب
 غبار طرف فرارم پیچ و تاب هنوز در رک اندیشه اضطرابی هست
 مناسب چهارت نامه که در ابراز و ازم نا امید می نگارش رود در سردی نفس نام بر توان داشت
 در سردی نفس نام بر توان داشت اگر نارسیده پیام مراجعانی هست
 شکر لغات زبانی و شکوه فقدان عنایت دس پراز سیاست ادای تو دفتر می دارم
 پراز سیاست ادای تو دفتر می دارم که یکم از رقم پریش نمان خالی
 در آزادگی دوست خود را بجلالقه ملق شکسته دادن
 پیش ازین کی بود ایم الهی بوده است ایقدر بر خود ز کجشامی بجاییش پیچ
 یاد کردن اختلاط زمان وصال در ایام حجر بطریق حسرت ای ایچ که با حبیب کشایش دارد
 ای ایچ که با حبیب کشایش دارد بود با دهن پاکش چه قدر کجناج
 شایسته یکم تنگسخت طول آن انتظار معاودت قاصد مایوس قاصد من راه مرده و من
 قاصد من راه مرده و من همینان در شماره است
 سزاوار باحوال که از غم و متول برآمده در تائش معاش افتاده دل سباب طرب کم کرده در بند غم باشد
 دل سباب طرب کم کرده در بند غم باشد ز راهگاه و بستان پیشود چون بلبل و زنگ
 در موقع بیان بی مهری آفرین کردیم شمع ستمهای عزرائیل
 کردیم شمع ستمهای عزرائیل زخم امید جانان بر جان بریسد
 نشدیم مستعد و در ارض ذوق مشتاق تو بدین ز تشنگان تشنه
 مالزت و دیدار ز پیام گزیده اظهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در غم
 اظهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در غم رقیش برده از راه و فانی که در چشم
 رقیش برده از راه و فانی که در چشم ابر از آه معنی که اگر کار خود بخودی خود سراسیم داده ایم لظرف
 ابر از آه معنی که اگر کار خود بخودی خود سراسیم داده ایم لظرف هم تخفیف تصدیع دوست بوده است
 هم تخفیف تصدیع دوست بوده است

سلام فرج بان
 دین مولا
 مقدار میل کاذب
 سبزی کوس گوید

جاسک کشکای
 در شماره

| | |
|--|------------------------------------|
| مردن دجانب پنهانی شهادت خواندن | اسم زاده نشسته از زدن بازوی تو بود |
| شعریکه از آغاز بیان شکایت بد آن توان کرد | |
| ز جوش شکوه بیداد دوست میسرسم | سباد فرسکوت از زمین فروریزد |
| مناسب حال سبکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده ما | بهمچو کنش شتر چرخه کشائی گشتند |
| اطنار آرماده بودن خویش بد عای بدیا لطمه و استغناء | |
| بر خوشترین بیخشیای گفتم دگر تو دانی | دارم دلی که دیگر کتاب جنان دارد |
| انکار طهور اعانت و اقرا حصول مدعا محض بسابقه عنایت ازلی | |
| بشنون کاوش شده دیشتر بهنم | دل موج خون ز درو خدا داد میزند |
| در مقام شرح درد و غم | |
| جانبست مرا ز غم شادی دردی | اندیشه فشانده خار زاری دردی |
| هر باره دل که در زخم از دیده فرد | یا بند نفس ریزه جو غاری دردی |
| در باب غرض از بیان درد و غم | |
| این نامه که راحت دلش آورد | سرمایه آبروی درویش آورد |
| در برین مود صید جانی نیل | سامان شار خویش با خویش آورد |
| فضل پنجم در تذکره شعری منتقدین و متأخرین ابو الحسن دلی | |
| دی از مادر ارال نه است و از مادر نایب زاده بوده اما چنان ذکی و غیر فخر بود که در پشت ساکنی قرار با واضح تمام خطا کرد و قرات بیا سوخت و در آن ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین برینست که ابتدای روح شعر فارسی از دوشده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیا سوخت و در نظیر احمد سامانی او را تربیت کرد و اشعار دی صد دفتر برآمده است این قطعه در مصنف شراب از سخنان دی است | |
| از حقیق که خفته لبناخت هر یک جوهر اندیک طبع این پیشتر بدان گزیده است | |

در وقت صبح که در آن
زبان بستی کلام
آمدن نام

در وقت صبح که در آن
زبان بستی کلام
آمدن نام

در وقت صبح که در آن
زبان بستی کلام
آمدن نام

نامشوده دوست تلخ کن ناچشیده تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شعر
ما قدم است و ابتدای شایسته نامی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
از امانت نام رسانیده از جمله سخنان و بیست این دو بیت

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| یاهوی گزیم از همه مردم پری تراد | زان خند زیش چشمین امرور چون پر |
| لشکر رفت و آن بت لشکر شکن رفت | هرگز مباد کس که دهد دل بلفکری |

عماره وی تیر از مقتدان است و در ایام دولت سامانیان بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان و بیست این بیت

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| اندر غزل خویش نمان خواهی گشت | تا برب تو بوسه زخم چو نش سوزانی |
|------------------------------|---------------------------------|

عصا می رازی وی از امانت نام رسانیده و در روزگار سلطان محمود گنجین
بوده و زلات ری بوزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعری پایست
مشاعره و معارفه نمود و در معرعه سلطان قصیده اشاکر و سلطان در وجه صله آن
بخت بدره زر و نصاری بخشید این ابیات از آن است

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| سجده آورست و جاه جلال | مرا به بن که بر بینی جهان را جمال |
| من آنکس که من تا به شرف و کرامت | هر آنکه بر سر یک بیت مینویسد فال |

و بعد ازین قصیده قطعه نهدی آورده که بهالذ را مجد اعزاق رسانیده و آن بیت
صواب کرد که پیدا نکرد و هر دو جهان

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| دگر نه مرد و بخشیدی او بر و سخن | یگانه دادر دار بے نظیر و جمال |
| | اصد بنده غامدی با یزدستان |

اسدی طوسی وی او ستاد فردوسی است سلطان محمود بهار با تکلیف
نظم شایسته با و کرد و او به بهانه ضعف و پیری از او اخراج فرمود و سی و یک
آن امر خطیر کرد و این دو بیت در صفت اسب از دست

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بختن چو پادشاه ترستن چو ابر | ستاد در چو ماهی دلا در چو ببر |
| از اندیشه دل سبک بوی تر | ز زامی خردمند سره جوی تر |

عنصر می زدی مقدم شتر اسب عمر خود داده است و در این مین الدوله

سلطان شایسته
از امانت نام
ست

سلطان شایسته
بیم خادمان از آن

سلطان شایسته
دینار کمال سنی باب
و دنیا را

سلطان شایسته
بیم خادمان

محمود بک تلمیذین خط قبول ملا حظات فرموده و از خنمان است این دومیت ریح او

نواں شاہی کہ اندر شرق و در غرب
مے گویند در تیج و ہستی لیل

عسجدی دی از مرگ دست و از حلقه خادمان پیمین الدوله بود و در حقیقت فتح
و سلم مرند و استان را فسیده دارد که سطلعش امنیت به

تاشاه خرده بن سفر سونات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد

فرنجی وی نیز در ایام همین الدوله بود و از فواضل التفات و سی مال خطیر
بر دست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون خبر و یک آن خطر رسیده و
قطاع الطریق بجهت و پشت بهر دند لبر قند در آمد و خود را با خا بهرگز و روزی چند

آنگاه او این قطعه را گفت و باز نشست

نظاره کردم در باغ و سراغ و دوازی و
دلخیز صحرایا از شش و خمنی و میشت

شنیدم بودم کوشکیست و جنت است
هزار کوفه دیدم هزار جنت پیش

وی چه سود و چو لب بسته باز حوام
چو دیده محنت بید بخت درم بود

سر بریده بود در میان زیرین پشت
فروسی وی از طوس است

فضل و کمال وی ظاهر است و آنچه پیش از این نامده بودیم حاجت مرغ
و قوت و کمال او را که در ده اند که در آن توسط عنبر می حضرت سلطان محمود

حاضر شد چذیبیت در مع سلطان گفت سلطان را آن مع پسند آمد و فرمود

که عظیم شاهنامه قیام نماید این بیت از آنست که چون کودک لب را بر سر مادر داشت که کوه را در محمود گوید نخست ناصر و حسن و صفیائی

دوی درصناعت شعر ما پر بود و در فنون حکمت کامل المصوب کے اعتقاد
مسلم بن عبد اللہ بن ابی شیبہ شہید و مولانا ابی ابراہیم از دست

همه جور من از بخت گشت که مادامی می باید کشیدن خدا این بلا دفعه از دست

کوشیدن و چرخیدن
باز

علاهی بسیار
سبب جاف
در راه

علاهی بسیار
سبب جاف
در راه

| | | |
|--|--|---------------------------|
| و لیکن کس نمی یابد چون | لنه بنهار یا نافریم غمت | بگویم که تو توانی شنیدن |
| همی آرزوگر کار از بنهار | ز صبر پرده مردم دیدن | لب و دندان این ترکان |
| بدین خوبی نیست | در عشق لب دندان بشنا | بدندان لب همی باید گردیدن |
| از حسن صورتی روی در رخسار | شاهان بود و در خوانین علم و حکمت | |
| کمال این ابیات در صفت شراب از سخنان و لیست | | |
| بیار لعل منم که قزوین آید | اندیشه لاله زار شود دیده گلستان | |
| گر گزید و پری شب اندر شعلع او | از چشم آدمی نتواند شدن همان | |
| خوشبوی تر عنبر در بخیر | روشن تر از ستاره و صافی تر از زر و نون | |
| مغری می در جان | سجده این ملک شاه بوده و از دانا | |
| اوست و معوی نیست | ان و لیست این پادشاه | |
| تا بخار من رسنبل بر من | و آتش بر دل صورتگران چین | |
| هر دلی که ز کشتی ننهاد سر بر هیچ خط | نیز زلف او کنون سر بر خط مشکین | |
| سر غلام آن خط مشکین | پای مشک او در برگ گل و نسیم باد | |
| عبد الواسع | دی غر جستانی و فاضلی کمال و شاعری ماهر بود و در زبان | |
| تازی و پارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و لیست | | |
| مینست از تو دلفروز تر نگار | در شهر مینست از تو جگر سوز تر سپهر | |
| تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه | تا کرده ام به زکس پر خواب تو نغز | |
| کاهی جو دانه ام ز وصال شکفته بود | کاهی چون گرسنه ز فراقت فکته سر | |
| صدا بری و دی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا طافته | | |
| کمال و ملاحتی تمام حاصل است و فاضل و مقدم می معترفند این ابیات را نسبت | | |
| ی روی تو چو خلد و لب تو چو کسبیل | بر فلد و کسبیل تو جان و دلم کسبیل | |
| در طاعت هوای تو آمد و دلم از آنکه | از طاعت است یافتن کسبیل | |
| تا میدیش طاعت تو کی و چه شد و غ | تو شید تر خدمت تو کی بود و جمیل | |

| | |
|--|--|
| <p>بنداد حسن و مهر جامی و چشم من از بار پنج حجر تو قدم شده چو بال</p> | <p>بنداد بر او چو دجله بود مصر را چو نیل وز زخم دست عشق تو نه زخمی بر تن</p> |
| <p>انوری وی شایسته از علو حال و دوحالی از جمال کمال او سخنان او مشهورست و دیوان او مستور و از لطافت اشعار وی یک قطعه که ششمرست به نصیحت شعر نوشته و بشو</p> | <p>گفتم از مریخ و پنج دست بیفشایم حالت رفته دیگر بار نیاید بر من</p> |
| <p>سوی مرا عاشقی میگفت غزل میگوئی گفت چون گفتش استحالت گمراهی بود غزل و مریخ و چهارم سر از آن میگفتم آن کی شب شب در غم و اندیشه آن و آن دیگر در زمره روز در آن محبت پنج و آن سر دیگر چو یک خسته تسلیش من چون خدا این سه سک گر سنده یا غزل و مریخ و چهارم گویم یارب ز بهار انوری و آن زدن شیوه مردان گر شده گیر و سر راه بخشای بطلب</p> | <p>که ز بونی بکف آید که از او باشد کم باز کرد از سر من بنده عاجز بگریم سکه بافش جفا کردم و با فضل ستم چون زدی با زوی مردانه بخدا قدم که نه بس دیر در آید تو بر این و نه دم</p> |
| <p>رشد و طوطی و میثواسه آن طبقه بود این رباعی از دست رباعی</p> | <p>شعر و مریخ و میثواسه آن طبقه بود این رباعی از دست رباعی</p> |
| <p>حشیش دارم همه پرا به صورت دوست از دیده و دوست فرق کردن بگوش</p> | <p>یادیده مرا خوشست چون دوست یا دوست سجای دیدید یادیده دوست</p> |
| <p>حکمت حق می نیز از شعر او را و الهه است و او شاعر و وقت خود و این چند بیت که در مفتوح کی که از قصاید گفته بغایت مریخ و لطیف است</p> | <p>امن آن سور سخن گویم من نمونم که جاندار ز بحر عالیه سوی که چون آمدن جاندار</p> |
| <p>اگر مریخی سخن گوید دیگر موی وانی از تم چون به به بیت دخول چون دیده موی</p> | <p>امن آن سور سخن گویم من نمونم که جاندار ز بحر عالیه سوی که چون آمدن جاندار</p> |

عجب کجاست
بیکرون و کجاست

عجب کجاست
بیکرون و کجاست

عجب کجاست
بیکرون و کجاست

اگر با منوی دبا موری شیار زوشی هم مهر
بچشم مورد و گنج زین اوی و کسستی
من آن مورد که از زاری را منوی شیار

نه موازن خبریادنه موازن نشان از
اگر خواهد مرا موری کشیم اندر نماند از
من آن موافق که از سستی که از موری اندر

سازمان امور اقتصادی و تأسیسات دولتی

میں نے

112

10

1992

10

مفتی محمد رفیع

حسن علی

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

20

卷之四

۱۷۳

2



۵۱۵۳

...



...

...

سوزنی وی از نسف بوده است
گرمی عاشق شد و بشاکردی او ستاد
تھام حاصل کرد و بزرگ طبعیت او غا
تاکی زگر دوش غلاب ایگینه رنگ
را اگند سسنگ زدن کار او ما

مخلص بنجارا آمد و بر شاگرد سوزن
سے رفت و دران فن مہارتے
بود این آیات از دست
بر آگینہ خانہ طاعت ز نیم سنگ
سخت نیمہ بزرگ آگینہ بزرگ

حکیم سنائی کینیت او ابو الجحد و نامہ
میں برنگی و حالت وی زیادہ برآشت
رومی کہ قطب دقت بودہ خور از امتثال
دوبک خوشی کردہ ام من، غم خام

محمدالدین یادم اسلش از غنیمت است
درین مختصر ایراد تو ان نمود مولانا جلالی
او شمار کرده در ششمی میفرماید
ایضا در ششمی میفرماید

در سخنان مولانا رومی نذر لورست که
چیزی می گفتی حاضران گوش
نذرست ترا نمی گفت ترا که منیه

در سخن معنی و در رسم سخن

حکیم افضل الدین خاقانی
سبب کمالی که در ناعت شعر و ادب
در اسلوب سخن مبتداست و در انشا
حکیم شنائی سیرده است و در ان معنی که

ابراهیم بن علی شروانی است ویرا
حشاشان العجم لقب کرده اند از همه شاعران
غربی بی انبار در موعظ و حکم طریقی
مسالمت از اقران بوده و من می شناسد

سپید خروبان معنی چون منی آینه است
فخر جلالی وی از اهل و فضل
شعوی کتاب و لیس در حسن است

اگر سر سودا و خردا در سر ایستد
که بر بدن سودا و شش از درد تن تیرگی
و گاه است میزان کمال فصلی وقت دیگر
نادرین روزگار مجروح کلامات اینجند

| | | |
|--|--|-----------------------------|
| <p>بیت از مواضع متعدده آن کتاب است</p> | | |
| که باشد جنگ بر نظاره ایست | مرا آن جلست بخت نیست ز نور | نه دشمن محن من بنیدد و نه |
| نباشد مار با بچه بجز مار | نیارد شاخ بجز تخم بد بار | آن ز گرسنگو باشد بدید |
| و مکن تلخ باشد در چشید | آگاه بوده بر مردم نه گفتن | بسی نیکو تر از نا بوده گفتن |
| <p>سید حسن عزیزی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان میرام شاه خلاق را با او اتفاق و تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلاق که در مجلس و عطا و حاضر میشدند سلطان رشک برده و دشمنی و یک نیام فرستاد سید غرض سلطان خفیده سفر حسرتین اختیار نمود چون بمدریه منوره رسید ترجیع بندی در دست گفته بخوان چون بدین بیت رسیده لاف فرزندی سپارم ز دروین حضرت منم بدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فر</p> | | |
| <p>فی الحال خلعتی از دهنه مطهره آنحضرت بیرون آورده باعث فرزند احمقا و خلاق گردید فرید کاتب وی از شاگردان الموزی و شاعری فاضل بوده و این رباعی سنگا بیک سلطان خجور در غریمیت ماوراءالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوش باشد با نعمت نواخت شاه از نشان آیهانی شده است مدتی تا تحمل سال زاهد اکبرین شود</p> | | |
| گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است | کاکا کس که بیک حال جان دست است | |
| اینم که دین است کیستی و لی از اقران خاقانی است | صلتش از زکسان است از | |
| ناجیه جنسیت | لی قزل ارسلان است این ابیات از قصیده و بیت | |
| ای عقل خنجر نودا و در و کاه جان | بیرون جهان سمنه مراد از بل جان | |
| عنین رکبت و دیو و تاب در گنم | پیر زینت چرخ منه تیر در گمان | |
| <p>طاهر فاریابی وی از مشاهیر جهان و فاضل دوران بوده تمام دیوان او مطبوع و مقبول است بلطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست دیوان وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها نغز و در دولت آنا یک ابو بکر ریتیا شبی در مجلسین جمعی گفت حکم آنا یک هزار دنیا بر سرش شمار کرد و</p> | | |

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

| | |
|---|----------------------------------|
| و بدائع بسیار درج کرده است اینجند میت ازان کتاب است و صفت منی مشوق | |
| کریه و بول و ادر و عرق و عرق و عرق و عرق | بد قدرت شوی سبب |
| بریزان و دوطای غیر این | میان جری و لعل آن گل انعام |
| گل تریق و لیکن شگفت | فرازیاسمین و لاله خسته |
| طیلسی وی از صنادید علمای خراسان است و سلطان سید ابی نصر مرعی است | |
| از صاحب سلطان القضا صدر الشریعه بخاری بود او در اندک چون شمس الدین آواز | |
| فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی غنیمت بخار نمود و در | |
| مجلس وی درآمد و بگوشه نشسته به سماع قصیده صدر الشریعه در آن شب | |
| اکمصور اهل مجلس سخن از مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست | |
| بر خیز که صبح است و شراب و من تو | آواز خروس سحری غاست ز هر سو |
| بر خیز که بر خاسته است پیاله بیک | نشین بگوشه است صراحی بدواز |
| می نوش ازان پیش که بشو و شب | با صبح بگیزد و ببرد و گیسو |
| درین اثنا صدر الشریعه شمس هر دیده بر سر پای سر و سرب در شمع اوج و قوت | |
| دار می گفت و روزی از انا موزون فرق تو انکم کرد گفت این شعله جلوت است | |
| شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس و بی وفا اندک چرا ستر ازین است | |
| نکردی شمس گفت من بهر ازین گفتن می توانم زنی ابدیه این قصیده گفت | |
| که بعضی ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طلب او را دیده در عظیم و آتش اقصا | |
| پیش از در می تو به بر بروم با گیسو | فریاد برادر ز شب غایت گیسو |
| از شرم خط غایب لوی زود ده است | رو به آسمان با جگر سوخت |
| آن زلف شب آموخت روز نیست | چون غنچه و کافور بهم ساخته هر دو |
| جانان دلی مخزون مرا چند آری | ز تخم کشتان ناله طاق دو بارو |
| از زلف سیاه تو گشته آری | کز مشک بر آورده فلک تعبیه هر سو |
| شیخ ابی الحسن الدین محمد دیوان وی وزیر امیرای سلطان جلال الدین | |

لعل انصاف باخ
عادل و منصف
در در شربت شادان
ترجمه
طیلسی غایب است
و نشووی سرودن هم

صفت قیاس
با کسین از این
باب

سلجوقی است بغایت گرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شوهر
عرب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشت بود دریا چو محیط است و
کنت خواصه نقطه پیوسته کرد نقطه منکر در خط پرورده تو که و به و دون وسط
دولت ندر بخدای کس را غلط خواصه قلم برداشت دلی تا مل این رباعی بر

ساده گفت که در
دو خط مقرر است

دشت رفته نوشته بدستش اوست
کانه از سیاهی نبود هیچ نقطه
سید به سید چون بیست خط
از کله خاص مانده از جاس غلط

چو یان بد بدست دارنده خط
امامی هر وی وی بر علوم کلی

و نقلی چیره دستی داشت از اقران
روزی نوح الملک وزیر خط برین استفتا گفته بقاصد پیر و زدامی فرستاد آن قطعه است

سهر فاضل دوران امام ملت دین
که گریم بر دوشتری و کبوتر را
پناه اهل شریعت در خنجر مایه
سرش زین تعدی و ظلم بر مایه
خدا یگان شریعت از وی شرح و قصار
بخوان گریه اگر تیغ بر کشد بر مایه

امامی قلم برداشت و بر آینه این قطعه در جواب نوشته بخواه قاصد بنمود

ابا لطیف سوالیکه در مشام حسد
بگری نیست قضا صیکه صاحب ملت
ز بوی کلمت خلقت نسیم جان اید
چنین مضامین بشرع متین نظر ماید
نه کم ز گریه بدست گریه بیستاد
که مرغ بنید و بر شاخ چوبک بشاید
اگر ساعد و بازوی خود سری دارد
سخن گریه همان به که دست ناز ماید
بقای قمری و غیر کبوتر از خواهر
قرارگاه قفص را بلب فر ماید

محمدالدین **پیر** وی فردی فاضل و ماهر بود و در روزگار خود
باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشت ندیم جمالس ملوک و حکام بودی گویند
هر روز با آنها یک سعد ابو بکر رنگی نزد باخته آخر آنها یک ترک بازی نزد کردیت
یک سال روان حال نگذشت محمدالدین خطه قلم کرده نزدیک آنها گفتن ستاد و آن
حضر داد است عطای تو مرا باز چنان

ساده ندی می داد
بسیار علم و دستمزد

ساده و دیار
نه بود دست در هم

ساده بدیم بنی
منشین باب

کان نیارست زدن گفت هستی بکن

ولطافت لسان غیرت بجز و رشک عالم است معاصر سعدی است از دست

بیا بیا که سیر شد می توانی جهان ایدوست
مباش بی خبر از حال دوشان ایدوست
بیا زمودم و دیدم نمی توان ایدوست

بیا بیا که ز هر آدم سجان اسی دوست
بگام و ششم از آرزوی دیدارت
خیال بودم از تو بر توان کشتن

عالم عالم باطنی
ایر و صاحب ۱۲

شیخ شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح ثناک

سعد زنجی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدوه متفکران
ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نغزیده و سخنان وی همه طوا
را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و اکت کوهر انصاف سفته
در شعره کن چید باشند هر چند غایبی بعدی ابیات و قصیده و غزل را

عالم قدوه و عالم
و با علم و با کلام

فردوسی و انوری و سعدی این بیت از دست است برک در خان بنبر در نظیر

موش یار هر دورتی و قریب معرفت کردگار
شیخ فخر الدین علی

وی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بقدر
بشرطان رسیده محبت شیخ مهاباد الدین زکریا پیوست ارباب محبت شیخ

مدرسه کمال رسید این رباعی در حالت غزل گفته است در سائقه چون فرار عالم
دادند ما که نه بر مراد آدم دادند نه بر دیده و قرار کار زرقا و نه بی پیش

بکس وعده نمی گم دادند و رکن معائن وی شاعری ستند و نه قافیه
زادگان زنجان است در زمان دولت ملطفا خیمه رخا از منصب پیش نهادی بود

مغوض بود بوجه وقوع تقصیری در عبادت و در بازی در سر راه این رباعی گفته
و شاه نموده خاصی یافت

در خدمت شاه چون نوی شند
آهین چو شنید این سخن از خوشم
خواجه حافظ شیرازی

گفتم که کاب راز ز فرستد ما ییم
در ناب فنا و حلقه زور پایم

عالم طواف بر
عالم که سعی کرده
و در دست

عالم در مقام
عالم بیک رخت
عالم

عالم سلاست
عالم روانی و مصالح
عالم کمال سبوت
عالم دران افکار و عین
عالم

اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به حدیج و بجز لبا است و
نسبت نغز و لایات دیگران در سلامت و روانی حکم قصاید و غزلیات

یا که دفاطر کد امست اورا خواجه عصمت الله شماری دی در غزل
تقی خسرو دهلوی می کند از دست شهید عشق راز و خراز آتش انگیز

بیا به این آتش که آتش بر آتش آید
بیا به این آتش که آتش بر آتش آید

از حای نیست از انجمه است این دوست
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
طلعی بود مشغول و تو غائب زیبانه
که معنک دیرم دگر بساکن مسجد
بینه که ترا می طلبم حنا و بانه
آذری انصافانی دگر از

شهرای خراسان است دار مصلحای پسندیده دی امیت
شهر چمن میدان گریه آب زو
سبیل اشک آمد شب خون برآید

باجی نیشاپور می دیرا معانی خاص بسیار است و در ادای تمعانی مصلوبی
خاص دارد از دست هر که است از قدیمی تر گس مگر دی نیست

در گلستان حیات از طرش بومی نیست
شاهی سوادری می را

اشعار لطیف است بار با عیای پاکیزه از دست شهید
کشتو در بندگی ایوانه مارا هر شب من اندوه تو و محنت کاقبال ندانده کاشانه مارا

عارفی به هومی دی صاحب کتاب مقاوله کوی و چوگان بوده آن اظنه
سرآمد ویست و این چند بیت در صفت اسپ چوگانی از آن کتاب است

چون کوی سپهر کردی میدان میدان چو کوی حسنی
باران بودی در میان بگرینچه آزار از سم او
هر بار که در عرف شدی

امیر نظام الدین علی شیر دی وزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد
امیر تیمور گورکان بوده سر فزای داشت صاحب همت و سخاوت بوده شیر

رعنت تمام داشت از دست
دوی چو گرداب چرخ زورق زین فلان
غرق شد از موج آن ناست زیر سلطان
باصد باریده گرد جهان سپهر

جویای آدمی است ولی آدمی کیست
جلال الدین عضد تیر تری
پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود

سلا بنون سلا
دوخت سبب همان بر
دشمن تا حق بدوخت
شیرینی کردن فی
دشمن اهرام
کاشانه سینه
غانه کوچک ناله

سلا آورده غزل
سبب داند از این
ترش نار
سلا زورق باغ
سبب شتی خودم

بوده روزی سلطان محمد بکتب جلال الدین در آمد و منع جلال الدین پسند خاطر
 اقتاد از حالش استفسار نمود معلّم گفت سپید عهد تبریز است چند فنون را نیکو مید
 شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی العفوری این قطعه انشا نمود
 منظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع اقتاد از ما نوقت نظر تربیت بر و گماشت
 چار خیزست که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاما
 پاکی طینت و اصل گهر در استعداد | تربیت کردن مهر فلک منافی
 درین این هر سه صفت هست کثرتی پیر | تربیت از نو که خورشید جهان آرائی

عقده خشت

عقده بار خشت

شاه پورنیشا پوری دی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر شاهی است چون
 شاپور شهره جود و دلوازش شنیده غم ملازمتش نمود بآرامی یافت معلوم شد که خوا
 بشرب برام شغف و شست پور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
 بسیار خوش آمد و از آنجا اند و نظر تربیت بروی گماشت و فصلی و این ده ششتم
 مابند بلندست و سستی باجم حال تو بچشم ما بر و بانند کاسنجاست ملام نور دینی
 سراج الدین قمری وی از شعر ارماتورار النهرست گزیده اوراد و محلی
 یکی از حکام باسلان سادو جی که میاج و ندیم امیر شیخ حسن نوبان والی بغداد و آذر
 بایجان بود مناظره افتاد میر محلی هر دو در این مصرعه مشهور که ع ای باد صبا این همه
 آورده است بد حکم طبع آزمای کرد و باسلان این رباعی بر بدیه گفت ع ای

عقده قلم سنج

عقده جهان نقش

آب روان سرور آورده است و ~~عقده دران~~ ع ای باد صبا این همه آورده است
 گل سرخوش دلاست دزگس محمود

بدر ازان سراج الدین قمری لوبید

ای ابر مهار خار پرورده است | دی سر و چان چین بر آورده است
 ای غنچه عروس باغ در پرده است | ای باد صبا این همه آورده است

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر خلس بهر دو صلیه کوشش عجب
 ز کالانی و نسے مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش بجا نب کل

بوده از دست **د** دیوانه ترا موسی عشق نیست در گشتم خوان که مرا از دست
 خواجه آصفی دی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم است او را
 به نام افروخته زانش می گویند **س** شمع پیرانه سر آتش زده آرد موسی به
 ملاز لالی دی شارد در جلال سیر و کشتا و سخوران غاصق تقریب است از
 به منم لطف خدا بالای هر دست که چندان پلوفان می گفتم است
 فرور بر دبد اما هم چپس را فرستد حوصله آنگه سخن را
 کسی کش مصرعه در دست گیرد یا کو محتب تا مست گیر دبد
 مغفور زردی دی لطافت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود
 مداح ملک ایران ست از دست **م** خشم که جلوه برقی کند کار مرا
 مدام شعله کشد دانه شده مرا ملا ظهور می ترشینی دی در فن
 نظم و ترکیبی روزگار بوده پس از تمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
 مدیم ابراهیم عا دین شاه ولی بجا پورست و معاصر فضی فیاضی این شعرا است
 به قصه خود سلیم از حجت قاصد **س** کاجین از نظر افتاده پیغام من است
 شمع خیم می چو می می در زمان دور **س** جلالت الدین محمد اکبر بادشاه بخارا
 ملک اشعرا می آید از دست کمال دین از تصنیفات از دست **س**
 زهر نیه نه دادن مداح لکن غلط است **س** نهفتن گهر شب چراغ من غلط است
 ملا عرقی شیرازی دی در قصیده کوی سبقت از مسافرین ر بوده در غفلت
 شباب بهندوستان دارد شده بوساطت حکیم ابوالفتح کیلانی استلام عتب
 جلالت الدین محمد اکبر بادشاه سرافرازی یافته صلوات گرانمایه یافت از دست
 عرقی دم پرست قدم دیده بند **م** هر کام کمی هنجی سپندیده به
 از عینک شیشه می کشاید به **م** سخن از جگر تراش میر دیده به
 نواب قاسم خان دی در روزگار دولت جاگیر بادشاه از امرای
 بزرگ بود قاسم خان با نور جهان بگیم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

سکه غافل نمی
 به نیشنگی لایم سکه
 بابیک

علی ملاقات
 دوون چهارم قان
 سبک نشانی دلی زبان

وین با کجاست

سکه استند ما
 بنه سوزن سبک
 رابست با کجاست
 بی کانه است از
 پوشیدن مداح

[illegible]

دینے فغانی اسم
کے لکھنؤ دینے

از خط و نقوش و سیم

کتابخانه ملی
مجموعه خط و قلم
دوره ساسانی
نوشته ۹۱۲

| | |
|---|----------------------------------|
| وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخیر | میداد است صوبه آباد و سر از برود |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |
| میرزا محمد تقی صاحب قران | میرزا محمد تقی صاحب قران |

میرزا محمد تقی صاحب قران
نام منجلی است
که قریب دوازده
باشند ۱۲ سال

میرزا محمد تقی صاحب قران
نام منجلی است
که قریب دوازده
باشند ۱۲ سال

میرزا محمد تقی صاحب قران
نام منجلی است
که قریب دوازده
باشند ۱۲ سال

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پرستاری عاشق شد
 رخت بپا لب تقاشید من از ساقی ناموس سر نامہ را فشا نام خداست
 کہ لی یاد از نشا بانار ساست | اینجا بخشش او سپهر به دو بالا
 کند نشا از ماه و محمد و امام و رودی بیک استخار وی خواست
 نژاد و مندی مولدست در عین جوانی بر دوازدهت مگمی در آب و دم
 گاه در آینه روی کردم به بهر جامینه صافی بود با خود ز بودم میرزا یوسف
 شاتاق وی توکل پیشه بود اراکین دلی با او عقیدت می داشتند از دست
 زسی چیده در رخبر زلفت عمر بن شبها | بود از رخبر خورشید کارگر کعب
 میرزا فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست
 خون کشیم از دل صد باره آن حج و کعبه رخت | سانی باز شکست شیفه می در جامه رخت
 عاقل خان رازی دمی از عمره منصب داران سرکار عالمگیر است
 تاریخ زلف سیه آن بت طائر نه | کفر و اسلام بیک سلسله آثار است
 لواء شکر الله خان خاکسار وی از امر اردولت عالی مرتبت است
 لقوف بود از دست | ملائی همه بیرحمی و جباری شما به
 بیک نگاه ادا شد ز س نگاه شما | خواجه معین الدین شاه
 غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده به حکم
 است و راست به شوق بر منجول نقش خوش یار کشیده سر به در دیده
 ماجرب دیدار کشید میرزا محمد خلیل و خراسانی نژاد مندی مولد از
 منصب داران سرکار عالمگیر است از دست به که ام است در و رخت
 که غنچه گل به درون شیشه شراب سبزه فکن دارد و مطلقان وی و عید
 عالمگیر بادشاه بخو شکوئی سروی بوده این بت از دست به ملو ده
 با ذکر قامت به غنائی را به شعله در جیب مکن عیش قاشای راهزنجسم
 قلی ترکمان دی شیرازی الاصل و مندی مولدست طبع رسا داشت و است

کلیه مدال به
 موضوعه و صفت اراکین

کلیه طراز به
 و شرفیانی است
 تا کند و در شاه جهان
 کشته و در سینه شمشیر
 خیزد

کلیه شمشیر جیب
 که در سینه است
 و با دو گردن جیب
 به شمشیر و زدن از نام

سے نیکنو بطرف جنبہ دل اضطراب
برون از خشم باشد موج زن جوئی آن

سیر زخمی بر دل اند حالی وی مردی سلیم الطبع و آزاره گو بوده اور بہت

سے با خیال سر زخم تو بنگر شدیم | سو ختم آن قدر از شوق کہ آستین کشیم

سوز می وی سنجاری ترا و سندی مولد از منصب اراکلی سحر کار

عالمگیری بوده آخر ترک و تخرید اختیار کرده از دست سے لذت دیوانگی فرزند

کی داند کہ چیست بہ رمز بازی آشنایگانہ کی داند کہ چیست جاکیم فیض علی

مشہدی ترا و سندی مولد از الهای سحر کار عالمگیری بوده از دست سے تا

دل کسب مانان مفتون و مبتلا شد | جوش از سرم برون سر از خیم جدا

مرزا محمد احمد | سر خوش بر لاس وی بدخشی ترا و سندی مولد صاحب

تذکرہ است از دست سے ہم ناپدید گل از خندہ شادی دہان ماہ خوش

نامی بر آید احمد اندر از بان ماہ شیخ فحمید عابد الضاری شامہارن باد

وی مردی خوشگو بوده اور بہت سے | بہر وصل خوش از دہنت سیر چین

ترا و بر کشیدم پوسنی در سرب من کردم | احمد عبت وی از جگر مطربان

شما چہمان آبا و تلمیذ مرزا عبد الفت در سیدل است از دست سے مقام

دل کہ انوار و وی را منت رہ اینجا | نظردہ دہرہ از خود متوان کردن خدا

شیخ ناصر علی سر مندی وی مردی صاحب حال ست و در ترک تجرید

بگانہ آفاق و در وقت مضامین و مثال مذبی از معاصران گوی سبت را بود

این بیت از دست سے تو چون در جلوہ آئی منزہان سباب میگردد بہ تجلی

میکنند برنی کہ آتش آب میگردد بہ مرزا عبد القا در سیدل بلوی دی صاحب

طرز جد بہت طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از ہم ہمسران گو سے

سبقت را بودہ در اول حال در سر کار شاعرانہ محمد اعظم منصب عمدہ سرفراز بود

سے حیرت دیدہ ام کل | اعظم نہایت

بل لقمہ کلامی غیبیہ و شواہد است اینجا

طاوس حلوہ راز توانمند خانہ است

سے مینون بیخ
دوشت انوار و در وقت
و شبنم و ماسک

سے برکات
و کات فارسی

سے سنج
کودہ

سے سنج
سے سنج
سے سنج

| | |
|--|--|
| نفس رخون طبع گشت حسن شایسته | مرزا محمد زمان راسخ دی عراقی |
| نژاد و مندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اعظم بوده از دوست س سرم | خوش است ز جام شراب تشنه |
| شیخ حسین اسحاق را آبادی وی ملازم قواب | م خان ناظم صوبه |
| ملتان بوده اور است س تنگ می ریزد از صبح طرب جام اقبال | بهستم |
| آسمان ساغر زده از گردش حالم | مرزا مبارک الله و الفصح و |
| شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نیره نواب اعظم خان جهانگیر است از دوست س | ز مقراض فنا نورست شمع زندگانی |
| شیخ عبدالواحد وحشت سته | سرم دی بکارت |
| از دوست س توای رم آفرین از علمه چشم تماشایی | برنگی کرده وحشت که در چشم |
| سے آئی میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت ننگری | خوش گوئیهای نمود از دوست س |
| که اگر دو دو آیم آب بر چشم شهاب نجی | مرزا محمد حسن و القدر وی |
| قوم ترکست این بیت از کلام او است | س گلزار که آن مد می غایب و گاه |
| کنان چشم بلبل میشود موج کاه آنجا | مرزا محمد ابراهیم الصاف |
| وی خراسانی نژاد و سنجالی مولد شاگرد | سید العجاز است این بیت از دوست |
| گللی دارم که تنم از صفایش آبرودار | حجاب رنگ رومنت آتش و شمع |
| مشیخ عبدالقادر وی فرطی نژاد هندی مولد ملازم سرکار شاهراده سید | اور است س سر نوشی نیست جز خجالت جبین ساهه راه |
| آزاده راه شیخ علی خرین وی از روسای ایران است حد نبایس توطن اختیار | نموده موسی جان بجان آفرین سپرد مدی نازک مزاج بود و در فن شعر از هم |
| کوی سبقت زوده از دوست س | ز سر غم حیرت بجان که گرفتار است |
| سهر وصال نومبر دگر گرفتار | سراج الدین علینان آرزو |

عبدجباران راسخ

عبدجباران

نقد و مال سید

نقد و مال سید

| | | |
|---|---|---|
| <p>روسی خان جلیل خان خانم خانم مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی وی صاحب ذوق سلیم است شعرش خالی از مذاق نیست شاعر و کاتب من ابرو دفتر خرابه چو پرویز شریف تو بوقت خدایا لواب مصطفی حسرتی ای از روسای منصب داران دلی شاگرد مومن خان است زده</p> | <p>خوش است با تو زمی به بخت سازگاری</p> | <p>در خانه مذکر در سر شیشه باز کردن</p> |
| <p>لواب ابوالدین خان نیر دلیوی وی شاگرد غاب و از جای داران اجاست است شکسته طرف کلاه و کشوده مذقبا چه چو بوزانت می آید می نیاز احمد نیابریوی وی از خلفاء مولانا غفر الدین پو بوده اورا در دار و نیاز خسته خود اید حسین با اولیاست خسته همان مولوی غلام امام شهید الد آبادی وی در رفت کوی یحیاء دارد از دست</p> | <p>سجودش بر بزرگ چهره زرد</p> | <p>بزرگ کاه همراه کمر بار فتم به قاضی</p> |
| <p>محمد صادق همان اختر وی از قاضی زادگان سلی است در بزم</p> | <p>بوده این بیت</p> | <p>تا قافله سالار خون قال سفر زد</p> |
| <p>دیوانه مادام من صدام العزیز مولوی سلامت ششمی وی دایوبانی مولود کانه پوری سکس از لاهی و قار است از دست آنگاه بر خیال تو جان را خدا کنند بنید اگر بدید جالت جاکند مرزا ابوالحسن بغیا وی فی الحال در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افزارد از دست شکران</p> | <p>چشم بار من از امر و آید گذشت</p> | <p>دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت</p> |
| <p>عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب منزل و شریف</p> | <p>عمری بساحت سپرد ز دست</p> | <p>سعاد بزل آن بت طراستیم</p> |
| <p>پوری وی مردی سلیم این بوده اورا است فتنه وقت ثنائی شام شکست با تارکام به لواب غلام حسین خان حسین وی از دست</p> | <p>عوض رانی شامی</p> | <p>شامی</p> |

در خانه مذکر در سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر در سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر در سر شیشه باز کردن

شاه جهان پورست طبعش لغش شعر مناست تمام فارغاندوست

کوشه نشین است و جهان شد بزم **کاشی است دندش**

مولوی احمد حسن عسکری قنوجی وی درین شباب **بهر**

عالم بقا انداخت از دست **بارب آرایش دل**

اندرین دشت که باگن جری می آید **نیاز علی متخلص**

و سه درین زمان مرد صاحب ذوق بنیادینه **دستار می**

طعنه چرا + طعن زلف سیاهش نگریه محمد یعقوب منصف **آبادی**

اندرین شجره کجاست صاحب طبع سلیمت منصف **نور**

رنگ شب پرید از رنگ + بروی روی گلرنگ تو برگ **درد از رنگ**

مسماة نور جهان بیکم خجندی **روجه جهانگیر بادشاه**

شاه مذکور جمیع امور مملکت داری ذات کلمه متوقف **بو**

و جوه باخجام میرسانید از دست **دوره**

بند خشم و بنیاد و دولت معلوم + زاده بول قیامت **دول**

کند ازینم قیامت معلوم + مسماه مهری وی از بقران **بن**

بگیم بالا نظر نشسته که شوهرش بنوادارند حسب ایامی **بگیم**

درین اثنا از تو برش حرکات عجیب در عین فنار صلی **ند مهری آن حال**

نظم آورده و آن اینست **مرا بالو سر باری عافه**

مستماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان **است چون لغات حسن**

و جیل بود از کار بال آن دیار هر کس بخوبی نگاری **آن میل میکرد دنیا و علیده**

این رباعی گفته در بازار آذربایجان نموده برین **شرطه که بر آن گوید در حب**

آن در آید از موز و نان آن روز کار میخکس از عید **حجاب بر بنیاد لاسعد الله فان**

وزر روی نده **از مرد و برینه روی زر می طلسم**

ملک عالمی
عشقت که جوب
ن نهایت فکر و
عاشق در این
چون از این
شیرین
اسم تر شد

عشق
بدر
سول
نور
نور
نور

| | |
|--|---|
| سن از دین بارشکر می طلبم | در پیشه ماده شیر ز سبب علم |
| سعد الله خان در جوابش این رباعی گفت که علمیت بر بنیه و کمال عقلی | بزرگست و تن خایه بکلیت دل بال و پرست و نه برست خجای علم و سنی |
| فکرست چه نه از وحشید آن شیر زست مسماة بزرگی کشمیری و سبب | در عهد جاگیر پادشاه از نازنقیان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده اند |
| اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او و درش حاضر آمده بار نیاقتند ناگاه | عرب بچو جوان دار و شده بار یافت این امر بظاہر شو اگر آن آمدنی البدریه این |
| رباعی نظم رده تر و بزرگی فرستادند | سه ای شیوه کفر و دین بهم ساخته |
| علم را بوجو و علم مردم ساخته | آثار بزرگی از حدیث پیدا است |
| که با عرب و که بعم ساخته | بزرگه فی البدریه این مبت نوشته |
| برون فرستاد سه روز که بنا و بیم درین قدم را گفتیم حجت عرب و محرم | مسماة قونی آتون وی زوجه ملا نقابی که معتقد علیه امیر نظام الدین |
| علی شیرست بوده گویند ملا را باز وجه خود اکثر مشاعره و مناظره دست میداد | باران ستم پره ز سبب گشت مرا |
| نوبی ملا این رباعی گفت که | کر گشت بسوی اودمی خواب گفتم |
| کا و اک شده چونی از و پشت مرا | قونی آتون در جوابش این رباعی گفت |
| بیدار کند بضر آب گشت مرا | روزی نبود از و بخر پشت مرا |
| سه هم خوابی گشت کی گشت مرا | مهر بود از پشت و و صدر پشت مرا |
| فوت نه چنانکه با تو اندر داشت | |
| مسماة آقا بیله آباق جلالتی در زمان دولت سلطان حسین بباک | |
| خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری | |
| از فضلا و شعرا و طیفه مقرر ساخته بود اتفاقا در یک فصل و طیفه خواجه آصفی | |
| تاخیر یافت خواجه قطع شعر طلب نظم کرده فرستاد چون بطلالعه آقا میگه در آمد | |
| بچندید و و طیفه مقرر مع ششی زانرا رسال داشت و بی نده به اباعروس | |

سه ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
آثار بزرگی از حدیث پیدا است
بزرگه فی البدریه این مبت نوشته

سه ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
آثار بزرگی از حدیث پیدا است
بزرگه فی البدریه این مبت نوشته

سه ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
آثار بزرگی از حدیث پیدا است
بزرگه فی البدریه این مبت نوشته

سعدی بیا بگو
بشارت شماره د
مادرین

| | |
|---|--|
| خطا بخش و جرم پوشش بگو بوقت غم مرا گفته که بار و سرم این مطلع از واردات طبع آقا بیگانه وای بر لعلی که هر دم سوز و غنا سازد | که کی وظیفه ما را دستم را خواهی داد سرم فدای درت خدایا خواهی داد سه آه از آن سیکه دارد دوشه جان تاب و مسماة آرزوی سمرقندی |
|---|--|

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست به ندیم خاک ریخت
گر بر در دمازی می چنان رویم که دیگر بگرد مازی مسماة آقا بیگانه
وی دختر مهر قرار خاسانی است ضعیفی خوش فکر بوده و راست
زمین یاران عالم هر که دیدیم غمی ندارد دلا دیوانه شود و بوی گی می عالمی دارد
مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام سبزه داریست علم و عرفان بزرگوار است
به هر که آن به بان زین پریشان بگذرد هر که غم زلف او میزد ایمان بگذرد مسما
حمالی وی دختر حواجه هادی استر آبادی است کمال صاحب غمت
بوده و فرست به به جمال تو آفتاب هر دو یک است به خط خدا تر تو شکست
هر دو یک است مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
اوست به از باشکوه گمان طلب که به شکست به آن گفته که دست دهم
کعبه است مسماة پیدری وی زوجه شیخ عبداللہ دیوبند

| | |
|--|--|
| است من شعر نیکو میدار است زوجه که تا نظاره آن سر و خوش خرام کنم خواسانت در شعر خوش فکر بوده است یا چه لبتی تمنای لبندی کرده ایم | به روم بیایع و ز زر گشود و دیده ام مسماة لسانی وی از اولاد سادات به عاشقی باقامت ابرو کند کرد و مسماة خان زاده به نری |
|--|--|

عده دایر بنی
قصد

وی دختر امیر یادگار است هم بلند داشت از دست به نسی در منزل با
همان خواهی شدن یانی به اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی
مسماة سید بیگم وی از منسل سادات جرجان است طبعی به داشت اولاد
به مراد در دست ز دل تیر از زهر مار غم

مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش بولیان زمان خودست از دست

قامت و که در آب بنودار شد | اگر ده دعوی تقدیر یار و مگو ناسر شد
باب دوم در نشر شعر بهیج فصل فضل اول در مکیاتیب
و نشرهای متعلقه المضامین مسل و بیاض و غایت و تقریظ و
دیگر نشرهای مدحیه و تملازیمیه و غیره مکاتیب
رفقه مولانا حلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و فتح و ضرر و آسب با حکام قضا و قدر است هر چه در اول
بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که مبرمه وجود بجلوه در آید
اتر از او آفتاب ازان فائده نذر دلس ای دوست دل خوش دار که بخا
ازل قبای وجود بر بالای هر کی از ازل زمان علی العبودیت دوخته گوی گریانش
بدولت آراسته و خواه دامنش بطراز محبت پیراسته باشد چون در زمزمی عتاب

و کرامت و محض سلامت است | اقله بهیج و شیرینی ای سیر رفقه است

اگر ترش بینی قضا چه کنم دارد رفقه مولانا محمد الر | ح
بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حبش
قدرت و مجال قبول سخنان حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صفت
و انقاس است بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عفو آنان و اگر نگاه جدا
بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حال آید و خاطر شریف را پریشانی روغای
سخت آن گرانی را در کفه حسنات و ذلی مغفیم خواهد بود و مضارب بران پریشانی

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| را در جمیع اسباب دخلی تمام مکنو | راحت و رنج چون بود گذران |
| رنج کش سهر راحت دیگران | ز آنکه باشد بزرع امید |
| رنج تو ختم راحت جاوید | حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری |

بذایاقی افتادگان و بامردی عثمان از دست دادگان زیادت و انا دو سلسله
و اگر آرام رفقه عمری شیرازی از کردش زمانه سرخ و سفید قماش

عنه جان بختین
روان شدن آب
و غیره

عنه اشتیاق
بچه دور شدن
و غیره

عنه عنوان
دشمن بدو است
و غیره

عنه فاش
بخت رفت
و غیره

ناخوشی چون وجود کیمیا مهدوم کردید گلهای شوق آلوده اندر وی جان غم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل تصدوشتا قاصد شکستگی پذیرفت یابی
فراق بایام وصال برکبال سبد گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی بر گرفت
مشتوقه یکدیگر در کجی و کجی بکام دل و جان شد و بیار فراق یک در درارضی نامحلی
و بیت الحزن فی سرانجامی منتوطن بود شربت صحت چشاند و جیات تازه و
تفجیح بی اندازه لقلب شکسته بنجور مجبور شتیان رسانید رجاء و افاق است که
همبرین مینوال تب گرفته را و طبع حیران را که در آتش محرق بجزان میوز و میگرد
با کلبین وصال صحت قرین و جلاب صحت آمین و نوش در وی عافیت گزین
صحت کامل می فرموده باشند و گوشه نشین گنج محبت را به نهم نوید صحت
ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و همشین خرمی سازند و زواید اطلب زلفت
صحت و نیت روزی باد رفقه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبد الغفری خان عالی
تویران نسیم گلشن خلعت و موافقت و نسیم بهارستان صداقت و وفات
که نخله ساسی ششام اتحاد و یگانگی و کرد نشان بستان سراسی منافرت و بیگانگی عینی
مکتوب مرغوب بلاعت اسلوب سلطنت پناه عبدالغفری خان بواسطت
والاقران قولم حاجی در ساحتی باصناف سعادت مشون و زمانی با شام بر گشت
مقدون که ابواب اسید کار بر چهره بخت بپراگشاده و اسباب حصول کام و نیل
مرام آماده بود نشر رواج کجی نموده باعث اهتر از کلمای سبتان دل مخور
و خاطر جایون شده از ورود آن گلشن مینو نظام ششام شام صحت ذات کامل
السمیات و الصناعات فرموده گلهای رنگارنگ انتقاش در باغ خاطر فردوس
منظاهر کشود و زبده الاثالی مومی الیه احراز سعادت مجلس قدس کرده حضرت
الضراف حاصل نموده بنابر میلان خاطر از حمید و طبع آسمان پیونید تحقیق چو
حال سعادت اشتال مرکز دانه جاده و جلال سیکله از بار بار افغان کریم

اول در کجی و کجی
بکام دل و جان
شد و بیار فراق
یک در درارضی
نامحلی

اول در کجی و کجی
بکام دل و جان
شد و بیار فراق
یک در درارضی
نامحلی

اول در کجی و کجی
بکام دل و جان
شد و بیار فراق
یک در درارضی
نامحلی

اول در کجی و کجی
بکام دل و جان
شد و بیار فراق
یک در درارضی
نامحلی

اول در کجی و کجی
بکام دل و جان
شد و بیار فراق
یک در درارضی
نامحلی

اسمان اساس عقرب متعاقب زبده الاشباه موسمی الیه روانه بزم حضور
 سر اسر سرور و خواجه گریه بر ایندن خروده استقامت مزاج و باج دوستا زاد کبریا
 مسرور و متعجب گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر والا و مرغوبات خاطر خیر مط
 بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابد مدت دوران عدت
 بساختن چه پرداختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
 مالامال و کوب بخت اعادی قریب و بال و نخل باد رفقه ضراعی عباد
 بیدل است نمودم شمع تماز سوختن حاصل نمی رگمی به درین محفل با سید چه
 باریب چشم داکرم به در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در رفقه
 اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار شسته نفس تابنده اند که بشیر از این همه
 اخبار توان برداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کنند که مطالعه انقدر نقوشان بگردان
 صدمات نواهای حوادث خبر گوش گزینیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد و در دانان فرصت جمیعت در کارگاه امر از وی بسیار
 دخلی بچیده اند و در مستحاران شکسته ادبام مهت خود را متعلق به بکاره نصیحت
 رضا جوی حق اسایش خود منتقم شدن است و بقدر طاقت تفاعل از عالم
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم مال یعنی تحقیق
 باید کشود رفقه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خاں رماعی

سلطان خاں
 سلطان خاں
 سلطان خاں

سلطان خاں
 سلطان خاں
 سلطان خاں

سلطان خاں
 سلطان خاں
 سلطان خاں

سلطان خاں
 سلطان خاں
 سلطان خاں

سلطان خاں
 سلطان خاں
 سلطان خاں

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ای پر تو آئینه جان نام من تو | و می نور نظر بسیار می خامه تو |
| از دیده غبار رفت و از دل حسرت | این جامه پوست ست با نام من تو |

چو شاخوش صفا نه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس بگوران چنایا و چشمی
 و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن کلیک نوشا نوش سامعه نواز اعطش
 نوا بان سلیمیل معنی گردید کدام محبت که بکام قطره تر بخندد و کدام آفتاب که در دامن
 مشنمی ندادند و تو چون ساقی شوی در تملک فانی نمیداند به بقدر بحر باشد
 دست آغوش سا علما و محضه اعتبار ناصر علی باناس عیسوی مشرق شد

در احای محمد و اهل بیت و در احای محمد و اهل بیت
 سنی و تشیع و سنی و تشیع
 و با هزاره ادراک خود کامیاب و هر چه در آن کریم شیعیان از آن در میان
 که در سخن افزوده اگر در میان محبت علی و فاطمه شکست که سر راه دل را
 را که در وحدت از میان بر خیزد است که ناخن بر مگر افشرد و دولت بی چون
 دل که با رنده اندازد و آب شکر بیشتر از شیر جای می آورد و الا سه گنگا
 سخن عاقل و سنی و شیعیان را

محسن صلی الله علیه و آله و سلم که در این اندام بکوی سخن نه عادت رسیده نه شاعر
 شست هزار دنیا مدوی چند گذشته و بقیه هم معلوم فاقه سوره من شست
 خطابت جمعی که دم از فصاحت و بلاغت نیز در و الا خالق آگاهان معارف
 و سنگدان را چند قلب محمدی کافی خود اکر نه که آن خداوند تحقیق انجیم
 گفتگو با بکوی فرموده اند که از وقت ما انطوف واقع شده بود کاش را می شنید
 که در خور علم از آن نصیب تصور بود بلکه تبا نه هر چند آب کم باشد همه اقباب
 می تابند و باقی ظهور آن لقب فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
 عبارت از نیست و نمی گردید که در رشته معنی را اکر دم و حکایت بود و بیان
 سهاوشی اکر اکر دم و زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه هزار الفنی یا باد و الدفا
 ر قعه شیر خان بشیخ ناصر علی مواره زلف گیر شاد مقصود و وجه صبر
 با ده عافیت و سپود باشند و نمیدانند که مگر آن محل آرای سفر وطن از کد
 ماه یافته بی پرده استفسار نماید مگر طمأنی و فامنه را در راه می در یافت
 بلند بر دوازده نازک خیالی بعالی بالا فرستد و لیکن که با نیروی رسیدگی و گو
 طاقت همسری است لهذا پرده اعتراف بر روی ناصی می کشیده تو بل زبان
 بی زبانی میگوید معنی کنون ضمیر را زبان حکم می سپارد که محمودان شده
 و ببار را در مشرب آب انتظار داشتن آیین کجاست و پانده ان سلسله محبت

در احای محمد و اهل بیت
 سنی و تشیع و سنی و تشیع
 و با هزاره ادراک خود کامیاب و هر چه در آن کریم شیعیان از آن در میان
 که در سخن افزوده اگر در میان محبت علی و فاطمه شکست که سر راه دل را
 را که در وحدت از میان بر خیزد است که ناخن بر مگر افشرد و دولت بی چون
 دل که با رنده اندازد و آب شکر بیشتر از شیر جای می آورد و الا سه گنگا
 سخن عاقل و سنی و شیعیان را
 محسن صلی الله علیه و آله و سلم که در این اندام بکوی سخن نه عادت رسیده نه شاعر
 شست هزار دنیا مدوی چند گذشته و بقیه هم معلوم فاقه سوره من شست
 خطابت جمعی که دم از فصاحت و بلاغت نیز در و الا خالق آگاهان معارف
 و سنگدان را چند قلب محمدی کافی خود اکر نه که آن خداوند تحقیق انجیم
 گفتگو با بکوی فرموده اند که از وقت ما انطوف واقع شده بود کاش را می شنید
 که در خور علم از آن نصیب تصور بود بلکه تبا نه هر چند آب کم باشد همه اقباب
 می تابند و باقی ظهور آن لقب فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
 عبارت از نیست و نمی گردید که در رشته معنی را اکر دم و حکایت بود و بیان
 سهاوشی اکر اکر دم و زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه هزار الفنی یا باد و الدفا
 ر قعه شیر خان بشیخ ناصر علی مواره زلف گیر شاد مقصود و وجه صبر
 با ده عافیت و سپود باشند و نمیدانند که مگر آن محل آرای سفر وطن از کد
 ماه یافته بی پرده استفسار نماید مگر طمأنی و فامنه را در راه می در یافت
 بلند بر دوازده نازک خیالی بعالی بالا فرستد و لیکن که با نیروی رسیدگی و گو
 طاقت همسری است لهذا پرده اعتراف بر روی ناصی می کشیده تو بل زبان
 بی زبانی میگوید معنی کنون ضمیر را زبان حکم می سپارد که محمودان شده
 و ببار را در مشرب آب انتظار داشتن آیین کجاست و پانده ان سلسله محبت

وقت تغافل کردن بزم کردم شهر

که مصداق این بیت جزیلام بهر آن نالوان صید بیداریت به که در ارم از یاد صیاد رفت
کو با مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آمو می کنند یا پرده
تغافل از زنگس زار دیده مبهوشان بر میدارند نام اشنایان قدیم بر پر غفا
نوشن از ان سهای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت حدیثان
جریده را چون تقویم پارین دوز باطل انکاشتن انان سیر دفتر ملک الهامی
سباز بعد نزدیک ست که زبان قلم چون پای کاتب پیش تفحص نیاز فتن
ستوه آید مگر تصور نامحریت خود مرکب را سر مه کلوی خوش باخته ختم عا

سکه بیده سکه
نقد و لیس دوز و بیدار
۲۱۱

برین بیت می نماید
دلم ز حنی لن ترانی مباد

ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مخدبت ارسال داشته اگر پسند خصا
مجلس افتخیر از اوارادات فکر کند در وجه صلاحش عنایت فرماید که باطلو

سکه بیده سکه
سینی بانی خشار

مکره در سینه ثبت نماید
گر نیز زم بکتابی در
بیشتر ناصر علی
فاصله ای پاک کراز باد صبا می خوانم

یعنی نامه نامی کرامی آن عاشاقی حسن معنی و مستغرق مشا هه معنی حسن
خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن دار رسیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه صین خبر سخن رقم یافته بود رسیده از عله آن
نخار معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود گرفت و از تماشای آن
حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر استه بود بهوش گشت سواد جمال
رحناش انیون شراب بود و بیا معن کردش چون شراب در متاب
از دبری بحال آمد چنان بسیار چشم دل را از ان سواد سر مکشید و از ان

سکه بیده سکه
که باندازد سر و سر

بیاصل نموده می حاصل کرد و مبدآن نور از حصار گلزار معانی کل لطف سخن حبیب
و از آن حسن بی کیفیت حسن معنی رسید خوشا شمار که از پرده معمولی جلوه
نماید و لفظ رنگی را استعداد در کمالی نیز کشید و عجب شمار که بآرامیدگی تمام
خود را الصبایا نماید و با عدم قدرت صیاد و بدارش آید و دهان تنگ خوابان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان حکایت آمده و سخن گذار موش معنی از معنی رسا
لکن سخن رس بحر ف رسید و حسی سخن شمار حسن معانی آن خدا می المعانی گردید
و آهوی رسید معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شایسته
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات مدیم المثال همچون
نیال بو عت شرب موهوب است دماند آئینه لعاب و ولی موهوب است
سخن که بی اختیار از فیض مطافه آن سرش سخن سرزد و گستاخانه نوشت مرقوم
بود که کسین معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با نوحی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر خالق و معارف دستگاه مفرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت مبنی می خواهم حسن معنی از خوبی
سخن و خوبی ظنی از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارت مجرب الفاظ و نگارشات حکیمانه و اثرات
فرش آیین باشد اینها از حسن معنی است نه از آنکه در بعضی کلام و شایسته الفاظ و اشعار
و اشارات باشد یعنی عبارت از عبارات بعضی قصص از این عبارات این خواهد بود
که طلب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد و پس در این صورت
منظور آن معنی لغت آن شد که چنانچه شایسته باطن را رسید و در کمال آن لباس عیار
رنگین اگر نشان بد معنی سسل به پوشانند بگردام اصل مصیبت جلوه آن خوش خواهد آمد
زگر عروس معنی مالی را بر نور الفاظ ناموزون متعوش بیارند و بعضی که لطف
عاری خواهد بود پس خوبی سخن حسن معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین آید شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون معبر صفت بیان آرا و در
حسن معنی شوال گفت مع حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

هرگاه لفظ ازون باشد لازمیست بر وجه طور درست آید چنان قسم اگر الفاظ
 خوب بر مطلب سهل شغل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را اینجا هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد و چه حساب خوبی بر و لازم گردد پس
 حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد و ترجیح یکی بر دیگری محال و
 مقابل معنی لفظ فایده شده و لفظ معنی همیشه نارسا حضرت مولوی صفوی رحمه الله
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته هنر خود بدیست که لفظ بر معنی ترجیح
 ندارد و اصل معنیست و فرج لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازمست لیکن فی حد و اندازه مستغنیست از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
 دلربایی و دلبری اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر باطل آید
 نمیتوان خود را از او کشید و اگر زشتی لباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
 باید نمود لیکن کمال لطافت درینست که معشوق صاحب جمال لباس موزون
 جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد و پسند طبع مشکل سپیدان وقت آفرین هم
 همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاف عبارات
 که کسب ظاهر می نماید دولت شاه حسن معنی و خوبی سخنست که مهربانست لباس
 دیگری پوشد و تقدیر اشال لباس گز قمارست و عدم تمکد از تجلی مفید و الا بهر حال
 تصویر محو یک جلوه ام همه لغات متعلقه را از یک تار مبداءم و جمیع عبارات می
 را از یک معنی می فهمیم هر حال سلسله جنیان سخن نماید و زمره ساز معنی شایسته
 هست از شاست نوایم از شاست و صدایم از شاست بهر شد خوبی
 کدام شیرینیست که از جلوت آن لب بیکر حبیبه باقی دانسان وقت
 دیگر یار ساقی صحبت باقی باد و اسلام رفته مرزا محمد خلیل در تهنیت
 عبد الفطر بیکی از شایران و بای عالیجاه درین روز عشرت افزون
 که قلبه صبحت قسم گل نشاط و طلوع مهرش خنده ضعیف انساط است نسیم طرب
 افزای چین از گلشن جانها گرد لعل رفته دایر سرت بر ای مهابری و زیاده

معنی ازین جمله است
 ازونی نهادن و
 غالب شدن
 عطف کسب با کسب
 و باین وجه مستغنیست
 صاحب مفید و فایده
 چه چیز از او آید

معنی ازین جمله است
 ازونی نهادن و
 غالب شدن
 عطف کسب با کسب
 و باین وجه مستغنیست
 صاحب مفید و فایده
 چه چیز از او آید

آورده آن سیوی چوئه الماس میا کرده چینه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک زمره پیرایسته فونالان چمن بر غم یک دیگر در تقطیع لباس کشیده
 اند و هر یکی رنگی لباس عید پوشیده اند نشتن از شرم اینک لباسش رنگین
 نیست و در نظر اسفید نمیتواند شد و شب بوز جلیت اینک کسوتش رنگ آمیز نیست
 در شب سیاهی نمیتواند و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون بر چمن
 گلبری طلسم سرخ در بر کرده نگران صاحب باغ نافرمان را بچشم اینک
 کبش چون لاله گلگون نیست زبان از ظفر آورده اند و بلبلو فرا گناه اینک
 کسوتش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل کرده
 خار دار خورده که پیرایش چرمانند طاعت زربین نیست ریحان جنبشی خود را فرو
 و نهاده برگی خریده برینق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن در آست و آب چمن در طعم
 هر برگی با سبزه امر و زلف زبانی گل رعنا را در برست که جامه اش از غوانی بزرگ
 زعفرانی است سرست نخلند چمن تا بین نبدی بزم گلشن پرداخته از شاخ ترنج قندلیها
 آورده و آب هنر در راسته خیابانها پرتاب نموده کسره کلبه قاشبای حریر بر پشت
 بام آنگنده کلبه بار چای الوان بر روی دکان حیدر نشسته چمن

نشاده بهر در پرده داران
 شه اندازد و نقش گل رحمت
 بساط باغ را بخت دسترس
 سرفرازی چه باشد بے نیازنی
 معنی خاک و گوهر سنگ سرگرد

سته آیین فو بهب ران
 که شمع از دهن فصل و عنایت
 کند به گلستان پر از گل
 ز پا پوشش که بخشد سرفرازی
 کل گلشن خامی رنگ گردد

امروز که هر تنی را ذوق طرب در سرست و هر یک را رنگ عیش و نشاط و عاکیا
 افضل عبادت تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است ای تامل نشاط در
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط و مهر شام برات رنگ
 شمع ماه در رخشان است هر صبح بزم قبله عالمیان چون عید چو رو کفای دست

سلطان جوان سینه
 کاغذ نوشتند که بگوید
 آن از خواندند از دست
 آید و این روایت
 برات است

سلسله نژاد پادشاهان
سین سلسله پادشاهان
نویسندگان و دست
نویسندگان و دست
سلسله نژاد پادشاهان
پناه ۱۱۵۲

نظام و بر شام شبستان کعبه جهانیاں چون شام برات رخ افروز سحر بدو
باد سحر نهانی والد الامجاد رفته عاقل خان رازی است مگر دنیا نصیب
از ان کامیاب مطالب معنوی نبات شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حق
کلمه از مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافشان منزل اسرار
برزبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور نموده نفوذ باشد من افضل بن الوصل
به یقین معلوم خوانند کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بر شاغل
تعلقات صوری می پردازد و این حیران و شبان آفرینش را آواره سر انجام امور
کائنات می سازد از ان خلاصه قافله سالاران اتحاد و تخلیص که مواعید آن را
کنز ملت می شناسند و پی نا بر دگان کوی وحدت به هجرت تفسیر می سازند و درین
نمی آید فکرت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذار نمی آید
سلسله معنوی معنوی را سر پایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نهند
و پیوسته بیاد خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب معنوی مصلحت
صوری میسر آرد بر رفته ملا محمد جوینی همواره در ظل فضل سبحانی گفت
حمایت به بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
موصول بود به حاجت رزای خلائق رضا جوئی خالق باشند از آنجا که از دمی عبادت
و صدی رافت هم مستحق امدادات و تأییدات حضرت احدیت و حالان عرض بود
ست که پیش از ان کارگاه مگوین و ابداع کار گزاران کارخانه صنعت اختراع اندوخت
ست و حسب مساعدت و موافقت اجرام کهنه برین احجام عنصری ست که عباد
عالم ملک دارکان مملکت شهادت اند بهر آنست که بقولای خیر خورده من و
مشورت فکر گزین در دعا و دوام دولت خدا یگانی و استعاضای عنایت الطاف
ربانی اقتضا نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلا خفا
رو کار گر گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و فیصل بر حق و بار بخت سیدالارواح و
اصحابه الاحیار بر رفته مرزا محمد حسن قنبرلی بر ذکار و مدبر در عنایت و احسان

سلسله نژاد پادشاهان
سین سلسله پادشاهان
نویسندگان و دست
نویسندگان و دست
سلسله نژاد پادشاهان
پناه ۱۱۵۲

سلسله نژاد پادشاهان
سین سلسله پادشاهان
نویسندگان و دست
نویسندگان و دست
سلسله نژاد پادشاهان
پناه ۱۱۵۲

بعد از شش ماه ریاضین مسرت و کامرانی نمایی وصول ملاقات سامی که آیت بزرگ
گلزار عشرتهای جادوئی است بمش خدمت میکرد که تا زمان تیرش این نیاز نامه از
بار آمل پوخواهان بنسیم عشرتیم عنایت ازلی مستند شکفتگی های تازه سرسبزی مثال
دولت آن سر و جوئیار محبت و دودخه صدقیه شرافت آبیاری مناسیل الطاف
لم یزلی مسؤل و مامول اگر چه از کثرت الم جدایی آن فسرین شاداب عیارشان
اشنای مانند لاله داعنا بر دل و رنگ غنچه خون در جگر داشتیم لیکن از موب بیاچ
صحت و شادمانی که عبارت از وصول طرب بشمول بهارین نامه عنبرین شامش به
که در جواب رفته نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که مکده کوب صدقات
صد صرخه زان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین در شک افزای گلشن کعبه
علیتین گردید و انوار از پوخواهان میالید کی جادو بد رسید به هر شک که از لطف
فضیل ابر خدا شکفت یا من آرزو به باغ امید به کافوش چون برگ گل شکفت
بخش دماغ کیرنگان ست و سطورش جوش از سر ربای طره دل آوین جویان روضه
رضوان لی قی هنری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از شک در لطافت لی نظیر
ترب که تا طلوع کوکب مراحت و طنو زیر تشریف آور بهیشتان امید
سر بر زانو گذاران شب بچهره مهابت و کاشانه آرنه وی خون از دید بهاران روز
سیاه صدف تیش قلم نورانی رقم منور میفرموده باشند اشقیای فیکه که در ضمیمه بچهاره
مرکز است اگر صفر سطح که از هنر و دما دار السجاد اقلام اشعار تحریر از او فاسک و سکر
چند نوشته میشد تا باغ سحر گلجای کوکب فریده نظر است دودخه عمر و اقبال غلب
کفیده باد رفقه مرزا اسد الله خان غالب و ملومی به نواب
عبد الله خان صدر الصدور و سر خطه قبله حاجات چه مین نورش
کنایان را بنامه نامور ساختن و چه شکر بخشش است خندان زخم بکسی را
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تا فتن مهر
عجز به جلو گذشتن باد بهار از خاک و بهادر نظر نمودی بر آئینه والای امن عنایت

در حوصله از من بگنجیدی و نیروی اندیشه با ارگان یابی این نوازش بر بنامتی
فرمان رفته است که غالب اشقت نوازشی و نظمی در هم با نود و فرستادن آن
سنت بر خویش هند سخنور نواز من و خدا که عثمان تانی اندیشه از واهی شر صد
مرحله دورام افکنده است چه همه در آن می کوشتم که در مدتی که با حباب رگم گرد
فشن بر پرواز گفتن باید و نگارش بشار گذارش پذیر و وید است که انجین شری
را در آغاز مسوده نباشد و نیز جام فرهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی الزم
دلو بان غالب را بشترین زبانی و مسوده بیانی پذیرفته اند ترا دیده رک کلکش
صنعه صغری ورق ورق از هم سیر یانید لاجرم آنچه نزد اخامه فراموش نامیدگار
رافعی ازان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دلو بان ریخته فرست
هم داده و خار خار ذوق گرد آورده است شمار باری در حجب دل افتاده است
سطری حیدر و بیابلی دلو بان ریخته رقم شده و صفحه حیدر آرایش عنوان مجموعه
بارسی در در رقم کشتن است تا فخران پذیری نام بر آورده باشم طلع از دیباچه
اتهام انشا می کنم رفته نواب مصطفی خان شیفته و بلوی میرزا

سلامت بخار با نیت
بسیار راه و داده و
بسیار نواز و درخش
از

سلامت بخار با نیت
بسیار راه و داده و
بسیار نواز و درخش
از

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| اسد الله خان عالی و... | ای از نفس خامه... |
| نسرین کوه در حجب و بخل باد صبارا | پور و دو لانا نه و لانا و با نثر می |

شمار و اشعار شعری شمار اندازده اعتبار خویش بر رسم و حد مرز به نغم و نواز
آن سینه ایک این نوا نداشت و این دل را بیک فروغ شید آگین است
آن به نمود و شوق نمود و این سستی داشت افزود بران سرم که باره از دو وصف
چایون نظم و جنبه شتر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع سخن جالاک یکد
جولان شیخ را وقت است ولی ترسم که کیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
که اگر مهر را مهر داه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را زنگی و بیک
بست و دل با دوئی و افزای اگر آنچه دران است بر لب آید بر اشکفت نمایم
با طبع از نثر مشاعر میگزینم که چنین نیرنگی احتمالاً با اوست و سخن ساده

سلامت بخار با نیت
بسیار راه و داده و
بسیار نواز و درخش
از

و پیرنگ می گزارم که در بارنامه راستان بدخین بنام او تو شیخ یافته بان و
 بان طرفه ایج و جایی بر بارگاه میده فیاض نصیب بخت مدد حضرت است که همز
 بیکه که صدره و پیرام نشریت همان دیگر است و تشریف دیگران دیگر عرفی و طاب
 را درین زمین نظمی است و هم شمارا نظمی این دیگر است و آن دیگر سیرالی معنی
 سخن عرفی مسلم است ولی لفظ شکفته که شاید ابی الفاظ در گفتار طالعکاست است
 تازه کهما چنانچین نفر کوی و نادره سمی در شش صاحب افتاده است و پس عرض
 گفته آنکه گفته است کم افتد چنین نکته بردار کم که نازند از و لفظ معنی هم
 نازم بوم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع طرکم گفتار ساخت تا این شورش
 بنابر سخن از دیده بلی رفت دل چنان غفل در آتش گشت که نادره و نه گامه گریست
 طند آوازده کرد و روزه راه و رسم ابر بهاری تازه کرد از بقراری در نشست از میان
 برخاست بچیران چشمک میرنمید انم در مجلس عجم از انون باطل زدن
 نه دوست اما چنم چکیده دل است و تراویده طرک نقش زوئی خجاست لاجرم خراب
 ربامی کنم و لب به تنگ آشنای کنم رفقه مومن خال دلموی و شیخ
 کرم علی بنایگزید و تا حکایتی کنمش که گذرن گدا تا شکایتی کنمش به مهر
 بر نامه مضمون عتاب مشون رسید مورث تعجب و حیرت کرد بد از زده دلی را گشت
 لب زدن مدطن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آه و زاری
 جو روستم کشیدن بهمان و نظر بر نیکه پیشتر ازین صد لطف جالبی نکو سیده الطوارب
 آورده اند و بهر از دروغ راستی نمانا بچون مخلص تر و زویر و غریب با کار برده آمد و چو
 لالت جواب نیست بلکه کات هم سرای خطاب بی اما از دلوله عارفان خاطر مخزون
 ناچارم و در فیکه خیال آورنش تنگ عازن لاجرم زبان خامه می آرم خوشه
 متسکینه شود خود را در بخار رسانند معلوم نشد که چرا آیم کارین آسجا چیست و میران
 شفیق جز آن مهربان که نماند و هم اگر فرصت دهد حاضر کردم کیت باری با بر تو
 که سنخ تو رفت و نماند چرا هست و کد ام کتابین ناگاه به دست و پا اگر بعد بنامه فراموشی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

درین عالم غیبی
 درین عالم غیبی

و در دغا پرست که ترک جهان نماید نکرده ام و اگر مطلب از هر اب سر و دهنه میداند که
 بدست و صحران پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه مسازد و مرغ چمن در میان خزا
 زده طبع اشیا فی میثاق و طبع خوشنودی خدا و نیکامی دنیا لغیر مرقومه الصدر یا
 حسب مقام شعر خودم یاد آور چشم دارم که پسند افتد خدا کند دم ناصح ضنون بر دیگر
 خطا شنیدن حرف صواب آن میرست خدا را بجهنم افتاد و من باعث شاد
 و سرور نبود کسی بذلت و خوارای القبر بودید در دنیا مشهور نکرده و دوسه ماه که بناد
 و ساده ولی مرکب جرمه بنالمان ساختن گردیدم از بیچکس خربلاست و لفظ
 اکنون که فایض البال و خوشحالم خدا کند بدیعت خود را گرفتار غایم و مجلس از عقل
 نزار فرسخ دور افتادگان در آیم مصرع هر جز است المحرب ملت و ملت
 آیه مشتاقی و تکرار آیه خورند ام و معنی آن از راسته تحقیق رسانید
 اگر از حرام توبه کرده ام ملال نگذشته ام و اگر پای از بهرزه کوی برداشته ام
 از از دواج بزدل شده ام و چون از جلالی ناچار رنج کشیده ام و به پیوستن با حقین
 بر ابطوار صیبتا دیده ام هر آن دارم که با همجو عالی ناهذاتی فلک شکوی و صلت
 غایم و چشم تماشا طلب بدعا و خورشید نسبی زره کومری کشایم و رنه از دوسه جا پیغام
 کشاکش و دزدانه از وصال بر بخورون در میان اگر انصاف باشد ازین سبب که بین
 و خورش را بعد آورده ام تا روز جزا خورشید و مهابات سخنی بر زبان نیار و این که در
 و از شغای خود یکبار در گذارد و مهابات مهابات که باین علوفشان باشتی خاشاک
 مشی ساختم و بچندین آسمان باکلی کین ناکی پر د ختم س نکوئی بادران کردن
 چنان است که که بر گردن بیکانی نیکردان به نظر جاری که در پیش است از حق
 چشم غموشند و آن حق ناشناس باطل پسند انقدر با بخورشند روز جزا و این که
 و شفیع قتل مومن بگیا که کیست طعن نسبت و آمده مکرر معظم نمودن زبان نیکو
 حضرت مریم و فاطمه علیها السلام کشودن دست عظیم انبار یک که با به انجی کشود
 خرمسبب کیدانی مع نیست بچندین ممتد بلند قدر شکوه بر زبان آورد و این که

طبع از هر اب سر و دهنه
 بدست و صحران پرورده
 بدست و صحران پرورده

طبع از هر اب سر و دهنه
 بدست و صحران پرورده
 بدست و صحران پرورده

طبع از هر اب سر و دهنه
 بدست و صحران پرورده
 بدست و صحران پرورده

سراغ گنج را سرافروزی شکفته خاطر مژ را دلنو از می چید آمد جهانها جانون فال طائر
 سایه اقبال گسترده که خطاب سلیمان را به موزنا توان رسانید و زبان حال را
 بران پرور که میه افی القی الی کتاب کیم گویا ساخت سر با می دل را شکفته
 کشایش روا آورده و پیشگاه سینه بوالعجب الشراحی فرو گرفت خاطر پریشان
 را بر این فرونی جمعیت و مایه نمودی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
 تبارگی و زید و گلشن عاشقت از سر نوشگفت چون از در اقبال یا فزیده فرمودشان از
 طاق دل افتاده پیرس و جوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز گوناگون کارها
 برآمد و در بیخ انبساطی روزی روزگار خلاص سرشت گردید به نیافت مجدم
 آغوش دوست از بر دوست به همستی که دل از ذکر این پیام گرفت به ازان با
 که بار فضل خصومات را بر گردن نه افکاس گرامی را بنا بایست داده ام نقوش سنگداری
 و نکته سرای از ساخت خمیر یک قلم سترده و مار عنکبوت لسیان برز و ابای
 سر اوقات آن یکسر بنیده آمد و در آن حال مستحیات آن که در خزان خیال داشت
 اخلاط بهشتی از لبشت نشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معموله عدالت را عرس
 بالغ جزوی و سدره المنتهای دانش پرومی شمرده اند و داده و افزونی تعلق فراد
 شعله های دیگر خمیده گشت دوستایه آسودگی چندان بیست بنار ستم آورد که
 سخن آیین سخن طرازی و نکته سخن را عمار بر هم مگر چون آهنگ این مناعت را با گوهر
 سرشته اند گاه گاه هیچ آن تار و پود هیچ این علائق را از هم می گسلانند و
 هر گاه به همین برهه نوزاد کان طبع از جای نوزانی بر فراز اعتبار شمرل بیگیر و
 غلبی که بدستان سرای بلبل دیگر در چمن خجروش آید و آهنگ ناله سازد و بی اختیار
 نوازی جان خراش خاطر زبان بر بریزند و بر جوش شوق بی خودی جوش
 لی شکام نماز از جامیر و در چند از آشوب درونی و برونی بر این میروم سخن
 آینه ای که باید نگذارد ام و کون کاری مبر از بساخته ام با فرو سیده فرنگان
 انصاف گوهر و سخن سرایان دیده و در از امر سلطه الصد روح در وان توانم خفید

سراغ گنج را سرافروزی شکفته خاطر مژ را دلنو از می چید آمد جهانها جانون فال طائر

سرایه اقبال گسترده که خطاب سلیمان را به موزنا توان رسانید و زبان حال را

بران پرور که میه افی القی الی کتاب کیم گویا ساخت سر با می دل را شکفته

کشایش روا آورده و پیشگاه سینه بوالعجب الشراحی فرو گرفت خاطر پریشان

را بر این فرونی جمعیت و مایه نمودی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم

تبارگی و زید و گلشن عاشقت از سر نوشگفت چون از در اقبال یا فزیده فرمودشان از

طاق دل افتاده پیرس و جوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز گوناگون کارها

گیتی در شرفه رسائی و نظایر عنایت در بران عالم علوی از عروج مراتب منتلمان
 عالم غلی مشیر کرامانی شرفه حائز برای عطای خطاب والای سبادهی از شکوه
 مقدس و معنی نبات مستقی الصفات و لیله کوس سبادهی در میدان حصول
 آرزو ها فاخته دلاوران علم غیر وزی در عرصه فتح الباب و لهما برافراختن اقبال
 خطاب که کلمه بارگاه چشم است از خراگاه با یقوان برافراخت و شوکت در گفتار
 که چشیم لوی سبادهی طره فرق فلک فرقدان بادهی ساحت و سوره سوره
 بجای گیری قلوب مغرور و فشا ط و انبساط با تعلیم کنای صدور پر سوره تبیین است
 که از شش جبهه ستائی آواره گردیده و فرحت که حقیقتش از زمین تا آسمان رسیده
 عالمی دهن همت بگرفته مستعد گوهر مقصود و این آوردن و جهانی استین را در
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود و استین کردن سه خوش خطاب که مخاطب
 بشکوهش مینی به سرکشی با همه پندارست و شش غنی به از و لغالی این خطاب و انکار
 که سبادهی در آرزویش جان که از و حصول محال و دلاوران به منایش در
 نمک تا ندای قش اشکال انوار که بارگاه گردان و قاعده جا به و مناسب را در قصی
 رساند دولت و اقبال و اما که سبده خدمت گزاری با و شرهای محله
 و بیایه دیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب و سلوی
 ست هم شمیم آشنایان راضی و نهاد و خن شینان اثرده که سختی ارسانان مجرب
 کردانی آگاه و فانی از احوال سندی دست بخدم داده است نه چوب های سنگ
 ثوب خورده و جبهه طبعی شکسته فی الما نام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کار در زبانه
 کرده سبدهای خراشیده ایدون افش که انگلی شوق چستوی آتش پاریس است
 نه آتش که در کاغذ های هندافسوده و خاموش و از کف خاکستر برگ خودش سپهر
 مینی به بروی سلم است از ناپاکی به استخوان مرده ها با شکستن و از دیوانگی بسته
 شمع فرا گرفته آدینین بر آینه بدل بگذشتن تیر زنده بر افروختن رانشا بدین
 نصیب بر افروخته آتش پرست را ببا و افراهم در آتش سخته نیک می داند که

پژوهنده در هوای آن خشنده از نعل در آتش است که چشم روشنی هر شک از
شک برون یافته و در ایوان هر اسپ نشو و نمایافته حسن و فروغ است و ملاط
رنگ و منقش را چشم و کده را چراغ بخشیده و زردان بدون مسجن برافروزد و ستایم که شری
از آن آتش تا خاک سخا که تر خویش یافته بجای و بجای و سینه شتافته ام و از نفس جبه
جوان بر نهاده بود که در اندک مایه رود کار آن مایه فرا هم تواند آمد که محرم را فرود شکست
چراغ و رایحه کعبه در بال شناسائی و باغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن دست
که پس از انتخاب دیوان ریخته کرد و آوردن سرایه دیوان فارسی بر خیزد و مستقام
کمال این فرزند بر چنین انومی خوشتر نشیند امید که سخن بیان سخن و ستای بر آنگاه آید
را که خارج از زمین ادراک یا بند از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه قشاده و
چامه گرد آورد و در ستایش و نگارش آن اشعار مضمون و ماخوذ نکند یا رب این
جوی هستی ناشنیده از غنشی بیداری نارسیده یعنی نقش بصر آمده نقاش که به افند
خان موصوفه بر زانو نشسته معروف و غالب متخلص است چنانکه اگر آبادی مولد و
دلموی مسکن است فرجام کار بخشی مدفن نیز او خاتم مرآت استخیال از
مؤلف آن افتتاح سخن سخن سخا و اختتام کلام نازک کلامان مجید
صالحی سزاوارست که سر لوح دیباچه اجزای کائنات مایه سفیده نور خورشیدی علیه
من الصلوة المبرکین گردانید و سبیل خاتمه رسالت را به نبوتش رب و
زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و تقیم کوی مسجدانی را که بانار سائی
رنگ خندان استقداد جوهر و الا عدم فطرت بلند داشت در او آخر قرن بی
از عمر مستعار قاندر شوق کشان کشان سخن بوق کرده و در بهنگاه کلام تلاسمه از صفا
که فیض ریزان از ارقی و مقتبان شفا شعاع کلمات قدوسی اند و در دوزخ
بوتی مقصود و نمشامد آرزو رسیده خاطر متر در اطمینان تمام حاصل شد و سبب
حلاوت بخت برین واهی آماده گشت لی فی الامر و کی مزاج را بچونی و لکث آمده
و بر جم زدگی طبیعت را صحرای نشاء فرادست افتاد و در اول حال چندی عتقا

بر حلقه خویش نموده کا فذر از قلم و قلم را از دست بگانه سید شمس و سفینه و بیا
 را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت نمی انماشت همواره نقوش آن کلمات
 قدسی بر لوح خیمیت نمودی و تکرار و تذکار آن مشغوف بودی تا گاه چنین سنگار از
 کعبه و سیاه بازی بگریخت و مهره مهر را در پیش در انداخت و کرد و تفرقه بلند
 گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر و گشت و الد زبرگوار که بانهر اران فضل
 کسی و هو سی در عالم و عالمیان قدسی زیست در سینه نزار و مشت دو چهار
 هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سودا
 در باغ اشراف طبع بود و رنگ محقق کرده آینه خاطر میکرد و در ادب و ادب
 نزار در مشاند و مفت و در حبال کابل شربت شهادت چشید و بگشت

بگذاشت آنکه چشم بجز او انهم
 یا من بجهلیس طرب و عید نیب کنم
 یا گفتگو به بلبل دستا نسازم
 یا دل برام کاکل گیسور با کنم

آنکه چشم بطلب استنا کنم
 بگذاشت آنکه جای دل من کنش ط
 بگذاشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ
 بگذاشت آنکه جات خوابان کنم نگاه

بگذاشت آنکه دست بر سرم سوی خام یا آرزوی شاد و ابرو هوا کنم
 با این حال سفرهای دراز پیش قدم و لقب های تازه گزیده هر چند بار با این خاطر
 خاطر خطور کردی که مکی جوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت
 و در آگاه عبودیت کنجانش نزار و لیکن در هجوم محرم آلام طبیعت عسری
 مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد و تامل و بلا لب اندوز
 آن نقوش ثقیله از لوح سینه بگشت و گرد باد محوم آن دلقریبان زلفت
 شربت را از صحن خاطر پاک رفت قوت و فطرت نقصان گرفت و صفات
 که در بیک انسان و طبیعت نهاده دست قدرت دست تقیافت پذیرفت

حیران شوند که دوسه حریفی رقم کنم

صد داستان محراب بروی کا

ما بآورد اوایل قرن دوم و در پی چند کرده و در بعضی از زاده طبع مقتدرین و جوی

از آتوده فکر تا آخرین شبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یا برای صیانت آن
 بجای نفع خوانی یا احوال تقویت بلکه مصاحب بے نفاق یا زخم تماش سرسایان
 انیس روز کار فراق مرغ دست آموز گویای حموش گرمی پشنامه رنگینی مجلس
 پیر یار مساز بی همتا برگ عشرت سرانه ابتهاج گل خیار محشوق بے آزار هبار
 بے خزان باغ فی دربان سلسله عنیان جنون کج کردان شوق آتش افسرده
 مدفن برهم دریشان شهر سخن عالم معنی میت المهور غزلان اسرار گل المهور تاج
 افکار هم مشرب میخواران هم مذنب صومعه داران مطلع دیوان باعزت فهرست
 اجواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصرعیت پراز یوسفان معالی دشمن
 یاسوا و غلظی ست مملو از سبزان خال و خطاشکین شالیت نقاب عنبرین پر کشیده
 یا بنفشه ایست از چین سرین و میزه در سواد این ظلمت آبجیات سخن نهان و از

درین مجموعه از شش برین غلظت
 مشوق این نجات مشک آکین
 همه بینه لعل و باد و تاب
 چشم داشت از صاحب نظران زبان

این ابراقاب تا بان نمایان
 نماید رنگ او و نقش نباشد
 هجوم مور بر کرد و شکر هین
 درین مهتاب موه ان و شکر حباب

خال و استقبال آنکه اگر باراده گلگشت سخن نفع منی برین اوراق که صفو این
 بحر معانی ست عبور و زمانید بدیده پاک من انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
 در استخراج اشعار تازه و زکین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از
 و بکتاب متداوله چه قدر تماش نمود و چه بایه عرقیزی سخی بکار برده تا این گد
 بهارستان آرزو و نیاز خصال شده و این جوامع آب دار پر شده استام مشکک گرد

سکه اختتام دل نباشد
 کاین نقش نموده ام جبارا صدح و سنون بر رسم
 کاین نغمه بروی کار بسیم
 خدا بیغالی شغلی ستر ازین کرامت کنایه بر بکات

حمد مبارک آن عبا کشف رموز سیه سیاره و آیات خواب و هیئت مند
 افلاک و معدن حیات و تضاد عقل و غریبات نفوس و مقلعات به ابا

قربان حیات عنصریات میسر کرد و الله مجیب الدعوات و قاصی السماوات

| | | |
|---------------------------|--------------------------|-------------------------|
| سبب باستانی می شمع دکنار | ایا ای سر ابا پشت مبار | الباب کنی با دو جام مرا |
| سبزه زان غرضنا غنی بم مرا | حیات که یکله خط خوشم ببر | سبز جودت جام بهوشم ببر |

که کرد و فراموش هر مسلمیم رستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتمام این سینه

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ازین حیات بر سبیل تعقیب معلوم شود | سبب این چنین ناری که مرآت انجمن |
| دارد و حسن بی نیک جان ننگ کمال | سورت تاریخ انجمن توانی بر دیده |
| کز نامل برده بردار نه مرآت انجمن | تقریظ مولوی امام بخش ضیاء |

و بلوی بر نسخه آثار العنا دید مولف سید احمد خان زرنی انسانیم صنوا
از مشک نثارستان چین کرده و شادابی الفاطمه کاغذ را تبارگی سبز بند گل پرورده
دل نادر کان رنگ معانی حیدر ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده نه
گلزار از تزیین معدادات شعری نیک نفس فانی شستن و نه اندیشه را از گرد آوری
ساز نیک و مبرشته می گسستن نفس نارسا ز نیست صرف مظهر طریقی های بیان
دهن حلقه ز نیست و قن ترانه زبان رسته انفس در گدسته ندی ربی صحن
معروف و معنای نوحه در صید و حشیان معانی معطوف همانجیال ستایش
نکارین نامه بلاغت نظام آثار العنا دیده نام که شمع سخن طرازی خامه گوهر پرنس
افرنی ست که حسن گلگون سنی پرورده مشاطه طبع از چمنه دوست و جلوه شوسا
معروف در پرده کرد و انگیزه های افکار بلند او یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جلای
نه نشین گوهر محیط و فار رساله صهبای اعتبار آبا گلشن قبول و اقبال شغلند
حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از طبع پانچمی نبش فرق بکنکره عرش
سودن و خانواده نجات را از والای شراوش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ
سوار پرده معنی ای رنگین دوست و محنت گل و آکاشیده اخلاق و نشین آفرین
مراتب محبت اولین پایه مسلم کمالش و بلند می مدارج حشمت ناز و لیسین در جبهه
جلالش بچین میرای عدلش صبا از پیش گل تواند دید و ناخبری نوک خار و اسن

نزدانش نعد و ببرجم افروزی الفاضل شعله از بالای شمع آبی اختیار سر بر تیراند
 تا شوخی و صبح بی احتیاطش پاپال پروانه بر بخورد و خشم کند و کمرش حقوق کند و کجی
 غزالان حقائق و رسای پالنگ اندیشه اش مرسله گلوی و قافله طبع معانی پز
 شمع است از فانوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برقی شکر
 ست از برده لبهای اخلاقی در خشیده و نارد و دافاسش صرف قصص و فیما
 کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کاشف و سازمی رنگینی ای چمن گاهی آوا
 شوخی ناند کرکوت جنبش خامه اش طبله فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
 سر قلمش در خرویش ترانه سختش با دعوی فصاحت بیانیهای طبل حرفی است
 گویگر و زخمیه بیانش بافت سخی نوای قمری جوالی است و لپیز بر خورده کاری طراح
 خامه اش طول و عرض نیز و صغیر را از بر و یک نقطه جلو تواند داد و وسعت و مسله
 و سنگا پیش تنگی ظرف حباب را با کشا و وجه هزار محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نما
 را با صحن بسیار با سنبل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت از برقی
 لسنین با نادی عبارت نامه اش از هم مشتمل حرق کرده گنجینه صغیرش چون لوح
 تقدیر مخزن جوهر اسرار و خامه اندیشه اش چون او امرضا مقصدی طبعها تا هم
 کثرت را از فیض محتش کر می شکامه حره کشا و حمد و حدت را از اثر تکریرین طبعها تا هم

| تنبوخی خانم خیم | بام دره نادر | رامشگر کجی |
|---|---|--|
| رفت بسپر قام داد برگرد سراسی دولت او کردند سپهر از حالش مالیده برج غبارش از راه با دست نشان از جندش رفت که بفرق خنجر ز گوهر گل کرد بهار صد چمن را | بر بار کیش ز مهر پر نور بیند و ملک بخت است او خضلی که چراغ و خردور ناگشت چراغ هفت خروگام سر سوده بر استاد او حسب از در بارگاه اراکام آید به نواز حسامه او | صد سجد و یک نظاره از بر فرق مرآت کیش دین خلوت آتش خنجر خوشید که فتنه بلند ناشد ملک استیلا طبعش که بهادید سخن را چون پرده ساز نامه او |

| | |
|--------------------------|--|
| کوکا بنفشه جی با کنگر بل | هر حرف به پرده های کنگر بل |
| گلده مستعد حمین وراق | سپید کمال را ادج و محیط افضل را مویج کوک با کنگر |

غرایم بلند مرطوب پای مایح از میند طراز سند تقاخر جواد الدوله سبزه احمد خان هباد
 که امر در چار با لاش منصف بنصفی این سواد لطیف از وجودش به سر طبعان ترش دار و بلوغ
 می خارد و فکر آفریده را بچوش می آرد اگر کرد مقصب رنگ آینه الفضا نباشد
 و رنگ آفریزی اشتاف نفس فی امتیازی نتراشد راه این تحقیق توانند شکست
 و سرخ این تنزل توانند یافت که سایه پروردگان گلشن قدس تا به نزد جاده
 خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرفراز آل سلیمان بکفت بنا درده اند
 حضرت و هم در ایجا و نظیرش داماده تراز سعی مایوس و حیات تصدیق در سرخ شاشتر
 تا رسا تراز بای مجوس نسیم راه گنگلی جبارانش برگ برگ بیست از ششم
 در ز پر دکان حسرت و لاله را بارنگنی سمانیش بر دماغ آفری ست افروخته
 و این زینهای غیرت طره سفیل بر آتش رشک سلورش چون موسی در
 پیچاپ و موج بسبزه از باد غیرت رقوش چون موج آب در اضطراب برشته
 خط طش از طراوت الفاظ و ک ابری ست طوفان خبر در بشته حروفش از بر لوف
 سینه تالش بنی ست آتش انگیز صفای او را تاش از صباحت مضامین آینه
 پوست نما و بیامن صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کشا
 من السطرش را چون فرق سرنگ آینه بوی حروف از دود طوف فروزش سنا
 و لغری نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخت و حال رقم آرزو
 تکلیف تا فیکینی تماشا بایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش فسان کتب
 عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نمایان و نشر فروشان حروفش در نوحه نما
 بر سر کردگان زیر زمین جگر گاه و حوصله نکین و سنگ نمایان از رنگ نگاران کرده
 تصویر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلبل طون عاشقان رنگی
 بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گنگلیهای تار و پود کفر حیرت

و نظیر سیر خطارش از حضرت میزنی خاک چید نیز میشت نویسه

| | | |
|--------------------------|-------------------------|-------------------------|
| گردره او بکن شماره | از رنگ پریده طاهره | هر ذره که تا بد از دور |
| از داغ دلی گرفته صد دانه | زان قطره که از حر گشاده | صد نقطه مهر ورق سناور |
| تا حرفی از نیکتاب خیزد | دل خون شود و چاک بیزد | تا یک ریش نخون نگازد |
| بر صحنه دل جنون نگانند | بر کس بکتابش نظر داشت | در خانه چکیده جگر داشت |
| چیدین دل نشسته بر شکستند | تا طرح شرباب نقش بستند | رنگ از رخ شادمان بریدند |
| تا نقش چین بر گوشیدند | چمناره حسرت شکو خوب | در مقبره اش صدف محراب |
| باشد بکف فرو پسندند | چون ساغری بدست بندند | سپرست که نقشش در دست |
| یا زلف نگار در کف دست | صد لطف مهر کشودن آوت | چون جذبا کشودن آوت |

عجز نشالی ایمنه احوال صهبای از القات شفقت نگاهان بی مهره نخواهد بود که مبار
آرامی این حدیقه از حبه باز کبهای نگاه لطف رنگ پریده عمر آبل را نه آن همه باز گذارد
که بر عاوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدر و از شرم مهابت
چهره میزد و تعداد مراتب لطافتش حش محاسبه بر ریختن سحاب را ندان و در این
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا با به در ساغر انگور از حم آفتاب بریزد بر تو
غریبانش از پرده آیینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بر مافرودل وفاق و شعله صورت قدر
جانشین را باب نفاق با دشمن مرزا عبدالقادر بیدل در تعریف کرد و
غبار سه غبار است کزین دشت پر فشان برخاست به نگی بابل تا سازد و
مرنگان برخاست به حسن اگر موع زندان قدرش طوفان کوه شوق اگر ناله شوند
همه نتوان برخاست به سبحان الله و لعنشین غبار که تا مصور خیال بمقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آئینه وار حسن محط ساخته و ناخامه مکر هوای تحریرش
کردن افراخته مهر رشته نال در حرم زلف مسلسل باخته هر کرا از نوریش مهره است
سواد پرست خط غبار است و هر کس پیوند رشته نقشی دارد و ام بر بخش
اندیشه شکار و دیرانی فیا و امکان مصروف تعمیر آبادیش نرسن جمعیت این ملک

بها داده وضع آنادیش باین غبار اگر تعمیر آید خانه دل **بها** دست دراز نکند

این نقشه هوای سردمان که دارد **این** سلسله گیسوی پریشان که دارد

این دیده فریب خطریان که دارد **این** چشم کشای خزه در سینه نهان است

یارب خبر از نجات جولان که دارد **یارب** این برنگ هواست عبیر است

دیده شفته نگاه دست صنع است جوام هر سه **دیده** سبک چون حلقه وام از صید بصیرت

لوزیا بجا چه فکر بلند عنان خود داری کی خفته است وجه و صفای هموار دامن بی

سرو پای نیامده اگر آب گوهر بدجوی ترا پیش زبان موج کشاید که در پیش رنگ

لاست است و اگر موج گل باشی لطفش طرف شود شکست رنگش سبلی ناز

بقماش جوهر لطافت خواب طلس فلکیست باز از دعوت لباطت بال تصرف

ملکی بتصور گل کردن خیالش ز محرم سینه مانعی کشید و تبال هوای اندیشه اش داغ

ولما چنانچه دد سبک و حی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همفایش در انجالی

چون شرار از سینه سوزان مغل پر افشانش اعتدال نشا پردازش صبح طراز و جوم

کیفیت صبحش شبستان پردازش دریت از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مانده

مواگر دیدیم گاه بشیرل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان **صبح** و اما نه گان مرکز خاکست این

کز زمین تا آسمان بال تنار خفته **یا** نگاه روشنان بزم افلاکست این

کاینده نور صفای روی دنیا ریخته **دیده** داغ ست از تصرف نامی و شکست

کرشمی حیمه در چشمش تر بار خفته **بر** و از هر دزه اش سپند است حیرت

آواز طیش هر غبارش جنبش است انتظار پردازش سپندش همواره چون گل عشاق

نقل در آتش هوای لی انگین در پردینای چشمش پیوسته چون بال اسبل مقیم اشان

لی نمکینی سه اگر جوش دلست این انقدر دلدل نمیشد بهر گوهر سل زمین تا آسمان

بسنبل نمیشد اگر در بخت دریا از کجا دار و ملک تازمی به و گر ساحل طیش در

ساحل بنیاد شد به آئینه وحشت کرد از طبع طغیانش چهره یزدان جوهر فروشی مسافر
 تمکین نقش قدم بردار زنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار مهیا بر صبح نقش سوخته بهر
 برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
 جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری نادان از خاک جیده است
 پای بر آسمان گذاشته گشت افت اخراجی ارضی را به سلطنت دامن افشانش شومنی
 اجرام سماوی بسجی ذرات امکان بجنبه جو زخیده کند ریش دستگاه عرش مینای صفا
 خنجره خاک ست به بلندیهایی نشاء رسیده یاد در دنیا می افلاک جرعه بواهی می نشینی شنبه

| | |
|---|---|
| سه قیامت کرد صبح این فوجی لایق بر چمن خواب بلوفان آید با جلوه اش قصه خط حیرت سودا سخته کردون کند روشن | بر زمین شد آسمان این کرد اندام که می خیزد بهار آمد که شود نمی گیرد با موجش آینه زد کل کیفیت اومی بنیای مواریز دما |
|---|---|

رفت سر کیوان بلوفان رفت امواج غبارش عزت اکلیل غریب جاسی کمال رسیده
 اوج اعتبارش ابرست منزه اگر کس تحت تردا سنی وسیلی بی پروای کلفت
 خال دمان بر بزمی سرمه انقی که گزافه آینه دار بدامن شرکان قنار چید و قوتیا
 لطافتی که غبارش چون هوا باوراق نقش میوان چید در وادی مقصد سراعنی دلیل شلی
 کم کرده را بان دودر انجمن چپا پردازی واسطه ادب هر زده نمایان فرفی کلایان عالم
 ناکسی را اقبال سایه هاشوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعا کو
 محزون را از نسبت اشتعلی اش به بلند می دود سودا از رسیدن دماغ خاک ری را

| | |
|---|---|
| گر داندن پهلوش آسانی عالم بالین این رنگ حبتا ز چنستان را کیست این رسم سرشت شوخی اجزاء آه کیست آفاق سایه پر در طرف کلا کیست | این موج بر موج از ده عرض سپاه نیست عالم ز بر بال طغیان گرفته دست هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند شعله آواز بلبل بر بای پروازش اندر |
|---|---|

بالی رود خنثت شو خنثی رنگ گل با
 ناکون خنجر که حکم نقش نیم حجاب کند است و تنگ شراب حریفی که گزینش سلغر

نقشب نافتا ربغندا و چشم منیش تا ازین سرمه رنگ نگیرد دی آبروست و پاکی نگاه آید

تالاب میں تباہی مچ گئی ہے۔

ز لطف جو سرش آئینه با صفا گیرد
سوادع الهم بمنشرب نوتی گیرد

سجود اش کنی گر بهم زند مشد
موار ازنگ صبر برآوردن اگر کیفیات

شونخی مزاج اوست و صبر دارد و خشمگیر است در آن ایام که بتوجه به او رواج او

اگر نقاب فرو شدیم و خورشید توان روشن شد و اگر در رف حجاب کوشیدیم بگذریم و خاک

پیشانی و سر را با دست چپ بپوشانید و در حالی که چشمها را می‌بندید، دست راست را بر پیشانی خود قرار دهید و به آرامی دست را از پیشانی بردارید و به سمت پایین حرکت دهید.

نیکاکہ در لفظتہ سے مراد جو شخص در اطلالہ وغیر اشیاء رنگ خطا پر مشتمل رعنائی

والمعروف بالشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر الخراساني

بیهوش سازند اجابش چون حق پروردار رسوائی با برادر بگریه میآید

صد میزد و درون بالاد با طریقی از سیده و صفیان هموارش تمام نفس با پیروی

عالم آبادی را علت لغایت و جمیع پوشیده و حالان لباس فقر و دست حمایت

لوفان کده پروازش نقشهای جوهر آئینه محبت نقاب رنگ و بهارستان لی تابش

لما صدر ابي درسانه شكست رنگ كرم آغوش غلامش مبروت مزاج هوا اقبال طوبى

عجیده وینه کاری ملاتش رشتی طبع خاک را نه نش سحاب خوابا بانه

ابنِ افشاری نے اسبابِ یستی جملہ معرا

که خدا زمین را در صورت شش جهت کائنات

و احسن عون صل و حشمان خیال ، بزم افتاده اضطراب ز خود رسدن در این پیش

و بعد از آنکه در کتب مختلفه بحال و باب مرغ و طبله در مرغ و مرغ امین و در ارتعاش و در ارتعاش

غیاث الدین امیر است و ملتش فخر است و امیر از جهل و خط و اشعار و کار و ادب و انجمن و جماعت

فان ہوا کی کاپس میں ہونے پر کھانسی اور سرفہ سے روکنا اور کھانسی سے روکنا

فردی که در این مکتب تحصیل کرده و به واسطه آن به سبب خود رسیده و به واسطه آن رسیده

سے اندر نکالیں جو بہرہ حاصل ہو

چون ابرو زلال شفا جو جس جی

من نور دیده ام نه بے کسافتی | انجا که خوان قسمت نظاره ستمید

| | |
|---|---|
| <p>زین رنگ هیچ سرمه ندارد و صیافیتی عالیه تمام زایدی که هنگام قیام مصلک</p> | <p>طالعش باطل میوه و میوه است و تسلیم سرشت عابدیه پیش از خود وجه اش با شتر سجد و هم آغوش قیامش از سر خاکدان بستی برخاستن و قدودش مسند با طبعی آرامش در عروج مراتب سرلمدی چون نشاء اسرا یا اعتبار و دو حنیض پایت تسلیم</p> |
| <p>چون سایه محض خاکسار کای بخود و امانده گمان هستی قتل خود</p> | <p>ناله ها در سرمه می بالند موج این غبار هر رخت چند با برنج افشردن کشید کشاکش های سلسله خروش زمین تا</p> |
| <p>آسمان پیوسته و خیزی چون موج در بای خیال بکظم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بکرم آسوده رفتار با همواری ملتیش موج گوهر برست از بال دعوی کشیدن و با طاعت جواب اینه سحر نقش آب دامنزدن فانش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار و پود لعل و خواب مغل خیال از حوریاغان برده تراکش سراج پایدار صانع خیر از خوش چرخ تا خلق دستگاه و دست آلودش با شکلی ضبط خود و می نبرد خشن نذر دلازان و این غبار عبرت در چرخ دیده باید بکشتن و با حیاان فطرت در ده با خاک یا با بخت بختن همه حال از شر تر عیب این غبار نظم و لبان معاش خواندنی است و انست همواری این نسخه درت درسته های طبع گرداننی یعنی خاک شود غبار امانه کن شتر بر باد رود کرد و برداشتن لی معاش اگر بایه اختصار اندیشی جز با هستی محض سازد اگر نقد</p> | <p>آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار ببار سرت اگر فلک سود خاک ببار نشین سبک چو رنگ شود بر رخ ساز نشین هر که با بختی غبار نشین و اگر به بند خودی در دل غبار نشین بخود پرتاب و چشم روزگار نشین</p> |
| <p>برون چو گردانان اعتبار نشین درین باطل گران خیر همچو سبک نشین تمام خانه بشی است این غبارگاه جهان صفا که دست کز خود رستی کم از غبار زبانی بخود سری مشتاق شعاع عبد الله خان علوی</p> | <p>آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار ببار سرت اگر فلک سود خاک ببار نشین سبک چو رنگ شود بر رخ ساز نشین هر که با بختی غبار نشین و اگر به بند خودی در دل غبار نشین بخود پرتاب و چشم روزگار نشین</p> |

رعایت و تلازم حمام روز غسلش حمامی چرخ با فروختن ماه صبح و دید
 آفتابی دوران آفتاب بر زمین خورد با چوبی دایره افق در پیش کشید پیشماران عرق
 ناله گلشن دست به تنیده سباب غسل بر آورد و در آغوش غمگین شبنم در پیاله گزشت
 و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاربه دلاکی دست آورد
 پنجه لاله کبیه در دست و بهار آفتابی ابرودش بکشتی قحطی با ضلالت خطا و غش سوس
 طلبید و موسی مشوق نوره داییدن دست از بغل برگشید خجک ازین شدای که
 با دای خدمت آب کشی آب خود را روشن ساخته آب جوست انداخته غنچه آب از سر
 بدوش به دور رسید و سنگ پا بشرف پاکبوسش لعل را هم سنگ خوش بدید تا خزان
 و دامن کشان بجا می ماند و آمد این رباعی از زبان لعل غیب برآمد

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ای جو تو خلعت ده عریانی یاس | زود آبرون از بر خویش لباس |
| از مهر تو آتش بدل جسم است | وز شوق تو آب گشته در دیده طاس |

آرایش گر بهار عیار گردانی ~~بهار~~ زار و دود و غیاط ناهید ~~بهار~~ بات
 بر قامت سروان او بهر نسیم بهاری از برق دوزی اطفال چمن سوزان بخشه از نسیم
 زمین بزم آورد و از دمی بختن با بهای چرخ تاب نور رسیدگان گلشن از گل خود
 صد کلیمه پر آب کرد از اوده دلاان فیه قطع و غار غباران غنچه لباس از همه پریده بهر
 پاران لباسی از دل بساط نشاط انداختند و مرغان خوش آهوان در بر
 گوشه خلل نور دوزی بلند ساختند عندلیب را جامه اران برنگی سرنگرد که گل جامه
 بر تن دریده سرپای خود را گوش ساز و دقری با حول فاخته شدی بلند فاخته
 که حضور با نواز شادش صد بخت دل از سینه بیرون نماند از دمی خجک از غنچه
 اس زمره سیرنگ لایم انگ راست گوش هنر یاران دایره عشرت انداخت

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| باز بر آتش گل باد صبا زد دامن | باز بر خاب چمن بخت هوا در عدل |
| نامیده کرد و گرد جامه خورشید ز غمر | ز دخت سیرین اشمار دگر بر آرمین |
| آب بکشد و چو از خدمت گلزار نگر | با دشتبانت ز جنت کز پستان خوشین |

| | |
|--|----------------------------------|
| صبح بر خاست که گلهای حسن خداوند | انبر خست که بار و هوا می گشتن |
| وقت آشفته که کنون ناسبه چون بگویند | که نعم بر سر کار آورد کاسه روین |
| گرنه از فرط طرب تن بغیر بر خویش | ورنه از فیض مواروح بالبد برین |
| چسیت بآن لاغرے در خوری | بیدگر دید چنین خربه وز کس بیکن |
| خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیر | خشک دامن شده زندی و دویغ تر دامن |
| دعا سر طلاس رقتا رطلی منتظر بر لب زیر این ترازه تاز که آذر ویش عرب و عجم خست | |

شتر قاضی محمد صادق خان نصر از بها بختان
رفوی چاک دل شوریده سدا ز گریبان در کس کما بدین
به تنگ ورزی دست خون برین

| | |
|---|--------------------------------|
| ای عقل عتاب من بشید چیست | از تو نمیرسد عبت این چیست |
| میشد ار که منظر از جنون بدست | بیج من و بیج تو بر و غوغا چیست |
| در ری محشر از خاک تن دیوانگان ساحت تارنگ انقبوب قیامت بدین کس | |
| پروا خستد هر که بتیلم خون هوس صاحب کمالیت پیر این شتر از هر خاک | |
| منظوم تا در تلاش خلوت نیازی بود | ای فکر جاسه اینجه در دست پیچ |

طریق بصیرت بگریم بستند و با خود عقد محبت بستند سر دوانه و دل و دل پیدا
دچار غلبه بشوقی اگر گریبان کشی دستی بر آرد بای خواجده در بر آوردن سراز
دامن صحرای محبت کما رفته اند ای دل از شور جنون بر سر ای که ابرو جانکه نغمه بدست
مضطرب از ساز باده جنون اگر محشر انگر سازی تن عاشقان شیدا زرد قیامت
ست که ماضیت یک محشر و صد ناله و شیدا اگر دو عالم است در ماه جنون و بهر
عاشقان است و سگی صبرشان اینوشک نشان است منظوم تا دست افلا
سالار جنون فلل سحر زود دیوانه دامن صحرای کبر زود سر شوریده از چرخ دولت
نفس نباشد که سپید بیرون از دامن محرابی رقص میبایست در جنون مجنون
طعن و مدح یک روانست که در سینه صحرای جنون صبح چیدن در جلا نیست

الطریق بری شور جنون مشطرا مده در بدن است و نه سینه بالا در کفشدین در بند
نوی شنیدن دلم اگر چه در آتکده خون با سوز مجنون بیک لشق هست اما رنگ

چوب تر از آنجا هم سوز میا بر او حق است که کوشش که سوز در مجنون ششم
رعنا و عقل در انتساب جنون کوشم دیوانگان را ذوق بر بند پاشی با کاه

عروسی باشد **چهارم در بیان علم عروض** نقش نگار من سیدی میرزا

مجنون برنگ گرو با و سجد دشی طالع بر کشته رسید که پاک کربان و لک شاهی و ش
نگه به دیوانه اگر از علت به تغییر یابد و در هر اتم که مجرای اسکان و صحت از کجا آرد فصل

دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و افتخام
نظم ذکر علم عروض و بیان حاجت بان و و اصنع و وجه تسمیه این

چون شعر کلامیکت موزون و هم موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان
اذان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که شعر

داخل کند خواه بگفتن و خواه بگفتن بر ملازم است که عروض بداند و سخن ۱۰
علم با خلیل ابن احمد مصری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض قول

سیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد مد مد که سار که زاد الله شرفنا بوده و در آنجا
علم علم شده چون از نامهای که یکی عروض است این علم را باسم که خوانند بحیث

عین و دیگر و بعضی بر آنند که عروض بمعنی ظرف است چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانند قدیمی گویند که در ترکیب این چهار عروض عروض

معه طنور کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن سجع و غیر سجع را
حسب مسمی باین هم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه گفته مد که بود

پس چنانکه از بابیکه در کوه است بهر موصنی میتوان رسید از دانستن این علم تر کلام
موزون و ناموزون بی میتوان بر دوزیم همی جز و آنوقت را عروض گویند

و این علم شش است بر مضرع آن جز و آنرا که این علم را باسم آن جز و خوانند
و در میان عروض میان سیار رنگور میشود که عروض این بیت چنین است و در این

بیت چنان و مان فرقه اندک عروض پر وزن فاعول است بمعنی مفعول معروف علیهم
 شمر باشد شعر را بران عرض می کنند تا موزون و ناموزن جدا شود **میان** اجزای شعر را
 بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از افعال و اصولی که ارکان اند
 مرکب اند **مخبر** و در سه لفظ سبب و تفعیل و فاعله سبب برود و فاعله سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم
 بیچونم و سبب ثقیل کلمه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون **آز** و **خفیف** و **ثقیل**
 از تلفظ و ریاضه اند که اول در لفظ سبب است و ثانی گران یا ماوند بیفوق است
 مجموع و مفروق و تجمیع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچون چون بر دو متحرک او بیهم پیوسته بود مجموع گفته و تفرق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود و بیهم پیوسته
 نیز بر دو نوع است فاعله منفری و فاعله کبری فاعله منفری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچون چلیق و فاعله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سگمتن و منفری و کبری از احاد و متواتر
 معلوم توان کرد **میان** ارکان اصلی و عارضی بگویم بدانکه ارکانیکه بجز ارکان
 مرکب اند انحصار ریاضه اند در هشت قسم فاعلین فاعلین متفاعلین متفاعلین
 متفاعلین متفاعلین فاعلات مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خامس و ششم است
 که فاعلین و فاعلین باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی یا بگویند
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی یا بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدیه سبب
 و آخر کامل بیرون از جز رمل منسرح مضارع مقنصب مجتنب تسبیح جمیع بیرون
 تحقیق مثل اکل شارب مقدارک و از جمله این نوزده بحر بحر اول **خام** است
 بانجامی که فارسی و ترکی گویان و دان شعر گویند چه اگر گویند یا طبع آید و ناموزن نماید و
 بحر جدید و مرکب و شامل باشد نامحکم است که شعر را در آن راست نیاید و یا زده بحر دیگر
 میان عرب و جمعی در میان هند است که شعر که از یک بیت نباشد و هر چندی را و در بعضی

نو و نیز نسبت را مصرع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در اما و بهشت
 میان بهشت و دوزان است که همچنانکه از دور هر کدام پاره را که خواهد بود بگوید
 یا بدگری و چون بر دو یا بهر قسم خوانند یک در باشد هم چنین از بهشت نیز هر کدام
 مصرع که خواهد بود خوانند بی دیگری و چون بر دو قسم پیوسته خوانند یک بهشت
 باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عرض رکن اول
 مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر
 و عرض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از آنرا خوانند میان رکن سالم و غیر سالم
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر دیا که کردن
 چیزی از او یا زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلین الف زیاده سانی و مفاعیلین
 کوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بینمازی و مفاعیل کوی و رکن
 غیر سالم را از آنرا خوانند و تغییر که در رکن واقع شود از آنرا حذف گویند بجز از زمانی
 هیچ وجه است بفتح زاء سکون حاد و جمع در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
 ستم ناخت گویند تیری را که از نشاء میگوید شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود
 میان بحر و مثال های آن بدانکه بحر در لغت یعنی در ریاست و در اصطلاح
 در و میان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بحبت
 آنکه چنانچه در یا مشتمل است بر انواع چیز یا از در میان و نبات و حیوان بر بحر
 از بحر عرض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بحسب
 هر بحر شش سالم این بحر را از آن جهت چون گویند که پنج در لغت آوازها را
 خوش آئینده است و عرب بیشتر اشعاری که با پنج می خوانند درین بحر است
 و شش ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و در و بهشت بار مفاعیلین
 آنرا زیاده و سالم ازان سبب نامند که در ارکان و زراف او تغییر نیست
 و در لغت میان آنکه جان مرغی نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چهار رکن است و چهار رکن سالم بهر جرح ششمن از ضرب مفعول مفاعیلین
مثالش **س** اول باز پیش آمد جانان گری آید به یار و دشمن آید و جان گری آید
و در اصطلاح انداختن ششمن و نون مفاعیلین است که فاعل باز بهضم لام و مفعول بهضم
بجای او نهند چرا که رسم هر دو ششمن ششمن است که چون از گری چیزی میزند
و آنچه باز بهضم مستعمل که هر دو زن است بجای او می نهند بحسب حسن عبارت
و ضرب در لغت و پیران کردن است و چون از مفاعیلین بهضم و نون آید
آنرا ضرب گفته اند و در اینجا چهار رکن از ضرب است و چهار رکن سالم بهر جرح ششمن از ضرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش **س** تا چند رکن
او چند رکن گفت به چیزیکه بجای نرسد چند تا گفت به کف و در اصطلاح آنرا ضرب
بهضم ساکن است چون نون از مفاعیلین بهضم مفاعیل باز بهضم لام و مقصور در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از آخر کلام و اینجا مصدر و ابتدا از ضرب است و مفعول و ضرب
بهر جرح ششمن از ضرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول دو بار
مثالش **س** ای شیخ مرا راه خرابات نمودی بهیچا است و لم باده کراناک نمودی
محذوف در اصطلاح انداختن سبب حقیقت است از آخر رکن و چون از مفاعیلین رکن
مفاعیل باز مفعول بجای او نهند بهرگاه لفظ فعل باقی ماند لفظ مستعمل بجای که نباید نهاد
چنانکه که گشت و محذوف و لغت اسب و م بریده را گویند و اینجا مفعول و ضرب
محذوف و جرح ششمن مکفوف مقصور مفاعیل بهضم لام بهضم است و بار مثالش
س زهی من و زهی ندی و زهی تو زهی زار زهی خال و زهی خط و زهی مهر و زهی باز
در اینجا مفعول و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف بهر جرح مصدر آخر
است مقصور مفعول فاعلین مفاعیل دو بار مثالش **س**
صد بارم پیش اگر کشی زار زار به بر خیزم تا کشی در کار به خیزم در اصطلاح
انداختن بهضم مفاعیلین است که فاعلین باز پس مفعول بجای او نهند بهرگاه لفظ مستعمل بجای که
و مفعول و لغت بجای پیران است و انداختن بهضم مفاعیلین را بهضمی پیران تشبیه کرده اند و اینجا مصدر

[illegible]

اصل این بحر متعلقات لغزیم تا چهار بار است و چون متعلق بر اعلیٰ کنند متعلق شود
 چنانکه گوشت در بحر خبر و وقت در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن بر کن
 حرف متحرک لغزیم است و آن رکن را که وقت در واقع است موقوف گویند و چون
 متعلقات بوقت ساکن سازند و ابراطی بنید از متعلقات شود فاعلان که لفظ متعلق
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این ما
 از نخست منسج گویند که الشیخ در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر بها
 مقدم اند بر وقت اسان گفته میشود منسج منسج مطوی مکسوف متعلق فاعلان متعلق
 فاعلان و بارشالش س ای رخت روشنی خانه چشم مراد چشم و حاج میده خواهد
 به دو سیرا کست در لغت باشند بر بدن است و در اصطلاح انداختن حرف لغزیم متحرک
 است چون تازی بهنولات کبست و داد و ابراطی بنید از متعلقات باشد نقل کنند بلقط با
 تنویر که فاعل من است و چون فاعلان را از متعلقات بگیرد مطوی مکسوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف منسج منسج مطوی مجروح
 متعلق فاعلات متعلق منسج و بارشالش س من نشنیدم که خط باب نویسنده
 آیت خولی با قتاب نویسنده چون و او متعلقات باطلی بنید از متعلقات باشد
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ متعلق است و جود در لغت بینی بر بدن است و در اصطلاح
 انداختن بر و وسبب و ساکن کردن تازی متعلقات بود که لات جانده پس فاعل بجای بنهند
 و اینجا بر وزن و ضرب مجروح است و باقی ارکان مطوی منسج منسج مطوی مجروح

چون که چرخان او نداشت نهایت
 خود در اصطلاح انداختن بر و وسبب و

متعلق فاعلات متعلق فاع و بارشالش
 عاقبت اندوه عشق که در سرایت

متعلقات بود لا با تفرغ بجای او بنهند و در اصطلاح انداختن بر و وسبب و
 ضعیفی که از رکن باقی ماند فل لغزیم فاعلند چرا که دو حرف نیز آن است و فل و کلام عرب
 یعنی فاعل می آید با منور از بحر گرفته اند که در لغت معنی گلو بر بدن است گویا ازین
 رکن برقی پیش نموده است بجهت انداختن حرف و با دو و اینجا عرض و ضرب مجروح

مضارع مثنیٰ خرب مفعول فاعلان مفعول فاعلان مثنیٰ بارشالش

سینا ازلان خود و خود بر بردن انا روزهای دوران اید بجانب او

اصل این مضارع مثنیٰ فاعلان است چهار بار با چون مضارع مثنیٰ خرب مفعول
شود لغزلام چنانکه در بحر نبح گذشت و اینجا چهار رکن آخریست و چهار رکن سالم اما
مضارع لغزلام مثنیٰ است و این بحر نبح است و در آنکه خود دوم این بحر نبح است و در آنکه
چنانکه خود دوم این بحر نبح است و آن مثل است برض و خود دوم مثنیٰ مفعول است و این بحر نبح است
براهات و طیل این بحر نبح معنی گفته که این بحر نبح است و اینجا بحر نبح مضارع خوانند
و بحر نبح است آنست که در ارکان این بحر نبح و خود و خود مقدم اند بر اسباب بحر نبح
مثنیٰ مطوی فاعلات مفعول فاعلات مفعول و دو بار مثالش س بالبت حیه
مطلوبه باوه نزد جان چه بود و بار حنت چه نه نکردند و پیش خانج بود و اصل این
بحر مفعولات است مفعول چهار بار است اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود و چنانکه
در بحر نبح گذشت و چون مفعول را طی کنند مفعول شود اینجا همه ارکان مطوی اند و
این بحر نبح از ازل است مثنیٰ مثنیٰ که اقتضای لغت بریدن چیزی از چیزی بود
و این بحر نبح از بحر نبح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این بحر نبح و بحر نبح است و افعال
همین بحر نبح است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزومی آید و بحر
بتیج را گویند که خود بحر و ضرب او را بنیاد از بحر محبت مثنیٰ محبوب مفعول
فعل مثنیٰ مفعول فاعلان دو بار مثالش س نزد نیست بیسر نظر بر روی تو
ما را آمد چه دولت است تقالی الله از قد تو قبا را اصل این بحر مفعولات است و چون
آنها ضمن گفته فاعلان شود و چنانکه در بحر نبح گذشت و اینجا همه ارکان مفعول اند و
این بحر نبح از ازل است محبت گویند که احداث در لغت از بحر نبح برکنده بود و سدر
این بحر مفعولات فاعلات فاعلات است که از بحر نبح گرفته اند بحر نبح مطوی
موقوف مفعول مفعول فاعلات مثالش ما با هم رستم س دل که از خود
بهری و سدر است و بیشتر از بحر نبح بریده است و اصل این بحر مفعولات مفعولات

مضرب تا بود و دوار اما ~~چون مستغنی شود~~ چون مغفولات را طمی کنند و
وقت نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر شرح گذشت و اینجا عرض مغرب مطوی گو
ست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از انجست سبج گویند که مرعت در لغت مشتقا
گردن است و چون درین بحر اسباب و اوتاد بیشتر اندزد و در گفته شود و بدین سبب
این بحر را سبج گویند بحر جدید مخبون مسدس فاعلان فاعلان مضاعف و دوبار
سه چو قدت لرب صنوبر کشد سرے | بنود چون قد سر دت صنوبر سه
اصل این بحر فاعلان فاعلان مستغنی است چون فاعلان را ~~صنوبر~~ بنود
و این بحر را از انجست جدید گویند که از انوید کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را از جمهر
بر روی کار آورده بحر قریب مفعول مضاعف فاعلان دوبار مثلث
خداوند جهان شیه و شاه عادل | آشنه شاه جوان انجست را و کامل اصل
این بحر مضاعف فاعلان است و چون مضاعف را گفت که مضاعف شود و بعد از
و اینجا مصدر و ابتدا مفعول است و این بحر را از انجست قریب گویند که از جمله بحر شکر
است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروسی است که در فارس
علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بارکان بحر نوح و مضاعف نزدیک بود
باین نام سسی گردانید و تخفیف مخبون فاعلان مضاعف فاعلان دوبار مثلث
سه ای صبا بس زین زمره اورا | و بر بخت لب چو شکر اورا
اصل این بحر فاعلان مستغنی است ~~چون~~ این بحر را از انجست قریب گویند که از
این فاعلان را ضمن گفته اند فاعلان شکر و این بحر را از انجست قریب گویند که از
در وزن چرا که هر یک از این بحر را از انجست قریب گویند که از
بسیارین باین معنی که در این بحر از انجست قریب گویند که از
فقد و در بحر بحر متوابع آه و هر شکر است که از انجست قریب گویند که از
و در این بحر نیز از انجست قریب گویند که از انجست قریب گویند که از
از انجست قریب گویند که از انجست قریب گویند که از انجست قریب گویند که از

و اصل حاصل خروج بود چنانکه علم و فهم در بیان رتبه و غیره بعد از این برآید قافیه
 است که با یکی از پنج چیز که برآورداده با هم جمع باشد قافیه مستند است که بعد از رتبه
 بعد از در سطح معروض بود چنانکه نون غزل و چون قافیه بودی آنکه معنی غزل و چون
 او تمام بود و حکم هر دو در آن قافیه آورد و شود مثالش است ای بیست همچو شصت
 و شکر و بیش تا پنج سیکند بگره نقطه بگره بود بیست و بی او معنی کلام تمام شود و چون
 بان روی قبل از این گذشت که با قافیه مراد و است پس بنای بیت بر او باشد
 و از حلا ایات غزل اگر در معنی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبوده و روی بانو
 است از روی آنکه در است معنی کسی آید که با شش بان بند و چون بنای بیت بر قافیه
 و بنای قافیه بر حرف گویا است باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعل
 است معنی فاعل عرب گویند و بیت اصلی معنی نیز با فهم ترسیان را و باید است که اگر
 روی در خوانی و است چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است از افغان
 نشاء الواحیه چه سودای هم شبنمان هر دم از زاری و فریاد دم چه بودای گرفتار
 غار در سر و آردم + اما روت بر قول شهور حرف درست که بیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار الع روت است و این بر دو نوع است اول آنکه مازاد سطر باشد چنانکه
 درین بیت است اگر یار زنگین درست یار بود + ضرورت است که صدق فی خبر بخوار بود
 دوم آنکه حرف ساکن فاعله شده باشد مثل بافت و نافت و دوست و دوست
 چنانکه درین بیت است آن یک نامور که رسید از یار دوست + آید و جز جان
 ز خط دشکبار دوست + برین تقدیر حرف مده وارد و فعلی گویند و ساکن سطر را
 روی زاید و حرف را در شش است معنی حرف زائد شش بودای
 و وفنون + خاد و وسین و شین و قاف و فون + ردت در لغت است که در بی
 چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویت پس روت که قبل از است در بی
 آن باشد و قافیه حرف ساکن قبل از روی است غیر روت بی در سطر مثالش است
 هر دم درین شهر از یار تو با صد سوز و دله زاده خوانی دل یار هر دم آید و

و صاحب میبارا شاعر قافیه مقتدر را داخل ردیف داشته و شکر ردیف است
 شعر اعجم عبارتست از حرف زاده ساکن پیش از ردیف بلاد است خواه مرده بود خواه
 غیر مرده و در گفت قید معنی بند نیست چون تغییر حرف قید روایت و حرف رعایت
 لازم گویا بند نیست بر قافیه اما در خیل حرفی را گویند که جان حرف روی و تاسیس
 آید پس واو یک دریا دره و او در است و خیل بود چنانکه او در بن قافیه است شکر لازم
 دو را از آن خورستید و خاک سجده خیل خیالشن باز دارد و خیل در لغت در میان
 انبیه است انحراف میان تاسیس ردیف و آمده باب اسم موصوم گردد و معنی که گویا
 تاسیس را در قوافی مثل ردیف لازم شناسند و خیل را حائل نام کنند که حائل است
 میان دو حرف واجب الاتقان و افکار را اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
 چنانکه الف در باد و او در رنگین و کثر شعر اکثر ازان را در قوافی واجب می دانند و بطریق
 استخوان می آرند تاسیس در لغت بنیاد انگیزن است و بنیاد حرف و قافیه ازین
 حرف است و حرف قبل او خوان قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر ردیف
 و خروج حرفی را گویند که در خود وصل آید مثالش **س** چون کشد آن دو وصل با ریم
 با دست زخو بنیاد ریم در لفظ هم وصل و خروج میتوان یافت در بن بیت که مرقوم
 میکرد و قواعد مذکوره منطبق است **س** قامت ترکان چو سر دار است
 بهر جان مالای غاسته است **ب** در لفظ **س** غاسته است تاسیس است و
 سین خیل و تار و **س** و با و خیل الف و سین و تاسیس خروج در رعایت بکار خروج
 در قوافی واجب است میان انواع شعر بقول سلف نظم بر سر ستم بود قصیده و
 شغری وسط قصیده آهسته که ابیات وی یک تاناف یافت شود در بن نقد
 غزل و ترجیع و رباعی و قنیه این نوع است قابل است و شغری آهسته که در سبک دو
 مایه باشد مسر یا آن سبک که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد بر قسم یک
 قافیه و تقسیم هر بیت را به یک که بنای شعر بر دست و تقویت در با مثال فروغی خود پس
 لغت فروغی باشد که منقسم است بر دو معنی عام ازان که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناوبین کلام منظوم مشتمل بر قسم است غزل قصیده ترجع رباعی
قطعه فرد ششوی سیم غزل زیاده از ده و از ده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه نیست
مطلعش ذوقافیه تین بود و از عهد مصطفی سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص
لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقافیه تین داشته باشد و ابیات دیگر
و القافیه متجاوز از ده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و از هر بیت
راحد صحن نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیه تین
که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که از غزل است مربوط
بود و معنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
دو بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقافیه تین است از بحر جرج
آورده شد اگر چه رباعی را سبب و چهار وزن نوشته اند اما ملاحظه این است که
بر وزن این کلمات باشد لاجول و لاقه الا ماله چنانکه بزرگی سیف مدبره
بعد کردم و استدار بزرگند و زیرا که در هفت بیت دعا می است
دعای وجود و دعوی قوت و حول لاجول و لاقه الا ماله
قطعه متنی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقافیه تین باید که ابیات مطلع
اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرو گذشت اما سطر مصرع است
متحد الوزن و القافیه اما مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
بر یک قافیه باشد و ملاوید الدین تبریزی گفته که سطر از چهار مصرع متناوبه می باشد و شرط
دی آنست که یک بیت منقسم شود و چهار جعه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
میفرماید سطر من مانده اتم بخور از ده در مانده و سحر از ده کوی که نشی در ده
در استخوان میخند بعضی از ده مانده که سطر را دو بیت باید چنانچه غزلی فرمود
سطر از ده غمایل غ چوت خانه شد کشت و گل چو شمع باد چو باد نه شد
گل از خوشی پاره کرد بر من خود پیر من پیشه بلبل کنون گفتن انسانه شد
مست از اینست که در هر مصرع نقره نهاده کرده شود از شرط است که آن نیز

مرحوم باشد بنظم محب معنی و درین مستزاد صفت تازه است که غزیری معنی یک بیت
الطریق با کرده دوست ینما یستنداد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت با
بود محکم یعنی نبود پیرا ناگاه دلق آدم یعنی لباس پوشیده برادر معنی که

بیان اقسام نثر

رقعه نثر بر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در تمییز

عید قربان و قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محرم وصال زخم همان برداشته تیغ دودمه لطف عتاب آینه جگر خون انباشته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده
حرم و لغاری ستار خیم سبل چشم در راه و گوش بر آواز شریف نامهربان شکاری
بجسته آید در پای دشت جان دریدن کداز ناسکیبانی سائبان سیه تاب داغ
سیرا دیه خورشید قیامت تاب همچون دسوی سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام ششاس قانون دان پرده سوز و گداز خون تناسک کردن گرفته نیامی پاک بازی
تیغ خون بوس آلوده میدان اهل سوزی و بوس گذاری خون سعی هر کرده راه شوا
گذار فنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار دماغا کالیاب چاشنی لذت فوق
مجلس نا کامی سپهر کلمه نثر زخم خنابه آشامی که چون چشم قربانی آینه فار جراحی است
وزنگ موج خون شمشیر آرام و طمئن سلسله جنیان پریشانی ناچار ارکان عناصر
بر پاست در راه بادیه طلب سبزی شتاب و قوادعی اجل را البیک اجابت نگفته برو
از کعبه مراد بر عینا بد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
شما فان میر اند صبح عید را غنودار شام حسرت لفصیان داغ بدل بپوش
سرشتان امید گسل میداند از بد و ازل خمیر پیکرش باب تیغ سینه انداز زهر
سرفروشش سخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلومش از سیاه چرخ کرده نگردیدی غم
جان سوز حوصله گذارش بگوش ساکنان نالت زمین بگوید سیدی باب زخم چشم تر
با کداس و صنواخته و کعبه دل اخلاص نثر از سیران پندارستی پر دخته و تار

اعتبار فرقی افتخار و تحفه آن آستان کعبه طواف شرافت مکان بر افراخته و
آئینه ناصیه اقبال از گردن عقبه والار تب فروخته و صبح عید کردار سر پای نوز و صفا
افروخته بیاوردی تو فنیق از دست خانه خود پرستی بد حبه و از طبل بدن برآمده احرام زبانه
کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و در نگارنگ مرا هم تنبلیت که خامه راز نگین
و نامه را نگار خانه بین معروض پرستاران حریم ندگی و ثابت قدان عرفات سنگین
کعبه مراد اهل نیاز میج نشین چار باش ناز شمسوار عرصه فتنه گری سبک جولان قائل
سر و مهر بستم کرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش گردیده و صد هزار جان جهان نازنین قدای یک جلوه نیرنگ سازش تا
تیغ گناه او طرح خویریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بجل کرده خط برون
خوشتن باز داده قدم براه مردت بسپه نهادن و طریق مدارا بطلام سیر و ن در پیش
کنه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگامش زده از نا اجل دم تیغ آبدار
راه عید قربان از عرصه خویریزی رنگین نسج برده و موج خون از جوش نشسته
شهادت مضطرب نیم نسل عثمان بدست ریش سپرده موج جیون خون قتلش
بهر رخ همقم رسیده و زحل بزنگ داغ لاله جگر در خون غلطیده ریش بر کعبه
رخ متق عنبرین فروشته و فالش تخم خست در دل حجر الاسود کشته بکینه یی ملک آفرین
سنبیره جوت گل خوین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ گناه
خویریزی و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق هم رنگی زلف سیاه دل افروزش با
حضور مو فورا سر حدش یا عید برابر و طواف در صفار پوشش با حج اکبر همسپا دارد
و دو گانه شکر و سپاس کن موجب غلظی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بیامی آرد و
بخانه خدا قسم و پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز
نشاط سیر است و بلند آوازه است و سهر بگذر حساب انبساط زیاده از اندازه
فی غبار قدم لطافت پر در کاشانه دیده بلا دیده صفای ندارد و فی حضور سبک خیز
دل کند و دست منقرع هوا می جانفزی قانون عشرت را تا زنا گریخته است و ظهور نکر

را خندیدند از هم ریخته جدا بخت کار ساز و فرخا اقبال مدعا پر دانه بید لیکه از ادراک
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و خواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
 لبز آرز و بکام جان کشیده این حسرت نصیب غارتنا در پاره با جنوای از بجز
 خا و نیلان با و چینه یافت مدعا سر اسر قدم ریش ست و آوازه نشو و عمل نکردن
 ایل چون عجز شکفته لاله داغ بدل سرود پیش این حرمان روزی چه خوانا با که از شک
 کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اختیار بر روی بار
 ناطق مخی آشا و اگر حال بد بگونه ماند نمید اند که کار بچه رنگ بر کند و کدام صورت
 و تا کجا انجا در مقدم عیش عید سعید نشاء آفرین ست و دلنمای اند و گین از اندیش
 طرب قرن بر روز سعادت اند و زان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
 فرخنده فرم و با فرحت جاوید مردم و با عشرت توام با فقره ظهور
 در عبارت هر چه قطبش باشد صفا و هر نفس نتایج چه در
 حکایت از سعدی شیراز در عبارت عاصی
 عاقلی را بر پسند که نیک بخت گشت و بد بخت کدام گفت نیک بخت آنکه خور
 و گشت و بد بخت آنکه مرد و دشت
 که عمر در تحفیل مال کرد و خور
 نصیحت و گشت دشمن ملک
 دین ست یکی بادشاه بی علم دوم زاهد بی علم بر سر ملک بباد ملک فرزند
 که خدا مانود بنده فرمان بر در عبارت از امیر حسن و دیلمی در صنعت
 تجنیس خطی ای حکیم بگویم بر دم زوم ما درم ما درم نمید هر پدرم پدرم
 خواهرم خواهرم میدارد برادرم برادرم می نشاند رفعت
 لغمت خان عالی در صنعت تعطیل بکلام محمود و جوینور
 عالم اسرار سانک اطوار محرم درگاه اله محمد اهل الذم و کس اس کمال
 مالک ملک عالم وصال ره و راه بدامد بر اسم مهر و دلا محمود و جصل الته
 ایا را در کار عالم عواره مورد عطا کردم و ارا اولی در راه و رسم اولی آمد که

و تا و سلام را صدر کلام کرده مطلب مردم عالم را مستحکم دارد و گوهر سر در دل
 و اگر در دهر سپهر مطاعا همواره هوش وصال در دل بالا نالی کرده طالع دارد
 اما طالع مساعده نگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گوهر مکرر هم کرد کا عطا
 کار رود آورد و او را عالم رحم و کرم گمارد و ما را کلام روا کرده دل را سرور و رست
 و روح و بهر حال مردم که گوهر بر عا و در مرام را در سنگ کلام در آورم و الا گوهر
 مکرر اعلام احوال سراسر طالع کرده و اطلاع داده که دل دور کرد و سر اسر در دکه
 دارد که بهر حد و او را محسوم و محروم کرده در دام کار سرور و کم در هم عالم که سوختن دل
 و آرد و بهر دم در هر امر صد در سر و طالع رود داده و احوال در حوال احوال در این
 دل ساده لوح طبع کار راه دور حوال اهل سر کرده و در هر کلام مراد و بهر بلا که آورده
 همواره دل در گرد آگاه و در دور کلام دارم سر با کاشه سودا کرده صد هوا و دلپوس در
 داده ام و همواره حصول نالی محال را آگاه ام همه عمر در حمل کار هم و اطوار کرده عالم
 را کار هم مکرر کنم اقتدر در رسد که در این کار او که صد مدعا دارم اما همه در کسر
 طالع سابع مرالالی دارد کلام رسا هم گوهر که راه اعلام هم سلوک کرد و گلاب گوهر
 سلوک سحر طالع کرده که دوسه کلمه در هم آورده و موارد الکلمه یا سیر لوج آگاه کرد
 کلام باطل و ادا هم احوال مدعا در هم آرم محصل نالی و محول احوال همه را کامروا
 آسوده حال دارد و السلام در دل مادر و دوا دار و او
 گردم سر او را سر با دار و او در کامل او کل گره و لاله گره
 در هر سه مو سلسله با دارد او عبارت از مرزا اسد الله خان
 غالب و سلمی در صنعت منقطع الحروف
 روان را و او در ورزش راز در آور و از روان دل را در آواز
 روان در دل روش زبان راز دارد درون دل روش آواز دارد
 روان آواز و ادب درخش ره آورده دل روی زردش
 و دایع روح دارد و دل در ان راه زرق و آفتاب زدن در دوز راه آه

و هر چند عقل فاعل حقیقی و نسبت به انرا من نیست اما غالی از احکام و مصالح غایب
 نیست و ثمره ایجاد انسان که علامه اکوان و نفاذ و جهان است غلات است
 مست جلت عنکبه که از غوای کریمه و حکمی که محمل که خلافت فی الکونین
 ثبوت می انجامد چنانچه گفته اند **اسمان با امانت توانست کشید**
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان بر تبه خلافت
 وجهه کثیره است اما نزد متحققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت اوست مرصفا
 بشقا بله را بر وجهی که شلخته صفات متضاده ایندی می تواند شد و بهر
 عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکامی اشراغین برانند که مشرف
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است بر عقل از همه مخلوقات اشرست
 و باقی ارباب شود و عیان اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیده قدرت همچون از دریای غیب بسا حل شود و هر چه بر بسط نورانی بود
 که با مصلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و در بیان شریعت تعبیر از ان علم اعلی رفته
 و اکابر بر کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
 خود را در هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد و از افراد موجودات چنانچه بود و نیست
 و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل جمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات از سبیل
 بر همان ترتیب که در ان جوهر شمعین است از کمین قوت بطنه فعل می آید و چون الله تعالی
 و شیت و حقیقت و امر الکتاب و چون سلسله کسب و نیاز بر شمول رحمت رحمانی
 موجودات جهانی که محل تبدیل و نظمه فنون تمهیدات الهی است رسید حکمت کامله
 نظم عالم را بجزی ثاب الذات تغیر الصفات یعنی فلک و دوار موقوف گردند
 تا بحرکت و در پی پیش از وضع غریبه و حوادث عجیب از قوه بعقل آید و چون نوبت ایجاد
 فتنی بجا آید نشانه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کلمات مرتبه
 سببه و در نشر انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمیت اجتناع و التماس است
 فصیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

مشهور تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و در عالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت بردهایت پیوندد و دایره وجود تقبوسین نزولی و صعودی تمام
 میرانجام گیرد و این آن سر کو بود که اهل دنیا سببه جان سفر کرد
 پس همچنانکه فاشه کتاب وجود عقل متدسی بود فاشه آن نیز عقل انسانی است شایسته
 که بعد از انبساط در صور اغضاض و شیب و اوراق و سیر و جرات کثرت و مدایع تفرقه
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بزعم یکبای مشایخ مشهور و علما
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
 حجت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
 بسبب قدرت حاصل است اما از حجت جسمانیت و کثافت ماده کلی بی نصیب اند
 و احسام فکلی را اگرچه بسبب قوا محدود است نفس ناطقه است اما کلیات فانیست
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست نملات نشاء انسانی که بر جمیع اطوار
 محیط است و بر تمام مراتب بسیار چه اولاد نهد و وجود از رتبه جمادی مرتبه تا رتبه
 و از تا مرتبه حیوانی و از تا رتبه انسانی انجا سید و چون بکلیه اعتدال مزاج و عقل
 قوای جسمانی و نفسانی متجلی گردد و بعد از رتبه شیبه با جوامع سماوی باشد و چون این
 درجه ترقی ننموده یعنی ما سوا الله غایب و بیال همت بر فراز لنگره قدس پرواز ننموده
 بمشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اسباب
 ممکن شود و لهذا علما بر سنت و جماعت که سالک بعبیل سلامت انوار افشانند
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد و اگر آدمی صفتی از ملک گرفته
 که سجده گاه ملک خاک آدمی را است و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بر و خیر و بسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
 که اشارت است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بحد علم بی عمل بدرجه کمال میرسد
 و این در حدیث نبوی علی قائل است انما اتمت و التسلیمات واقع شده که العلم برب
 العباد و کمال العمل برب العباد و نیز در حدیث آمده که

انجو ذب من علم لا شیخ و مراد بعلی که در مقدمه حکمت مذکورست تنقید آید
 نموده است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل شود
 یا بنحو طریق اهل فخرست که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تعلیم و ریاضات
 خاصه که طریق تسمیه اهل فخرست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما مراد و طایفه
 تحقیق حکما اند و در حکم آیه و من فی بیت الحکمة فقلادتی منکر کثر ارجل
 اند و میان متفقان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه مقتول است که حضرت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم ابوسعید
 را ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم اومی بنید و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفاست
 ذکرش در طبقه تصوفیه نوشته است گویند که وی همی رسوم قدمای حکما بود در
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه بطبقه ارسطو را دیدم و در تحقیق آردا
 که از غوامض مسائل علمی است از نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن
 شروع در مدح اوستاد خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدح او کرد و از کمال
 کردم که از شاگردین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بخیر وی از بهشت و بهر جزو
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام اتفاقا
 نداشتند تا بزرگ بعضی از ارباب کشف و شهو رسیدم مثل بنید بغدادی و ابونیر ریسطی
 و سهل ابن عبد الله صغری گفت او دلالت علم افلا سفه حقا فرمودم در
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک اهل بصیرت واضح است که هر علم
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
 شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا صناعت طب که مقصود
 از آن اصلاح بدن انسانست شریف ترست از علم ستاری که مقصود
 از آن اصلاح بدن فرس است و از فواید مقدرات سابق بیست رسید که بعضی
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات ابن عالم و ترقی او در مراتب مختلف

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا نیز و یک عقل روشن است که در
 میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 شلا اسب و دونه تازی را با اسب مکینه یا لانی برابر بتوان کرد و تیغ مصری آید از
 با تیغ نرم آهنی زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بر تبه رسد که یک شخص با دیگر کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه و تعالی
 آنکرده اند چه در اشخاص انسان کس یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
 و او را با عدد دیگر کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خیس تر کن کائنات باشد
 چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یا بتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 درجات حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه دنیة ابو جبریل عین و از مقام رفیع حضرت
 کلمه الله تا در که نازل فرعون غیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بشکلی بدرجه اعلی رسد تا رسید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
 بر پنج فرع فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 دیگر که الله تعالی و ایما علم النافع و العمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را در حضرت کی قوت
 نظری و کمال آن با دراک حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بفنا من حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن شش شریح
 این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با تعالی
 تا خلاق پسندیده که قمره آن اعمال است نفس را بلکه شود و شجاعت بلکه انقیاد قوه
 سیفی است که نفس را طعنه را در ممالک و مخادون تثبیت نماید و عفت بلکه شهوت میل

نفس ناطقه شود تا معروف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این همه قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر العفاف در وطن هر شود اما انوار عیبه
 در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست **اول** که کمال آن چنان بود که از بسیار
 در آن نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بحد توجه و اند نمود
 و دوم صفاتی **دومین** و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب
 نشویش سوم حسن تعقل و آن میانت از سهو و خطاست در سبب مسائل و
 ادراک حقائق چهارم رعم تحفظ و آن چنانست که صور محذوره و محسوسه را نیکو ضبط
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انوار عیبه در فضیلت شجاعت
 بود ششست **اول** که نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزر
 و راحت و مشتقی که در ضمن آن رو نماید اتفاقات نه نمودن و این ملکه شریفست که هرگز
 بر معارج آن جز با اکلان راه طلب را میریزد و دوم علومیهت که نفس ناطقه را
 در طلب ذکر جمیل و کمالات فنی منافع و مکاره این جهانی بطریق نظر اعتبار نماید
 سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سکباری و حفظ
 نه نمودن در گفتار و امور نا ملائم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
 بر کسی که در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتفع نشود و بر نفس ناطقه اعتبار
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد و پنجم جمعیت و آن حفظ احکام شریعت
 و محافظت و حرمت خود و حرمت اجباب خود از امور نا لائق ششست
 یعنی نرم دلی و متعنت نمودن بر ایجابی جنس بر وجهیکه از مشایخه آلام و مکاره
 متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید اما انواع مندرجه فضیلت
 هفتست **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و آخر
 نمودن از الم اشیائی و استحقاق که در ضمن آن حاصل آید و دوم حسن ابتدا
 یعنی راعب نمودن در کتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی الملکه و در گوشه
 نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای غفائی است از لذت و میوازیدن

قدرت واختیار قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهى النفس الفحشه
 فان الله یجزيه من المکافی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مبطولت دم صبر
 بر کرده اما قسم اول تعلق بغت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چنانچه در مقام سختی
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سهل فرماگیرد و بهمانقدر که ضد ضرورت است
 کند از هر جنب که باشد اقتصا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید یا ناکند بی شکیه
 باید و طلب عوض و این ملکه از شیوه عارفان است بنحوی که قار و این اطمینان نیست
 در تحصیل مطلوبات احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجله من الشیطان
 و اللاتی من الشیطان ششم حرمت و آن گفت کتاب مال است از
 مکاسب حلاله و سیرت پسندیده و آن صرف آن در وجه لائق که موافق شریعت
 و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی در سائلان
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه صرف استحقاق و در حدیث وارد است
 و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی را و اگر بسن خلق
 و سخاوت قوی گردانید و چون کعبه را میآفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه تحت طیفلیت عدالت پنج است
 اول صداقت و آن عبارت است از روشنی صادق بر وجهی که هر چه در حق
 خود خواهند حق را خواهند و آنچه بخواهند بگویند و در حدیث این معنی با همان مکرر گردیده
 حدیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتى یخبر بالصدق
 المسکیر ما یحبب لنفسه دوم وفا و آن ملکه بواسطه و جوان مرد است
 باطبقات بنی نوع خصوصاً اقارب و این را مصله رحم گویند سوم تسلیم و آن
 خنان بود که با حکام الهی و لوازمین شرعی و او ضلع نبوی و نظائر آن از ارباب
 مشایخ طریقت رضا و بر و حسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چنانچه با
 قرآنی و احادیث نبوی بدان مطلق است چهارم عبادت و آن تقطیع
 امر الهی و استعزام سقران در گاه اوست و شغقت همدیگر در شان بوجه متمسک

پنجم توکل و آن چنان بود که در امور دینی که حواله آن بقدیرت و تکلیف بشری
 نباشد و از مدعیان آن مجال مداخلت نبوده و نقصان و تمییل و تاخیر فطلبه و تسکین
 بنعم الوکیل و حصول را بر طرف سازید ازین جا است که نه گدازنده و نه گدازین را
 با همان دوزی و نه همدست زیاده از روزی و نه پیشوای ارباب کمال
 علیه التحیسن الملک المتعال مروی است که هر کس در وقت برآمدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق در ذرق او وسعت نماید و عاقلین است قسم الله علی
 نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احسب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما جعلت اندک علی کاشی قدیر و
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که معنون این دعا طلب علیه توکل در مصیبت
 قضا است چه اراده خود را بآزاده حق راست می باید ساخت و جوهر دل را از وسوسه
 دواعی نفس و هوا بایر و پخت تا سکینه الهی و طمانینه نامتاری در دل فرود آید انگاه حوادث
 بر طبق ارادش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی یا بعضی فضائل
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود و فرع و موم در میان
 شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت باعتبار
 معنی اصلی شرف است یعنی مساوات زیرا که دو چیز نابا یکدیگر مساوی نباشد و بعضی
 وجه نتوان گفت که این خبر عدل است و مساوات بیان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کامل بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از امواتی باشد گویند یا دام که با متزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا کنند و چون
 نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و چون نتواند یافت پس سلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد بساط عنصری را نظام و ترتیب مانده و موالید نمیشد
 وجود باشد و بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و فضائل

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان سبب
مختلف مساوات دهد تا اختلاف ازان برخیزد و بخانه نظائر آن در کتب مسبوکه مکتوب
ست اما حکیم ارسطو طالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بان جهت
ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلقت و وجود بی ساقیه استحقاقی در کردن
هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود منعم نامنای نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریقی افضل نسوکه دارد و بقدر
طاقت در رعایت رسوم عبودیت پیچ دقیقه نامرعی نگذارد و در آن آنچه متعلق است
ببشارت باجی نوعی چون تعظیم ساطین و تکریم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انضای
در معاملات رسوم آنچه قیام بان بجهت ادای حقوق اسلاوت باشد مثل ادای حقوق
و منفذ و صامای ایشان و امثال آن و حضرت مستجی مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
من الملک اخلاق سبک او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرفیه بن عبارتی
لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
على خلق الله تعالى و این حدیث شنبه اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در جمیع امور متعلقه بامین عبودیت است و فقره اولی اشارت بان یا در امور متعلقه
بامین اخلاقی و فقره ثانیه عبارت ازان در حدیث دیگر آمده الدین النبیجة
قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و اخذت باکلمات و تحببت
چندین حکم مفید را و لهذا حکامی متاخرین چون بر دقائق شریعت محمدی مطلع شدند
و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت علی متاخرین نمودند بکلی از این اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند

چو آن رخسار دالین بعبان ویدوز
مکل بر کند و بر بدین صنوبره فرج سوم در ذرات انواع رذائل که ضد
فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست اول مژدائل در باد می نظر چهار است
اول جبل که ضد حکمت است دوم چمن که ضد شجاعت است سوم حرص و شره که ضد
عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما محبب نظر در حق ظاهر شود که هر چه

را حدی معین است و چون از ان تجاوز نماید خواه بجانب افراسیاب و خواه بجانب
 تقریط مودی بزدلیت شود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و در ذیلت بر
 پس عدد در ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز تمام فضیلت و درازایست
 شود و از مرکز مهربان محیط که میل کند تا قریب بر ذیلت شود و چون محیط دایره تا
 کمال بر ذیلت رسیده باشد استقامت در طریق کمال خبر بیک پنج تواند بود و انحراف
 را مناسبت غیر متناهی باشد اما در یافتن در سطحی در غایت صعوبت است و بعد از در یافتن
 ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تسهول و اشکال باشد
 و لهذا حضرت بادمی الطیلسی الی صراط المستقیم علیه علی الله التجه و التسلیم فرموده است
 سوره مودجه در آن سوره امر باستقامت و اردست آنجا که می فرماید یا مستقیم کما امرت
 و ازین است که صراط المستقیم در راسته نبوت چنین وصف کرده اند که از مودی باریک
 تر و از شمشیر نیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن
 همین معنی تواند بود و نزد غلطای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که من
 صادق بآن و عده جمعی فرموده تمام صور انطلاق و اعمال است که در مطن سعاد و انسا
 ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس یأثم فاذا ما تولا
 اثمهم و اوعاقل تبصره از منجی حدیث الذین باضریعة الاخرة همین معنی
 هموش هموش استماع رود و بمقام سالخورده چه خوش گفت با پسرانهای
 نوزدهم من بخوار گشته ندروسی مد پس نابراین مقدمات صراط اخروی که چه بنم
 کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که در ازل اند و هر کس
 امر در برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از ملوک منج اعتدال تجاوز نماید در آخرت
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جایی عاصیان است مانند از حکیم فیثا غورس منقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند بیهوده و ملک یا شیطانیت که بعد از قطع تعلق مصداق

و لازم از باشد آن چیز فخر او این شر افشا پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدای کند چون معلوم شد که انحراف از وسط یا انحراف باشد یا بجانب تعریف و
 بر ذیلت میشود پس مقابل هر فضیلت و ورذیلت مقرر شد که آن فضیلت و وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاکت گویند و تعریفش را علم است اما سفاکت
 استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از اگر نبی خوانند
 و بجهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن شهوت و صبر اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر مهالک که عقل از آن پسندد و ثانی طرف تعریف و آن حذرست از چیزی که حذر از آن محسن
 نبود سوم آنکه مقابل همت باشد جانب افراط از آنرا شهوت گویند و آن میل نمودن است بسو
 شت زیاده از مقدار واجب و جانب تعریفش را محمود گویند و آن اسکان نفسست
 از حرکت و طلب لذات جزوی که عقل و شریع آنرا مستحسن شمرده باشد از روی
 اختیار نه از روی غفلت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تعریف که آنرا تقلم خوانند و آن
 محکمین ظالم است از ظلم و انقیاد و اول بطریق غفلت و بعضی هر دو جانب عدالت را بخورند
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر چنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبدالله انصاری
 و عده از متفقان گفته اند که در هر چه زیاده از اندازه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده باشد «مباش در پی آزار»
 و هر چه خواهی کن مگر در طریقت مافیه ازین گناه نیست فرع چهارم در
 ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
 مقرر شده که با دوی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و در چیست اول طبیعی
 مانند حرکات لفظه در مراتب تغییرات و مابج اطوار که بر د عارض می شود تا آنجا

که گمانی حیوانی رسد دوم صنایع مانند ترکیبات چوب بنوعی احوال بخاری
تا انگاه که بشکل شگفت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود آثار آن بود
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از فکر و تدریسات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت نیز از استعداد و صناعت بشاگرد و چون تهذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است و در آن باب اتمه طبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
گودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود و طلب آن کرینه آغاز کند پس قوه تخیل پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از موزیات احتراز نماید و هر چه
مالع او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استغاثت جوید و این قوتها روز بروز در ترادف باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تفکر است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس با طاعت
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول تبدیل قوت غرضی و بعد از آن تکمیل قوت
تفکر و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همست بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در فضائل و معاملات از ان تجاوز نماید تا
استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون به مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اختیار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق با جمیع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علوم سیکه
سعادت نفسانی را شاید بقول حکما سه مقدم برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طب پنجم علم نجوم
یعنی اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید سرانجام نفع باشد اما سعادت

بدنی علومی باشد که صفات ملک و اداله امرای جهانی مانع بود تا مطلب
 نجوم که با وجود کشف اهداک انواع منافع جهانی مثل مال و مثل انسان حاصل
 آید و اما علومی که متعلق به سعادت بدنی است مثل باشد با تسلط دین و دولت تا امور
 اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از توفی بر ضیعت جمع نبرد
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و
 اخبار و تزیل و تاویل و دیگر علومی که در امور معاش و خیل بود چون علم شریعت و کتبات و
 حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و صنعت هر یک از این انواع بحسب
 مرتبه او باشد و اقسام علوم هر علم در حفظ و تحریف و نقص و کمال و
 فضیلت حاصل شود واجب بود مختلطت آن کردن و معاشرت با اهل آن و احراز
 از صحبت اشراز بر آنکه هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
 جلیس و معاصی مخصوص طائفه که در اظهار صفات و میده خود پاک ندارند و آن مثل
 ما و سبیل معاش و سبب راه یافتن در محال سلطین و امر اگر دانند و تمام است
 ایشان آن بود که بر لذات تبصیر و تشبیهات جنسیس خفیه یا نبیسی و روی از صحبت این
 طائفه و احراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه
 مقرر شده که افشا و شمارسی که مستطیر فنی و غریب در آن باشد و اقسام است اشاره
 بهین معنی تواند بود و مسخ آلات مغربیه و شمارش زبان خضر از این بیسیاق است
 و حکما گفته اند که علم و ادب و سواد و آموختن و آموختن و آموختن و آموختن و آموختن
 به کفایت احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بهین بر بندگی مرضی است که بی تعلیم
 عقب و مشقت چنان گردد و سه بی ربانیت نشود و فقه عرفان حاصل به تا که فقه
 نگردد و هیچ باب بیانیت به وادی انام علیه الصلو و السلام فرموده و تحقیق
 بالکماله و حضرت المار بالشعرات و بیاورد سنت که حسن خلق و انصاف و امانت
 فضائل دیگر و طرف دارد و افزایش را چون و سوزنی و منقح خوانند و فقه را به فقه
 و تشریح و محسوس گویند و این برود و از جمله مذایل است اما مرتبه و سطح که محسوس

لطافت و در دنیا نیست و همین معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر است
 خواجه گشت اندوگان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود و کما یقول
 الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس است که آقا الله سیرتیکم و اعمال پسندیده
 اند دین و شمار سلعت صاحبین در همه احوال خود را اعمال و منی مثل قوت نظری
 و خواه در احوال بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهی که هر روز و هر وقت در کل
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و تنادن جایز دارد نفس او بجای و لطافت
 عادت کند و بر تیره رسد که در ادای امور واجب بقصر گردد و خواص انانیت از دست
 شود تا بدرجه بیایم که فروتر از ان تشرل نماید و از بنجا معلوم توان کرد که استقام
 صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر دنیاچه
 فرموده است تفکر کما عتق غیر من عبایه و فی صنایع و تاجیر و ادای موسوم است
 بنابر خط این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نواز خود را در امور دنیوی و کتاب
 علوم اذیت نماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه در حین عبادت
 آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و بیان دنیا
 او سرآمدان گردد و پندار و عجب او را از غریبها بی کمال شود و باید که
 را اسم سی و اجتهاد و هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل یا بی نام و بی شرف
 را بهانه لطافت و کسالت ننهد و از افلاطون پرسید که این است که در کتاب
 گفت تا آنوقت که چهل عیب است و ما فقط صفت ثانی را یاد کردیم که در هر
 طایفه آن نعم خارجی که در عرض زوال و صد و ثلث و اتفاق است در حصه
 از ان مثل اسفار و رسید و اختیار کار و امانات می نماید پس طالب فقه و
 ادبی و انساب فضل و آئی که هیچ وجه از وجدانشورسی بلیغ و خبیث
 با سبب دنیوی که در حین حیات دنیا را فرو می شود و بعد از آنکه بوزن
 عاید گردد و انفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کما کن فی الآخرة و
 عابری سبیل و حل نفسک من اصحاب القبور و حل گفت اند

در این کتاب در آنچه از تفکات نقد کفایت حاصل شده باشد و بطریق احوال
 زندگانی تواند کرد و شاید که مطلب را مای تشغول کرده و در اینها می نمود و طالبان
 همیشه در عقب و مساره گرفتار باشد و کسی را که نقد کفایت باشد لازمست که مطلب
 آن تشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از منافات خفیه مانند
 کناسی و دباغی و در قاضی اعتبار نماید یعقوب کند سه گوید طالب تحصیل نماید
 که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را سلامت نماید چنانکه گوید
 مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر بر شارب زده
 محاسبه احوال و احوال خود نماید پس اینجا از جنس رد ایل باید ترک آن نماید و هر چه از
 فضائل میبرد آن لشکر حضرت معبود بجای آورد و با مردم حلیم خود خطاب باید
 با کس نه سوال و نی جوابت باید و چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چه
 معلوم چکات باید و حاصل سوم در معاشات امراض نقد
 بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تئیر که از قوت ملکی گویند
 و آن باعث بشود در کسب کمال تا آدمی را ببرد و بگوید که رساند دوم قوت قضی که از
 قوت سببی خوانند و از آنها راست قهر و انتقام محبت انتظام امور معاش و معاد و حق
 معیار سوم قوت شهوی که از قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
 و نوح و تقویت بدن و طلب لسل و در کلام محمد این سه قوت را جنس سلطنت و
 الهیه و لوازمه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایرادی نماید فرع اول
 معاش که امراض قوت تئیر اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حیرت و غمزه آن فروماندن
 در مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از حزم بطرفی عاجز گردد و علائق که او
 فکر این قضیه در پیچیده کند که اجتماع نقیضین و اشتقائ ایشان محال است تا
 احاطا معلوم شود که در هر مسئله البتة یکبار اند و طرف حق خواهد بود و دیگری

نفسانی که مقتضی حرکت مخرج گردد و میدارد آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
 باید و نافع و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دغان متعطل نمیشود و از ظلمت
 آن دغان نور عقل و ادراک مشهور گردد و در بنحال علاج مشکل بود چه هر چند رخص و
 موغلت اشتغال نمایند موجب زیادتى اشتغال نائز شود اما تغیر وضع کردن
 شل از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد و آشامیدن و همچنین وضو
 غسل کردن و جواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن کشش است اول عجب آن غلبی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلی شمرد که مستحق آن نباشد و عجل
 آنست که صاحب مریض را بوجه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و بر روشن
 گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را منظمه اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیر
 در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را دخلیست پس گاه غلبی بر و واضح گردد لیکن از
 گفته اند که نزدیک است عجب لیکن اینقدر فرق است که عجب غلبی بر و واضح میگردد بجا لیکن در حق
 خود کمال دارد و متبکر با دیگران در رفیع گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از ان
 کمال خالیست دوم افتخار معنی مبالغات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در مرتبه
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد او را داشته
 بوده است و علاج اول آنکه با صاحب مریض مقرر سازند که اگر مال و جاه در حق آید
 و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر جان
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از ان نصیبی نیست البته ان
 حاصل در جواب عاجز آید و بر تصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که لا تافونی
 بالنسب بلکم و اتوفی ما عملکم لکم سوم سجاج و کر برزی در قول و فعل و دیگر
 نمودن با بزرگان در جواهر گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از آنکه
 ناموجه و این صفت از جنس ردائل کبیره و لغایت قبیح است چه موجب غضب نمند

نبی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت کرد و از این منتهی شد و علاج
 آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کند بر هیچ این منتهی پس اگر منتهی نشود و با نوع
 فصلی و زود احوال را باز دارند و بر فضیلت جفا و تواضع ترخیص نمایند نفس او را بلکه
 پسندیده حاصل کرد و ترک آن رویت با سانی میسر شود چهارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر شش جانات است و خیانت
 را از شیمه مردم از زال شمرده اند ازین است که ترویج عاقل شخصیت و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا يحب الخائنین و حکما گفته اند که این
 خلق در تراک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و محبت اهل علم توان نمود و بزرگ
 سه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود و جز بوقت مرگ از دست
 پنجم خیم و آن تحلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم نکند
 که مودی العزیر دیگر نیشود و علاج این مرض بحصول فکر در رویت و مکه حکم توان
 نمود و از باب هم عالی را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست گردد
 و به وصمت خجالت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفوعد و را از انتقام اولی دارند
 چنانچه گفته اند سه بری را بدی سهل باشد چرا که اگر مودی حسن الی من است
 ششم استنزاز آن شیمه مردم و بی و اخلاف باشد که بحیث استعجاب و تملوب
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما هر کس را بگری و
 فضیلتی باشد و بحیث موصوف بود عیب اندک بشل این خیر با توسل جوید بلکه بوسیله
 فضل و منور در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و عاقل ترک ارتکاب گناهانی
 بود و اقتدای سیرت افاض و احوار و دوم حین حکما گفته اند که ازین خصلت روایا
 بسیار تو لکه کند اول خواری نفس و سقوط آن در وجه اعتبار و احترام دوم

خفیش و نقصان عرض سوم طبع خلل و اول حسد مال و جاه چهارم اضطراب
 در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاپی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و حیف مفتخر رضا دادن بر قضا
 و مکروهات ششم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم ظفر بی عیبتی و تنگ
 نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد و هفتم تعطیل در محاسن و عدم التفات
 مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علیحده این مرض فرعی طبع
 آن باشد و ثنا و دل انویس بقوی دل و دماغ و بجان قوت بعضی را تمیز دادن
 به بعضی این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام مشهور
 قوت عاقله بشر و اگر مودی بغیر عظیمتر نشود سوم خوف و آن عبارت از بیعت
 نفسانی است که بعد توقع کرمی که نفس در دفع آن عدا در نماند حادث شود و ثنا
 بود که بیعت با مری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن را سبب یا فعل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از بیچکار از این اقسام مقتضای عقل نیست
 چرا که امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج
 پس در خوف از آن جناب استعجال بلا و استقبال عفا فائده نباشد و بدان سبب از
 تشریح مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را اشتقاوت دایرین رساند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص بود چون احتمال وجود عدم
 هر دو باشد پس جزم لطافت و توقع کردن و بالفعل متاثر شدن سنائی رای صواب
 بلکه انما بطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خائمه آن نیگوید نباشد نه نماید چه ارتکاب فعل
 یا عتقا و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و اسباب بقوت
 حمید و محبت فکر است فرع سوم در معاکبه امراض قوت شهوی چه
 در میان این افعال بسیارند و در بعضی از آنها قوت شهوی قوی است اول مرض آن

جهانی از اکمل و شرب نیست و ناله نیست و خفاست طاعت است چه طعام مفطر آدمی
 را کسل کند و کامل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقصودست که آب بسیار موجب خواب
 بسیار نشود پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و از حصول
 مساوت سردی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله که و سلم
 اجتمعوا أمعاءکم فی اطعموا کباً ذکره توفیق الله بحمزة یعنی گرسنه داری و در دهان
 خور و تشنه داری و جگرهای خویش را تا به حینه غذای تعالی را آشکارا و با جمال افلاک
 بیاری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
 و علاج آن در کتب طبی بیش و بسط مذکورست اما حوص و در بسیاری مباحث زیاده
 قبح ترین احوال است زیرا که چون قوت شهوت بحال یا بعد از نصیحت عقل و شریعت
 منجر نشود در بدن بطریق عامل مغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را محصور
 نماید و در مصداق خود معروف سازد تا بدن را محروم از اس ضعیف شود آن زمان
 خود نیز نماید بلکه مملکت کشد و در حدیث آمده که در کاسب نقصان برکت و عمر و زنده
 میشود و چون زمان را در هیچ نمی ماند و اندیشه انداخته از اذن مقتضی رای صواب
 باشد و علائش آنکه در تشنگ و شهوت را از حد شرط اعتدال مرعی دارد و همان
 مقدار که قوت عاقله حضرت فرماید قانع شود و چنانکه قبای فروع و صحت بدن را
 در کسب کمال باشد تا از قبایح و رذائل که لازم آنست احتیاطست محفوظ تواند بود
 و در مطلق است یعنی کاملی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمانه تنگدست
 و جهانی باشد چه ترک و تعلیل دهد امور معاش موجب فقر و جینوای شود و در تقصیر
 و تنگدست در امور معاد سبب حوائی از دولت سردی گردد و علاج آن سی نمودن است
 در فضائل علمی و عملی و پیروی از باب هم عایله چه باز باش که هیچکس نمی داند و همه
 طفیل خواره مشو چون کلاغی را در بال با سوم حرمان و آن الهی است لسانی
 که بواسطه قوت مصلوبی یا فراقی محبوبی را نماید و کسبش آنست که چون آدمی را
 باشد بر منافعی جهانی و شهودی بدنی و دگر آن نوع منافع لذات را قیلاً لازم است پس آن

و در حالت خوف رنگی است که در حالت خفالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر بسبب تغییر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت است که دولت
نشانهای جز بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
اولی است اگر پیشانی که چک باشد دلیل بود بر جلیبیر که موضع بطن اول از مقر
میکوچک افتاده و بدین سبب خنود ذکر حواس باطن بر فوق اعتدال نباشد و اگر
غالی نبود و اگر پیشانی که چک باشد بزرگ و در هم کشیده بود دولت گذر بر قوت غیب
زیرا که پیشانی آدمی چون ختم گیر و بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بخشم و بصیرت و اگر در پیشانی خطما بود دولت گذر بر اف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دولت کند بر سستی غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری گو
از افراط مادی دغالی بود و در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا و دماغ غالب بود
و علیه سودا سر بای غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا البصر که موضعی است میان
و نبال چشم و گوش دلیل بود بر اف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کثرت
نصبی گفته اند که نزدیکی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان چشم
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بدینتی بود از بر
آنکه چشم بزرگ و خفین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم با اعتدال باشد و حسیته
و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چه بر کس که چشم گیر چشم بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بدولی باشد
و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر برگرد بسیاری
چشم شکل طوفانی در آمده باشد دلیل بود بر جسد و باغی نشی و اگر با بسیاری چشم زردی آید
بود صاحبش خون ریز و کشیده باشد و اگر با این صفت در چشم قطمائی سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خفاست
و باغی نشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شوق بود پس بهتر است که

چشم است که اشبل بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شرک به شاه
روحش گشت و چشم عقاب که با دوشاه طيورست چنین بود و اول عرب چشم را به
جای می داد و صفت کینه در چشم زنان این صفت را بنایت زبانی می نمود اگر سیرینی
باریک باشد و لاله کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و دشمنی
از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سبزی بزرگ و پر گوشت باشد مثل میخی کا و دلیل کمی فم
بود و اگر سوسن زنی فراخ بود دلیل قوت چشم است فراخی دهان نشان افراط و مجاز
باشد سبزی لبها و دلیل حماقت بود و خصوصاً که با سبزی افتاده و آویخته بود لب با یک
علامت بسیاری را بخوری و کثرت بجاری بود و اگر لبها با یک بود و گوش ده جانکه در
پشت بریدار بود دلیل باشد بر قوت بدن و ندانمندی باریک و ضعیف که از یکدیگر گشتاده
باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر ردی گوشت بسیار باشد علامت کاه
و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود رنگهای دلخ از مواد غلیظ متغلی باشد و
بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند
کرد لاجرم فم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و ذنات طبع بود و روی بزرگ نشان کمالی و
روی کوچک علامت بد نفسی است پس سترن روی بسیار و معتدل باشد و کم
افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوروی بدخوی بود و از اینجا است که حضرت تمام الاطباء
علیه و علی الدالوف ابحاث من الملک اسخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسن
الوجه که عندین دلیل مخالفت و عیوس بود کثرت خنده نشان سستی روی
و اگر با خنده سال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جمل و نادانی و نشان
سوزد از بود گردن قوی و سبزی و دلیل قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفس
باشد و گردن معتدل علامت نزدیکی نفس و بدخوی بود و گردن کوتاه دلیل کوتاهی
ست و آواز بلند دلیل شجاعت و آوازی باشد و اگر مشاب سمن را نه علامت چشم
و بدخوی بود و اگر خن آهسته و با رنگ گوشت نشان بر داری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قوت فم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و جودت خاطرستی گاه باریک دلیل است بر قوت و سطریری آن نشان
عفت و پرمیزی گاه اگر در دوارش دراز بود چنانکه ترا نورسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و طشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد عفت شرفتنه بود ولیکن بابدلی و بر
اگر کت دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فم و سرعت زمین و کثرت عقل و
اگر کت کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر بزرگانی و در عفت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قوت فم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پا
باریک علامت شرفتنه بود و اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنها تنگ باشد دلالت کند
بر وقاحت و سستی روی اگر ساق بطیر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابله و بی شرمی

و اگر رگها راسق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس بیان تعبیر خواب
و ده عنوان عنوان اول در دیدن تحلیلات ایزدی و
روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بیت
و وزیر و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و اعلی بر وی

تجلی کرد گاه او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دید عدد و
الضائف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی تمیم بیند که حق بی حساب میکند شادی
بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی سجان باز آید و این سخن بدلیل آیت
قرآنی یافته اند که قال سبحانه و تعالی منوف بحساب یا ایها السامعون و تعقیب الی اهله
مسرورا و اگر در خواب منامات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک و سلاطین
گردد قال الله تعالی و قرآن مجید و اگر بیند که حق تعالی از وی اعتراض کرد او را از
نماده تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را نازد و بر وی
و در خاک بیند شرف و منزلت یا بدو طریق علم حقیقت بروی منگشفت گردد و از آقا
ایمن باشد و از سیارسی شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس
بیکه سار و کج روی و اگر بیند که با کسی خصومت میکند خصوصا با غریب و یا با یکی از اولاد و یا با یکی از

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف
و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا
و ز حال نباشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر مشتاک جید بر خلعت این باشد
و دیدن سرور کائنات علیه افضل التیمات نیز ازین قبیل باشد ولیکن هر حال اینها
دلیل رحمت و راحت بود و عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البته بی تفاوت بود و چون
که در صورت اشکال مختلفه بنظر آید چه در حدیث صحیح آمده که من را نی فقدرانی فان لشیئا
لا یشک فی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بخواب
بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرو آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر بجائی
که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خوابها
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در پشت است و از سوره آن تناول میکند عالم
شود از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بنیزه متذین باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل نیداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در آنجا بیخ گرفتار است از بخت
و شقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل بادشاه بود و در آن

ولایت و الله اعلم غمخواران دوم در دیدن انسان و اعضای او
و آنچه از وی بیرون آید در بدن کودک اگر معروف باشد دلیل بشارت

بود و اگر او را در بر گرفته باشد در بر مکی بزرگ شود و اما کودک محمول غم و اندیشه دشمن
صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یا فتنه
بود اگر غلامی امر و نابالغ خود را بیند که بلغ شد بی اثر شوی آزادی یابد اگر مرد جوان
محمول را در خواب بیند او را دشمن صعب پیدا آید زن جوان خوش رو مال و نعمت
و شادی و زن بکر تنگ رسته سودمند با ضیاع بر دند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیبت نیکو و طاعت بیند کار او انتقام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش سخت
گردد و اگر مردی لشکری بیند که سوار سپید شد مخدوم بر دستگیر گردد و اگر بیند

که سبب ازین اوجداست در مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بنید بزرگی و جاه
یا بد و اگر کوچک بنید از مرتبه بقیت افزونی و در رازی موی برای جوانان و زنان
شکر یا دلایل افزونی مال و در رازی عمر بود و دیگران را اندیشید و تیره و خاطر افزاید
و اگر بنید که موی او بیشتر است ثمانت بگذارد و از قرص خلاص یابد و اگر زنی بنید که موی
او بیشتر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بنید آن زن بار
دیگر و فرزند زیاد اگر شخصی بر روی خود غبار بنید دلیل فساد و اگر بنید که از پیشانی او چیزی
برآمده است علامت فرزند باشد اگر بنید که چشمی در دست دارد مال نقد یا بدنامی
چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بر درین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
عازم سفر باشد و خود را بنید در خواب سفر کرب باید کرد چه اگر برود سلامت باز آید
و اگر بنید که سرمه در چشم میگذارد اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم غریز کرد و سرمه
در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از غدا یا ده دیدن علامت
جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بنید
سخن بکشد اگر زبان را بچیزی بسته بنید یا از دمان بیرون افتاده دلیل رقت و بیخ
باشد اگر بنید که دندان خود بقوت بر میگذارد نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
بیماری بود و از نقره یا از ریزه مانند آن نشان حضرت ضیاء مال باشد اما شاید
دندان از چوب و انگین و سوسم دلیل وفات بود اگر کسی بنید که گوش از خود جدا شد دختر
بمیرد یا زن اطلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در عیاری میشوند
و اگر خوشترین را اگر بنید نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و محبت بود
و بنید و بیعت باشد که از زنا و کفر و کین علامت دامن و اندیشه بود
و نقصان ریش و کین و بیعت باشد که از زنا و کفر و کین علامت دامن و اندیشه بود
و اگر حاضر بود غائب شود و اگر سیه بود شوهر کند و اگر آتشین بود پسر آرد و اگر پیری
دارد و تر قبیله کرد و چون کودکی نابالغ خوشتر است و اگر ریش بنید پیش از بلوغ بمیرد
سبیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت

بر او ز یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن مساوت بود ازین جهات قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از مصیبت برداشتن اگر مردى دست خود را
 نگارم بند و رطل بعیثت ریج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بنید دلیل غم افرو
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و گمراهى باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و قدر
 و قبیلستى شدن شکم از روده و امعاء است حد شدن از اقربا اگر سنگی دلیل احمق
 بر دنیا تشنگی خلل در دین است مال و متاع خانه بگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و محتوم
 بود معده برادران باشد پهلوزن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استغنا
 مبرو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل مغفول گردد یا فرزندى را وفات بد
 و چون زنى بنید که ذکر دارد اگر آستین باشد سپر زاید و آن سپر مترمى یا بد و اگر آستین
 نباشد هرگز باز گیر و زانو اگر قوسى بنید دلیل زیادتى قدرت باشد و رطل بعیثت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و بعیثت بود در چندان را قویتر و درازتر بنید
 عمر درازتر یا بد و حساب بعیثت ساخته تر و دفع خلل ضد آن باشد اگر کعبه خود
 را افتاده یا شکسته بنید در ریخ و مصیبت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنى
 خود را حائض بنید گناهى بزرگ و مبتلا گردد و اگر نیکه زن پاک شد و غسل کرد و اگر گناه
 بیرون آید اگر بنید که زنى بول میکند علامت افراط شوت بود کوفت شخصى از ابن سیرین
 که در اهل اسلام از علما رفتن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنى از خاندان
 من در پیش من نشست بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام سبى بنهاد
 و بر خاستى تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در شر و صلاح و مرد و مسلک دارد
 او را بشوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مردان حکم که سیکه از ملوک مبنی امیه بود
 شبى خواب دید که در خواب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزند آن تو خلیفه شونی پس همچنان شد که از فرزند
 و سلسله است رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر می آید
 فرزند او در شکم مادرش شود عنة الله و سوره رسا (۱۰) لک ما ساء

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک بچین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و خوشن خلق دلیل نداشت باشد و تیمم فرج از غم بود
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشان او بیدار و اگر بیماری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم سفید دارد
 باطل گردد و اگر نیستن در خواب دلیل شادی و خندیدن علم آورد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آنوقت نمیدانست نشارت بود و دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن برده دلیل عمر و از باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد و نیک بود و اگر زن
 محمول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست و شستن گرفت یا بوسه داد و دشمنی از میان بر خیزد و شطیج و زود بان
 سبابت بود و کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خطا
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که پادشاه جنگ کند و از حنی نعمت بود نامه خواندن رسید
 خدای خوش بود و بافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
 نماند در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم آر تحت و دایا هر چه در بیداری پسند بود و خواب
 نیز مبارک باشد و بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و بود تعبیرش
 سخنانی باطل باشد اگر از بی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در خاطر پیدا کند منفعتی
 آید و اگر از آن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود و اندامی صحبت آن زن
 از منفعت یا بنید و اگر بنید که آن را حلاق داد تو اگر می یابد و اگر بنید که با مردی مجهول
 صحبت میکند منفعت یابد و اگر از شایع بود مقصودی که از او یا معام یا همسر او طلبید
 بیاورد چون که زنی بنحی در آورد و تقدیر جمال آن زن دولت و قوت یابد و اگر بنید که با
 بستی مقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر سر احوال او واقف گردد و اگر
 با بستی معروفه شایع بیان پس و استر و شتر و خر صحبت کند یا بستی کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر همیشه محمول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
که اندر اندک کند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بنید که دست او یا گردن بسته باشد
از معاصی باز آید حاجت و بریدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
رفان بود منفعت یابد و اگر بنید که او را کشتند عمر و رزایا بد چون بنید که او را گردن
و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بنید که
سر بریده در دست دارد و هزار دنیا بر بیاورد اگر کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
اگر بنید که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر بنید که مرده با او
صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بنید که مرده در جامه خواب وی
خفته است عمر و رزایا بد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن دلیل مال تم بود دست تهنیت نمودن
بود از کار باطلال کردن خصوصت بود با خوشیان قرآن خواندن انتشار امانت
و امن و عمل و انصاف بود و اگر بنید که مصحف بیند بیگیت بداند و بدین دنیا با هم
جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بنید که او را مصحف
سیخور و اجالش نزدیک بود و اگر بنید که با بگ نماز یگوید در وقت یاد رجا بگاه دلیل جو
ظلم بود اگر نماز باشد ایل و ارکان سجای آر و خشت دامن باشد از آفات و مصو
که دارد بیاورد و اگر بنید که نمازی طهارت سیخو اند یا در موضعی که محل نماز باشد یا قبله بود
مشبه گردانکس در حاجت های خویش تمجید شود و بر شواری بدان رسد روزه و است
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن
نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن همه حال قربان کردن از انوشه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بنید که قربان میکند فرزندی شاکسته آورده اگر بنید
آزادی یابد و بیمار بنید شفا حاصل آید محبوس بنید خلاص یابد اگر حبس بنید
عنوان چهارم در دیدن جانوران اسب پادشاه و دولت بود و

نیز باشد اگر خود را بر سپه سوار نمید و ولایتی و دولتی بی اندازه یا بد اگر سپه سیاه
 بنید و دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرج و آسب صلاح امور
 دنیا و سمنند باز و ده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر فاقیت
 و کاه اگر بنید که بر استراده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
 بازن انکس خیانت کند اگر خرمی یا بار بنید از بخت خود منفعت یا بد اگر خرمی را بر بخت
 گیرد از بخت طالع بد و یا بد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که
 شتر آن بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عفت او می آید از بلا
 اختیار یا بد کردن گاوی بنید یا اندازه فرسبی و نیکوی آن در آن سال منفعت
 بد و در سد و تعمیر فراخی و تنگی سال نغمی و لاغر سگ گاوی بود و اگر بنید که گاوان نزد
 و سنج بار بر نهاده سبب خاوند در شهری یا دیهی سپردند و موضوع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدار و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 و از اندام دلیل کینزک بود و خر گوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
 بر میل سوار بنید مخدول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیر آن را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یا بد اگر گشتن از شیر ستم ظفر بود و یا حق مقصود و خوک علامت مردی حرام
 خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن دیگر
 بود چون بنید که سگ حامه او هر دیا او را بگیرد مقدی و مضرتی باشد از دشمن با او
 گزند نشان دزد باشد ولیکن اگر بنید که گوشت گربه یا چیزی از و سحر و هر چه از آن بعض
 بدزدی رفته باشد یا زیاده و اگر بنید که گربه او را بگیرد یا میخراشد یا سحر شود را سوتیرین
 حکم دارد و اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بد و قلعق دارد و میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پادشاه ظالم کشتار زن زشت رو باه خویش سکار و فریبده باشد اگر بنید که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد باید کشتن مردی عالم باشد
 مار دشمنی بود نهان آنچه سمید بود ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر او را انتقاد خود
 بنید با دشمنی یا گنجی یا بد و اگر مار سپید را طبع خود بنید از طالع بد و یا بد و اگر مارا

نسبیا ر منفعت و خوش بنید سوار لشکر شود و اگر بنید که ماری از وقت خانه
فرود افتاد و از یادشاهی تنگی بدور سد و مار لگ در خانه خود بنید زنی باشد دشمن کردیم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بنجر زبان نباشد ز نور و گس مردمان سفله باشد اگر
بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از باز
یا عقاب صید میکند عالمان سلطان او را متقاعد گردوند کلاغ و مرغ مرد فاسق و دزد
زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یا بد از وحشی که از روی شتر ع شریف پیشت
نبود طایوس زن با جمال بود و خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کینه بک بر ا بکارت بردار دگوتر کینه کش باشد
با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یا بد بکبک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامتدعنوان پنجم در آثار علوی و اسنان

و ستارگان پنج بادشاهی مهربان یا ظالمی حکیم بود و آینه ختن با سینه
از اسنان اگر بنید که از میخ پاره بیافت یا بنجر دیالقت کرد از حکمت بهره یابد و
اگر بنید که میخ چکلی هوا فرود گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه بادی بادی صعب
با صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بنید جاری و فتنه بود اگر بنید که خاک و ریگ می بار د غمت بود و
چون نهنگام بنید فراخی سال و غمت باشد و اگر نی هنگام بود عقوبت و اگر بنید که
برق سیخورد شادی یا بد بگرگ و میخ و لیل سیخ بود اما اگر بنید که آب سیخ سیخورد شادی
بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر دام دار بنید و دام گذار شده شود و
اگر نجوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید و لیل غم و دشمن صعب باشد اما
اگر از ان سلامت گذرد از دشمن رهائی یابد و همه آنها همین حکم دارد و اگر تفت
بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گردد بود اگر نیا خواب کند و
مدختر بر کند دلیل مصیبت بود در ان ولایت یا بک و حصه یا طاعون پدید آید و خود باشد
منه اگر بادی فرغ و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر شدنی

بنیدنی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بعد از آن و اگر نور باقی نماند
 زننده نیز جنگ و خصومت بود و اگر بی زبان بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و قنده باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بشیر باشد و اگر آتش افروز و چیز
 پزد صنعت یابد و اگر جامه سوخته شود یا باز نه آن بعضوی حضرت رسد و اگر آتش در آرد
 مال حرام یابد و توس قرض و دلیل فراخی سال بود و قرض از غم دیدن صاعقه تو نگردد دلیل
 درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان بامی رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بنفتد گنجی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب از آفتاب
 بنید غمناک گردد و چون ماه در کنار یا در خانه خود بنیزنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 خندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بر
 مر او بدست آید و در کتب تواریخ بر وایت میج آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلعه خیمه کشید و صغیر را برای خود اختیار نمود بر روی او چراغی دید از بسبب آن سپید
 صغیر گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
 در آمدم و آن واقعه باشوهر تقریر کردم طایفه بر روی من زد و گفت میخواهی که بمردی
 یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طایفه نیست اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید کار
 بزرگان آن ولایت تسلط شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بعد از آن عنوان شد و کار
 سفلی اگر بنید که بر زمین بنا می میکنند و سنگا می یابند که بدان کار دنیا سازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکنند و خاک آن بخود
 مالی بکند و حیل حاصل کند و اگر بنید که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن
 از وطن و اگر بنید که زمین میکنند و آب بیرون می آرد و معیشت حلال بروی کشاده گردد
 دیدن صحرائی فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرائی معروف سفر نزدیک
 چون اندک بنید مال یابد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشی را بر سر کسی بنید
 بر باد شاه بزرگ قادر شود و همچنین هر بنیدی که بنید نشان رفعت بود و در آن

لعنه این اگر از دریا آب خود یابد و از پادشاه مال و مفتت یابد و اگر منید که حمله لب
 دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان یابد و خود را در کشتی و دین دلیل است بر آنکه در سعادت
 پادشاهی خوش کند یا از آفت نجات یابد و اگر منید که از کشتی بکند و دریا آید بر دشمن طهر
 یابد و به قیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر منید که در دریا غرق شد در حساب و
 عقاب پادشاه بماند و رحمت بیند و دین موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب مکدر لعنه این جوی آب اگر بزرگ بیند و میل فرماید بود یا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخزد از مال مبره یابد و جوی خور و برین قیاس حسن
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندر شیه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پر مهر گاری خانه و سردنیا باشد اگر قراخ
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند لعنه این ایوان مردمند قدر باشد برج جای خطره
 عرفت زن و دین دار و دین ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه
 کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بالمش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر درازیابد و
 بزرگ بود که بوسید او بمقتدر رسد نقش در خانه کردن نشان گنگو و جنومت بود
 اگر منید که بر زبان میرود و در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند
 عزت و مرتبه عظیم یابد بطایق زن باشد و مستراح و خزین نیز بود اگر منید که در سرای میرود
 بر خشم غالب شود و در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از حبت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش
 خود را در کعبه دیدن آینه بود و از حمله آفات و چون منید که کعبه میرود اگر در عمل مغزول بود
 باز مبر عمل رود و اگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد کعبه بود و اگر
 منید که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود و اگر روی بکعبه دارد و حله حاجات
 مطرب صواب بر آید اگر خود را در گورستان منید در کاری افتد که دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت منید اگر از دشمنی می ترسد بروی ظهر نماید

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بنحیال بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید
نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرماء و عالم بسیار منفعت
بازن شریفه بود و خرماء عالم باشد اگر بنید که نیشکر سیخ و دمنی گوید که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است بگ انجیر دیدن دلیل است
و میواری بود درخت جزم و تخیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
بدین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و موز نیز همین تعبیر دارد درخت سیب موسن بود
خفتا لودزد آلود و غریزه و هر چه زرد باشد غیر از ترنج و لیل میواری بود اما ترنج اگر بسیار بنید
مال و نام نیکو بدو اگر یک یا دو بنید فرزند شود هر چه از میوه هاترش بنید ترنج آرد چون بنید
که خیار و باد رنگ میخور و اگر زرش حامله بود و فقر را بدو درخت قوت مرد با منفعت بود و بار
او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و حصه و درخت انار کثیر بکار باشد و اگر
اناری یا بنه را در دم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه همین
تعبیر دارند درخت که در موسم و طیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت
علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بنید که نه حاجی آن بود دلیل کند بر اجتماع
مخالفان و اگر بنید که آنرا امید و نند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد بزرگ
منفعت یا بد چون بنید که سبز بود و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جامی که اسید نژاد
حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد و برنج و کاه و سن همچنین و اگر بنید که از سن
حبوب خشک ناخن میخور و اندیشه آرد که بنید مال نیکو بود و بنید مال پادار باشد گل بزرگ زن
و کثیر بود چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بد گل سرخ همچنین یا سمن شادی و جوش خوش
بود و بنفشه کزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بدست هر دم دلیل نقاب کرد در موسم
خود مال و شادی بود و در غیر موسم سر بایه اندیشه شغل زن و روستائی و او بدو و تهنید خیر و
منفعت ترب روزی حلال باد بجان هر موسم و دلیل اندیشه و بی موسم پسندیده باشد

سیر اگر تربیت فراخی منت بود و تشنگ پشیمانی و بدنامی آورد و در وجوب که در ادب و
 سبک را بدلیل علم و حکمت بود و شفاش مال حلال باشد عنوان هشتم در حدیث
 و هر چه از آن رسد و نیز از دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر عین که در استی از
 زیارت فرزند شود و اگر بیشتر باید علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از دنیا
 دلیل یا دشاهی و همتری بود و اگر عین که در نزد دلیل آفت و ملاک بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره گنیزک اگر عین که فقره از کان بیرون می آید بازئی نکند و اگر فقره بگذارد و در حدیث
 افتخار علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بگذرد دلیل وفات
 بود یا قوت شادی و عیش خوش فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طوائف انا
 مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمره مردی شجاع و نیرا بود و مال حلال
 نیز باشد مرد و در بنده قوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مرد و در پیشش حال بسیار و خدام
 و میراث و اگر عین که مرد و در اسوارخ میکند با نهمی صحبت کند مرغان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد تحقیق عزت و منت خیر چنین آیین دلیل
 مال و قوت باشد برنج مال ترسیان و مال جودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر عین
 که از زیر میگردد از در خصومتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود و سرمد زیادتی بصیرت و سرمد و آن
 زن باشد اگر عین که سباب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و ظاهر و همتری و باز رگان را و و منفعت اما اگر از این بند نیز باشد
 که از زیر انگشتری دلیل فرزند و کثرک و سرای و چهار پایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زیر باشد و بی نگین مرد از این پندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
 اگر عین که از این با فقره انگشتری در انگست دارد با غنا و مال خود بزرگی یا مریانی
 و مگر یا فرزند می شایسته یا در اگر عین که نگین از انگشتری او بیفتد و علی بنید و اگر انگشتری
 از دست بماند یا بیفتد چنین اگر انگشتری خود را بگذارد زن جدا شود و اگر عین
 انگشتری از انگشت یا انگشت میرد نش با و خیانت میکند یا فتنه غلوس عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و

و منفعت باشد بنمازه قوت و قیمت سلع شمشیر بادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بنیکه شمشیر از حایل کسب از ولایت مغرول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خوشتر بدست میبرد میان جماعتی که صلاح نداشتند باشند معتبر و
مقدم آنها گردد و در دوزخ و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بنیکه بر جریف غالب شد بر کارها
باطل است و نوی کرد و عنوان و هم در طعام و شراب و عصی و ولایت

و نطرازان نان پاکیزه عیش و نوش و مال حلال و ستر با دانه نیز بود و نان و نان
بغداد این اگر نان گروه یا بد مزه در دم حاصل کنند آن بسیار علامت دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه تر بدر دوزی میا
باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت دشتا بود و ملوای صافی و عیش و نوش و عمر دراز
باشد و شیر تر تبا همین حکم دارد و قنبر شراب و سبب و انار و آبی و امثال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته اند شیر بر چوب که گوشت از حلال است روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده و دوسه نشین و بزرگان و شیر آنچه گوشت او
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سدر و شیر زعفران و غیره اندیشه و غم بود و اگر غم
و مسکنه و منفعت بود و جن مال حرام یا محرم است و این بنیکه به شیر سید سجده پادشاه
میونده مسکه مالی یا خیر و برکت مستی و شراب بود و باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلا و شائبه و غم خوش باشد که از جانب پادشاه نشود و خوان
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحت زهره ان چشم فرو خورون باشد دارد
خوردن پیشانی و توبه بود از گناه مشک سر کا و و صندل و کباب در عطران
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثواب و نیک و اطمینان و دین پاک خلق
پسندیده و منفعت و جنت سازد و بود و بوی آبی و جیش بغداد این جامه یا کوزه
جامه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد و اوردن را مرد و لقب و لقب
هم لباس لکم و انتم لباس من شکر از زن باشد و بنده و از دستار پیرای جامه
سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ تنگ و خضبت

فدود علت و بیماری و کمبود مصیبت داند نشی و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و نشستی بود که از پدر یا برادر یا شوم و در سبب بارانی خیر و برکت بود و نمائی و بالش غرو
شرف و مرتبه باشد موزه و گفش زن و کثیر و خدمتکار بود و جلوه خیرهای پوشیدنی
چون کهنه باشد عظم و اندیشه و در ویشی بود الا موزه که مستحل آن بهتر از نو باشد

بیان موعده

و کرم نعمات اهل قمرس بقول فرزندی علیه الرحمة استبای آن از حکیم فضا نویسی
تلمیذ سلیمان علیه السلام غده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شکلی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی سیگور فرزند ارباب دریا بود علمی بر توکل شرف
خواهد گردید و پیش غورس ملی الصبح بر دریافت و سامعی چند در طلب مقصدنا معلوما
صرف نمود تا بجای رسید که آننگران آنها را از کوره بر آورده مطبقه میگوشتند و قصدا
زیر و هم از هر جانب بلند شده بود حکیم در اینجا بر اقبه نشست و از نادای ضربات مطبقه
استنای موسیقی نموده قصیده شکر موعظ و نضال تزیین و لوده در مجمع بنی اسرائیل
آمده با تنگ و غریب بخواند مستعاز حال متعیر گشت و جمعی کثیر متصرف نعمات ملائکه
از خود رفته پیش از پیش راغب گردیدند و الله در فالکمه دل وقت سماع بوی دلداران
جان را بسیار پرده اسرار برد و این نمونه جوهری است مریح تر از بهار و خوش
بهاره یار و بهر بعد از آن چون حکمای دیگر متعجب نظر در یافتند که از افتاب عالیشان
در هنگام تحویل هر برجی از ریح آوازی میخالت صدور می یابد لاجرم مطابق برج
اشا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسمی مقامات
مذکوره است بهر عشاق بوسیک بسیار به بانوا اصغمان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و دنگو که پس حسنی در آهومی و حجاز به و غصبهای آن نظر بر ساعت
بیل و منار بهت و چهار رسید و مقامات را بر طبق روزهای سال برصد شد
مقرر نمودند و الا موعظی از دیاده من الا متراجبات و بعضی بر آنند که حکیم فضا عورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که پنج نمونه خوش آئیده

تراز آواز و فلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و سقا و دیر از منته که تابع اوست واقع است
 بر آئینه نسبتی بمقامت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فضا و بر آن متبنی باشد
 پس بحسب نیست که اگر آن نسبت را یا مرید بان نقل باصوات و نعمات کنند در
 غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت سرغیر از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از دوجه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از اصلاحت
 خارج باشد و در حیطه شافری و خلقتی همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس به
 نابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا از اول
 آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
 ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود بموجب انجذاب نفس و امتزاج
 او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نعمات هم از جهت تناسب است
 تا اینجا عبارت لمعات الاشراف بود و مسعودیک رحمت الله علیه که از علما و عامل و
 عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نعمات را مراحا سبت
 در حرارت و برودت و غیره دنگ بر مثال امراض آدمیان و لهذا مقر است که جمیع
 بر یک طبع لازم نیست خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نعمات را بنا بر تقارب
 مزاج با طبع راغب باشند و بر جانی دیگر را بحسب اطوار مهارت و کمال خویش و اگر کمتر
 و با اعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
 و انحصار نماید و ذکر نعمات اعلیٰ مندر در ایجاد و اثباتی آن اختلافات میسر است
 تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را بر انوار متضرع حقیقت
 ازلی دانند و گویند و این روایت نزدیک است با اشاره سلطان المتسایع که فرموده که
 حق را در دوزخ و دنیا با مانع پوری شنیدیم فارغ نیست که بسیار می از موسیقی دان

منهد در مبالغه و مبالغه سیر حد غلو و افراط شایسته منبر السیر گویند شرح این نقطه در این
 نمودن انقضای مراتب دوست اما صاحب بصیرت از معنویان این بیت اندک
 تحقیقت آن سخن بی می تواند بردست پر و خالی برین از نغمه دوست چه میدانست
 را که چون سیر در دوست چه و فرقه دیگر بر جدوشت آن قائل بوده از قسم آنچه که بسط
 ممکنات صورت پذیرست عیشمانند و درین طالع نیز اختلاف است گوی که بشن
 خواهر زاده را که پیش که فرمان رومی شهر متبر او نسبت کنند و این قول ضروری
 السطدان است چه کشتن را آنچه مشهور است بیش از چند را که معدود کثرت شیر فروختن
 را بدان منفعت نجات نمود و آن را که در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر
 از نایکان و کن بران اتفاق و در انداخت که میاید و سر حلقه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت ملک اطاعت وی لازم شمرند و از انجمله شش دیو و سی عدد
 پری که با هر دیو پنج تن از اینها مقرر بود و مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شمار روزی با تنگی محین پیشش او میگردد و نام را که در انگلی براس
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دو سر را که را گنی هم رسید و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شما
 افزون است حکم حروف معززه دارد که بعد از ترکیب بالافعال لغات شکل توان نمود
 و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت الشان است بعضی گویند که بعد از بهار جا
 بموجب جزا و ستادان و کن چهل و نه هزار است لیکن در تحریر آسامی آنما خندان فایده
 نیست چه ظاهر است که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استعمال
 آن استماع نمیدارد لهذا تحریر آسامی را که در انگلی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اکتفا نمود آسامی شش را که اول بیرون دوم مالکوس سوم مندول چهارم
 و یک پنجم سری را که ششم سیکه را که چون در آسامی را گنیهار و ابیات متشابه است
 بر آنچه مختار یک طالعیه بود و اقتضای نمود آسامی را گنیهای بیرون اول بیرون دوم
 و سترنی سوم است و این چهارم پانجمی پنجم لیت آسامی را گنیهای مالکوس

اول مالی کو با دوم کینا و تی سوم بارد چارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینهای
 سهند اول اول با اول دوم توری سوم دیاک چهارم گندار پنجم بدیهه ماهه آسامی
 را کینهای دیبک اول و پناسری دوم کلیان سوم پور با چهارم گندار پنجم دیلی سالی
 را کینهای سری راگ اول گوری دوم گمت سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آسامی
 را کینهای میکه راگ اول سده ملا و دوم کامودی سوم بنجال چهارم گندار پنجم
 کمود و لیران بسیار را با پنجاه نسبت کنند و موائل که یکی از علمای این فن بود در
 رفته که هر راگی پنج رگنی و شخصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم باد موائل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت مرتب
 که از راست سر گویند اول کهرج دوم رکب سوم گندار چهارم مدیم پنجم ششم و هفتم
 هفتم نکما و گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و سابقین زیاده از سه سر ندارد
 باقی چهار سر خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
 اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در وایت است طائفه گویند که در ایام پیشین
 را با آدویان موحده و اختلاط بوده و ناکان دکن این عسلیم یا دران هنگام از آنها
 و اگر گفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
 پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات مصعب وی داده و پس
 از آنما قبل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بمحال دور دست افتادند
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرومی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 و اچنانرا با حاد الناس غلام میشدند و لیکن نایکان و کن که نسبت ملکهای دیگر
 و لولخ است آنها را در بر و سر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند و در مقام
 مدیر و عهده داری بعد از وفات راجهان زبان دیوان که آن را سمنش کرت گویند
 در مدح و مادی و نظیر پیش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته نسبت پیش
 سخنانند و در صدد و وجه در مجالس علمی دول همین رسم بود و آن را گیت گویند
 میگفتند تا آنکه راجه بان فرمان روایی او و همین یک دهر پیش مثل راجای نایک

و نایک یعنی مردوزن بزبان گویا رقصینت کرد و در بیرون راگ لبه بجهت نایک بجنبه
 که سر آمدنایکان آن روزگار بود و بجهت نایک آنرا ناسندید و در اندیشه دور و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
 در محل خمین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک سر بر آورد و گفت چه چای
 خمین است علم مارا که از قهر نهای عیشمار بر روی کار بود امر و زار ز روح ماندختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون لبه گذشت مردوزن آیه خسته گرد و در عبارت
 صریح المعظم اد اشود این طریق دشوار را گیت که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنای
 عظیم از تو رسیده که عبادت را لذت بدل ساختی و حکایات عاشقی بود عشوقی بزیستی
 لب که در م تن پرست باشند که اندر بر مجاز و فدا آورده از حقیقت غافل مانند و تنی
 سرمایه فنا و های عظیم گرد و معصیتهای بزرگ از لعل عالم صادر شود و جمل گردید و لیکن
 آن دهریت چون بر زبانها افتاده بود شربت یافت و اکثر در شمع راجه دهریت با
 ساخته هنگامه شاد گرم نمود تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
 دهریت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از بدی سلطان
 حسین شرقی تخت نشین چون در دهریت را که مشکل بر چهار صریح میشد ضعیف داده بر
 و به صراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بجمال و جنگله می
 گردانید و لیکن انگلی مجاز صریح تر نموده چنانکه تا دل کنند از لغات نباشد خلاصه
 مصنفش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش او را مقتضای حنفی مجد و کرد
 نایک گویا که در علم شکیست مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و هفتصد یا یکی سوار با وی بود و میر
 که میر سید حاکم آن جابر بر از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
 دلی وزارت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزرگ علم بر جمیع موسیقی و آن
 پاشه تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دیلو
 علیه الرحمة و العزیزان مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است پس خواجه

در بر ریخت خود پند **ن** نامت نایک گو پال شکست بخواند و خواص کار
 در است قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آورده و آنرا قول ازین سبب گویند که حالتی ای آن یکی از قول بشمار و غیر
 مثل الا کل شیء مالا اله الا کل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجہ در مجلس سلطان
 حیدر قول بحضور نایک خواند نایک میخشد و گوشت اگر چه عتیق سیدانم که با من در
 نشست ولیکن طبعی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام قول
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله از وی محترق شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی فراوان بوی القام فرمود این مست شمه از زبان موسیقی با صورت صوت
 اسبک را بمرد فلم و مراد در عرصه قراض ملذذه گرفتار گشت مکن نیست همانکه اشکال
 این علم از همین راه است بوی علی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتیم و درین
 علم مغلوب و العا عند قلب القلوب **فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات**
صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

صوفیه کرام بتصریح بدانکه افضل الذکر الا اله الا الله و الخ شده اما حصول این کرام
 بویجی که در باطن جای گیرد و در فلا و ملا انقطاع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تقصیه قلب ممکن نیست و چون بر سر این اطفالان صادق را بحسب اتفاق
 مواضع صورتی و تعلقات ضرورتی سدر راه ریاضت بود یا نابرتن آسانی و راحت
 و وسعتی ازان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان صحبت آن جماعت نیز شده
 آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید و تالیفات مذکور فرموده اند را قلم حریف
 باراده ترنمین کتاب باقیم انتفاع سطر سے چند ازان می نگار و حسن الله الاستقامه
 و الحمد و در سالہ پنج الحیا آتیه مذکور جاری بر نفوس حیوانات از انقاس
 ضروریہ انسان است چه در وقت اینها نفس لفظی که اشارت بقیب است
 است گفته میشود اگر خواهند و گر نه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انقباض نفس نیز
 اسم الله را تصور نماید تا و در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

در اصل هر دو گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف است چرا که هیچ
چیزی از این سر و در شرح مخصوص آنکه آورده که اصل آن اسم الله است که کثایت
از ذات صرف و هویت است غیر متغیر **ع** اسم ذات اولاد همین با بود
لام قمری و اختصاص ننزد و چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالت شد حرف اسم تمام و صاحب روح الارواح روح الله روح
فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق هویت و آن در اصل یک حرف است
یعنی با و القال و اواز برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تشبیه با گوشت
نه هوای این نام فردیت و دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود و گویند
که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف با حساب
انچه پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین
اورد و اگر گویند و دوران اواز است که هر چند اوارا عدد و سی ضرب کنند به
پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید شکایج
و پنج ضرب کند حاصل است پنج آید و باز پنج زنند صد و ست و پنج بود دیگر باره و
ضرب کنند شصت و ست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد و بنیاد نهاد و ظاهر اشاره بدان
که دین من تمام و هم مشرعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد و شهادتین عدد
پنج که حرف با با نامی آن متعین است بکار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او به پنج چیز که قیام و رکوع و سجده و قعود است قرار پذیرفته
و در وضو که مقدسه است شستن پنج عضو که وجه و بدن و در جلین است معین شده
و در تکه نهدین از دو است پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و نیت و تحب
و حرام کرده و شرائط و وجوب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و ایضا و هر گنگنه که حکما آنرا موجودات دانسته اند همین است و ست
عقل و نفس و هیول و صورت و جسم و همچنین بیکر بدیع منظر انسان پنج عضو است

مشهور در این علمین طبعین که در این کتاب است اینها را در پنج انگشت مرتب میگردد و در هر
 آدمی که لطیف مخلوقه باشد بیشتر دارد و پنج حسن ظاهر و پنج حسن باطن و شکر است و از لوازم
 اتفاقات آنکه از انبیا کرام آنها که صاحبان شرایع نامه بودند همین عدد اختصار را در
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و علیه السلام جمعین در آن
 عبایه بر این قیاس اما عرض از این مقدمات تزیین های سهویت بود که دایره جامعیت
 آن بر تمامی مکونات محیط است **حرف ه** با حرف هوبت آمدای غیب شناس
 انقاس ترا بود برین حرف **اس** باش اگر ازان حرف در امید و حس
 گفتم حرفی شگرت اگر داری پاس ای عزیز میدان گفتگو وسیع است و پنجاه
 اقوال بیشتر را آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انقاس
 گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فساد و ازل
 برود داشتن و بر وقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گداشته نشان
 خود کامل و عقل مستقیم است لمولوی المعنوی قدس سر و سه کل آت آت الله و ان
 دوست ما در ذریع و اندر فقه دان **ه** الله ولی التوفیق و یوسیدی الی طریق تحقیق
 اشاره اولی آدی در باب حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال و محسوسات
 بمقولات رسیده از غریبات کلیات اوسته پس ادراک معانی خردمند و صورتانوس
 نفس و باطن طبع او نباشد اگر خلاف آن کند مگر که قوت فهم او آن نرسد و طاقت
 ادراک آن نیارد **ه** هر چند تراری جای کاری نیست **ه** در کسینه تنائی ال زار
 نیست **ه** بی پرده بسوی عاشق خود مکن **ه** کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
 اشاره ثانیه در اداس معانی بلباس حقیقت خجالت معنی مهر و زنتوانند
 اما بلباس صورت چون سودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام **ه** معنی است
 که دل همه را باید و دین همه معنی است که مهری فرزند و کهنیم
 لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره بر دیده صورت بن چشم
 و سیاه باش که صورت پرست را نباشد آنکه بعضی معانی بلباس صورت نمود

که در این عالم است و حال کسی از برده صورت بر تو ظاهر و در عالم و در
گروند و سر او را لطیف سازد و از صورت دیگر برود و معنی گویند و است پس که
کند بر روی پیروده بیخ + ناگه بر پیش فرود و بیست گنج + پس پس که قصد
سنگ نشسته و کرده + ناگه شود از کان که گویند سرخ + است اشاره مثالیست پس
محرمانه و حقیقت و دواغت حال طریقت نیست پس از برای سترتن ماسر و دواغت
آن احوال و انظار و عبارتی که در محامدات اهل صورت در مقاصد محامد و سترتن
و مستتر باشد استعاره کنندت جمال آن سخانی از دیدیه بیجاگان دور ماند و از لطف و محامد
مستور و می باشد از آن ماه غم گیسو را + بر جبهه نهاد و زلف غمزه را + پوشید
برین جلوه بخ نیکو را ملامت که مجرم نشاد و را + است اشاره را العبد اذ ذوق + نیاید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که طیان اشارت مد که گرد و از آن
و در نفوس ستمنان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و لکن استیاری ازین
عالم را از استماع آیات قرآنی و کلام قرآنی حال تغییر نگردد و از استماع یک بیت
عربی یا فارسی که تشکیک باشد بر جمع خال فزالت خوابان و تشنج و دلال مجربان یا
عالمی و میخانه و ساغر و پیله حال تغییر شود و شورافتد + چون فاش نماید آن بر جبهه
جمال + عاشق بود از عشوه او فارغبال + در غره زند نهفته با غنچ و دلال + بر عاشق
بیچاره گرداند مال + سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
گیسودان مذکور است که چون عادل جمعی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
و دوزخ و اهل ساز و روح الامین را حکم شود که بر روی اهل نعیم و جیم سلام جمال جلالت
من برسان جبرئیل علیه السلام برود و هیچ یک را از فرشتین در منزلتین نیانست
صورت حال بجناب که بر ما معرفی دارد و از آنجا فرساید که انسان سرری وصل
بی ملاذ و هرگاه حال چنین باشد و عده خلوه و حقیقت و تار که در آیات و احادیث واقع
ست بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیزین ازینکه کسی جز نبی زود چنانی نیست
نفسی آن چیز لازم نمو آید و زندگانش نظیر برسمان کن که عالمی که آفتاب جهالت تاب هیچ ستاره مرئی نیکو و در جهان

عروب کند و سار و سماجی خودی بحسب در آن هنگام بر طبق حال و احوال مرتبه
 و در شدت شهود خود و مشاقتی سازد و حکم ایشان سری و صلی حاصل نموده اند
 نظر جبرئیل بحسب گردن و عهد از آن ابدال و کمالی خود ظاهر و پدید آید و مشاقت
 صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و اما عالم
 احدیت و عالم الاموت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم حیرت
 و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسرارنا سنده و مرتبه و احدیت و
 عالم ماسوی و عالم معانی و عزیز گویند شاه حق را گویند با اعتبار ظهور لطیفه
 انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب و فاسی محبت
 میان حق و سنده یعنی تبعیت شریعت طریقت و تحقیقت را نگاه دارد و قرب
 ناقص آنست آنچه سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی الهی و ی قرب فاعلی
 آنست که حق تعالی فاعل و سالک الله و می نفس کل لوح محفوظ و عرش را
 گویند عقل کل گاهی میز و جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
 باشد فیض اقدس و آن فیض حق تعالی است بواسطه روح اعظم فیض متحد
 یعنی تجلیات اسمای که موجب سفت ظهور خیر است که تعاضد کرده است استعداد
 آنرا در خارج وجود روح مکرر جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فناء بقا یافته
 معین و وحدت شود و اعیان مظهر علیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
 و خیر از عالم احوال و عالم شهود سایه عالم مثال است توحید و تخلص دل
 و تجرید اودا گاهی بغیر حق تعالی موحی آنکه از دوری درستی باشد تفسیر حق
 یعنی دیدن خلق بدون حق ای هرگز گنگی دل بسبب تعلق با مومن و منفرد و جمیع
 شهود حق بے خلق جمع اجمع شود خلق قائم بحسب عیب غائب شدن از جوار
 و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بحالتی رود و ضد مقام حق و مواهب باب گاهی
 ترقی کند و گاهی تعزلی و مانند آن را سبقت قاطع گفته اند زیرا که رفته باز ناید و فردا
 نماند ۱۱ عثمان شاید پس وقت را شاید باید بود که بچاپه مبتدا اسکا کلی

کونی است معا و اسمای کل الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که سبب
اوست در جمیع اوازه الهی باشد که معا دست نیز یافته اند که سبب هر سبب که است
که اذان انهم ظهور یافته و باز معا و او هم آن اسم است که اذان ظهور یافته که با در کلمه
فما عبارت است از زایل شدن فقر و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
در فاعل حقیقی سالک در میان غافل بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمایی کند وجود را به منزله
مرزات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تنگ بین نوزده مرتبه دارد و طعم مرتبه
تکمین و مراد از تکمین وال بشریت است که از فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و در حق قطع نظر از خلق کند ریا از حق محبوب شدن مسجد مظهر تعجب را گویند
بناستند به پیرانیر مکاشفه آگاهی اسرار ناموس و جبروت و ملکوت و لاموت است
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قد عبارت است از استداد الهی که بزرع و جوب و امکان
زلف اشارت از تجلی جلالی و شکلات طریقت ابر و حجاب ربوبیت و عجب
و اشارت به قلاب توسین چشم اشارت بشهود حق مرعیان را قره حجاب سالک
ست و تقصیر در اعمال سرادهر آنکه الهی روی یعنی کشف الوار ایمان و عرفان
خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارجح نیز خال مراد از لفظ باشد
که سبب و متمایز کثرت است لب بافتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
لب باضم عقلی بود منور بر قدس دیان سرخی بوسه ملذذ روح است با چشم دوام
مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و در جان ز قوت دادن عشوق مرعاشق را لطف کرامت
ممشوق عاشق را غشوه تعجب حجابی و وصل وحدت حقیقی را گویند که و طه است
میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت بلکه آذن سالک
از وطن که عالم بطون باشد در نیال فراق اوست و باز عالم بطون جمیع فنون حاصل
او و آن سر که است حلال حجاب حق است از نظر و نیز صفت قناری مراد دارند
حلال حبلی حق است بوجه حق براس حق قهر محبتی که باصل خود بود ذوق لذت
عشق رستی او عاشق را میل و جرم باصل خود با شیره و گاهی زینل نبات جمیع

طبع عشرت لذت که ساکب با حق تعالی دریا بد در حال تحلی سهودی ظهور
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه ساکب بیست و نه
 قناری موجودانی گردد و گاهی مراد از آنست که پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 انفعال و صفات سلیمه را محو افعال صفات الهی و انشد خمار مقام ملکوتی شش
 عشق مع پر توانا را الهی مستی عبارت از چیزی است که در مشاهد جمال معشوق
 رود میخانه خاتمه پیر تر سا می شد کامل که توجه جمیع موجودات با دوست خواست
 خواه یاراده تر سا یکجمله کاملی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که متصف بعفت
 ترسانی و تحمید و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل دیگر بطنان بطن که طریقه
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم
 درایت جز این طریق میسر نمی آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
 حقیقی ناقوس عبارت از اتبانه که سومی توبه و انابت آید پیا ل کنایت از ادر
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب عفت و سیمه ساقی پر کامل مطهر
 نیز پر کامل صوفی آنکه از خود رسته محو خلق با خلق الله گردیده باشد و از غیر خدا خرد
 نگاه ندارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد معنی محو بیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از فنا فی الله فقر نیست که در هیچ چیز احتیاج ننماید
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی نفسه قلت در آنکه تمیز و تفرید کمال دارد
 و در تحریر عادت عبادت کوشد عارف مشاهده کننده صفات و اسمای
 الهی را گویند یعنی از خود رسته محو خلق با خلق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کمربند
 کوشد رند آنکه شراب می نوشد و نقد هستی ساکب می ستاند شیخ آنکه کامل در رسته
 و طالب دانی در طلب مولی باشد نه با سید بهشت ساکب آنکه در سلوک از تقیه
 بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد و مجذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون در
 بمقام جمیع اجمع نرسیده است اقتدار نشاید عالم تطلع ذات و صفات اسماء
 الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که سبب انحصار بود که مقام جبروت

و در پشت در شاه به حق نفوس سما و به افلاک و کوکب ننگ ناموس
 ننگ نامی خواستن جمیع آنکه از همه پشامه واحد پر داری نمی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و نفس نه است یکی اما ره که طبیعت را مائل بشود
 مغلی نماید دوم نوا می از غفلت پر میر کوده بسوی حکمت گراید سوم مطمئنند
 که از اخلاق روی یک گردد و در یاد او قحالی آسوده شود لغات زبان
 پارس و دشواری و دشواری بنمازده و شین مضموم و او معروف بمعنی الطی عمو و
 بمعنی پیغمبر خصوصاً ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است از حمید بسنه
 صاحب رتبه و ارج چه سدا فاده معنی صاحبی میکند معنی . لفتح الع و
 کسر سیم و یای معروف بمعنی حقیقی تر م بنون و زای فارسی بمعنی مطلوبی که در سحر
 و سمان از مواریر و تیرگی در جهان پیدا آید و آرزایندی که گویند کات و ناس
 مضموم و نازده امشاسپند بمعنی مرشته رحمت اشکوب بوزن اجود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و سپید بخیر الع سردار سپاه را گویند و مجازاً
 ناطقه را نیز نامند انگاره سیرنگ و گروه بفتح کات فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند انبر بوزن مقبره و فزاری که آتش بدان گشت و آرزای سپاسند آتشند با لحن مدو
 و زای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کات فایسی انبویه بوزن منصوبه خوانند
 که سندی آن ثمنی است هستو بمعنی قرار گرفته و خستو بخانه آید و کسبج بنون کسبه
 و شین ده کات تازی مفتوح بنون زده گوشت بهر ناخن گرفتن که سندی آن چکی
 الش بر وزن کسبج بمعنی عوض چاکه گویند فلانی خست اش که دست بفتح
 ماضی دهم طمانی است که در حبل خیر و ان ایران خست و هم گنگار که جزو ابوی رساند
 اناتقام این باشد تا هو شراب را گویند که انرا در عرف هند شترانند و مافه کلاهی که به
 سر از شاهین نند یا سبزه و لیل و به ناز سبزه و لیل و سبزه را گویند چاکه
 بجم فارسی مفتوح و کات چکیده و سین مفتوح و بهر نحوه کاندزی و فز چیده که در
 بدایا گویند چاک بجم فارسی مفتوح امرست از چکیدن و بمعنی قبایله و قبیله و قبیله سرانتر

گویند چلب سیم فارسی سندی آن چلبی است و از انبار سی جابل نیز گویند
 چلب سیم فارسی زن فاجر آجل سیم معنوم عربی مشا و سندی فکار و اسم دیگر
 آروغ ره آورد و از مخان و لونا بان و نور بان یعنی سوغات آتشک
 یعنی مرغ تصور از رنگ م قاش از رنگ شکنجی که گوی افتد و سندی بجز
 گویند آونگ یعنی ریمان که سبقت آویند و چید و سندی خوانند اورک
 بابت مفتوح بود و پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی ریمانی است
 که آنرا سبقت یا شلخ و رخت بندند و بایران گزیند و سواد آید و در ولد و سندی
 جولا مانند ارجح عربی قبول و سندی شده استن و استنی یا منافه یا سه
 تمانی یعنی زن حامله مخنی نما که استن مصدریت که است ماضی و استند
 معقول آن تواند بود بلکه سمیت جاد و لغتی است غیر منصرف یا عکوش
 بعین معنوم و در محمول یعنی غوطه آو خ افنوس اکدش بابت و دال کسور و خن
 خواهی انسان و خواهی اسپ که از آنجنس گویند چانه یعنی استخوان زیر تنخ یا لا
 اوست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگت مخمف پاله آهنگ است
 یعنی کشیده اسپ کوتل و این ریمانیست که آنرا سندی باگ و نه نامند اشعر
 بوزن اشتر اسم جانور است خار دار که سندی سینی گفته شود بر جی بونن دریا
 یعنی حدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح یعنی نرخی که در بد آید
 و از باب افزاء و باد افزه نیز گویند پاداش یعنی خدای عمل نیک آید و افزه
 و باد فر اسم جرمی دور که ریمانی همان انداخته گردانند و سندی آن سپری
 سندی باز بختی رسن باز و ریمان بار نیز گویند و از سندی نث گویند بیاره
 بیای مضطجع و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خرپزه و خیار و کدو
 سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا هنگ سبای مفتوح اسم دیگر آن
 پای اقرار عبارت از کفش پاست پیچاره بیای فارسی کسور یعنی
 طه نه پیغوله بیای فارسی مفتوح یعنی گوشه از دشت حوض و معنی گوشه چشم

[illegible]

ابو را بفتح الف سفر روز تو ای بختی آواز هم یعنی توشه دهم یعنی اول سنیا
 یعنی جد و پدر و نیا کان جمع آن لا دهم و لیو ارمه پروین اسم جد و ارمه
 اسم گشت و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک یعنی کاه و مرصی است که از انبهر
 گویند کناهم بجای مضموم یعنی پیشه و چراگاه دشمن بوزن همین یعنی است پرست
 ترس تبای مضموم اسم سپهر شفا منگ و شفا منج تحت فولاد شیک که تارهای
 زرد و سیم بدان در کشند مندی آن خبتری چالیک بیای معروف نام با درخت
 مندی آن گلی دژده کا چار و کا چال عبارت از بخت و متاع خانه یعنی
 بوزن زیند میوزن چرم خصوصاً و هر میوزن گوناگون خانه که از زنی و علف سازند
 و آن را کازه نیز گویند و گوشت تیر بجای فارسی معنی همین یعنی سپنج یعنی
 و نیز یعنی نمانه که کشا در زان بر کنار گشت سازد از زنی و علف سحر اوست
 مفتوح یعنی دهم فرتاب یعنی وحی و کراست شگفت یعنی عجب بجا
 و ریچال برای کسور و یای معروف یعنی آچار قلا و زرا میوه در نهرا گویند یاره
 و از اوست برجن نیز گویند پیرایه است که زنان بدست آنگند و مندی آن کرا
 سبد مندی آن تو کرا یا نیز اسم خزانست کلاش عربی عنکبوت و
 اسم دیگر آن کار تر و خانه آن را سپنج گویند بالکانه تابدان تار و برای مضموم
 و او معروف مندی آن چرخ فوه بای مضموم و او و سبزه چیزی که بر
 افروزش رنگ گلین زیر آن شد و مندی آنک گویند کشته بجای فارسی
 مراد گرسنه است مکاس یعنی ابرام و طلب چیزی و مکیس است
 همگره بای مفتوح جلامه و آنا پای بای نیز گویند چالوریهان که مجرم را بدان
 بسته آویزند تا خفه شود و بپزد و آنا پیا منی گویند کس بجای فارسی مضموم
 و سیم کسور و یای معروف مراد و پرو یعنی منحصراً آن یعنی بگر که در نظر
 گویند ناگرفت یعنی ناگاه کچه بجای تازی مفتوح بهم فارسی مفتوح
 آن جیلا که دیور کات فارسی مفتوح و دوار کسور و یای مضموم و ارمه

را و بمعنی مرد کریم و سخی پلارک هم شیخ و هم جوهر تیغ مرد و یک بهم مفهومی و
 دال مفتوح و دای کسور و دای معروف و مرد و می است و کاف پارسه
 نیز بمعنی چیزی که از مرده باد مانند معنی میراث است و آئنت دو کلمه پارسه
 بمعنی حنی و زحی باز نامه بمعنی رونق و شیر بخت غلامه و خاصه و سبزه و
 علی الخصوص نیز استعمال گردد سری الصنم سین و بای فارسی بمعنی آفر و فرام
 بخت رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات تبا ن فارسی
 آب بر لیسان بستن آب سپا و ن کو فتن ام اهن سر کو فتن
 اشاره بتقدیم کاری ناسودمند است و چشم بریدن و چراغ از چشم جستن
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدقه قوی بر دماغ روید
 جامه گذشتن بمعنی مردن است و افشاندن عبارت از ترک و تهمید
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تهمید و بخت کنایه از کمال خرم
 و احتیاط و ادا دل اصح با خفت و دیدن برابر و دیدن دو کس خطا دادن از آن
 و اعتراف کردن سنا می کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن سبزه
 خود نمائی و خود ستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار بمعنی تبا شدن کار دوست و دشمن آب کشیدن بمعنی شستن دست
 دشمن و وساختن بمعنی شرمند شدن بخیه بروی کار افتادن ویرود
 از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن بمعنی حقوق تمام کردن بی کور کردن کاف تازی مراد و پا کم کردن
 بر کردن چراغ بمعنی آفریدن چراغ سرجای افگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشنی بمعنی تنیت بالا خوانی خود را ازین تر از این است و
 چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و آینه در جگر شکستن و شراب پیرا من افشاندن و خارب پیرا من
 افشاندن و شراب پیرا من بمعنی سقا کردن کل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم بخیر سیاه کردن بمعنی طبع دادن چیز و آهن بدندان گرفتن
 عجز کردن و آگاه کردن از شدن حسن بدندان گرفتن سیخ کردن بنار خواستن یا کسی کی
 کردن بمعنی بغیر رفتن بجز آن رسیدن بمعنی تو را کردن کفن باره کردن
 بمعنی باز مرصن مسلک و ماده سخت بخت یافتن پشت چشم نازک کردن
 بمعنی آلوده شدن از راه نازک سوزان سخن گفتن بمعنی شاد و بکس کردن زدن
 گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
 و چیدن سر کشیدن بمعنی نافرمانی شکوفه کردن بمعنی می کردن تن کردن
 بمعنی پوشیدن تن دادن بمعنی رساندن شدن گوش دادن بمعنی نگاه داشتن
 یا می از پیش رفتن بمعنی نفوذیدن با افتادن شخص از مرکب رافق دادن بمعنی
 آشتام و باطل شدن بیکب دست بهم دادن بمعنی تیسر آمدن به کوبیدن
 افتادن بمعنی غیبت کردن دست نه زدن بمعنی فراموش کردن گردن زدن
 اسباب حواه از حیوان و آهن زدن سنگ آمدن و آهن زدن کوبیدن
 عبارت از در مانده شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از امارت
 وجود و بی شکستن محفل عبارت از پراگنده شدن مردم اجتماع بر خود پالیدن
 کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره با فخر و عظمت
 درخ درخ و درخ و رفتن و بخود و رفتن بمعنی متفکر و تخیل بودن دست
 زیر زدن دشمن و دست ستون زدن کشتن اشاره بجا بخت و کشتن
 ستان بر دشمن افتادن عبارت از فراموش آمدن اسباب مراد
 بمعنی نهادن بمعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کشتن
 کنایه از عاقبت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از وعده
 کردن یا ای وعده که روز خواهی زیاده کاسه گردانیدن کنایه از در نبرد
 بکس را کاسه گردان نامند حامه کاغذی پوشیدن عبارت از آشتام
 و داد زدن شعل بکف گرفتن نیز بزمی امید جامه سرخ بر سر چوب

نیز ازین عالم است لجه کل کردن عبارت از طایفه شدن از قطره زدن
 انبارت است لبتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سحر و ستم کلاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سویدن عبارت از شاد شدن و شوق
 زدن استمان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب چاق کردن
 معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از قوا تر زدن بلا ملک بر پیش
 انگشتن معنی سحر و غوغا کردن مغرور کردن عبارت از خاموش شدن
 سلب است کردن عبارت از فروختن و ترک دعوی است برکت
 شدن نفع با ورا و کاف معنی تمام شدن آید خطابه معنی کشیدن عبارت
 از انکه اقرار بجهت خط کشیدن و علم کشیدن مطلق معنی باطل کردن و نحو
 کردن چیزی باشد فعل و اثر و نزل کردن عبارت از انکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند در سن انوشیروان مراقبه را گویند و گنجد
 ما در خط شدن عبارت از شمر شده شدن دریم کشته شدن معنی غارت کردن
 فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طرائف و دیگر

هنریات و عینیه تعلیلات عارفانه و صوفیانه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند بایم هم خرمای خورند و هر خرمای که آنحضرت
 میخورد و میبلان از حضرت امیر و آنرا پیش وی می نهادند چون خرمای تمام شد
 پیش حضرت امیر نهاده جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام نهاده بودند
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل نزاع کجاست امر گفت من کثرت خوردم
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرمای بسیار خورده است حضرت امیر
 در جواب گفت من اکل خوردم و اکل هر که خرمای نهاده تناول کرده است او
 بسیار خورنده است نقل است که میان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الهیه علیها مناظره افتاد متبرعی گفت لب خندان بهتر و متبرعی فرمود چشم
گریان بهتر و دوسرا بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق است
بمنبر ما بدید که لب خندان مادوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل ما بیندیشم
گریان نخل خود هر آینه بر فضل با نظر آوردن اولی است از نخل خود نخل است که روزی
امام مجتبیس متوکل در آمد و به سبکدستی نشست متوکل در دستار امام نگرست دید که نقابت
تاریش انقیس است از سر قمرن گفت ای دادی این دستار را بچه خریدی فرمود آنکس که برای
من آورده بیا نقد درم خریدی است متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیل هزار دینار دزدی مرغ خریدی
متوکل گفت چنان است که شنیده ام امام گفت من بیا نقد درم نقد دستاری خریدی
برای انقیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار دزدی مرغ کنیزی گرفتاری خسیس ترین همگان
خود انصاف بدو که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادام شده عذر خواست نخل است
روزی خواججه حسن به بری رحمة الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد هر که زاری
و دردی باشد من دوا می او بگویم شیخ را از گفتن او عجب آمدنی احوال پیش و پی رفت گفت
که من بخورم گفت چه ریخ داری گفت ریخ گناه دارم طبیب گفت ریخ فقر یا در برگ صبر
باوی همراه کن و طبیب قناعت ببلید تواضع در آمیز در باون معرفت نبه بدینت توفیق نفوذ
بکوب در دیگ هشتیاق فکر بیندازد آتش غضب زیر آن کن بدست هست و حق
اخلاص نبه بدندان توکل نجای ناشفایابی نخل است از خواججه حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرفتم آنک حق تعالی بماندم چون نگاه
کردم دیدم که زنی تسبیح بردست محمل برکت نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبیب فدا خلوا قال دین و انستم که جواب سلام من که نهیتم قرآن داد گفت ای نیک زن
از کجایی آئی گفت بیخ من من انقلب و انقلب و انستم که میگویند از لشت بدرواز
شکم مادر گفتم خانه کجا داری گفت سحان الذی امری بعبد الله یاسن السجدة الحمد لله
که میگویند خانه در کعبیت المقدس دارم گفت ای نیک زن کجا میروی گفت دهنه

مردم میان ما دم که این نیک زن حاضر است با حال هر چه بدست می آید از آن
بواب دارد و در سه کلام دیگر که با خود گفته بود و دعوی در دین می کرد یکی از آن
نیک زن چه نام داری گفت راضیه رضیه دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفته ای
نیک زن خبری بخوری گفت راضیه را چنانچه میگوید الا با کون الطعام من دانستم که میگوید
رجای شیت که طعام خورد و راضیه دانستم با دادم و گفته ای نیک زن آب بخوری
گفت و حبس الما کل شی می دانستم که میگوید همه چیز از آب است پس آب
خورد گفته ای نیک زن رفیق سوار شوی گفت چنانچه دانستم دانستم که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد راضیه را با نیکم گفت کل المؤمنین
میتون من الصبار هم دانستم که میگوید پیش چشمهای خود از انحرافان چون رشته سوار
شد گفت سبحان اللهی سحر ترا داد ما که مقررین دانستم که میگوید باکی و بزرگی مرا آن جا
با که چنین جانور است و سحر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفته ای نیک زن
درین قافله کسی از ان تو هست گفت ابراهیم الذی وقایحی اخذ الکتاب و کلم الله
سوی بختی پس دانستم که میگوید سپردارم کی ابراهیم دوم می سوم سوسی چون قافله فرود
گفته ای نیک زن خیمه توجه نشان دارد گفت و علامات و بانجم هم میدون پس دانستم
که میگوید نشان وفاق من پیشیدست نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت
من جای بگسسته فله مضرا باشد پس دانستم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی اراده
نیکی بدید نیک زن در دن خیمه درآمد هر سلسله او آمدند و در باغی مادرش و نذر روی
فرزدان و پدر و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر می گفت مرخا و فرزدان را بر سر بندم که مادر شما دنیاوی
سخن میگوید بگسسته داری گفته خدگاه باشد گفته تو بپشتا و سال باشد گفته مرا و دنیاوی سخن میگوید بگسسته
گفت خن کردن نمی توانیم که بر سر شما خود پس دانستم ای نیک زن چرا سخن دنیاوی می گویی گفت ایال الصبارین
عن صدقم دانستم که میگوید از صدیقان این رسیده که شما دنیاچه کلام گفته اید من میگویم خداوند را خبر کلام

کرد و ارم خود را در دست برآورد و هر یک از یک دست و در آن نشاند
 گفت ای ملک اندر خدا را رستگار چون این آینه خواندین که که در دم که بشنید
 گفت فلیحکم قلنا و لیکن کثیر از خود دهم و بشنیدم می چو این چنین آن سیدان و در چشم
 و گویای یک آن سید که گفت یک شصت تن الی الرحمن و قد اودنسون المومنین الی هم
 و در آید پس که میگویی آن روز که بخوارند تقیان را و کشاده کنند گنهاران را صوبی
 و در رخ یعنی نیک و نصیحت من همین است که تقی باش پس و در چشم و نصیحت نیک
 زن و در دل که گفتی که الله الله علیه و کلمت و الله انیب نقل است که لقمان
 حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجہ برسم امتحان گفت که گوسفندی که کش و تیر
 اعضایی او بمن آرقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجہ فرمود که بانه
 گوسفند را کش و بدترین اعضایی او ببار لقمان باز دل و زبان آورد خواجہ گفت ای
 بهترین اعضا و طبعیم دل و زبان آوردی بدترین اعضا و طبعیم باز دل و زبان دی چو در حضور گفت
 هیچ بهتر از دل و زبان نیست اما اگر هست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
 از دل و زبان نیست هر وقتیکه قلب لعل و تلخ نباشد خواجہ بر عقل و منبر لقمان
 آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم می بودی بندگی ما را چو طور قبول
 کردی جواب داد که در نصیب او خواجہ از بندگی خود آنا کرد و نقل است که
 لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه ساخته چون ملک است
 بقبض او چشم و سید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه ساخته گفت کسی با
 که هیچ توفی و دنبال باشد که کام جمعیت خانه را بنا کند نقل است از عبد الله انصاری
 که وزه پنجمین حضرت نان غار بسید که او را دن کار میوه زنان است چو در آن میان با دل بد او را
 کار جو اندازدن است نقل است که روزی ابراهیم ادم در بیابانی بر سر جای
 رسید عجیب آب صافی بطرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و دین بود
 تا قدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آموان از بادیه پیداشد و نظر به چاه کرد
 لی الفورات آب بجوشید و در آب چاه آمد آنکه آموان سیراب گشتند چون ادم حیات

که من نیز بوشم آب فروشت است ابراهیم ادم گفت با خداوند من نده آب
خوشم بالا بنواوردی و برای حیوانات بالا آوردی ای ابراهیم ادم حیوان
را نظر بدلاورسن بنمود نظر برق برت مابود و تو نظر بر بدلو و در میان دشتی انزال است
تشنه ماندی سحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگویی روزی میر
بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم بکناره آب طهارت کرده نماز خواندم نگاه
نظرم بر ادم کوشک افتاد دیدم کیزی صاحب جمال بران کوشک استاده کستم
ای کثیر ک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از درت دیدم بنده استم که دیوانه
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و زبان زد کشته است نه نم شد که غافلی و اسکان معلوم
کردم که ازین هر سبب نه نفهم چگونه آمد گفت آری بونه در بلی حیات میگرد و در
عالم بودی با محرم نگه میکردی و اگر عارت ابدی خشت بدون حق نیاید تی این
بگفت و نامید شد معلوم کردم که از حسن آدمی بنمود و بیایستند درم از اسنان است
در جاتم گرفت نقل است یکی صبا میفرماید رحمت الله علیه که بیای از کتاب
خواندم و ازین چار هزار چار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس مرا با عبادت
باری تعالی کنی خوب و گزیده روزی او مجوز دوم آنکه و نفس مرا از قصد گناه
واری محلی پیدا کن که خدا به عیب و ذرینه آن گناه مکن - آنکه ای نفس مرا اگر
خدا تعالی را صنی باشی خوب و گزیده خدای دیگر کثیر از ایشیه و در بارم آنکه ای
نفس من از منع کرده خدا تعالی بگذر و گزیده از ملک او بیرون شو فلان است که
شیخ شبلی رحمه الله در بازار بغداد دست سه بودند و نیزی در بند صاحب جمال
سر بر بنه مالای بام استاده شیخ گفت ای دفتر تو سر نوشتی دفتر گفت ای شیخ
تو چرا چشم منی پوشی شیخ گفت ما عاشقا نبهها شقان چشم من پوشند دفتر
ماستایمستان سرخی پوشند شیخ نوزید و ولی پوشش افق نقل است که
روزی احمد عرفانی کلاه نمدی کوشش در زیر درختی نشسته بود از حضرت محمد بن
نزار سید که ای احمد کلاه خود را میفرستی گفت با را بافتیش چه میباید که به چادر

دین و دنیاست قبول نما رسم و تو نمودن از آن مایه اندر گشت تا خانه میگوئی و بنی
اگر یغیر با هم بچکس از بند با می من بتور جوع نیار دگفت آتی اگر من هم حرفی از رحمت
تو بخلق رسا کنم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل است در فضیلت الانس و
کشتن محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کینست وی ابو محمد است علوی خودی
نبیره عبداللہ صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام خیر است السجاری فاطمه
نبت الی عبداللہ الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شده
مرگز او در رمضان شیر نخورد است از خود معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
گفت که خورد بودم روز عرفه بصحرای بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم آن گاوی را
باز پس کرد و گفتم یا عبداللہ در مالکذا خلقت و لا اله الا انت بترسیدم و باز گشتم
و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفتیم و گفتم مراد کا خدایتی الی کن و اجازت ده تا به عبادت دروم و بفهم مشغول
شوم ای صاحبی ان از یارت نعم گریست و فرخواست و شتا و دینار بیرون آورد
که بیانش پرمانه بود و چهل دینار برای برادر من گفته است و چهل دینار نیز بغل است
در جامه و وحشت و مرا اذن سه روز را عذر از پدر صدق در جمیع احوال بر باری
سربا بیرون آمد و گفتم ای سرزند بروله برای خدایتی را بر بیدم و قیاس روی ترا
نخواهم دید با قافله اند که بجانب بغداد رفتیم چون از همان بگذشتیم شش صد سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و بچکس مرا تعرض نمودند گاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتیم چهل دینار گفت کجاست گفتیم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من مرا گذشت و برفت دیگری بر من رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا بگذراشت و برفت بعد از آن هر پیش منتر خرد رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای کمال قافله را قمت سیکر و ندمه را
من گفت با خود چه داری گفتیم چهل دینار گفت کجاست گفتیم در جامه من دوخته است در زیر
بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتیم که مادر من مرا عهد داده است بر جددق و راستی
و من در عهد وی حیانت نمیکند پس مترایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی سرپرده کار خیانت میکنم و بعد از آنکه و پس اصحاب گفتند تو در قطع
متر با بودی اکنون در توبه نیز متر باش همه بدست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائیان از دست من ایشان بپوشید و وی در بغداد فرستید
تجسیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه حدیث و علوم ادویه پیش از آنکه
که در آن زمان متعین بودند و با فک روزگاری بر اقران خود فالح گشت و از آن
زمان خود متمیز شد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است وی
گفته که با پانزده سال در یک سبب نشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورند
و لغت در دهن من نه منند و میاشامم تا مرانیاشانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بهناد و برفت نزدیک بود که نفس من بر باغی
طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برگردم شنیدم
که از بطن من کسی فریاد میکند و با و از بلند میگردد اسحی اسحی اسحی انوب حید مخومی قدس
سر برین گذشت آن آواز شنید گفت عبدالقادر این آواز چیست گفت من اطلق و
اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت سبحانه ما
بیا گفتیم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم این نبود که خضر را می بایست ایر
گفت و مرا بجانند آورد و طعامی که میآورد بود لغتیم در دهان من می نهاد و ما شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتیم که آدمی زاده را باید که پیش از آنکه
و صاحبان بنشیند بر میت نیک پذیرد که پیش از آن ولی من آن بنشیند که باقی عقل باشد
آنهم که کند و هر که عقل ندارد و جایی بی من آن بنشیند آنهم که کند و هر که عقل ندارد و جایی
بی من آن بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاهی بلی لطف تیرست شده

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که در زند او بی
عسل و سبزه مهر باشد آن چنان مندر زند نزارد باشد سیرت

نقلیات ظریفانه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و غم ملازمت بادشاه کرد
بارخی یافت از صاحب گفت برو شاه خود بگو که سپهر خدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و در فتنه چنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
رضعت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو سپهر خدای این خواص من چشم
نیکی دارد فراتر کن گفت با گردانت شوم روزی که از بر خود جدا میشوم بدم
سمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم پایین معجز من گذشته بگذرد
پایه نیکی بسته باشد من فراق کرده بدم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی میشود چه طویر است گفت با گردانت
شوم چنانچه از طعام که میشود و باز از آنکه طعام نمیشود نقل است روزی ملا از
جاده بهادر خان رویا سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و اب از راه مطالبه
فرمود که اسب توجه میکنی گفت نواب سلامت چیزی دندان است تو بگو
من نمی توانم نقل است که زنی تیز در راه میرفت زندی شاعر عشق میگفت
ای زن تیز رو که مظهر هست کند خواب شد گفت هر خد کند هم شود با جمیع نیکوکار

لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیده بشوهر ناتر دقاصنی آورده گفت زنی جوانم و شوم به حال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجان من خواب میکنند و گفت امیر القاصنی
زخم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستیم و هیچ حال ازین عدد کم نم
قاصنی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که در امر سران
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خصومت شما من دوباره دیگر بر خود گرفتار

حاضر و بجا تمام شود و جمیع از شمار غیر و سرگفت رسی قاضی شقی و مهربان
 و حق قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبعی مافوق را نزد پادشاه آوردند
 که پیش درو میکند گفت پایی پادشاه اخلاص است خواجہ بیاضی حاضر بود
 اعتراف کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درو میکند تو پیاخانی مندی گفت
 پیا با چشم من نیست است طبیب گفت خصیہ ترا بر بخندان چه مناسب است
 را بیرون کردند موی بخندان تو نیست پادشاه از معارضه او بخندید و از طبیب
 جواب پرسید و او را سپ و خلعت داد و لطیفه او را لباس با صفتان و آید
 و اطفال محلات خنک سنگ میگردانگی بر سرش آمد و سرش مشکست و عماره
 خون آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بکشت تا بعد
 نماز مختل یافت نهایت گرسنه بود اتفاقاً قادر خانه دوست او می خوردی نبود و در خانه
 باز از سببه بود باز در شد علی الصبح بر مذهب وزیر رفت او بر سیده باین شهر در
 کدام روز آمدی گفت فی یوم من ستر گفتم در کدام ساعت گفت فی ساعت
 العسره گفت کجا زول کرده بودی گفت براد غیر ذی ذرع منقلب اول با حلا
 و از ممنون ساخت

افوال ملا دوپه زده

احمد ای خانه جابر الرسول غیر خواہ و سغنان العرشه جلی خلی المام
 کلک پیشرو المقتدی کون پرست امام الیاد شاه کمال زبان اشکبار
 صاحب سک باد شکم ماد منبر القاضی سیخ در کل البوزیر شاه تیر آه بجاکیر
 الواقعه نویس گر بر کشت بسوراع موش الفوطه دار بر کتب غیر جوان مرد
 الکیو تو ال ممونه تک الموت المحتسب الت قاضی ایچوکی نویس کلان
 مردان القدیمی یا بوی لنگ پس طویذ الما بانه دار عمر کوتاه اسحاقی
 ایمان در شش الما و رنگس بی الشاعران کذب الطبیب یک
 اصل البیاضه شقی طبعیان الگو شش شش مفت خور اخوان صنف

مندان با اشارت آنکس التماس اولدیت مردم الروسیا کس کنت
 البخت بلند زنی که شوهرش آنکس در اندامه کیوه فروش شغال
 سب و دندان الکند غایب شهر المینار آلت شهر الصالحه کدیر کنج
 زبان الزیارت نگاه مبادگاه منق الامر و منهای شوت اها کلم لکسل
 غیر مردان الزلیش دست آویز متفکران الشوهر زن بدکار ررسان
 یاسی گادست آلبوسه وکیل وطنی اسحاق قط قول خدا الملائکین جوده
 البخت تخم که ملا و کس باشد الملائکوزین هم خسیش

سفره مرزا...

ای عزیز پیرایه و اوست و بیانی که فرار از حساب نشد و طعم با کافوا
 کسبون برحق است میخوانی پس چرادرین در چشکا و پوا و کجی و دوا میکنی
 ولیل و شمار در بند منسوب شطیح و سوله سار سیانی و در بازی اپلی و جلی چله
 جشایه خود میدانی باید که در آنجهد بار تو توانی الله توبته لصبوحا و کی زن
 تا گشت عصیان بر طرف شود و آنده تازندگان و دروگر که و هنده دنیا و کس
 اشرفی و دیو یابی بند غامی گنول کمال کعبه کجای اظهار کردم آئیده تودا

خاتمه از مولف با ستمه سخانه

چانه دادار جهان آفرین را سپاس لذارم که می نوع انسان را خلقت
 فخره اشرفیت و او بویست از جمیع ممکنات امتیا بخشید و امیا علیم اسلام
 را که امین و ودیعت خاص و جملها الانسان قرار داده او نید برای و ایت
 و ارشاد عامه نریا سبوت فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده و
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مختی علیه و علی اله
 و اصحابه التحیت و التنا را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه آفرینش
 کائنات است و است مرحوم صاحب کرامت امتیاب را بنابر ازان سزا
 تسهیل احکام شرعی موعود انعامات و اخفاق جلیله فرموده محسود و محم فاضیه گشته

در این نامشغالی کوی بخودی را با انواع مراحم خداوندانه مثل انسانک بسک
 حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینی و مندرج عیش
 و اطمینان قوت مدر که معنایین مالیه نظم و صاف رزق بای تر از و ادا و ایت طبع
 ارباب نعم و ذکا و تالیف سفینه دلکش و نظارت افرا که عالی از دستگی و شکفتگی
 مطهر اندر بود و باخته گزیده بهامانی فراهم و درجا از غواصان بحر ناپیدا کنار معانی و
 گام فرسایان طریق دشوار گذار سخندانانی است که سلگام تفرج این گلشن چمن
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانگیزی
 این خام کار نظر فرموده بختین و دعای خیر یاد فرمایند که همه را سفر آخرت
 در پیش است علامتی بخیر بایه یاد کاری بیش فی قبول سعیدی شیرازی علیه الرحمته
 س بهمان سالها این نظم ترتیب : نام دره ناک افتد بهای
 غرض نقشی ست گزنا یاد مانند : که هستی را نمنه بنیم بقائے
 مگر چه جدی روزی بر جست : کند در کار این سکین و نمائی
 و آخر اعدا نا آن اکمدا الله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین رحمتک یا ارحم الراحمین فقط + +



| | |
|-----------|---|
| فصل | ۱ |
| فصل نمبر | |
| کتاب نمبر | |



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد با ساز و برگ و سیکانہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسکی لو اوس و انصال ہے نہ سہا
 آدم خاک کی نغراؤ کو کہ خیر طینت او سکا کیف ترین کراۃ عالم ہی رتبہ او لو بیت
 اورا شرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ او سکا نخرن اسرار خاص بانی شرف
 چنانچہ ایہ کبریمہ انا عرضنا الامانت علی السموات والارض والہمال فابین کن علیہا
 واشققن منها وحملا الانسان انه کان لکلکما جولا صدق اس مقال کی ہی
 اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی موند ہی دہی بنیاد
 آسمان بار امانت نتوانست کشیدہ قرصہ فال بنام من دیوانہ زو نہ ۱۱۱۱۱۱۱۱
 و سلام نامہ و داوس جناب بالکال اورا و سکی آل واصحاب پر شمار کرتا ہے
 کہ جب کو مرتبہ خلافت عظمیٰ و رسالت کبریٰ عنایت ہوا اور خاتم رسال و زنا من
 قرار دیا گیا اور قرب و اختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بے شکرین و فی
 فذلک فکان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
 ممکن نہیں ملو اعلیہ وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد غرلت گزین زرا و یہ محمول رہو
 کوئی گنا می اضعف عباد رب المشرقیین محمد حسین خدمت احباب با صفا
 التماس کرتا ہی کہ ہر گاہ تالیف مقالین اولین اعنی عربیہ اور فارسی کی با حسن
 وجہ پنجام کو پہنچی حسب وعدہ کہ بہت میان جان چہیت باندہ گرسر گرم تہنہا
 و تسویہ مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ ملو بہ نظمہ امی آبدار و مشحون بہ نشر ہامی نشری
 مشار ہی ہوا اور یہ مقالہ بھی موافق ترتیب با تقدیم کی مشتمل ہی دو باب پر اول
 نظم اور دوسیر میں نشر بطور تاریخ و جغرافیہ کی شرح ہوا تاکہ یہ بھی مثل مقالین

سابقتین کی مکمل ہو جاویں خدا یا مقبول طلبائے خواص و عوام ہوا و میرا خاستہ
 بطفیل جناب سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم کی تحیر کر این ثم این
 مقالہ تیسرا ذکر بین نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہے دو باب
 باب پہلا ذکر بین نظم کی اور اس باب میں پانچ فصلیں ہیں
 فصل اول میں قصائد اور مختصر اور جمیع بند اور غزلیات بطور عمدہ و
 و عنایت کی مندرج ہوئی قصیدہ دراختیار ہے سیدی مدین

گلکوئے سبک اسم روح قال و فیصل کا
 روشی عزیز مصر میں ہی خال نیسل کا
 مفتون ہو کوئی کسی چشم کھیل کا
 گردن پہاڑ کی خون نہو تیری قیل کا
 کس وجہ میں نہ خود ہوں بہر کھیل کا
 مفہوم متحد ہی عدم و عدیل کا
 ہمدرد وہی عمیق و عریض و طویل کا
 حامی عزیز سی ہی فرو نثر ذلیل کا
 کب ہو حریف شکر اسحاب فیصل کا
 تنہم شریسی حبیبی گلستان خلیل کا
 سایہ میں او سکی ہوش اور اجیل کا
 چشمہ ہشتیوں پہ کھلا سبیل کا
 سیل کرم کو حکم سی آب سبیل کا
 کیون ہی کریم پیری شہ بخیل کا
 کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا
 نوافق میں جلوہ ہی صبح ریل کا
 آگے قدم نہ کر کہ غفلان کم ریل کا

سن سخن ہو صفت جلال اوس جمیل کا
 اوس خود کی دائرہ میں عیان نقطہ سہیل کا
 سر مرہ بنائی گرنہ تیرا عشہ طور کو
 گرنہ پیرچین تو نہو مرجان کانبس کی بار
 تصویر ایک اللہ انواع مختلف
 کلی واجب الوجود تو نہو ممکن الوجود
 نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جسم
 بہت آسان ہیں نجس جھاری پناہ
 تیرا اشارہ گرنہ تیرا ضعیف کو
 جنت او گامی نار سی تیری بہار
 طائر کو جان میں تیری قصر بلال پر
 دریای فیض سی تیرے ہی قطرہ ہوا پر
 مرضی سی اپنی کوئی تیرا تک برب
 کم ہستی سی جبر تر افتیار تو
 صحرایں قدر رنگ کو شکر کو بیان نہیں
 یہ گاہ کب دانہ ہو کاروان عقل
 سیاح اس طریق کار ساق عرش

اوسکی حریم قدس میں منجی تہمتی
جاسمہ بھی جا کی تلمزم عرفا کثین تر نہو
سیمرغ قاف میں بھی کسی کا نہیں
عارف کا وہم و فہم بہکتا پھری وہی
بیشروہ ہزار عالم قدرت کا تابعدار
درالقضایں تیری حکومت کی کثر
جوئی پرتگی نامہ اعمال روز حشر
حیرس و طمع کیون نہ شہسبزی

پایان ہی بام در کبطرف کے فصیل کا
موسیٰ کی قوم کو ہی گذر رو و نیل کا
موٹا ہوا ہی پی کی بہت درد و جیل کا
ساحت پری ہی حضرت ربلیل کا
کم مایہ شتری ہی متاع قلیل کا
منسوخ ہو جا ا ج سندا اور دلیل کا
جب عفو عام کام کر لگا و کیل کا
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کیفیل کا

قصیدہ امت علی مخلص شہید سی نصرت میں

طلوع روشنی سبسی نشان ہو چکا تھا
وستان ازل میں وہ معلم عقل کل کا
چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم گلشن
عجم میں زلزلہ نوش پیر و انکی قصہ میں آیا
شف حاصل ہوا آدم و ابابیکو اوسکی
شب و روز اوسکی صاحبزادہ کا گنوار
وہ اس عالم میں موفق بخش مملو دیکھی گئے
وہ ہڑہ کر بام قصر عرش پر دم میں ڈنڈا
کشود عقدہ باطن میں کافی ہم حق اوسکو
گرافعی نیکی جا لکلی او دہر ابلیس اندھا ہو
گذر وحدت سی کثرت میں نہوتا ذات طاو
تیر ہی پاؤں سی ہتھم فلک منزل کیوں
ادھر اللہ سی واصل دہر مخلوق کی شامل
مدینہ کی زمین کی گرنہ لایق ہو میرا لاشہ

ظہور حق کی محبت ہی جہان میں نور احمد کا
نہ تہ نام و نشان جن روزوں اس طرح زبر
ہمارا فریش ایک لٹ ٹا اوسکی مسند کا
عرب میں شور و مٹا جدم اوسکی اڑد
یہ تنہا فخر عالم فخر تھا اپنی اسب و حد کا
محبت بیا و متاروح الامین بھی شام کا
گیا جنت میں طوفانی نیکی سایہ اوس سہی
بیان اوس قلم رم مٹی کا کیا ہو جندار و بد کا
کسا کر تہا ہی کی گنجی ہمیشہ قفل ابج کا
ملا ہی قصر انضر رو حکو اوسکی زمرہ کا
نہ بننا صفر اگر الف احد پیریم احمد کا
تیری سجدہ سی ہتھم آسانہ فرق فرخ کا
خواص اوس بزرگ گیری میں نہا فخر کا
تنہا ہی خوش خود کا لکی دام او در کا

| | |
|--|---|
| <p>تنہا ہی درختوں پر تیری رونمائی کے بابا بیٹی کبھی نر و یک جا کر آستانہ پر ملوان آئیں نہ ہی تمسا نہ وہیگا میرا چہیگا میری ایمان خدا بن مانگی کیا کیا نصرتیں دیتا ہی بندو کو خدا ہونے پر جو لیتا ہی شہید ہی مجھے</p> | <p>فلس چہ بوقت ٹوٹا سرور و مقید کا کبھی بین دو ہونوں اور کسرون نظارہ نہ مالون مسئلہ ہرگز کسی ہندیں دیر نہ کا تیرا دست دعا حاضر ہی جب سب کی زبان پر تیری جسد ہم نام اتا ہی محمد کا</p> |
| <p>سہ ویا تو دہنی جسکی نہیں بے بی انہا تجھی کہین وقت شفاعت ملی</p> | <p>سجیس ہر بادور ہر شخص بطرف قدسی کی غزل ہر دیکھ کر شان تیری عرش کی ہی شان ملی مرحبا سید ملی مدنی ۱۰ بی</p> |
| <p>ہی تیری جلوہ کسی سجود ملا ملک آدم دیکھ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم</p> | <p>ہی تیری نور سی پر نور عدوت آدم من بیدل بجال تو عجب جبرل نعم</p> |
| <p>تجھ کو گر خالق کو نہیں نہ پیدا کرتا گرچہ اولاد دید، آدم کی ہوا تو پیدا</p> | <p>پہر تو میرا رض و سما ہونی نہ اصلا نہ جی نیست بذات تو نبی آدم را</p> |
| <p>ابراہسان و کرم سی تیری سیرا بہ ای ترو تازگی افزای ریاض اسلام</p> | <p>نثر خلق سی ہی تیری جان تیرین کام نخلستان مدینہ ز تو سر سبز ہر دم</p> |
| <p>موسی و عیسی و داؤد جہان تمی ہو اونکی ہر خاص بائین کہنہ فہم سی دو</p> | <p>وہین نازل ہوئی تورتیت اور انجیل و بیل ذات پاک تو دین ملک عرب کردہ ظہور</p> |
| <p>جب گیا سونہ کس کی بیستہ ٹائی کچھ لکھن بچہ رخ کا جب نہ لکھت</p> | <p>وہی سب باغ و بہشت ایک سی لیکر شب معراج عروج تو زافلاک گذشت</p> |

| | | | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|------------------------------------|--|
| | ہمقا میکہ رسیدی رسیدی بنی | | |
| وہ فرشتہ کہ جوی حلال عرش عظم | آئی در پرتوی آکھون کو اگر کر کی قدم | نوا دہی میہ کی کہا کی تیری وکلی تم | نسبت خود بگت کردم و بس عظم |
| | زاکلہ نسبت بسک کویتو شدنی ادنی | | |
| سوز حیان سی بگر سوختہ جید فحشا | آئی سحر ہی قیامت میں طلبگار نجات | کنید سر چشمتہ احسان اشکات تیری | ماہمہ نشنہ لبائیم و قوی آجیات |
| | رسم فرہ کہ زرد میگذر دشتنہ لہی | | |
| ہی ظفری دن بیمار کا بھی حال وہی | ادراوسی طرحی اب چارہ طلبی | کہ کیا آگی نشان تیری جیسے قدسی | سیدی اند سپی و لمبیب قلبی |
| | آمدہ سویتو قدسی پی در مان طلبی | | |
| ترجیع بند مولوی عسلا | آگاہ شہید بخت | | |
| تو و علی اور ابابکر کی پین | سرمد کین انکھ غضبنا بھری وہ چون | وہ عبا ی عزنی اور وہ نیچا دامن | وہ علامہ کی سجاد وٹ وہ حسین روشن |
| | محباسیند ملی مدنی العربی | دل و جان باد فدایت چھوچھو نشی | |
| آمد آمد کی جوا فلاک پی پی ہم نمی دہوم | عرش ہم مرتبہ بس شوقی جانانما ہوا | اور ہر نقش تہم پرتما فرشتہ لکا ہوم | کوئی کرتا تھا جبین اعد کوئی لینا تھا ہوا |
| | محباسیند ملی مدنی العربی | دل و جان باد فدایت چھوچھو نشی | |

| | |
|--|---|
| <p>پوچھا جبریل علی میر چرخ دیو با کی قال والله فقد جاء بوجه حسن ... شو عیادت دل داشتہ امی شاه دمن گاہ آنکو نسی فلکات متاردا گہ دهن</p> | <p>پوچھا جبریل علی جد حسین حسن او شہ کی پیر کو لود یا قفل در پر رخ کمن ول من داند دمن دامن و داند گاہ گفتا ہما میرہ قد موندہ جلا کر گردن</p> |
| <p>مرحبا سید علی مدنی العری دل و جان با فدایت چہ عجب خوش نصیبی</p> | |
| <p>جس چلا پاند بندہ کاسو می رب بلیل شیر فرو دس کی کہی کمین آدم بی فرش خلعت کاجاتی تہی کسی جا بلیل روح پر فرح لگی گرنی ہر اہ تجلیل</p> | <p>بجہ کئی مہ درخشا علی فلک پرخندیل کہ اسی راہ سی گذر لگا وہ فرزند بلیل کمین یوسف تہی کتری و کمین سمیل جس ہو انقدر اسور بین یون اسر</p> |
| <p>مرحبا سید علی مدنی العری دل و جان با فدایت چہ عجب خوش نصیبی</p> | |
| <p>خودین کمین ہمین ای پنی کو جا با کرتی رخ لگلو نسی عرفی پوچھ کی لایا کرتی پیشوا می کو بہت دہوم سی ہایا کرتی آپکو تخت زمر و پے بیٹھا یا کرتی</p> | <p>آپ ہر روز اسی طوہر سی آبا کرتی اپنی کپڑو لگو پسینی مین بیا کرتی ادب قدم آنکو نسی لگایا کرتی سامنی ہم میرہ کتری ہو کی سنا یا کرتی</p> |
| <p>مرحبا سید علی مدنی العری دل و جان فدایت چہ عجب خوش نصیبی</p> | |
| <p>پیشوا میرہ فرزند سی ہایا کرتی پیش کش کی گرون سالارین کی گون کوئی دعوت کمین پتی ہی ہستی مرتب گامان اتنی لگی لایا مین اواز نصیب</p> | <p>پوچھا خواج کہ ہلا میری کمان پین بینہ صدقہ ہی آپکا جو خلدین ہی پیر عجیب مراست کی مکان کی دکان و تریب عرض کرنی لگایا یون جا کی سوار پکی فریب</p> |
| <p>مرحبا سید علی مدنی العری</p> | |

| | |
|---|--|
| <p>دل و جان با وفایت چرخ عشق من</p> | <p>نور کا پر شمع غلغلی جامہ پہنا شاخ مر جانین زمر و کاکا تنہا پنا عرض اور طول میں ہر نخل تنہا موندنا اور ہر اک شاخ پہ اک سبغ خوش انجان</p> |
| <p>لعل کی پہول سہی پہولاشتا تو مولیٰ کو جسمین با قوت کین اور کین بہر انما کہ یقین سبکو تنہا ہی نور کے سانچے میں دبدم دلو کہ شوق سی تنہا فہم سرا</p> | <p>مرحبا سید ملی مدنی العری دل و جان با وفایت چرخ عشق من</p> |
| <p>گر وین جگنی لگی ہے جہاں شاطر ہوا آدمی ہستی تو اس حسن کا کیسا دہستا جبکی سایہ نعودہ نور خدا ہی بندہ وہد کی مالکین یہ جہوم کی فہوان بولا</p> | <p>او نگلیان او شنی لگین دور سی کو سب لگی کنی کہ ہی سایہ ذات بکنا آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا واہ کیا حسن ہی کیا شان ہی معل</p> |
| <p>مرحبا سید ملی مدنی العری دل و جان با وفایت چرخ عشق من</p> | <p>ممتاز بانوں پہ فرشتوں کی محمد کا نام مانگتی جاتی متین حوران بہشتی انعام شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تو حوض کوثر پہ ہوشی صبح جو سب صبح کا</p> |
| <p>مرحبا سید ملی مدنی العری دل و جان با وفایت چرخ عشق من</p> | <p>مہر فی فرش ثامی کا چپکایا جو کشت ہاندنی پر جو ستاروں کا بنا یا تنہا کام مرکب انداز تجل سنی اور تنہا تنہا کام ملک جن و بشر کرتی تھی جبک جبک کا</p> |

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوشی

تا سبوحین کہ وہ ہی جلوۂ ذات لگتا
وہ کائنات جو ملین و اسرہ وصل بہا
فرق کچھ طالب و مظلوم بین باقی نہ رہا
پہچم آنی لگی تب پردہ وعدت سی صرا

اس طلب کرنے سے پہلے اس کے طلب میں
قاب تو سین کا عقدہ میہ شب و صبح
مل گئی دو نو عدد و ش اور قدم کی دریا
جب وہاں دید کا اسطور سے نقش شرا

مرحبا سيد مكي مدني العربي
 ذل و جان با و خدايت پر عجب شوقم

روزِ محفل طلبِ دانش کو گریباں
سب ہوا ریکی جلو کی لٹی ہونگی ہمراہ
دلی عشاق بیکر خستہ کی نکلی گی آہ
میں ہی پہنچا گیا یہ کتنا ہوا انشاء اللہ

جس طرح زمین پانی اور ہوا کی مخلوق پر
 انہما مرفوعہ دیدار سی ہو کر آگاہ
 ساری خوبان جہان دیکھ کر بلبلین
 تادہ محبوب کرمی سیر ہی طرف مڑ کی نگاہ

مرجاسید کی مدنی العربی
دل و جان ہا دذابت یحییٰ بن یحییٰ

تیری دیدار سی جان تازہ ہلی در دل خزا
دین و دنیا کی بنا تجسی طوسی مستحکم
عرض کرتی تھی حیدر آباد اب سی غوث الہام

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ ام
شہنی فرمایا کہ اسی شمع شہبستان تمام
میرا نذر تو ہی نور نگاہ عالم
آپ کرتی تہذیب و عارفوں کی حقیقتیں ہم

مرحبا سيد علي مدني العربي
دل و جان با وفايت پر محبوب بن

سب کسین کی کج صحبت ہی الہ غنی
ختم اس نامت جناہ ہی گل پیر ہنی
ج ہی کی زانو ک غریب الوطنی

بنیاد و یکسوی و حسن و جمال مسدود
اسکا ہرگز کوئی گل ہی نہ سرور چمنی
آن مشافہ کی بگوشی جوی سیلالت بنی

| | |
|---|---|
| <p>فرش سی عرش نلک ہوگی جب سرورانی</p> | <p>جست یکمچ چوئی اوچنین کی اویس تیرے</p> |
| <p>مرحبا سید علی مدنی العربی دل و جان با وفادایت پر عجب خوشی</p> | <p>مرحبا سید علی مدنی العربی دل و جان با وفادایت پر عجب خوشی</p> |
| <p>ہی و تیرے تیری غمار یکا قرآن مجید تیری ہی فدہ ہوئی میک قبائی توہید کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی خیر صفت ہی کہتا ہوا اوٹھی گا قریب اویسید</p> | <p>حق فی بخش ہی بھی روز رخ و صفت ہما مد حسن پندیا بھی بے قطع و مرید روز محشد تیری عشا فلی حقیقین ہی عید کوئی آنکھوں کا قاتل باور کوئی چوئی کا کشید</p> |
| <p>مرحبا سید علی مدنی العربی دل و جان با وفادایت پر عجب خوشی</p> | <p>مرحبا سید علی مدنی العربی دل و جان با وفادایت پر عجب خوشی</p> |
| <p>غزل جرات نعت مین</p> | |
| <p>کری بندہ گراوسکی طرح دعویٰ ہی خدایا کہ جب کا دین روشن آئینہ ہی حق نمایا خیال ساکنان عرش کو باز ارسا کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع ہا سوا او سکی لقب کو ملا ہی مصطفیٰ کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ و مالکی کو لایا کہ ہو دیا ہی در جزا موجب ہا لایا کہ مہاسا بندہ اوس محبوبات کبریا لایا</p> | <p>محمود ہی نبی ممدوح ذات کبریا لایا سہر معرفت حق کا ہی وہ مہر لایا بلند او سکا وہ الیوان مراتب ہی لایا منور کیون نہ او سکی نور سی بہ خدادا گروہ انبیاء و نبین دی ہی برگزیدہ حق کہی ہی منزلت مہر آستان سرور لایا او سکی عشقین با بند الفت رہ دلا لایا دلیل او سکی ہی یکتائی کی مہر لایا</p> |
| <p>غزل کا نعت مین</p> | |
| <p>میں نفاہ کو آنکھوں سی او شالی جا دل و حرمان دل مخدوس سی مٹا قہرانی روکنی والی اگر لاکھ بٹا ہے نہ دھیمان جیو پکار پیا ہی اوراتی رہتی</p> | <p>وہ بھی جلوہ دیدار کو آئے جہ سے ہر سحر و دی سہار کت زیارت کرنی بائی اقدس سی او نیا کی نہ کہی آنکھوں کو دشت بیٹرب مین تیری نافر کی پہنچی</p> |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| سر شوریدہ کپڑے پہنے ہوئے کرتے | دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے |
| قدم ہلکے کی گڑھاگ ہی باتہ آجاتی | چشم مشتاقین بہر مہر کی لگاتی جاتی |
| خواب میں دولت بیدار ہی ملتی اگر | سجنت خواہیدہ کو ملو کر سہی جگاتی جاتی |
| کافی کشتہ دیدار کو زندہ کرتے | لب اجاز اگر آپ ہلانے جاتی |

عزل مذاق لغت میں

| | |
|---|-------------------------------------|
| دہوم سی عالم میں شاہ انس جان پیدا ہوئے | شاہ شایان جاسمان جاجمان پیدا ہوئے |
| فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان | فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوئے |
| ہیکان ایک کبر مقصود ہی کونین کا | جس ہیکانین وہ لکین لامکان پیدا ہوئے |
| افس فوج رسل سردار نبیل انبیا | سہمنان سرور پیغمبران پیدا ہوئے |
| گلشن اسلام ہولی ادر علی گلزار کبری | جیکہ احمد قاسم ناروجان پیدا ہوئے |
| کلمہ گوئی اونکا پیر الگ روزگارا اپنا ملکہ | ذکر احمد کو سراپا سبزبان پیدا ہوئے |

عزل انعام الہ خان

| | |
|---|--------------------------------------|
| کون کون کشتا ہی اوس نفاق اکبر و ثنا | نام ساریت میں کی پیمبر کی ثنا |
| سربز اس مہنوی سوتلی کی کشت رول | یا ابو بکر و عمر عثمان و محمد کی ثنا |
| مہ زبان قابل ہی کتب باکلی جو کیجی | حضرت زہرا کی شہید و شہر کی ثنا |
| نام حمد اور مدح کا لینا بھی زیبا نہیں | کی ہی ساری عمر ترکان شکر کی ثنا |
| جون نماز اپنی پشام صبح لازم کر تھین | نہ تادستادہ ہشاہ ظہر کی ثنا |
| قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب بلوچی ح میں اجتناب محضی کرم الدوچہ | |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| سازگرف رہ نہیں تھیں چین سی بیکار | سایہ لالہ بیدار سویدا ہی ہمار |
| ستی باد صبا سی ہی بعرض سبہ | ریزہ شیشہ می جو ہر تنگ کمار |
| سبزی جام زمر کی طرح دلخ پلنگ | نازہ سی ریشہ تابخ صفت روی شہر |
| ستی باہری گچین طرب ہی حسرت | کما س آغوش میں مکن سی دو عالم کافش |
| یکوہ و محرابہ تہو بہا شوق بلبل | ماہ خواہیدہ جوئی خندہ کل سی ہیدار |

سوسنی بی فیض هوا صورت مرگان بتمیم
کات کو پیکینی ناخن تو با ناز دهل
کف هر خاک پر گردون شده قمری پرواز
میکده بین پیو اگر آرزوی گل بهینی
موج گل و چون نه خلوتکده غنچه باغ
کنیسی گرمائی اندیشه چمن کی تصویر
لعل سی کی پی پی ز فرمه بدعت شاه
و بانگی خاشاک سی حاصل هر سی یک
خاک صحرای خفت جو هر سیر عرفا
ذره اوس کرد کا خورشید کو آینه ناب
آفرینش کو بی و بانسی طلب نشی
فیض سی تیری سی ای شمع شبنم
شکل طلا اوس کرمی آینه خانه پرواز
تیری اولاد کی غنسی سی بردی سر
هم عبادت کو تیر نقش قدم هر نماز
روح مین تیری هتمان ز فرمه نخست نبی
چو هر دست دعا آینه بیضی تا شیر
مردمک سی بود عرافان اقبال نگاه
دشمن آل نبی کو بطرف خانه و هر
دیده نادل اسد آینه یک پر تو شوق

سر نوشت دو جهان با بر یک سطر عبار
قوت نامیده اوس کو بی نه پطری بریکار
دام هر کا خدا آتش زده طاعوس شکار
بهول جابلقه جاده بطاق گلزار
کم کرمی گوشه میخانه مین کر تو دستار
سبز شکل خط نو خیمه مو خط پر کار
طوطی سبزه کسارنی پید استقا
و ده سی مروت بال پیری سی بیزار
چشم نقش قدم آینه بخت بیدار
گرد اوس دشت کی امید کو احرام بهار
عرض خیمه زه ایجاد بی هر موج غبار
دل پروان چراغان پهلبل گلزار
ذوق مین جلوه کی تیری هوای دیده
سلک ختم مین به نو مژه کو پیر بار
هم ریاست کو تیری جلیلی سی استظرا
جامی تری عیان باده جوش آذر
یکطرف نارش مرگان دو کمر سو غم خار
خاک رکی تیری جو چشم منو آینه دار
عرض خیمه زه سیلاب هو طاق دیوار
فیض مینی سی خط ساغر اقسام شکار

قصیده مرزا محمد رفیع مختلص بسودامح مین جناب مام حسین علییه السلام

سواهی خاک کینه ز کامنت دستار
چرخ زمانه کاشنم سی بی ای محروم
که سر نوشت لیلی بی میری بظنبار
اگر نروئی میری روزگار چه شرب تبار

خزانہ میں نہ ہوں زمانہ اشتہار
 عجب نہیں ہی کہ باتی رہی ہو دنیا
 شہاب خون جگر ہی مجھ کی نہیں
 رہی نہ شیشہ صحبت کی بیخ کیفیت
 زمانہ دلگویری اور ہمدیا رکوا
 زب کہ دل ہی مگر میرا زمانہ سہی
 کہاں تلک ہو گری روزگار کا شکوہ
 دلا تو اپنی غم و دلکواب غنیمت جان
 کسو ہی سہی غم دل یوں نہ لیا گوارا
 جو گوش ہوش تو رہتا ہو تو ہر ابر ہی
 تو سادہ لوحی سہی ایدل جہان کی کج
 میں حرف حق کو سنائی زبان منہ
 عجب نہیں کہ ہی بلیس اس سبب
 شب گذشتہ نہیٹ دروہی میں نہایت
 سنی میں ایک غزل بلیط طبیعت سی
 نہ پوچھ مجھ ہی کہ ہر ہی خزان کہاں ہی
 عجب نہیں ہی کہ باو سموم ہو یاد ہی
 نہیں ہی شادی پیغم چمن میں دنیا کی
 کہاں بہار کہاں ساقی اور کہاں ہی شہر
 خاک کے ہاتھ سی اتنی ہی وار ہی تیری
 شکست کی سہی مجھی دلکی دلون ہو اسلوا
 پڑا پری ہی اسی فکر میں سدا عالم
 رکھی ہی مجھ ہی خصوصاً عداوت قلبی

کسی خیال کو پای یکباری نیست
و کما و لگا اسی بے وین کین
نور و سیاه کراس بند کا کوئی روشن
بہا کی خاک کو بی پریش و تب کین
جہا کی مرگ کو کتا ہی خضر عس
جو کجک جسمی سنی صدق سنی جاو
مرا نہ خواستہ گر اس کی گرد و ش سنی
ظلم سنی او سک و ملک فی اکی و مان
اگر و خاک سی او سک و شفا کی نیست
بی اس قدر و زمین نور سستی بالاب
اسی ہی جسمی جہا نہیں ظہور کرنی چکا
ہوا کی وصف میں او سک و ملک گر لگو نہیں
ز بس ہوا فی طراوت کو و مان یکبار
اوس طرف سی ہوا و سی ہوا چوین
جو غل خشک کے قصہ و کین ہی و مان
عجب نہیں ہی کہ ہوا و س ہوا سی اند
غرض من کیا کہ دن یار و چمن میں خاکی
یقین ہی دل کو ارب گمان جنت سی
ز بس تماش سی آنکو و کو و مان نہو سیر
انہو کی نظر و نہیں ہو کی بہشت کے کیا قدر
بہشت مرض کری ہر چاہ اب اقدس من
جو کربا کی بن ساکن او نہو لگو ہو میرا

سے سہا و سہا
ز بس میرا ہی سہا سہا ہو اکی
شیت ازلی ہی اگر ہو ہی سہا
اوس سہا کی گیارہ سہا ہی گیارہ
کہ خضرش ہی گرد و سی او سکی خضر
خدا نصیب کری جگو زندگی یکبار
میری سنی فرنگی ہو جو کری ادا
قضا طبیب ہی او سہا ہو سہا
جب و من یار کی جاو و کیش سنی
قضا قضا ہی کس کی ملک کس کس کی ملک
کہ جس کی راست کی اکی منین ہی و کو قضا
بیشہ تیر خورشید سی گریہاں مہار
میرا سخن ہی سہا سہا ہو ز سہا
شمار سنگ میں من شکرانہ ہوا
نہو سوا سی زمر و حق من مان ز سہا
ہر ایک شاخ مان سہا کو لادی جاو
اگر زمین ہو کس کی کوٹ سہا زوار
عجب ہی لطف کے اوس قضا و سہا
ہو کوئی سہا کس کی او س و بار کا نظر
بلک کو موندنا کس کے طرح ہو و سہا
جہنم ہی سکین و ادا کی و اسطی و سہا
عجب نہیں کہ سہا سہا سہا سہا
سوا سی مرض کچھ ہی طرف کو کزار

تشری تو ذات و روشن بی غیروکل کامال
 غرض که دیکه که اوس بجای مرتبه کشتن
 خبر دی اسکی بھی اسی زمین که تخمین سی
 دیا جوابه بین لی گاهی فلک هیسات
 منین بی خاک و ده بی آبروی آجیات
 اگر چشم کو اکب کو پنھی اوس بین سی
 بھی بی نیست اب اوس خاکسی کمان پیر
 امام مشرق و مغرب شه زمین و زمین
 زهی امام که جز خاک درستی جکی
 اگر نه قلم صانع بانه بین اوسکی
 سند سان قصدا اپنی بند سنی اگر
 عجب منین بی که نکلی نه تا دم محشر
 خدا خواسته دیوی چار عنصرین
 ابی خاکری منفذ هوا کا ذره خاک
 کراسکا حکم او مٹاوی جهانسی رشک
 یقین تو جان نه میزان عدل من اوسکی
 اوسکی عدل من بی سبب که چوئی کا خنجر
 شکوه ضعی کا اوسکی بیان کرون ملک
 که جسکی دیکه که فرحت فلک بی چارمین
 منین ستاری من میبلکه لوٹا ہی کا
 کرمی ہی عرش اوسکی اپنی جبه پر مندل
 کسیت خامنی اوسکی و صفت لکینی بین
 چمن من صانع کی جسکی سبک و جی اکی

بسلا ہی پر دای منی منی جتنو نکا و قار
 لگا زمین سی کرنی خاک یہ استغفار
 ہوا ہی کس لای اس خاک کو بہر غر و قار
 ندیم جہستی نیست اوسسی تو دیگر یار
 منین وہ خاک ہی کمال الجواہر البصار
 نگر سکی غلب تاریک ہیچ تورفتار
 ابو تراب کے فتویٰ کیسا سو قسار
 رموز دان خدا اور لمحہ اسرار
 قبول ہونہ کہیو مسجد نمسا و گدار
 تو لوح دفتر قدرت بین فردیو کال
 سدا ی شورت اوسکی جکی لکینی پکیار
 زبان خامد سی کہ غلغلیہ استغفار
 کراوسکی باہی بدن طبیعت نکا قار
 پنہوڑی بانی کا قطرہ جہانین ایک شکار
 مہال کیا جو سیلانی من رہی زنا
 ہوا ہی دانہ خردل ہرا ہر کسار
 جمال کیا ہی کہ دم ماری اثر و خوار
 کسان خیال کو چوئی کی دیا تشنگ ہار
 اوسکی بوجہ سی ہی صفو زمین کو قرار
 اسی حسد سی انکا روپہر چرخ لیل و
 کراوسکی فرش کا ہار و بستی نئی شیار
 کیا ہی صفو کا غلغلیہ کو تختہ گلزار
 کہو نہ ایک قدم چل سکی نسیم ہار

شکست حقرب جہارہ کی مانند
روش شیشہ ہر ایک شک ہو ریزہ زہر
سکشف وار چہا ناہی فلک پیر بہر
آئی طوفان جو تیری تہ کا طغیانی پر
وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ بکا
تیرا بخواہ رہی عزسی میاں تک محروا
اسیاد امہری کیوں نہ فلک گرد تین
کیا تیری فیصل کی اوصاف لکھو نہیں
اوسکی غرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال
کیا عجب گر ہو تپ لرنہ ہیبت سی تری
آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
عدل کی لفظ کو دنیا نہیں نقطہ کوئی
عبد میں تیری عجب کیا سزا غ دل شمع
آنچہ گر بہر بے پنچہ موشش و گنجشک
دورا انصاف میں گر تیری ہو کدہ سیاب
دبا لکھنی وہ غالب مصفا تجھ کو
فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند
عبد کو دیکھ تیری ساتھ خلایق کا ہجوم
لکھی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
منتی ہوں نہ کہو تیری صفات نیکو
ذوق کر تاہی دعا کیہ پیرا ب ختم سخن
عید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم میں
خیر خواہوں کی تیری جہزہ پر سوزگ نشا

دل حاسد میں خدش گر تیرا شک شکست
پڑی البتہ گر گز کی تیری خبر بہت
کیا غضب ہی تیری شمشیر غضب کی
کشتی فوج ہی احد اکو ہو گرداب صفت
کرومی ایک دم میں ہیو کی سی مغارق ہو
دین نہ تو نیداوسی تاہر نشان تربت
تیری نوسن کی چو کاوی اور اعای ہر
ابر رفتار و جیل پیکر و گردون رفعت
تو بین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت
نہض کی طرح رگ سنگ میں پیدا سرت
برسی لالہ پہ تو افیون میں نہو سمیت
عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم ہو
شعلہ بین مرہم کا فو کی ہو خاصیت
ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت
تو بلا شبہ پڑی دینی مہوس کو دیت
ای شمشاد صفا دہن و سرا پا صفت
عرض حاجت کمین سامنی تیری حاجت
کسی عارف کہ یہ کثرت میں ہی غلام و مدت
تو ہر ایک نقطہ ہوا ایک نافہ شکست
گر بیان بھی تا حشر صفت بعد صفت
کہ زبان کو ہی نہ یارا از قلم کو طاقت
باشکوہ چشم و جاہ و بصر و صمت
اور بدخواہوں کی خسابہ اشک حسرت

| | |
|---|---|
| مستتر او سراج الدین محمد بن در شاه متخلص بلفظ | میں ہوں جاگوں یہ کلمہ کمانی سی انکار نہیں |
| کہ ہی غنم میری غنم | تو ہی مشوق نجی غنم سی سرو کار نہیں |
| کمانی غنم تیری ہلا | دل و دین تیری حوالی گئی کرتی ہی طلب |
| اور جو کچھ کسا سب | پہر جو بیزار ہی تو مجھ کو بتا اسکا سب |
| تیری تفصیر ہی کیا | بہی خط سیکڑوں لگے کرتہ بن شیبہ سی |
| بڑی دشواری سی | تنتی پہچانہ جواب ایک ہی عیاری سی |
| میرہ ہی قسمت کا لکھا | طلب بوسہ کیون اتنا ہرمانتی ہو |
| ہمیں پہچانتی ہو | دیکھو ہم میں وہی جاننا زمین جانتی ہو |
| کرتی پین جان خدا | ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل |
| تیری جانتوں قاتل | تیری آب دم شمشیر کو تیرا بسل |
| بھی ہی آب بقا | کیا کمون تیری میں انداز و ادا کا عالم |
| ہی ستم ہائی ستم | دیکھو نہ ہوش رہیں کیا کہ نکل جامی ہی دم |
| ای بہت ہوش ربا | نہ تو تیر سی ہو کام نہ تیر سی ہو |
| اور نہ تیر سی ہو | نام تو کہتی ہیں ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو |
| ہی یہی بات بجا | |

سندس مظلوم سراپائی محبوبین

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| درہ الفت کافر صبی افتاد | گر دستانہ اعلیٰ خون استلوا |
| مژدہ جہان کہ شدہ کعبہ دین بر باد | فاش میگویم و از کفہ خود دشاد |
| باز عاشق شدم و خط علامی دادم | |
| خواہد راگو کہ بیاید بسیار کسب آدم | |
| موی آشنہ تیری بھی آشنہ کیا | باتہ میں ناصینی آئینہ حیرت کا دیا |
| ابرو می قائل صرناک فی جی میرالیا | باعث چشم و مژدہ خون جگر سنی بیا |
| درہ عشق دلم شدت تیر کسی | |

| | |
|---|---------------------------------------|
| نظم به شدنی نیست ز تعبیر = | |
| کان فی کان علی بالادیا بانی فی | ایمانی زلفت نظر آسی محاسن کالی فی |
| داغ دل پر مرده عارض کی دیامالی فی | طاقت سوز جگر آه کودمی ثالی فی |
| خرمن مبر و سگون سوخت شرار آهیم برق بسوز در آموخت شرار آهیم | |
| الف کاسن هوا باعث ایجاد ستم | بره پستی نازک کی کیا ناک بین دیم |
| لعل لبک تنها عیان لعل یمن کا عالم | بهو گئی دیکستی می اشک فشان دیم |
| گشت از چشم روان سیل شرک کلون چو شمع جوان زده سستی طری ز دشمنون | |
| سخت دل تنگ کی سخت زبانی فی مجھی | لب فروب یکا حرف زبانی فی مجھی |
| صد سحر کادیا تیز بپائی فی مجھی | مدا ایک تیرا احسن جوانی فی مجھی |
| لش اش دیدم در تک گل تر یاد آمد آب دندان نظر آمد نه گهر یاد آمد | |
| سو کو گئی چاه ز مخدان فی جہان کی جھکو | سبب جنت کی جہنم کی جھکو |
| ڈوری گردن کی گئی رنگ سی بہائی جھکو | دوش و بازوی حسین جلیقہ آئی جھکو |
| تاریخت از دل و از جسم توانا فی وقت او قدیم : من مبر دستک پیائی رفت | |
| سینہ صاف ستھری صباست و یکھی | ایک رنگت بین گئی رنگت و یکھی |
| سبب پنہ سی خرون گئی کی رنگت یکھی | یکھی رہی جو کلانی کی ترانگت و یکھی |
| پنج با پنج خوشید اشارت میگرد با شش از صد نو حرف جہان تارت میگرد | |
| گد گدی روح کو مٹی کات گد گائی بیبا | او سیری و کین جہنم لئی کسائی غصبا |
| قبہ نور پیر ایک سنی رنگت تہن غصبا | سور مندیل سید بانہ پیر تہا سورتی بیبا |

| | | |
|---|--|--|
| | بر سر قیصر و خاقان دو کلاه می بجمی در تدا بر سینه نبر و ما می بجمی | |
| صاف تما سخته بلور سی افروان شوکم نقشه ناف حسین نهان می حسن سی نسیم | حال دل دیکستی می بود لیا در هم بر هم کر کا فر نهیش ره ملک عدم | |
| | در تدا ناف حسین دیدم و شن کردم در خیال سیم آهوی ز طاعش کردم | |
| جله طوکا جلوه جو سیرین پر دیا راغیر بر کیش یکی تنین نور کا ایک بندلا | ثانی نویسی عمران ارنی د لنی نسا ساق شمع هر م حسن کاپو رانقشا | |
| | پشت پازنک یک پانه نظر چون آمد عوض اشک بچشم تر من خون آمد | |
| زیب سزاده وضعی ساده لباس کافر سده شینم کاسفید ایک دو پنه سده | افق صبح کمری دیکه جیسی هنر پر سیکرون رنگ فدا جیسه که پونور سمر | |
| | وقت نظاره او رنگ رخم فک کردید چاک ز وجیب قرارم جگر م شوق گردید | |
| سادس آگیا آکی کچا د می عجیب می سادس شاد و ابی وه ایک تنی کافر نهی | حلقه دسم بها حلقی هو می کمر قی کی بنده شوارسی منی وصل زندی کی لیلی | |
| | و پاپوش منقش دلم از پا افتاد کا جان من سجد ابر را پا افتاد | |
| تیرا بخیر! ایک ندیب لگو خوش اسلا پاؤنسی در دو جی می اهل نظر کی مرعوب | دو بری بند پیری با منوین او سکی مرعوب قدرت خاق خلقت می سدا پا کیا خوب | |
| | کافری بر بهی سر و فبی و لجوی گلرخی دشمن دینی منم خوش خوشی | |
| نمزه و عسله عجب ناز و ادا طرفه جلا اند چشم سنان ابل و تیر قضا | | |

خنده لعل سی زیب قیامت آرا | غنچه گل لب انداز غنیمت پو خدا

کبریا جان بسزای خرام

مشور بنگاهانه محشره گام کافر

طرفه طناسر تکر کی مقابل مین هوا | تیر نازنگه چشم میری دل پد رسا
آخر کار کما مینی که او ماه لقا | کون ہی نام تیر کیا ہی بتا بهر خدا

گفت مهتات سراج چه جسم

فهرج فلک حسنه و مهر حسنه

بهر نه فرصت دمی ذرا محبوبیت لعلی | تیر غفلت کی هزارون میری سینه
عشق پر کیش فی صدمی و دلی و کونی | جسمی تحریر ہوئی کچھ وہ موندہ سی نکلی

شمع شان ز آتش عم منوم و گریان منوم

دگر سر نہ اندازم و نالان نشوم

دام مین عشق کی پایندہ هوا طائر دل | خنجر تیر محبت سی ہوا مین گسار
خون رسیما تہا شمشیر و روم | جوش و خروش مین سیکلی ہو تلاش کامل

دینی جان من زار دل منوم است

باحق کار جهان کار دل مطلوب است

مشنوی عشقی خدا علی مخلص کعبش کنوئی

کرون مختصر نظم توصیف شعر | خبر سو جو ثابت ہو نغریف شعر

گو کہ جبکہ سراج مین مصطفیٰ | مقل نظر ایک حجرہ پڑا

گو کہ کنی روح الامین سے بنی | مقل یہ کیا چیز ہے یا اخی

کیا حامل دمی در تب کلام | کہ اسمین مضامین بہری مین تلام

دم فکر اشعار اسی مقتدر | یہ سب ہوتی ہیں شاعر و ملو غا

کما شہ فی لاؤ پھر کنی کہا ان | کرون مین ہی رہے مضامین زبان

وہ بولی کہ لکھو نور رب مجید | زبان شاعر و کی ہوا

منشی سب قد اصلی عرف امی صاحب استاصص به عیش لکنوی سسی
 بطاسم عبرت ترکیب بدو اب مرزا محمد تقی خان ہوس ہر حسب
 خواہش نشانارالیدی کی عبت سفینہ ہذا ہوا

نہیں ایک طور پافوس نامی کو قرا
 ہذا تیرہوس کی ہیکس نو چند اشعار
 اسی زبان نہ سقف سپر عذار

تاہ کے حسرت فرولو وزن وقہر و دیار

بی ثباتی کارمانی کی یقین ہی سب
 جہت آمیز سخن گوش دل و جان ہی سنو
 یاد خالق مین رہو بات نہ میری بہولو
 آید قاعہ پروایا ادلی الایصار پڑ ہو

ہو عزائم ہا کہ حسرتیہ عن کی گستاخ

ساز و سامان زمانی کا وہاں تھا ایکجا
 تنہا مین سو وہ مکان رنگ بہشت
 ناچ کافی کی سدا کا مین آتی تھی صدا
 اوس مکان مین کیسی دہار ہا کرتا تھا

ملوہ فرما تھا کوئی حسرت و باغ و قار

لطف عمارت تارا دن لوگوں کی گفتار و نین
 چنگن بہتی تھیں بہر وقت دل زار و نین
 تھانہ قند کا ہر بار کی ٹکراؤ و نین
 راتن چلیں رہا کرتی تھیں سر دار و نین

حیث و حسرت کو ان کرم تھانہ ہر نگار

باغ مین ہانگی نہ منستی تھی غرا کا ہر نام
 تر و تازہ تھا چمن فصل بہاری سی تمام
 اکل و بلیل مین ہمیشہ تھی محبت لی کلام
 شاخ کل زمزمہ جوئی نشیمن تھی صدا

ارغنون دار سدا کو بجتی تھی صوت ہزار

تھانہ نہ چمن خلد کا وہ عالم مین
 آب گوہ از بادہ تھی صفا شبنم مین
 بلبلین آئین نہ صبا طربل لی دم مین
 بار و بان تھانہ خزان کا نہ کسمو ستر مین

کلمہ کہ نہ ہندی کلمہ بھی لاکھی بہا

گلبدن کرتی تھی گلگشت جہاں شام
 خوب سادس با شکواب لوٹ لیا خاطر خواہ
 پہلی دامن مین ہری بہتی تھی پین
 واہ نیزنگ فلک آفرین بخان اسد

| | | |
|---|--|--|
| | اور ہر تیری تنگ غریبان عز و قمار | |
| مہتاب غریبان سحر | عزت مہرناہیں کی زنج انور کا عکس | |
| جس پہ چہرہ تیرا پیراؤ دلی جو کا عکس | آج کل وہ لب جو چہرہ کا ہی آئینہ دار | |
| وہشت آباد وصال راہی ہزاروں | چیلین بخت کی رقی تہ جہان کی مگر | |
| اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو | چیلین بخت لانی مین اوڑنی مین کبلی ہر | |
| میں خبا بیان مین ہزارع و زمین کی انبار | کل فی سیر جو ہم قصر فرید و زمین سکے | |
| جی عین کی نظر آنجی مہرہ مکان کی درجہ | عینی خاشاک کی انبار وہاں ہر دیکھی | |
| کہو نسلی سقف مین مین لکھن آبادی کی | مسکن فاختہ ہی سحرانہ نقش و نگار | |
| انوار بخت ہی احمد پورہ لہریت لہر | سیر کا دین اسلام کی لادہم ہی کرو | |
| قصر کو عانی دو باشندہ نکو دیا کئی دیکھو | مویون قصر فرید و کئی نظار مین ہنو | |
| تسکینہ کو رو کو روں آتی تھی ہر ایک مزار | | |
| ایک دن پہلی لٹی ہی مہرہ عزار و تابوت | تسکین حال زمانہ کا بھی ہوتا ہی ثبوت | |
| سینہ لبرہ ہر جہناؤ بلب مہر سکوت | قبرین سوئی مین یون طفل و جوان و فرقت | |
| نہ کوئی دروست نہ کوئی نامہ دار | | |
| نہ وہ عشوہ نہ وہ غمزہ نہ وہ شہرت نہ وہن | نہ وہ شوخی نہ کمر شہ نہ لغت نہ وہن | |
| نہ وہ تر کیمپ نہ وہ موند نہ وہ رنگت نہ وہ | نہ وہ قاست نہ وہ میرت نہ وہ صورت نہ وہ | |
| نہ وہ انگین نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار | | |
| نہ طبیعت مین نفاست نہ وہ زیبائی ہی | اب نہ وہ حسن نہ قاست کی وہ عنایت ہی | |
| نہ وہ چیلین نہ نگین نہ خود آرائی ہی | لہہ ہرانی ہی نہ اعجاز سیمائی ہے | |
| نیچ تار یکہ ہی اور عالم تنہا ہی ہے | | |
| آج وہ قبرین سوئی مین مہرہ ہی شان | ہفت اعلیٰ مین کا گہرواں تنہا سا | |

| | |
|--------------------------------------|--|
| دیکو تو حال جهان چشم بصیرت سی ذرا | تخت جمشید و خط جام بود نقش فنا |
| نه سکندر نه اسکندر | نه سکندر نه اسکندر |
| بادشاہی بودی و دست بودی چنان بود | نه تو شد اورا اورا نه بهشت شد اورا |
| دست عالم سی بین هر دم نکر و نکر | آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقبال قباد |
| پای تختیت سحر ہی نہ ملک دارا | |
| ہی نہ سخاوت جمید نہ کا و س نہ کی | دفر مشکوہ عالم نہ گبی ہو کا طے |
| ذات خالق کی سوا اور نہ ہی کی کوی شی | نفسی باد صبا سی ہر صد آتی ہے |
| کہ سیلان کا بر باد ہوا تخت ہوا | |
| دے تو نہ میر خرابات جهان کی ہستی | آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی |
| ایک و ہون تو کون نام کون کس کس | سکڑون قافلہ راہی ہوئی اس منزل ہو |
| ہو و دینی گین و گین | ہم ہی بانگ درا |
| چہین نیاسین لوسی پای ہر بیجا ہی خیال | کون ہی وہ جو نہیں مانتو نسی اس کمال |
| حاجت شرح نہیں سب ہو بدای ہی مہ حال | کسکی پاس نہ زم بین روشن ہوئی شمع اقبال |
| جس کو گل کر نہ لگی جیس و اماں مفسا | |
| باغ عالم کو نہ ایک رنگ پم ہی پایا | صاف مرجہا پیغ جو کونی اس کا کلا |
| باغبان کشی بین رور و کی ہی صبح و | وہ گل تازہ نہ اس باغین بستی و کیسا |
| منہدی سانسین نہ بہری بی لپی باز صبا | |
| شادی و غم بین ہی باغلی نعل تو ام | مثل گیسوی دل سنبل بچان برہم |
| کبی شکست کی قابل نہیں بلخ عالم | اس خیابان کا ہر ایک نعل ہی نعل نام |
| کف افسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا | |
| سری پن فر بین خاموش ہزارون دلا دار | نہ لکڑا اشارہ نہ بسم نہ نہا |
| چشم بصیرت ہی ذرا دیکھا کہ ہو شمشید | لہی بہتی ہی صبا و ش پان آج اوکا غیا |
| جسی رفتار سی ہر گام نہی فت نہ ہر پا | |

| | |
|---|--|
| سوتی بین قبرین ده مونس و مساروح | سامنی جنگی نه نظلی لبی آوار مسج |
| زنده مرزدنگو جو کرتی تنه بانداو سج | بین کی آوار زمین تها مایه اعجا و سج |
| خواب بین بهی لبی منشی منشی کلان | |
| بسج بین دلدار جهان بین چو سج | داغ دل بین غم احباب سی جسم طاروس |
| جن سی ریشا تها بهارا دل نکلین مانوس | اوکلی صورت کو ترشی بین نکا بین افسوس |
| صورت نو نظر آنکو بین جن کی شمی حیا | |
| پهرون ریشا ہی اسی فکر بین میر میر گویا | قبر تاریک بین کیا بویشا کمال دیگا زبلا |
| اوکلی چکا چکا تنه بین زیر سر کورون | بو میر میر تو میره بات دابل فنا سی پو پو لون |
| بیون بین حلال کویا کور | |
| اب زده لوک بین باقی زده بریم بین | ندری ربط و محبت کی ده باهم آملین |
| مچکو تنه دو خدا کی لبی بین چون غلین | هدو کویا پو بین چیلین جو بهم ریشی من |
| کیا پو اهنفسو را ربطه مسج و مس | |
| ده سلاطین بین نه دولت سی نه ده بریم شط | زده آرام کی صورت سی نه ده بریم نشاط |
| زده چیلین بین نه لفت سی نه ده بریم نشاط | نه ده بنکامه صحبت سی نه ده بریم نشاط |
| نه ده اعداد سخن سی نه زبان گویا | |
| چین و برسی افسوس سی ایهول کئی | خار غم دی کئی با دیده مکول کئی |
| منین معلوم که کس کام بین مشنول کئی | ربط و اخلاص کی باهم تنی جو معمول کئی |
| دفتا منفسان اسی بین بهول نبی | |
| بان خبر دار قریب آئی بهت فصل خردا | شادان چین و ده را می تنک بین جوان |
| مان کنی کو میره موسم بو غنیمت ناوان | چار دن و کیسی تو لطف گلستان جهان |
| پهروا سنجی مرغان خوش الحان کبان | |
| دیکه دنیا منین ایک تنک پستی اسلام | ده ترش بین سی نه لبی نه ده مسج خردا |
| حال کیون بهول کیا کار که عالم کا | با دکر جب سی تو پیدا هو کیا کیا دیکسا |

| | | |
|---|---|--|
| | کسی کیسی کل خدایں ہوئی آنکھوں ہی نہان | |
| کیون نہ ہم شکوہ بھرشی آفاق کریں بہاٹی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر روئیں | دہی آؤ غمہ باین جہ بر وقت میری پاس بہن سی ایک دم کی جدا ہی نہ کو اراستی ہمیں | |
| | ایسی بھڑی کہ منیر صفت جہت پہ نشان | |
| بھرا جباب سی جو بیج سی دل پر اپنی باغی آمد دو باغی سی کتری ہوئی | شرح اس غم کی بہلا بھٹی گس کی کلک نظر قنادگی کیج باز سی کسی | |
| | دہا ہوئی وقت کا نہ نہان کی کان | |
| جس سی اجباب سی چوٹا ہون بھٹان جہ میں تو جوش منیر چھٹی ہو کسی بہلا | صورت آئینہ سکتہ ہے کسی کا ہ بکا کسی چھون تھی ہوئی کسی نہیں کسی قدر | |
| | سنبہ ہی یاد ہیں مجھ کو روں کس کا بیان | |
| اس نہ دل بینی کی فکر نہ وہ نہ میر نہ بین یاد اس لب بھی الفت کی وہ نظر میر نہ بین | قید عاشق کو نہ کامل کی وہ بچہ بین بین سامی چشم تصور کی وہ تصویر بین بین | |
| | رات دن پیش نظر میں وہ لب چشم وہ بان | |
| جان بیتی ہی گل انداموں کی ہر بات ہاتھ ملتا ہوں اسی سرخ سی روناسی ہی | یاد آتی ہی حسیان جو لہجہ حسی حیف وہ لب جو نہ عالی تھی تب ہی ہی | |
| | سکر اہم کا اب آمار نہیں او نہ بیان | |
| وہ حسین جنگی خرو قائم و دبا پوشاک قرین سوتی ہیں اس شکل سی زیر افلاک | نازد انداز سی جنگی دل عاشق سدا چاک مہ خسا رکدر ہی نن اغشہ ہماک | |
| | دہا وہ ناول مرگان تہ وہا ہر وہ کی کان | |
| نہج میں اب نہ شوخی دل بہنیں اعجاز کسی شہ کی غرض اور کسی بات کی آرز | اب نہ رفتار میں پامانی دل کی انداز نہ کسی جنگی پروا نہ شوخی نہ وہ ناؤ | |
| | دوہ ہسانہ کسی کی لٹی فریاد و فغان | |
| قبر کی طور شب تاریں جیبہا فی تھی | دہم تھا ہوتا تھا کس خوف سی پلا فی تھی | |

| | |
|---|--|
| نقد موزی از پیکر کیمین مانی تسی | کیمی هوای محو گل شمع و کبریا می |
| بای کیا قبر کی تاریکی ملین تر و کاغذ خشان | |
| نه جهان چرب نه متنش نه ستار و نی خدیا | نه جهان سیر کو کلشن نه قضا می همرا |
| نه همان زدن دیوار نه غرقه نه هوا | نه جهان پر تو خور شد نه حمک صبا |
| نه جهان اختر تابنده نه ماه تابان | |
| ملک کیا خاک مین و حسن و بهر دوا و رک | چل بسی آب هری ره گلی زین پوشاک |
| دفن تین قبرین سطر حبتان بی باک | نه عین کیمین نه عین نه آتش نه آتش نه خاک |
| دست و پا بجز کت چکری نی تاب و توان | |
| نه عزیز و نی تنه نه تمیز بد و نیک | نه غم راحت و ایذا نه تمیز بد و نیک |
| یکسی چیز کی پروانه تمیز بد و نیک | نه غم شادی دنیا نه تمیز بد و نیک |
| بسته در می خواش نه تلاش لبان | |
| و کاش نه غم نه غم نه غم نه غم نه غم | حشمتی مین نه مین بات مین اعجاز مین |
| هلاک لونی کی ده آئین ده انما ز مین | کوی مونس مین هم مین همرا مین |
| طاقت ملق کبان مانش می و مسا مین | |
| چشم برت سی نظر گر طرف دار فنام | کون زنده را با عالم مین همیشه بشما |
| کیمی حسیست خاطر سی نه نه اس جا | ورق دهری مجروح پریشانی کا |
| نقد بستی سپه ازل سی گرد امر قضا | |
| نقش بر آب سی جوی بی بهای مین بهیما | قائم و دایم و باقی سی خدا و نی ذات |
| کل غشی مضمون سی کلمی اوسی میده بات | عارضی گری مین بهای کیمی شمی کو ذرات |
| در خانه مین بهای مین بهای مین | |
| عاقلون پر مین محض کیمی احوال جهان | سیر آغاز مین انجام کی کرتی مین میان |
| اچا هرگز نکسی کو نه سمه ای نادان | ماهی مین مین آرام دل راحت جان |
| سبی بیگانی مین گر چشم بصیرت هودا | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| اہل عالم کے طریقہ کوئی جہد سی ہو چکی | اپنی ہی کامی ہو لو کہ میں طلب گشتی |
| انکی الفت پر مروت پہ نہ کوئی ہو لی | چراغ کی جہد ہو چکی ہو چکی ہو چکی |
| بے خبری سے ہر دم سہارا دے | |
| خوف جیسا دہل سی ہی لڑنا میر بند | تالی بیل کی اسی فکرتیں نہ ہی ہیں بند |
| جانتا ہو گا اسی نوب جو سے دشمن | سی ہمار چن دہر خستہ انگلی پابند |
| یکل ولالہ کو وقفہ نہ جوابی کو بقا | |
| کیا کہوں کسی پہلا سا چہان نامی نادان | ارفتہ چہین چاہت شریعہ عیان را چہین |
| سہر حال میں دارا و مسکندری پر بیان | کیا دوا جام سم و پتر فرسیدہ ہی کیا |
| ادب کیا تحت سلیمان سر و دش ہو ا | |
| قرین چار طرف پیش نظر ہو کی زمین | پر تو مھر نہ گردن نظر آئی کا زمین |
| جانا تو دس جا ہی صحن میں بلجان خرب | یاد در دوش و غمزار جان کوئی نہیں |
| نہ خروقا قم و سحاب نہ فرش دیبا | |
| دہان کوئی غم و درد بھائی کی لیے | نہ جان کوئی نے کپڑی پٹائی کی لیے |
| نہ جان کوئی چراغ بھائی بھائی کی لیے | نہ جان کوئی کزنہ دہی بھائی کی لیے |
| نہ جان خاک کوئی نہ سی بھائی والا | |
| قرین سوئی ہیں اسطر بہت شہر | بھائی شہر ہی آواز ہی بھائی |
| مٹی گوئی ہوئی ہی رخ نہ تربت میں ہی | نہ دوزان باد مباری نہ نسیم سہری |
| نہ کمال ولالہ سرین نہ دعا ہی سہری | |
| خاک میں مل گئی ساری دہ جوائیکی | زیر سر ہی حوض باش پر تختہ سنگ |
| نہ دوان ہر دم طرب ہی نہ شرب لاکرنگ | شب تنہائی و تاریکی دزدان تنگ |
| پاس و نوید میں ہو میں کی نہ تار و زجرا | |
| پیش پر رحم کرای دافدیوم | ہی نجی ہر طرای دافدیوم |
| ہی قریب اب سفرای دافدیوم | الحذر الحذر ای دافدیوم |

نجد سوا کوئی نہ رہی جوس مضطر کا

کیا می عزت و نیائی کیا ہی در پویش
از حق کی سماعت میں ہا پند گدش

جانی انسان ہی کو نہ کر دین خوشی کو

از غم سر پہی پشیمان ہر دوش

سورج کی روشنی سے ہر حال میں

چل بسی پہلی وہ جن سے شمی طبیعت مانوں
ایک جمال حسن ہی ہمیں جہان میں محروں

را قلع رہتا چون زندان عالم میں مجبور
کوئی دنیا میں نہیں دو سر لہر مایوس

راحتی ہر حال میں مستحق اسوں است

ہی بھار چس دہر خان سے بھتر
کیا فجب ہی جو دار فتنہ و شہنا ہوش

جہلمین فتنہ زندان سیر کنان و شکستہ
ہی بید دلچسپ کلان ہی شنگی بیان کو گور

نی دمی طرب ساقی شہت ہر دہر

ہر طرف بہتی ہیں زلفان چین و زلفان
کوئی چہرا ایسی نہیں جی ہو دل نالہ کن

یادہ تاب و منی و حسیں جہان
دیکھو جس شمی کو ہر غور ل پرو جہان

سہرہ گلہ زار ہو آواز گلہ زار

دیکھو ہر دانی کو تو شمع پہ کیا سفون ہے
خبر کو دیکھو تو وہ خبرت صد جیون ہے

دیکھو شبنم کو تو ہر قطرہ در منون ہے
دیکھو صحر کو تو سہرہ ز فرد گون ہے

دیکھو دریا تو ہی ہو جو شمی و شہر

لطف کافی میں منی کی نیا ہر دم ہے
در کنار او رمزہ لطف ہیہ کیا کچھ کم ہے

تال سم عاشق بیدل کو شال سم ہے
دیکھو ماران کی جو قطرہ کو تو یہ عالم ہے

نوشی بہتی ہیں دامن صبا میں کو ہر

طعنہ زن رو فتنہ زلفان پہ ہر ایک گلشن ہے
یہ عاشق بیدل سی نخل سارن ہے

دیکھو جس جو رلفا کو تو نیا جو بن ہے
برجی جو چشم بیان ابرہ چشمک ن ہے

نوشی بہتی ہیں دامن صبا میں کو ہر

و کہو کیا صنعت صنایع ہی کہ با حسن تھا
اگر چہ او شہتہ لوی لی جاتا ہی دل ہی تارا

[illegible]

| | |
|--|--|
| ماں دلکاهی بیان تفرقہ پرواز و نسی | اصبت اب آن ری ہی خلل انداز و نسی |
| | فرقی آیا حیر کا تو ہمیں خدا خیر کسری دلکھنی لگی باتو ہمیں خدا خیر کسری |
| جو کوئی گنتی تھی ہم تم ہم اوسے گنتی تھی رونی گنتی تھی نہ یوں بھوٹ نہ یوں ہنسی تھی | سخت گنتی تھی تو سنگار کوسی چہ تھی اس عروت پر ہمارے یہی ہم گنتی تھی |
| | اسپہ قربان ہنسی اسی یا ہنسی ہم مونہ سنی نکلا ہی جو کچھ اسکو نہ یا ہنسی ہم |
| کوئی آسکنا نہ تھا اپنی سوا صحبت میں تہ قصہ ہمیں ہم تھی ہر ایک حالت میں | دوسرے کو نہ رسائی تھی خیر ہی حد تھی انجمن میں ہمیں ہوتی تھی ہمیں ملو تھیں |
| | مصحف رنگو : نانا نہ تھا ایمان کو بھی خال ہندو کا نہ عاشق تھا سلمان کو بھی |
| کیسی تدبیر تھاری ہی یہ کیسی بھونڈ چیز اب اونکو سمجھنی لگی جو تھی ناچیز | نہ رہی اکھو ہرگز کس ناگس کی تھیز ہر کسی دیکھا نہیں جانا ہی ذلیلہ کو غرور |
| | اوسے پہلی کرو مضمون جو بہ اعمال نہوں لوٹیں وہ دولت دیر اور کچھ مال نہوں |
| میش باغ آپ کی سب کو جو ماہر غیر سان پیری جو اشی کی چنگ آہ | غار ہو تا تھا جو بند بوند و بال پانی تھی بیسہ کونیک مہا شونک بلو اتی تھی |
| ہر روشن پہر ہی تم ساتھ لگی پہرتی تھی ہاتھ میں اپنی میرا ساتھ لگی پہرتی تھی | |
| سناؤ متا ترغ میری جان کدورت نہاد کسی خدمت میں جو ہوتی نہ تھی چند ہی حاضر | سال پر اپنی توجہ : ہمارے طاهر منتہین مانستی پہرتی تھی ہارے خاطر |
| | روشنی مسجد وین جان لی گئی تھی چلی دھکا ہونوں و درات بند کرتی تھی |

| | |
|--|---|
| روز و شب و ہر گاہ کرتی تھی صحبت یہی | ہر شہین کی جو خدمت تھی وہ خدمت یہی |
| قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی | مونہ دکھائی کہو ہمارے کوئی صورت نہ رہی |
| اتنا سنا تو رہتی تھی تیری فات سی ہم | پھر گیا تو کمر اپنی نہ پھر سی بات سی ہم |
| اوشکیا مہر و محبت کا زمانہ سی روح | بہشتی بیٹھی اس اوپر پڑنیکا کیا کچھ علاج |
| یوں تو محسوس تھا ہوتا ہی تلو کا مہر | پھر نہ آتا مہی کہ کل تھی جو طبیعت نہیں آج |
| یا ہمیں ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر | یا ہمیں دین کہ ہمیں حکم ہی باہر باہر |
| میں طرزین میں جو صاحب سی ہون انداز | ہمیں ہی عہد کیا دسی بے بسی بندہ نواز |
| نکون کہ کھڑے تیرے کچھ روی نیار | اس طرف کعبہ میں ہو دی تو کمرین تر گزار |
| وہاں لکھا دین جہان کا نہ پتا ملتا ہو | نہ ملین ملنی سی تیری جو خدا ملتا ہو |
| جان جان دل کا جلا نا نہ تمہیں آتا تھا | خندہ زن ہو کی روانا نہ تمہیں آتا تھا |
| مونہ کو دکھلا کی چہا نا نہ تمہیں آتا تھا | بکری صورت کا بنا نا نہ تمہیں آتا تھا |
| کرہ ابرو میں نہ تھی کاکل بھان کی طرح | زلفوں کا رخ نہ میرا رہتا تھا مگر گانگی طرح |
| خود فروشی نہ تھی میری ہر گاہ | ہر گاہ میری ہر گاہ میری ہر گاہ |
| ہونہ سلواتی تھی مبارک میخا جی | ننگ آتا تھا نہیں نام سی ہنای کی |
| پہری و چوری کی حسن میں نہ دور تھی تم | پاس نکونہ کس کا تھا بہت دور تھی تم |
| سہرہ دیتی تھی تو آنکھوں کے پیراں ہی تم | ہاں آتا تھا میری زبیر نہ کونہ دکھاتی تھی تم |
| ہندی ملتی تھی تو ہاتھوں کو چپائی تھی تم | ہاؤن خطا میں کونہ ملاتی تھی تم |
| قتل سی عاشق صادق کی وفا ملے تھی | |

| | | |
|---|--|--|
| | خون ناحق سی تہین شرم و حیلانغ تہی | |
| کہا ملی ترک محبت کی جو کمانی ہو قسم دہونڈہ لینگی کوئی زیبا صنم جسم | جو خوشی خاطر نازک کہ نہیں سکام رہ نہیں سکنی کی بی مشغل ہی تہی پیکر | |
| | عشق باز دیکانہ بہو لینگی مزا یاد رہی دل لالینگی خرقہ کی محل آہا درہی | |
| کیا کی کیا آواز دین خوش تہ سسی دوستی صاحب کو جو مطلوب تہین | یہ غلط قسمی ہی بسا کو ملی محبوب تہین راست باز دوسری یہاں ہر کی کجی خوب تہین | |
| | اکھ کو شیر دینی دراز ۱۰ ہو دی بہو جس سی ہی ملاقات مبارک ہو دی | |
| اشنا ملی جسی جہول ہو بخش مردود رخ گل رنگ جو کو ملائی تو نہ سچی نو درود | ایسا شاید ہی اب اللہ سی ہو مقصود سامنی اپنی تجھی کچھ نہ وہ سمجھی ہو بود | |
| | نر کسی چشم کا صیرت سی تماشائی ہو سنبھل زلفت کی بوسہ ہو سو دای ہو | |
| حلقہ ناقہ تنگی سی رہو تنگ اکثر چلی ہاتھ آئین تو گل کہا با کرد جہانی پر | خون کری و لگو تھاری رگ جانی کہ ہاتھ ملتی سپر پڑ جاسی جو پاؤں نظر | |
| | لعل لب لکھی تو سو پیسی بہت تنگ سی نو ہونڈہ ہاٹا کری نام دین تنگ سی نو | |
| بہر جان ہی آوی کہ گرو ملی مرا جی بد بخش حسن میں او کسی فرض ہو نہ کسی دوش | خوبی گوش کری اپنا تہین حلقہ بگوش دیکھ کہ آئینہ سان سپر چہر تہی غموش | |
| | لغش دا پتھر پڑی ۱۱ مرد و لکشی راجا خار خار آئینہ بہر کا دوش مرز گانسی ہی | |
| حرق شرم سی خواہ دہین بہو دوش اگا اوسر گل کی تو شبنم کی طلی حرو دوش | مقاہ کا ہو وہ از امر تجھی دی دیوی خندہ زن ہو کی حقیقت کو تر واکہ دیوی | |

| | |
|---|--|
| | <p>طعن و تشنیع ہی وہ مهر قہا تجھ کو کری صورت سادہ نوا کشت نا تجھ کو کری</p> |
| <p>چھوڑ کر باتیں بناؤں اوسے جسے چاہوں جو فرشتے فی زمین ہو اوسے ہو کون</p> | <p>طنز آمیز کلاموں سے مین لگا کر دن اوپر ازل و قون کی طرح کان تک و کی</p> |
| | <p>دیکھو وہ کان سے لے کر سر تک تجھ سے مل لگی وہ نوا اوس سے بل لگی</p> |
| <p>لب لب لب لبوں سے رہوں نہ نہ لگاؤں جس طرح تونی جلا یا یا ہی جلاؤں تجھ کو</p> | <p>راہ پر لٹوں اوسے راہ بتاؤں تجھ کو تنگ آنکھوں میں لون اور دکھاؤں تجھ کو</p> |
| | <p>شادمان خاطر نازک ہو تجھی غم ہو دی میری گھر عید تیری گھر میں محرم ہو دی</p> |
| <p>کھٹکھٹا سننے لگی تھی پیر شکایت نقصن بھالکی لگی میری لکھو دست</p> | <p>یاری میری سی نایاب ہی کرو تم پر میر متوجہ ہو اوپر کو نگہ لطف آمیز</p> |
| | <p>پہرے ہی ہو دی تم اور وہی دیوانہ ہم پہرے ہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم</p> |
| <p>چھوڑ بیٹھی لٹی صاحبہ فقط مہنا میر کلام ست ہر امانیہ اسات کا آتش ہی غلام</p> | <p>غیر عشوق کا نظارہ ہی زبان سی جوانا حرف حق کہی میدا سوخت کو کتر تار</p> |
| | <p>دوستی غیر سی والہ جو منظور ہی ہو انگہ اوٹھا کر نہ کہی دیکھیں اگر حور ہی ہو</p> |
| <p>بیچ و محنت تین آرام سے ہی جنگ و جدل زخم دلی پر پیرسی دہ گریہ بی اختیار صبر سے بی طاقت دل ہو دردی شمار کیا کمون کیا کچھ دکھاتا ہی مجھ باب بچو</p> | <p>ترکیب بند میر گھر غم گزری ہو چکا اسودگی کا روزگار مگر کہ ہی کی طرف دونوں ہوی بڑھانی مچھلی کی گٹ سے مین کی طرف تنہی جو بچہ عاشقی جب کہ تھی مین تہ نہ تین نہ تین کے</p> |

| | |
|---|---|
| سینه دیکر چاک منور ناخن سسی سنج چایو | اکهین دیکو دوی خونین چکرو دیکو متغیر |
| آیکه لفتی عشق را در مان به چران کرده اند کاش میگفتی که چران را چه در مان کرده اند | |
| ایک کنار دی تو جوین کی زمین کی خاک دو قدم بر پی میه بنکامه تیری کو چکی بیج مونده به کمانی والی تلوار و نکی بهولی موسک دو بر زمین سرب می پڑا پی ستر نین و نه چو غریزی بی خانان بیواری شیکس نه چو | خا بر سبل بری نین کیسی کیسی شین اشنائی که منهدن لگتی که چکودیر بان سکیزون یکجا مین دی مینی سسی سسی مین زیارت کردی صد گشته شمشیر زخمی دامن کی مونده به موی پین پیران |
| گو تو هم آبی بی طوف شهیدان دور نیست گریه می آید در رخساره چندان دور نیست | |
| لی لپشت یکان مین چشت سسی میه سنا تیره که عالم کوره سر یازگرد و غبار مینی چشتی کیا کرنا مین کاتیری تین لیکن آشنایی بر آشفته منو جان کین سوغدانا کرده هم کمتی مین اس راهی | خاک از اهرایک مین کاروان در کاروان چشم ماروش تو میو آوازه کون و مکان کینه سنا که مبارک بو تجوی تا آسمان پیش رو کمتی مین ساری خاطر و اماندگان کوئی دم وقفه کرمی باویر و دی تجکومین |
| یک قدم اسی کرد باد دامن صحرایا نیست در قفا نماند است شست خاک ماتنها نیست | |
| اگر چه چرخین تیری می میرا جانها بولا وصل خاطر خواه تو معلوم متاسیری تن گاه باشد رحم کوی رحم فرماوی ده طوط ایک ساعت هاس بیشتی در و دل میرانی سو تو به سب پر چکایی کاش آمانه تو | پریه تنها ولین که شاید دیوی تو داد و وفا اگر لگو لگ می تهی حبت تلک مین تنها دیکه چینه ناکام کو یکدم کرمی ترک و فا اگر کی غمخواری می به تیری تین کیا به گنا ایسی آجایه کاتیری کون بیان مشتاق |
| آمدی و حسرت وصل از دلم برداشتی | |

| | |
|---|--|
| <p>حسرتی بود از وصل آن چهره من گنداشتی</p> | |
| <p>ببین خرابی آن چشتی کل بیهوشی بدوئی طاق کسی کوستانه لاکه گشتی محفل مگر صاحب تو ازاناکر کی یکسان خاک خط باطل سی لکهای صفر کون و صحران کیسی کیسی غلام ادبی غلامین دیوانی</p> | <p>است بنای خانه من معمور با کمر اسقدر اگرچین اوس طاق کاکه سی کی بیای شتر اینست ماری نیست سی میکه سیوا اولی کیون ماغ اتنا بیای سی اپنا تو کدیر عای عبرت سی میه معوره جمانا بجنه</p> |
| <p>هر افتاده بینی خشت درویرانه بست فرد دفتر جمال صاحب خانه</p> | |
| <p>یا کسی مجروح کازخم جگر ناسو رهی توت دل کا حیدر دیکو او دهر نذکور هی اوسی هم ایندو کوی سی سی مقدوری ایک لایب ایلایا انبلک مشهور هی ان هی دولو آفتوئی پیروش منظور هی</p> | <p>کم بخت ستنی من آناهی کوی رنجوری روشنی آنگوئی سی منظور سی هم کوی سی منی میه دو آتش کپکالی کبی ایک سی مارا چترک کرجی سی بکوا اینواع بکوا حیرانی سی اسیمین جکوستنی تیر</p> |
| <p>ماسه رنگ گرم و آه اشین دیدیم و بس بهره کر چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس</p> | |
| <p>گفتی بود تو گون اسی میمن کچا اسکا حال چاهتا هی سیم وزو یا کوی طبر خوش حال عشق بازی مغلسی آزدو کی رنج و حال نی کسی کی چاند سی مکر لکا جکوی بال نی غم درد جدائی سی ناندوه وصال</p> | <p>دل نین مجکوا میا کوی جی کاهی و بال خود بخود جاتا هی کشتا آرزو هی کیا اوسی یا دین پیری هوا هو کچا سبب تو سی بجا نکسو کی گیسو واکال کا و استه یون کیا کرون ایذا سی میو جب غرض مجریم</p> |
| <p>نیمه عاشق ایلایا لیک میکا بدو کم عمر بگذشت و نیمه غم به میخواست بدو کم مشنوی میسر فی متخلص میسر</p> | |

ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی چال
 کہیں سینہ میں آہ سرد ہوا
 کہیں سر میں جنون ہو کی رہا
 کہیں ہنسنا ہوا ملاست کا
 کہہ بیٹھا چہرا غ کا پاپا
 وہاں بسم ہی زخم ترکی بیچ
 کہیں یہ خون چکان شکایت ہی
 ہی کوسلب پہ ناتوان کی آہ
 ہی کہیں خاطر دہن کی غمناکی
 کہیں بوجہ شکستہ رنگی کا
 شورش سینہ ایک جاگہ تھا
 کہیں اندوہ جان گذاز ہوا
 تھا کوسو مضرب کی بی خوابی
 کوسو محل کی رہ کا گرد ہوا
 بی ستون میں شہر ایشیہ رہا
 کہیں تیغ اور گلوین رکھی لاگ
 کہیں قہر کا طوف گردون تھا
 کہیں دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
 ایک محفل میں جاسپند ہی کی
 ایک لب پہر خن ہی خون آلود
 ایک ساعت جگر کی کاہش تھا
 کہیں تباہی قتل تک ہمراہ
 انتظار بلا نصیبان ہی

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال
 دل میں جا کر کہیں تو درد ہوا
 کہیں آنکھوں کی خون ہو کی بہا
 کہیں رونما ہوا اندامت کا
 گر تک اوسکو داغ کا پاپا
 یہاں طبیدن ہوا جگر کی بیچ
 کہیں آنسو کی یہ سرایت ہی
 تھا کوسو دل میں ناکہ جانکاہ
 تھا کوسو کی ہلک کی سننا کی
 کہیں باعش ہی دل کی تنگی کا
 کہیں اندوہ جان آگہ تھا
 کہیں عشاق میں نسیاز ہوا
 ہی کہیں دل جگر کی بی تابی
 کوسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا
 طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا
 کہیں تی زار میں لگاٹی آگ
 کہیں افغان مرغ گلش تھا
 کہیں مسلح میں جافشارہ ہوا
 ایک عالم میں درویشی کی
 ایک دل سسی اوشی ہی ہو کر دود
 ایک زمانہ میں دلکی خواہش تھا
 کہیں پھٹی ہی ہمیں ہو کر چاہ
 خار خار دل غریبان ہی

کہیں شیون ہی اہل ماتم کا
 آرزو متا امید وارون کی
 نگ زخم سینہ ریشان ہی
 حسرت آلودہ آہ تہا کہیں
 کشش اوسکی ہی ایک اچھو یا
 کون محروم وصل مہانسی گیا
 کام میں اپنی عشق پکا ہی
 جسکی ہو التفات اوسکی نصیب
 ایسی قریب ڈھونڈ لاتا ہی
 ایک جا ایک جوان رعنا متا
 عشق رکھتا تھا چاتی اوسکی گرم
 شوق متا اوسکو صورت خوشی
 تہا طر حدار آپ بھی لیکن
 کوئی تر کینب کر نظر آتی
 دیکھتا گروہ کوئی خوش پرکار
 زلف ہر کی سو کی گر برہم
 دیکھتا گر کہیں وہ چشم سماہ
 سرین تہا شور شوق لہن تہا
 الغرض وہ جوان خوش اسلوب
 ایک دن بیکلی سی گہرا یا
 سو گل پاس وہ صنم شہر
 نہ تسلی ہوا دل بیتاب
 دلکی وحشت سی بی ترقع ہو

کہیں نوحہ ہی جان پر غم کا
 درد مند سی جگر فگارون کی
 نگہ پاس مہر کیشان ہی
 شوق کی ایک نگاہ تہا کہیں
 ڈوبا عاشق تو یار بھی ڈوبا
 کہ نیار اوسکا ہر جان سی گیا
 یہاں یہ نیرنگ ساز پکا ہی
 ہی وہ مہمان چند روز غریب
 کہ وہ نا چارچی سسی جاتا ہی
 لالہ رخسار و سرو بالا متا
 دل وہ رکھتا تھا موم سی ہی نرم
 انس رکھتا تھا وضع دلکش سی
 رہ نہ سکتا تھا اچھی صورت بن
 صورت حال اور ہو جاتی
 رہتا خمیا نہ کش ہی لیل و نہار
 دیکھتی اوسکی حال متا در ہم
 دسی بی اختیار کرتا آہ
 عشق ہی اوسکی آب و گلین تہا
 ناشکیبار سی تہا بے محبوب
 سیر کرنی کو باغ میں آبا
 کہیں سبزہ میں ایک دم ٹہرا
 نہ تہا چشم تر سی خون ناب
 ہر شجر کی تلی بہت سا رو

ويڪي لکڻ ڪو ناسيب آ نه
 دل ۾ رکڻي ڪا اوس ڪو ايڪ هم چا
 تاگر ايڪ ڪو ڇهر ٻين گذار هئا
 ايڪ غرقه مين ايڪ مه پاره
 پڙي اوس به ايڪ نظر اوس ۾
 تنهن نظر يا ڪه جيڪي آفت تنهن
 هوش جا تار بل نگاهه ڪي سانه
 بيقرار ۾ي ني ڪج ادا ۾ي ڪي
 مون نه جو اوس ڪي طرف سي اوس ڪا ڀر
 وه تو رکڻي نه تنهن خيال اوس ڪا
 جهار ڏامن ڪي تنهن وه مه پاره
 وه گئي اوس ڪي سر بلا ڏني
 دل ۾ ڪرني لگا طعبد ناز
 يا نه جاني لگا گريبان نڪ
 طبع ۾ي ايڪ جنون ڪيا پيدا
 شور ۾ي دل ۾ي جي مين جاگر ڪي
 بست خاڪ ڀر گراوه نزار
 خاطر افگار خار خار هسو ۾ي
 اوس ڪي مون نه هر پڙي تنهن جو ڪڙنگ
 خو هون ۾ي ناله حزين ڪي سانه
 هون نه سو ڪي تو خون تاب ملا
 خلق اوس ڪي هون ۾ي تماشا ۾ي
 ڪا ڪا گر ڪوئي شفقت سي

رو ڪيا اوس ڪي جانب خاطر
 راه چلڻي مين عال در هم تنهن
 آفت تازه سي دو چار هئا
 تنهن طرف اوس ڪي گرم نظر ۾ي
 مهر نه آئي اوس ڪي خبر اوس ڪي
 وه نظر ۾ي و داغ طاقت تنهن
 صبر رحمت هئا ايڪ آه ڪي سانه
 تان طاقت ۾ي هيو فاني ڪي
 مضطرب هون ڪي خاک ڀر بهه گرا
 هون ۾ي بي طرح ڪو ڪه حال اوس ڪا
 اوشه ڪي سانه سي ڪيا پاره
 خاک مين مل گئي وه رعنا ۾ي
 رنگ چهره سي ڪر چلا پرواز
 چاڪ ڪي پيلي پاڻ ڏانمان ۾ي
 اشڪ ۾ي رنگ خون ڪيا پيدا
 داغ ۾ي آڱر ڪو آتش ڏسي
 درد ڪا ڪه هسو دل بيمار
 جان تنهن لکڻ نگار هسو ۾ي
 نا اميدي ڪي سانه تنهن سر ڏاڳ
 رابط آه آتشين ڪي سانه
 خواب و خورد و لو ڪو جواب ملا
 هر نه وه ڏيکڻي ڪي آئي
 رو ڏيا اوس ڪي ايڪ حسرت سي

جاکے اوسکی قریب در پیہٹا
 دل فی سبھا کی اضطراب کیا
 جو کہ سبھی متی اوسکو دیوانہ
 عاشق اوسکو کسو کا جان گئی
 کیونکہ باہم معاش متی اونکی
 وارث اوسکی مہی بدگان ہوئی
 مشورت کی کہ مار ہی ڈالین
 پھر یہ مٹری کہ یونگی ہم بدنام
 کیا گدہ تھا کہ مہی جوان مارا
 ہوئی یہ خون خفتہ کر بہار
 کیونکہ ایک ڈیب سی و سکو تنگ
 شہت ضبط رکھی اوسکی سر
 دی کی دیوانہ اوس جو انکو قرار
 کی اشارت کہ کو دکان شہر
 ایک فی سخت کہ کی تنگ کیا
 ایک فی ابتدا علامت کی
 ایک آیا تو ہاتھ میں شمشیر
 ایک اوس سی تیر سی ڈرائیو
 ایک کھنی لگا کہ اسی بی تنگ
 گرہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
 مچھتا اوسکی یہ خیال کی بھیج
 ہونہ ہر حسن کا ہان اوسکا
 ایک دم سر آہ بہر آو شہت

قصد مرنے کا اپنی گھر بیٹھا
 شوق فی کام کو خراب کیا
 رسم کرنی تھی آشنا یا نہ
 اور ہر اس اداسی مان گئی
 ایک جاو دو باش متی اونکی
 در پی دشمنی جان ہسوئی
 دفعتاً اس بلا کی شین ٹالین
 سکر آخر کہیں کی خاص و عام
 کھنی مارا اسی کسان مارا
 کھنچنی ہوئی خفت بسیار
 تازہ عالم ہو اپنی جانب تنگ
 کھنچنی سنگار اوسکو پھر
 ہو گئی ساری در پی آزار
 آئی لبریز عصفہ و پر قمر
 ایک فی آ کی زیر سنگ کیا
 ایک فی متنا قیامت کی
 ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر
 ایک چھی کی تنگ دکان تھا
 زندگی کا ہی مہی کوئی ڈنگ
 لبیک رومی دل اوسکا اوپر تھا
 تھا گھٹارا اپنی حال کی بیج
 سر تھا اور سنگ استان او
 نالہ گرم گاہ بہر آو شہت

جی بین کشتا که آه مشکل ہی
دوست کو میری نام سی ہی
چشم ترسی لبو بہا کر تا
کامی نسیم سہم بہاوس سی کو
ان بلاؤں میں کوئی کیونکہ جی
جو ہی سود شمنی بین ہی سرگرم
جان دون تیری واسطی ہو تو
رفقہ رفقہ ہوا ہوں سودا
نام کو بھی تیری سجا نا آہ
نا امیدانہ گر کرون ہوں نگاہ
سخت مشکل ہی سخت ہی بیاد
کوئی مشفق نہیں جو ہوئی شفیق
نالہ ہوتا ہی کہ گسی دل جو
آہ جو ہر کسی کرتی ہی
چشم رکتا ہی وصل کی مہر دل
ورنہ ترکیب یہ کہ ان ہوتی
اب شہر تا نہیں ہی پاسی شہر
سنگ باران سی سخت ہوں دل
محرم ایک جز نگاہ ہمیش نہیں
کیونکہ کیسے کہ تو نہیں آگاہ
بس تغافل ہوا ترسم کر
کون کتا ہی رہ نہ محو ناز
بچہ چہا تو نہیں رہا یہ راز

اوسط ایب نگاہ شکل ہی
دشمنوئی ہی جی پھر صہ تنگ
صبح کو باد سی کسا کرتا
ست تغافل کر اور غافل ہو
جان پراپنی ہی یہ تیری ہی
تو ہی اگر تو چشم کو کر گرم
آنکھ او مٹا کر نہ کیسی ہو
دور پہنچی ہی میری رسوا
تجہ سی کو نگر سخن کی نگاہ
دیکھتا ہوں ہزار روز سیاہ
ایک میں خونگرفتہ سو جلا د
بیکسی بن نہیں ہی کوئی رفیق
گر یہ آنسوئی پونچتا ہی رو
اتہودہ ہی کسی گرتی ہی
جی ہی اسکا اسبر آب و گل
صورت معنی ایک مہمان ہونی
ایک میں اور ہزار تصدیعات
شدیشہ دل نہیں ہی پارہ سنگ
کہ ہی سینہ میں جا کہ ریش نہیں
ایک قیامت بیا ہی میان سہراہ
گوش دل جانب تکلم کر
پرنہ اتنا کہ جی سی جادوی نیاز
ایک جان اس سی ہی سخن پردہ

ان بلاؤں پر اوسنی صبر کیا
اوس طرف کا نڈکینا چھوڑا
اور یہ ماجرا ہوا مشہور
دیکھ کر اوسکو بخور و باری خواہ
ہوئے پیاوسکی حورنگ خون نہیں
ہی تھک اوسکی حطرت مائل
جب نہوا ذکر اقل و اکثر میں
عشق بی پردہ جب فناء ہوا
گہر میں جا بہر رفع ریسوا می
مہمان صبی یہ غیرت نہ تابان
شب محافظ میں اوسکو کرکی سوار
ہار دریا کی جلد رخصت کی
گہر میں ایک آشنا کا ندگاہ
ہوئی جب اس بلا سبھی غافل
گہر سی باہر محافظ جو نگلا
پیش دل سی ہو کی یہ آگاہ
و بانگی رہنی سی اوسکو کلام
جس سی جیکو کمال ہوا الفت
جنبش اوسکی ملک کو گروان
وہاں اگر پاؤں میں لگی ہی خار
وہاں اگر ہوشکست کا دوا باب
پار کو در چشم اگر ہو وی
چاک دامن ہی وہاں بی زینت

اختیار اپنی جی ہر بھر گیا
اوسکی اندوہ سی نہ ہونہ موٹا
شور ز سوا می کا ہی ہنجا دور
جانا ہوا یک فی عاشقی بی تاب
عشق ہی اوسکو ہم جنون منین
اوس طرف کو گیا ہی اوسکا دل
چاہ ثابت ہوئی اوسنی گہر میں
مضطرب کتنی امی ٹانہ ہوا
بیٹہ کر مشورت یہ ٹھرا می
جا کی چندی رہی کہیں نہاں
ساتھ دی ایک دایہ عذار
اس طرح فکر رفع مہمت کی
وہاں ہو روپوش نایب غیرت ماہ
نور افزا می خانہ ہو چون شمع
اوس جوان کی ہی پاس ہو نکلا
ہو لیا اوسکی ساتھ ہر ہمراہ
وہ گلی اوسکا کچھ مقام نہ تھا
دل سی دل کو درست ہو نسبت
دل میں مہمان ایک کاوش نایاب
دل سی مہمان سرنگالی ہو ہوا
مہمان رگ جان کوی ہی فدا پ
چشم عاشق کو بین تر ہو وی
مہمان گریبان ہی چاک گل بی

دوان دہر نہ ہے یہ ان کی زبان
 دست افشان وہ ہامی کو بان پر
 قطرہ زن آہ واشک راہ تمام
 ہر قدم تہا زبان پہ مینہ جاری
 ہر ہی اوسکی تھی بے سرکب
 شوق مفرطی یہ بھی کی ہی سخت
 رفتہ رفتہ بسخن ہوئی نالی
 اضطراب دلی فی زور کیا
 دل کی غم کو زبان پر لا یا
 کامی جفا پہنچہ و تفا فل کہش
 مونہ چہا پا ہی تو فی اسپر ہی
 صبر کس کس بلا پہ کر گذرون
 منزل وصل دور بین کم پا
 ہی تو نزدیک دل سی ای ملنا
 ناز فی یک نفس نہ رخصت ہی
 تو تو وہاں زلفت کو بنا یا کی
 تھکومتی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
 بستر خواب پر تھی آرام
 تھکومت نظر تھی اپنی ہال
 وہاں لب لعل تیر می خندان
 ناز و خوبی فی دل دیا نہ تھی
 اب تفا فل نہ کر تلطف کر
 گوش زد وایہ کی ہوا یہ سخن

عشق اور حسن میں ہی یک رنگی
 تھا محافہ کی ساتھ مگر مبرہ
 در پی دوست تھا ہی آرام
 خواب ہی یا کہ ہی بیداری
 ہی محی بخت و آؤ گونی عجب
 ناشکیبی فی دل سی بانہ رخت
 اور فی لا کی جگر کی پر کالی
 اوستی بی اختیار شور کیا
 آفت تازہ جان پر لا یا
 یک نظر سی زبان منین کچھ بیش
 ایک نظر التفات ایہ ہر می
 چارہ اوس بن منین کہ مر گذرون
 تھکومت اس مرتبہ میں استغنا
 لبیک تھکومت سفر ہی دور دراز
 آئینہ فی تجھی نہ فرصت دی
 جان میان بیچ و تاب کس یا کی
 دل میرا مبتلا تھی داغ سیاہ
 تھکومت نیازہ کیچنی سی کام
 میں ستم کا ہوا ہون کیا ہال
 مہمان فشرہ مگر ہی دندان تھی
 رحم سی آشنا کیا نہ تجھی
 حال پر میری ٹک تاسف کر
 متی وہ اوستاد کا ویلہ فن

پاس اوسکو بلا تلی کی
 کامی ستم دیدہ علم دوری
 زار ثالی نگر شکبہا ہو
 دل قوی رک نہ جیکو کا ہمش دی
 سخت دل تنگ تھی سیدہ غیرت ما
 گرچہ یہ حسن اتفاق سی ہی
 تیر ہی آنی سی دل کشادہ ہوا
 بزم عشرت کربگی باہم سا
 دیکر اوسکو قریب ساتھ لیا
 لیک در پردہ اوسنی بہر ثانی
 یہ تو دل بستہ محبت مہا
 وقت نہ بیک مہا جو آ پہنچا
 آب کیا کہ بھر تہا ذخار
 موج کا بہر کنارہ طوفان پر
 بکنار ہلا بہر ایک گرداب
 گذر موج جب نہ تب و بکھا
 کشتی ایک آن کر ہوئی خود
 کی کنارہ پر لا کی استادہ
 اوس سفینہ پہ جلد آ پہنچا
 بیچ دریا کی دایہ نی جا کر
 پہنکی پانی کی سطح ہر یکبار
 جیت تیری نگار کی پاپوش
 غیرت عشق ہر لہ لہ اوسکے

دعدہ وصل کی تشفی کی
 ہو چکا اب زمان مہجوری
 شوق کا راز تانہ افشا ہو
 چل کوئی دم کو داؤ خواہش دی
 قطع تجہ بن نہوسکی تہی راہ
 اوسکی مہی جذبہ اشتیاق ہی
 نشہ دوستی زیادہ ہوا
 ہو جو اپنی دوست کا دوسرا
 دل عاشق کو اپنی مانتہ لیا
 کیجی اس سی خصمتی جانی
 سخت وارفتہ محبت مہا
 ناسر آب با بہیا پہنچا
 تند و موج و تیرہ و تہ دار
 ماری چشمک حباب عمان پر
 لہ لہ بے بخش تیر اسخواب
 ساحل اوسکا نہ شک لب لکھا
 ہو فلک سی ہلال چہر سی ہنود
 مہا محافہ رکوب آمادہ
 یہ مہی دمان ساندھی لگا پہنچا
 کفش اوس گل کی اوسکو کلا
 اور بولی کہ اسی جگر افکار
 موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
 جو رست یون بہر نہ یا اوسکے

او سطر او سکی تین اونو
 پاؤن او سکی جو بین لگا رکھو
 جس کف پا کو رنگ گل جو ہار
 اونہ گرمی گل سی ہون جو پری
 یہ روا ہی تو اپنی حال پر رو
 جی اگر متاع عزیز اسی ناکام
 سکی یہ حرف دایہ مکار
 بی خیر کار عشق کی رہ سہی
 تھاسفینہ میں یا کہ دریا میں
 کچ گیا قعر کو وہ گو ہر ناب
 کتنی بین ڈوبتی او چلتی بین
 یوں جو ڈوبی کہیں تو ہا نکلی
 عشق نی آہ کہو دیا او سکو
 جب کہ دریا میں ڈوب کر وہ جوان
 دایہ حید گر ہو فی دل پشا د
 خار خارہ دلی سہی نظر غم
 نیم نہ سبھی کہ عشق نہنت ہی
 خالی ہو کیوں نہ عاشق بیدن
 وصل جیتی تھو میسر گر
 میاں سی عشاق اگر گئی نا شا د
 قصہ کو تاد بعد یک ہفتہ
 کئی لاگی کہ اب تو ای دایہ
 اب تو وہ تنگ در میاں سی گیا

او س تو ای کاسیر کر تا ہی
 ظلم ہی ہو دین کی غبار آلود
 مصطفیٰ ہی کہ خار سی ہو غکار
 آبلہ جسم کو سیاہ کمری
 صفت ناموس عشق کو مست کہو
 کیوں حبث عشق کو کیا بد نام
 دل سی او سکی گیا شیش قرار
 جست کی او سنی اپنی جاگہ سی
 سوچ زنجیر ہو گئی پا بین
 مٹی کشش عشق کی مکر تہ آب
 لیکن ایسی کمان نکلتی بین
 غرق در لای عشق کیا نکلی
 آخر اخر ڈوب دیا او سکو
 کہ گیا گوہر گرامی جان
 وہاں سی کشتی پٹی بنگ ہا
 لیکن ہار ادس گل تو کو
 فتنہ سازی بین ایک جیاست
 کام سی ابنی یہ منین خاقل
 تاوی معشوق کو یہ تربت پر
 خاک خوبان ہی اون فی دی پلا
 آ سی وہ رشک ہر ز خود رفته
 ہو گیا غرق وہ فسر دایہ
 آرزو مند اس چمانی گیا

عشق جو ہنگامی اوسکی حبس نہ یاد
 شور و فتنہ منی اوس تلک ساری
 جھگو گھوٹن نہیں ہی اب آرام
 دل تڑپتا ہی متصل میرا
 وحشت طبع روز افزون ہی
 بی دماغی کال ہوتی ہی
 دل کوئی دم میں خون ہو دیا
 مسکنت ہی کہ جھگوئی پل گھر
 گاہ باشد کہ دل سیرا دا ہو
 دایہ یولی کہ ای سدا پانا د
 اب تو فتنہ کو میں سلا یا ہی
 کون مانع ہی گھر کی چلنی کا
 ہو محافہ میں دل خوشی سی ہو
 دل سسی اپنی پدر کا غم کہ گھر
 کر ملاقات ہو مونس سسی تو
 یہ نہ سوچی کہ بد بلا ہی عشق
 جس کسی کو پیار رکشتا ہی
 جذب سسی اپنی حبس کمری ہی نکلا
 صبح گاہان وہ غیرت خوشید
 حد سسی فقر و تنگدستی ہوئی
 پہنچو نصف النہار دریا پھر
 حرف زن یون ہوئی کہ اچھی نہ
 بوج سسی تما کہ پیر کو ہم آغوش

سارا دوسکی گئی وہ شور و فساد
 اب تو بدنامیاں منین باری
 دل کو شام و سحر ہی رنج تمام
 مرغ بسمل ہی پاکہ دل میرا
 حال جیگا میری دگرگون ہی
 جان جی کا و بال ہوتی ہی
 آج کل میں جنون ہو و بیگا
 ایک دو دم رہیں گی دریا پھر
 ورنہ کیا جانتے کہ پھر کیا ہو
 صن کا در پہ تھری آدھی بنان
 اوس ہلاکی تین اوٹھا یا ہی
 سدرہ کون ہی نکلتی کا
 شاد شادان کہ آب سسی تو گذار
 مادر مہربان کو غم کمر
 گرم بازی ہو محو مونس تو
 گمات میں اپنی لگب رہا ہی عشق
 ما قبیل اوسکو مار رکشتا ہی
 عاشق مردہ سسی ہدی ہی کام
 اوس جگہ سسی بولان ہوئی تو میر
 دایہ کشنی میں لے سوار ہوئی
 روئی بی اختیار دریا پھر
 یہاں گرا تڑپتا ہی وہ کہ ما پ
 اتنا تلام سسی کسٹھت ہوئی

تجھ کو آیا نظر کسان آکر
 مجھ کو دیکھو نشان اوس جا کا
 ہوں میں نا آشنا سی سیر آب
 لچک لکھ لکھ کس کو کتنی میں
 ہی میں کسان یہ سیر جوں
 مگر میں گرچہ دایہ تھی کامل
 یہ نہ سمجھی کہ ہی فریب عشق
 بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف
 یہاں وہ دو با حباب کی مانند
 سنتی یہ کہان کہان کر کی
 موج ہر یک کند شوق تھی آہ
 دام گستر وہ عشق تھا تہ آب
 حسن ہو جو نہیں یوں نظر آوی
 تہیں وہ اوس کی حنائی انگشتا
 سر پہ بسدم کہ آب ہو کی بہا
 کشش عشق آخر اوس سے کو
 کہ دی خواص اور آشناساری
 کہیج کر کوفت سب ہوئی بیتاب
 جا ہم آغوش مردہ پار ہوئی
 پاک کی زندگی کی آلاش
 سہ چمکتی جو گھر گئی دایہ
 اب و غم ما درو ہرادر سب
 دار و دستہ تھا ما در و سب

پہر جو دوا تو کس طرف جا کر
 میں ہی دیکھوں خروس دریا کا
 نا آشنا سائی موج اور گرد آب
 گھر میں ہم نام سنتی تھی میں
 اتفاقا میں اس طرح کی امور
 ایک تہ سسی سخن کی تھی غافل
 ہی یہ سہ پارہ نا شکیب عشق
 یہاں ہوا تہادہ ماجرای شگفت
 کچھ نہ تھا پہر سراب کی مانند
 مگر پڑی قصد ترک جان کر کی
 لپٹی اوس کو بزرگ مار سہ
 جسکی حلقی غام تھی گرد آب
 نور متاب ہسی لہراوی
 غیرت افزای پنہاں مر جان
 سطح پانی کا آئینہ سار ہا
 لی گئی گنجی ہوئی تہ کو
 تا بقدر دست و پا پار ہی
 نہ لگا ہاتھ وہ درنا یا ب
 تہ میں دریا کی ہلکنار ہوئی
 ہو کی دست و بقل کی آسایش
 آفت ایک اور لی گئی دایہ
 خاک افشان و آہ نالہ بلب
 ترک کر آئینہ تجھ کا

سوئی در باروان ہوئی گریان
خلق یکجا ہوئی کتارہ ہر
دام دارون سی ہنی کام لیا
نکلی باہر ولی سوئی نکلی
رہا چسپان بہم ہویدا ستا
ایک کا ہاتھ ایک کی بالین
جو نظر او نکو آن کرتی تھی
مل رہی تھی وہ دونو وصلی وار
کیون نہ دشوار ہوئی او نکا فصل
حیرت کا عشق سی مردم
میراب شاعری کو کر موقوف
قدرت اپنی جہان و کساتا ہی
کتنی طاقت تیری زبانین ہی
لب لباب مہر شامی بہتر

آتش غم سی دل جگر ہریان
حشر برپا ہوئی کتارہ ہر
آخر او نکو اسیر دام کیا
دونو دست و بغل ہوئی نکلی
مرگتی تب ہی شوق پیدا ہوا
ایک کی لب کو ایک سی تسکین
ایک قالب گان کرتی تھی
ہو کر سی جدا ہوئی دشوار
جان دی دی ہو او جنگا وصل
شکل تصویر آپ میں تھی کم
عشق ہی ایک فتنہ معروف
اس سی جو تو کسی سو آتا ہی
کتنی وسعت تیری بیابانین ہی
یہاں سخن کی فراموشی بہتر

فصل تیسری ذکر میں غزلیات و قطعات و رباعیات کی

عزل امیر خسرو دہلوی

رجال حسین کہن لقا فل درای بنیان بنامی
شبان بچران خازن لعل روز وصلہ جو عمر کوتاہ
ہو ذرہ حیران جو شمع سوزان مہر ماہ شدیم
یلاکایا دل و دھڑم جاؤر بود سبکین بصد فزیم
بحق آغہ بروز محشر کہ داد مارا فریب خسرو

جوتاب بچران نزارم ایچان شمع نیا یلاکایا
سکھی بیا کو جوین یکہون کسی کا لون شبنم
کسی پڑی غمی جاسناوی ہساری پیر کو ہار
نہ بند نہینا نہ انار چنلہ اپاوی نہ بچھی شبنم
سبھی میں کی دورانی پاکہو چون رنگہا

عزل ولی

دل لگا یاری اس دلا بہرانا شکل
عشق کا زخم لگا اسدا نا شکل

| | |
|---|---|
| <p>حسن مہی دام ہزار لطف بین دو کالی کا آتش عشق سننے بہتہ نکا کیا خانہ خراب عمر جو یاد میں گذری غنیمت ہے سچو راز مخفی ولی ظاہر نہ کسوے کرنا</p> | <p>جسکی تہلین ناگڑے سے اوسکا جلا نامشکل اک دریا کو لگی اوسکا بھیا نامشکل سو گیا حبش میں پہلو سکا جلا نامشکل ہاتھ پیاں گئی اوسکا ہرا نامشکل</p> |
|---|---|

غزل پرو

| | |
|--|--|
| <p>تمہارا دل الہ ربی ہے ہر اسے ہو ہی ہوا سقدر ہزار ہے ہماری کچھ نہیں تفصیر لیکر وہ احمق سب کہا ہو جنہی تھے حبش دل کرو مت آبرو کو</p> | <p>تو بھر ہے ہمارا بھی خدا ہے کہو سنے تمہارا کیا کیا ہے سہی ٹگو کہیں کہے ہو فاسے ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے سافر ہی شکستہ ہو کد ہے</p> |
|--|--|

غزل خواجہ میر درد

| | |
|---|--|
| <p>قتل عاشق کسی ہوش و کچھ دور نہ تھا رات مجلس میں تیری جسکی شعلی ذکر میرا ہی وہ کرتا تھا صبر کیا لیکن باوجود دیکہ پرو بال نہ تھی آدم کے ورو کی بلو سے اسی بابا کیون</p> | <p>پرتھ سے عہد سے آئی تو یہ دستور نہ تھا شمع کچھ چو دیکھا تو کہیں نور نہ تھا مینی ہو چکا تو کہا حیرتہ مذکور نہ تھا وہاں پہنچا کہ فرستہ کا بھی مقدور نہ تھا اوسکو کچھ ادب سنا دیکر منظور نہ تھا</p> |
|---|--|

غزل میر تقی میر

| | |
|---|--|
| <p>غم را جب تک کہ دم بین دم ہوا سن تھا اوسکا بہت عالم غریب دل نہ پہنچا گو غم دمان تلک اوسکو لب سے تلخ جو سننے ہو میرے رونی کی حقیقت میں نہیں خیمہ لیلی کو سننے میں سیا و</p> | <p>دل کے کچھ نہ تھا نہایت غم رہا خدا سے آ کر پھر ہی ایک عالم رہا قطرہ خون نہ تھا مضر نہ ہر ہر آب حیوان نہ تھی حق بین نہ رہا ایک مدت تک وہ کاغذ نم رہا وہ نہیں مجھو نکا سہ اما تھر رہا</p> |
|---|--|

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| میرے روز پر جو اوس نے ہنس دیا | برق بجی ابر باران تھم رہا |
| صبح گذرے شام ہوئی آبی میر | تو نہ چونکا دن نہایت کم رہا |

غزل شاہ صاحب

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| سرواوسکی قدی گردھوی گری | چیر والی فاختہ اترے بنا شمشیر سی |
| خال دانہ زلف دام ابرو کان مٹکا | دل ہما لاسہم یکہا ناہی کار اینہی |
| زلف و چشم و خال و خطا ہار دین | حق بھی ایمان سلامت ہیو کفر و سرکج |
| ہائے مست کہنچ ای جنون تلو میری سرکی | ایکے جب تک ہی رہتا رہا گریبان سرو |
| رات دن جاری ہی عالم میں میرا فیض سخن | لو کہ ہوں محتاج ہر حال میں ہوں چر |

غزل شاہ صاحب

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| اوس گل کا پیچنتا ہی جی خدایا | اسوا سلی لکھا ہی چین میں ہو اکی ہاتھ |
| برگ خندا و پر لکھوا حوال دل میرا | شاید کہی تو جا لگی اوس دلریا کی ہاتھ |
| آزاد ہو رہا ہوں و دھالم کی قیدی | سینا لکھا ہی جبستی جھینوا کی ہاتھ |
| ڈرتا ہوں میر زائی تیری دیکھ میر | سورج کی ہاتھ چو نہ ہی ہی ہیکھا |
| مطلب چپا کی کہہ دل نہ رک باسکی | یہ بیشیٹہ پیچنتا ہی - ہیر زاک ہاتھ |

غزل شاہ نصیر

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| دل کہیں میرا گرفتار ہو اچا ہتھ | پہنچے شوق کا آزار ہو اچا ہتھ |
| وہ تو پردیسی نکلتا نہیں ہا | جسکا تو طاسب یدار ہو اچا ہتھ |
| دیکھ لیتے دھیمی دیکھی یا راد | سینا اب رورہا دلیوار ہو اچا ہتھ |
| رو رہا کہنا تہہ ان نہرت سی تیری | سینا اب رورہا دلیوار ہو اچا ہتھ |
| رات سب صبر کی شعلہ کی | داہ ابرو کا تھوڑا ہو اچا ہتھ |

غزل سودا

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ناوک تیری نی سید نہ چھوڑا زمانہ میں | ترہ پی ہی سربخ غلام نا اشیاء میں |
| یہ دندہ چاک چاک گریبان دل کروں | دیکھو ہوں تیری زلف کا میں دست شاکوں |

ایں مرغ دل سحر کی تو چشم طبع کل
 بلی بین کج کیخ کیا قد کو چون کمان
 جہاں ہی ہی ایک جہی بسی بین کی
 سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصرا

ورنہ سنا جو دام سودا بلی کا واسطی
 تیر مراد پر ہی نہ تھا ماں لٹا نے مین
 باور نہیں تو دیکھ لی آئینہ خانہ بین
 اپنی تو نیندا وڑ کی تیری فسانہ بین

غزل شاہ قدرت الہی

سکی شیر نکی یہ برق خاطر مایوس ہی
 حسن کو اپنی ہوا دار دنی کی پیش ہی
 ایک ہی پر وہ کی کر سچ تو بین کسب آہ
 کل ہوس اسطر حسی غیبی نہیں ہی
 کر پس جو تو عشق رت سی کبھی زندگی
 معج حسی تا شام چلتا ہوئی لکھو لگا دور
 سنتی ہی عہد میر لعلی ایک شکیلہ
 لیکلی مکیبارگی گور غریبان کی طرف
 مرقدین دو بین بتلا کر لکی کہنی بھی
 بدو ہو تو اسی کہ جاہ شمع و نیاسی آج
 کل تو قدرت ہا می غم کہتی تھی بیجا

جو شہر دل سی او مہی سو جلوہ طاووس ہی
 ہر پیش یہاں شمع کی برق لقا دور
 گر صد اسی بانگ ہی مانعہ نا قوس ہی
 خوب نکت س ہی اور سر زمین طوس ہی
 اس طرف آوار طبل او دہر صدائی کوس ہی
 شب ہوئی تو ماہر یونسی کنا رو یونسی
 پس دیکھاؤں تو جو فید از کا محسوس ہی
 جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی
 یہ سکندر ہی یہ دارا سی یہ کیکاؤس ہی
 کچھ ہی اونکی سنا تیر غم تیر تو افسوس ہی
 آج رہن جام می یہ عرق سالوس ہی

غزل غلام کدانی مصطفیٰ

بلافت لرمی تیری عارض جو کاشانی
 کیا غصہ ہی جو تو عرفین کی لالہ پانی
 ہی خوشحال او نہو لگا جو تیری کو بین
 دشمن و دوست کو الفت تیری ایک ہی
 تیری آنکھیں بین وہ رہن کچھوٹی
 ہم تیری واسطی اسی غیرت لیلی بانگ

آتش گل پہ صبا می شس سی دامن ماری
 نور نظارہ تیرا دیکھ روزن ماری
 خاک بنی کولی پیکسی بین آسن ماری
 ہاتھ ہر ماتہ نہ کہوں شیخ و برہن ماری
 قافلہ لوٹ لی سیکڑن رہن ماری
 قہمبس کی طرح مریخی فی ہن ماری

مصطفی کام تیر اضبط سبب باب در گذار
کرت تلک غم من کیل کوئی زن من ماری

غزل تیر محنتی بیدار

بمکن بهمان باز از خوبی من تیر بوسه کند
سهری آنکو لکاتیری جو کوئی بیمار هو
مین ده من دیو از سرخیل ارباب چون
سماهی چکیده عاشقی بخانا نکودست نوا
بیدار که گریه می بی آسیا پیر
شیر کی سحر بین جانان کام کیا بیدار

غزل خواجه دین

کس نره کی رنگ سبب من آنی
چاندنی بی سبر به ابرو به گلانگی
ماندنی کی نره بین حیف و آتاسین
به نیتی چکاتی چکاتی چاندنی
و او واه تحسین پیش به صحرای نوزاد

غزل شاه عالم بادشاه

عاجز من تیری نامت سبب ایام کرم
بی دور جهانین محی سبب سکوه نخی بی
آوی جو تیر من تیری میکره سانی
حیران چون تیری به نیت سبب سبب
همکو شمع عالم کیا او من بی نیکو فکر

غزل نواب اصفت لکدوله

جو جلوه صنم قیمن هم دیکتی بین
نوجلدی سبب آوردن سبب سبب
عذر آلی خدا می بین کم دیکتی بین
کوئی دم بین راه عدم دیکتی بین

| | |
|---|--|
| <p>سید کا جو نقش قہر و یکسوی ہین ہلا ہم تو تیری رسم دیکھتی ہین ہاشمہ خوانی کا ہم دیکھتی ہین</p> | <p>گد رتی ہین سو سو خیال اپنی دہ بہت جھوٹی وعدی کئی توئی ہسی بنوئی گلی ہین شبے روز نصف</p> |
|---|--|

غزل رسمی

| | |
|---|--|
| <p>پہنچی جسی پنچہ مر جان کی سہری سسی کن اودھٹ کھنن یا پانی بر بڑتی ہی کرن ہول پو بک کی کھنن اہو دال زرا کو ششہ وانی کی اوکھلاؤن تھین مادی</p> | <p>مذوق تیر می دیکھ کے شاکلی سرخی نصیحت دہن کی کروں یا لکے نہایت الماس نظر آتی ہین یا تو کھنن قاتل بھی ڈر ہی کوئی بچان نہ ہین سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی</p> |
|---|--|

غزل نوا

| | |
|---|--|
| <p>سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی</p> | <p>ہو تر شرومنی دین کیا کوئی رکستی مین پان اور سی کاش صاف گل جاتی ہی اوس دم اہن یہ نہیں سن قمر سر تیری کرتی اب دکھا دی چاند سا مکہ اکہ تار سیا</p> |
|---|--|

غزل محمد مہر علی

| | |
|---|--|
| <p>سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی سہو یہ غزل مجھستی تازہ رخی</p> | <p>برق طبعہ یات رہ چسیدہ ہین عفا ہون مر ہا ہون دگر وان سچ اچانک شک او مجھسی ناگی ہلو کہ تین حیرت من بہار نہ سنت کشن خزان ہلو تین کی عم سی بگر مین ہین مان سو ز سر می شکر ہی شیرین</p> |
|---|--|

غزل قلندر بخش حرارت

| | |
|---|--|
| <p>بلائین مائون فی میری جو جسمی بیماری است پڑی مہینہ میں بس نہ رہا ہوں بہر سہر پلائیے رانہ چپکتی ہی دل دہر کتا متا تھری مریض پو کیا جانی کیا ہوا تاج یہ مای اب تو وہ صحت نہیں ہی تھا نہیں سبب نری کر گیا پڑی ای حیرت</p> | <p>بلائین مائون فی میری جو جسمی بیماری است جو یاد آتی ہی صورت بیماری بیماری است کسی کو عہدہ و حالت تھی یہ بیماری ہوا کہ لگا کر فی تی گرداوسکی اشکباری ۱۔ دہال میں ہم جاکتی ہیں ساری یہ رانہ وہی کہ کبھی میں جسکو بیماری</p> |
|---|--|

اس کے بعد غلام حسن تقی صاحب حسن

| | |
|--|---|
| <p>میری دل کو جسمی ہوا اس نے دیا ہنسن تو میرا دل ٹھکانے دیا لڑکھائیوں اس رو لائے دیا میرا دوست ٹھکانے دیا</p> | <p>یہ کتا تشوشت اتنی اس نے دیا میرا دل لڑکھائیوں سے دیا لڑکھائیوں سے اس رو لائے دیا میرا دوست ٹھکانے دیا</p> |
|--|---|

امام محمد بن حنفیہ

| | |
|---|---|
| <p>وضع انسان اور ہی ترکیب حیوان اور مانا اور ہی نسا رتا باور اور ہی یہ دبسا اور ہی گنج شہدان اور ہی یہ ہی مانا اور ہی رشتہ اور ہی یہ کھنڈ اور ہی چاندی اور ہی یہ اور ہی پریشم اور ہی یہ اور ہی نسا اور ہی یہ اور ہی اور ہی یہ اور ہی اور ہی یہ اور ہی اور ہی یہ اور ہی اور ہی</p> | <p>یہ کتا تشوشت اتنی اس نے دیا میرا دل لڑکھائیوں سے دیا لڑکھائیوں سے اس رو لائے دیا میرا دوست ٹھکانے دیا</p> |
|---|---|

لہو و نوحاس پہ سلطان چین کین
ناترا شیدا ہی وہ اور ہی سا پنی
باعث ایمان ہی وہ خاتون گاہکین ہی یہ
فرق ہی شاہ و گدا میں قول شام توی

مناسبت اور ہی زلف پر شان اور ہی
شکل خمر جان اور ہی دست چمن اور ہی
نظم قرآن اور ہی خسار خوان اور ہی
شیر فالین اور ہی شیرینستان اور

غزل خواجہ حمید علی اکبر

اوپر ناچداسی دست ہوش فانی داسی
خشب ہی جاگو پہلو میں ہنسا داسی
جو مویا ساتھ ہی فانی داسی
مٹی لکڑی کی جو تری پاکی داسی
بہا دایک دلی داغون فی دلیا داسی
اندھیر میں جو در کمر جی وہ خوش داسی
سبستی مٹی نہ ہم انا داسی
ور فردوس ہر رضوانے رست کون داسی
کیا ایک آنکھ میں قضائی صاف داسی

سنبھل سکتا نہیں اب دوش سنی اور ہی
نعل خوف ہی ہا یہ قصاب و ہر جن کا
ہماری اوسکی چودہ گیارہ یوار آہن کا
گلوٹی یا بہ عالم ہوا شیش کی گردن کا
دبان نہ غم سینہ بن گیا رواڑہ گلشن کا
خشب تاریک میں ہاتھ کہا سفوف کور
کربہا سی تعلیق ہو گیا موقوف داسی
سمتا مون میں کیا ان پہ نادر اور گشت
گمان ہی رہ گیا دشمن کو آتش اپنی جوش کا

غزل انشاء الیرخان

جگر کی آنکھ میں جس سے جل رہی لا
قدم کو باڑہ لگانا ہوں او نہ کہیں لہر لا
نکل کے داؤد کی دشت سی دیکھ اسی
گیا جو ہاتھ می فرما دی کہیں نہیں
نرا گت اوسکی میں کہہ کہ کیا کون

لگا نہ برفت میں ساقی صراحی سے لا
خدا کی واسطی تہنی تو پاؤں مست پہلا
کہ شوز دھوم سی آتا ہی ناقہ لیلا
دروان کو ایسی نکل صدای دادیلا
نسیم صبح بوجہ جانی رنگ ہو سیلا

غزل فردوسی

دل شربت ہے صبح و شام پڑا
کہون نہ کہو سے تو نام عاشق کا

یا الی یہ کس سی کام پڑا
اب تو موند میں یہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی منہیں تو منہیں
یار ایسا نہ پاوے گا فدوی

آئندہ کیون ہوئی جو میں آبا تو کیا ہوا
چھوڑ دینی ہم نہ دامن دولت کو مثل
احوال پرسی آنکی کس بد زمنی کی
ہم کو جنوں سی تو تھا سلسلہ سچی
اللہ دیکھے داکھو روشن رکی صبا
یکساں ہی دکنی آمد و شد بھر یارین
ای رخصت سنگدل ہی منہیں رحم یار کو

کہ درو دل جو ملو سنایا تو کیا ہوا
تمنی نظریں ہوا گرایا تو کیا ہوا
مینی یہ حال اچانک بنایا تو کیا ہوا
سنت کا اوسنی طوق بٹرایا تو کیا ہوا
تو نے چراغ گور بچایا تو کیا ہوا
آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
لو آج زہر تہنی ہی کہا یا تو کیا ہوا

غزل نظام الدین خٹون

تا حدی ہو رہی تھی آہ بی تاثیر کا
گلشن اقبال تک مردوں کی کتب خانی
جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی ہی بہر
خاک پر آکر میری کنی لگا وہ پر غور

ہوئی سر پہ ای دل عطا ہوت اس یہ
سبزو ہر مردہ منہیں دیکھا کہ کسی شہر کا
اس زمانہ میں موقع ہی جان نصوبہ کا
مستقد ہوں جو نہ الفت کے میں تاثیر کا

غزل سراج الدین علی گڑھی

غیر تجھ پر عشق سونے جنون رہا نہ پری رہی
چلی سمت غیب سی ایک ہوا کہیں سرور کا
شدہ خود دی نی عطا کیا بھی جلیاں سنائی
عجب گہری مٹی کہ جس گہری کیا اور سنائی

نہ وہ ماری نہ سبورا نہ جیتی بچری
مگر ایک شاخ نہال غم جی لایہ سچ
نہ خود کی بچہ گری رہی نہ بھڑکی
کہ کتاب عقل کی طافین جہی جہی
کہ شراب بد تیج آرزو خم دل تنی کسب
نہ تو آئینہ صفا رہی نہ بزم جلوہ گری
نہ نہ رہا نہ خطر رہا و رہی سو خط می رہی

غزل انعام الیخان نقین

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| دیکھی جو میری یار کی صورت | پہر نہ دینی بہار کی صورت |
| جب ہی آیا ہی او سکی رخ پر خط | ہی عجب آمل نگار کی صورت |
| برق دیکھی جو جسنی وہ جاتے | جدول بیقرار کی صورت |
| جاگنا شب کا نم چہاؤ لاکہ | نہیں جیتی غار کی صورت |
| رنگ گل سی نقین زیادہ | تیری اس گلزار کی صورت |

غزل کرامت علی شہیدی

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| اوسکی کسوی نقین پر نقین مٹوٹ پڑا | جاگ لاکھا میری تار فوٹوٹ پڑا |
| وہوٹا ہتی پیرے تنی گہرائی ہوی اختر | کوہ گوش جواہر سلاسل جوٹوٹ پڑا |
| لاکون زینور سیدست ہوئی جلیقش | صحن گلشن میں چوسیلی تیری ٹوٹ پڑا |
| ٹوٹ پڑنا تیری قد مون پداوسی لایم | محل پدای رنگ میں کسلی توٹوٹ پڑا |
| وہ پیری پستی تنی گل رات طلسم لایم | بینی بھولی سی لیا اوسکو چہوٹوٹ پڑا |
| صبح تک غوار ہر شہر میں کاشی کی لپی | رات نہ بد کا کوئی میں چوہوٹوٹ پڑا |
| درہ رمائی کی قریب آئی شہید | خونہ بخود آج میرا طوق گلوٹوٹ پڑا |

غزل منج

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ہاں نکلی کس قیامت لی خراسار کی | رفتہ رفتہ حشر پہر یا ہو گیا رفتار کی |
| بال آتی ہیں نظر پون ابرو دینی خمار کی | حس طرح چہرہ کساخی دینی ہن تلوار کی |
| سو نکلا پائیکلا اگر میری شہیم زلف کو | پیٹ پکڑی آئینا گانا فامی تاتار کی |
| سر کی ابرو کا اشارہ منج ہی کتی ہیں | ذوالفقار منجولی ہی حیدر کرار کی |

غزل منج

| | |
|---|--|
| نظر ایک بت پریشان الی سج منج کی | جو عمر دیکھو تو دس بھری پھر کشت خج کی |
| جو کبھی نکلی تو یہ قیامت کہ ملتی پتی قدم | کہا کہ کی گسیکو چہر کی گسیکو کر عیبت لہار کی |
| جو شغل دیکھو تو بھولی بھولی جرات ہی تو نہیں | پہل وہ پتھر کر سر لڑا دی ہو نام بھولی کوئی |

| | |
|--|---|
| <p>سہارک ہو تمہیں ای سی بھنیو سیر گلشن کی نکالا آسمان کی جھنگری کو چھسی جانا کی درپیش عشق کی اپنی خبر لے جلد ای ظالم نہ لکدن خضر فی ہی آگی میری رہنمائی کی غضب ہی حال سی اپنی نہیں واقف ہو جا ہمارے راہ میں پہلی ہوئی ہیں دام کا کوئی ہوا نہ ملتا تو ان غم کو ہوا ہر گام سے کوئی ہوئی ہیں دوراں سی ملاقت و آرام کوئی ہستیا ہر رہا میں صبح سی تلتام ہو کوئی شہیدان کی خاطر سی ہوئی بدنام ہو کوئی</p> | <p>آئی سجاد شین قیس ہو امیری بعد نیز زینا سر ہر خار کو ای وشت جنون اسلئی کرتا ہوں میں چاک کفن کو اپنی جیتی جو قدر بشر کی نہیں ہوتی بیماری جاکے کند یو سی کو سی شان کی بانی تانا</p> |
|--|---|

عزل خان

| | |
|---|--|
| <p>نہ رہی بہشت نہ نالی کو می جا میری بعد شاید آہاوی کوئی آبلہ پامیری بعد کون کوئی گامیری بند قبا میری بعد یاد آویگی تجھی میری وفا میری بعد اب نہیں آتی ہو میرا آگی کیا میری بعد</p> | <p>کل جو پہنچی تیری آواز میری کان کی بچ سنت ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری اسی ای فصل خزان سیر نہ کیا محل کو رور و ایک شاخ پھل پیٹھی ہوئی بلبل</p> |
|---|--|

عزل حسرت

| | |
|---|--|
| <p>آئی سنتی ہی بس جان میری جاکو بچ اک ہر کو ہی اسی سبب سے سو زان کی تیج اد رہی رنگ ہوا باغ کا ایک آگے تیج حسرت اس شعر کو میری ہوئی گلستان بچ</p> | <p>سیلاب شک سی نہ فقط ہر مکان گرا احسان میری سر پہ کیا میری شہوت پہ اوٹہ سکا دہان سی ہمارا جیہ زار بلبل ہوں ایسی گلشن نازک بہار کا غم نہی ہنس کو جھکورو دلائی سنی مدد سبز کیا ہوں نظر و نسلی دس گل کو باہار</p> |
|---|--|

عزل آباد

| | |
|--|--|
| <p>گر وہیو نہیں غل ہو کہ اب آسمان گرا کوئی صنم میں آنکی میں ناتوان گرا مانند اشک چشم زمین ہر جہان گرا موج سیم گل سی میرا اشیان گرا جلی نہ میری دلہ تو اسی نوجوان گرا من نزد میکی صورت بگ خزان گرا</p> | <p>سیلاب شک سی نہ فقط ہر مکان گرا احسان میری سر پہ کیا میری شہوت پہ اوٹہ سکا دہان سی ہمارا جیہ زار بلبل ہوں ایسی گلشن نازک بہار کا غم نہی ہنس کو جھکورو دلائی سنی مدد سبز کیا ہوں نظر و نسلی دس گل کو باہار</p> |
|--|--|

اباد قصر جسم کی مٹی خراب ہے
اہر کزنہ بن سکیا یہ چند مہر مکان مگر

غزل کا طعینیک حوالہ

| | |
|--|--|
| <p>دیکھ دماغ عشق لین کا سوز بچہ سینی میں اور کا بنی ابراہیم کشتہ او سکی تیغ کا ہون چہ اسماعیل کرمی بازار سن او سکہ کھان نو دیکھ کوئی بیچوگر نہ دیوہ انہ کوئی مجنوب ہی خون بہا داکا ہرمی اس چشم گوہر بار ای جوان نو عنذ لیب گلشن تو جینگر</p> | <p>بہنو وہ خورشید تابان مطلع دیوان آتش فہر و دلازد و دنا فرمان رکبا ہمان کہ چید ایک کس سوس قریبان سودہ امان کہ بیجانہ نقد جہن کیا عشق فی او سکہ یہ رنگ عالم اسکان پنجرہ گلان کو رشک پنجرہ مر جان کیا کیون برنگ گل گریبان کت دامن کیا</p> |
|--|--|

غزل مومن خان مومن

| | |
|---|---|
| <p>وہ جو ہم میں تھیں قرار تھا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو وہ جو طلفت مچ رہا تھا ہمیشہ کہم کہ نہ یاد ہو وہ فی گل و باغ تھیں جہ مری مری کی کہیں سب پر پہنچے جو روبرو نہ تو یوں ہو ہوئی اتنا سنی نہ ہم نو فوجا تہ کو نہ یاد ہو کوئی بات آئیں اگر ہوئی کہ تمہاری جگر نہ یاد ہو سنو دکر ہی کی سال کالیا ایک ہوشی نہ یاد ہو کہا سنی بات وہ کوئی کی میری دوس نہ یاد ہو وہ گداز وصل کو رات کا وہ نہ اتنا سنی نہ یاد ہو جسی آپ نہ تھی آشنا جسی کہتی تھی یاد ہو</p> | <p>وہی سب یاد زرا نہ تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو وہ ہر ایک باتیں روٹنا تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو بیان خوشیاں ہر بلا تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو گلہ دعا ست اقرار تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو نویا سنی پہلی سہ مہولنا تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو سو وفا کا اوسکی تو ذکر کیا تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو وہ کیا کہ بنی میری بلا تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو وہ نہیں نہیں کی ہر ایک باتیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو میں ہی ہوں مومن مبتلا تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو</p> |
|---|---|

غزل مرزا محمدی ہوس

| | |
|--|--|
| <p>نور عنای فاست بود کما سنے دلیر ایندہ من خون برق چہ سب سنا</p> | <p>روشن سرچمن پر نہ خون اخی جھسکو کسی باداوسکی مسہم کی دلاخی جھسکو</p> |
|--|--|

| | |
|--|---|
| <p>ہندسی ابلہائی کی تنگ کیا ہوں جان گزرن سسی جدا ہو تو بھلا چوں بلخ ہستی کی وہین سو جہ کی کین نہ ہوی غم سسی سطر جہائی میں بیرہ لک گیا میری پہلو میں کہا اودھ ہو کر</p> | <p>کو بے بار تلک کب ہو سائی مجھ کو جان منظور منین تیری جدائی مجھ کو می لگ رنگ جو سائی سنے ہلائی مجھ کو وصل کی دی ہی رہا خوف جدائی مجھ کو فقد میرا ہوا محنت نظر آئے مجھ کو</p> |
|--|---|

غزل نواب مصطفیٰ خان سیفی

| | |
|---|---|
| <p>کہ یہ بین زلف یاد دہیزن ہو تین عطر سہاگ ملتے ہو وہ حسین نہین بدنایونی ہائی گزار ایک نہین کستی میں وہ کلا لائق الطاف تو نہین کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہین امید زندگی کی کہو ہے کہو نہین اوس گل چرخ میں حسین محبت کا نہین</p> | <p>بی اشک اللہوں ہی میری آبر و شہ پہر ہی کوگی چھوٹنی کی اپنی خوشیوں کیا جو شل انتظار میں سہمت و درمی شکر ستم ہی راس نہ آیا حسین کہ آپ ہر جانی اپنی خوشی کو کس سے نہ سکتی ہو نہر بگون نے تیری بے حالت نفی کیا ہو سکی کسی سے علاج اپنا سیفی</p> |
|---|---|

غزل محی محمد صدرالدین خان آرزو

| | |
|---|--|
| <p>کب آسمان زمین در بین آسمان نہین ان ناتوانوں کو پہنچتی تو ان نہین جون شمع سرکشی پہ او ٹھایمان دھواں نہین گم کردہ راہ باغ ہوں یاد و آشیان نہین طاقت قبول خاطر ہیر مغان نہین وہاں خندہ زہر لب ادھر اشک نہین وہ صابن سر سبز ہیر مغلان نہین</p> | <p>نالوسی میری کب تھو بالا احسان نہین جہانی ہی دل فلک کا میری شیخ کا بیان نہین قاتل کی چشم تر نہویہ ضبط آہ دیکھ نہین اسی بلبان شعلہ لب نالہ او پری نہین اوٹھ کر سحر کو سجدہ مستانہ کی سوا نہین اوس بزم میں نہین کوئی آگاہ و نہین آرزو نہی پڑی غزل ایک سیکڑہ نہین</p> |
|---|--|

غزل محمد صادق خان

| | |
|--|----------------|
| <p>جورون ہونہ فقط آفتاب در تہ آب بنائی عرش برین ہو خراب بگ بگ در تہ آب</p> | <p>ای نوحہ</p> |
|--|----------------|

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| زبان مردم آبی سلی زراہ جو بڑھین | ہمارے سوز و رنج کی کتاب در کتاب |
| روان جو بونہین رہی سسل انگ کی | کہ کی خلق کو چشم ہر آب در تہ آب |
| پڑا جو عکس تیرا بحر میں تو حیرت سی | کہا سہون لئے کہ ہی آفتاب رتہ آب |
| ہوا میں شک کہ طوفان غرق لاکھوں | ولی نہ دل کی بھی التاب در تہ آب |
| صفائی و یکہ کی انتونکی او کی دو باہی | عرق میں شہم کی در خوشاب در تہ آب |
| سمجھ کے رکھو قدم بحر عشق میں اختر | منگ نیم میں یہاں یہاں در تہ آب |

غزل نواب غلام حسین خان صاحب حسین علی جہانپور

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| کردہ چارہ در دست و قفس نہ دلی کے لئے | کہ بوسہ بامی تو قفس ہی اسدا ملا کی |
| مثال حسن کے پہل پہنی دل ہلا کی لئے | زبان مختلف رند و پار سا کی لئے |
| بتون کی چشم سیدہ کار سہرہ کرتی ہے | کیا ہنک ہوئی جذب کہ با کی لئے |
| بلا نشانہ ہی مجذوب کار مجذوب میں | کسی کی درد کا دشمن نہ خود اکے لئے |
| سیج تیری خواہاں نہیں مصیبت | چکر کہ پیر کری کون واہ واہ کر لئے |
| حسین فکر سخن سی عجیب معارف کو | |

غزل نواب محمد اکبر خان مخلص باکسر

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| بالرکاب پناہ نور آفرین کے ساتھ | سیر شہت کز آہن ہم حورین کے ساتھ |
| الہدی سوز سیر کہ دامن چرخ میں | شعلہ لپٹ گیا نفس آتش میں کے ساتھ |
| ہم مر گئی اور اداسی نہ جانا کہ مر گئے | ہر زخم پر جو ہلتی تے لب آفرین کے ساتھ |
| وہاں رسم اخلاط سی انکار و غدوتا | یہاں جان ہو نکل گئی اپنی نہیں کے ساتھ |
| طوفان فوج و گریہ اکبر میں فرق نہ | یعنی کہ اسما نو دلہ بویاز میں کے ساتھ |

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان میر

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مئی کے گرنے کا ہو خیال ہمیں | ساقیا لہجہ سنیاں ہمیں |
| شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر | کدڑی کیا کیا نہ احتمال ہمیں |
| تیرے غصہ نے ایک دم میں کیا | مردہ صد ہزار سال ہمیں |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| دل میں مضمحل ہونے سے ہانی | کسی صورت میں زوال نہیں |
| طالع بد سے بچ کر رخشان | اپنی ہی گہر میں بد و بال |

غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی

| | |
|---|--|
| آج ارمان میری دیدہ نہ رکھا | کہ ہر ایک اشک لئی لخت جگر کا نکلا |
| وہ بغل میں بھی رہا تو بھی نہ پایا آرام | دل سے کٹا نہ شب وصل سے گان نکلا |
| ہم سب سمجھتی تھی کہ جنت میں لگیا کیا جی | یاری کچھ اوس میں بھی نقشہ تیری گہر کا نکلا |
| نمونہ رہا قبر میں بھی کو پہچاننے کی طرف | مرگتی پر بھی اتھوڑا وہ دہر کا نکلا |
| ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ مجھی | شب وصل میں ستارہ جو سوکھا نکلا |

غزل مرزا حبیب علی بیگ سرور

| | |
|------------------------------------|--|
| مرض ہجر کو صحت سی اب تو کاظم نہیں | اگر صبح کو یہ بچ گیا تو شام نہیں |
| رکھو مکان رکھو مرہم اسپر ہم بھی | ہماری زخم جدا لئی کو الٹیا ہم نہیں |
| دہی اوٹھائی جمی جسنی محکوم قتل کیا | کہ بہتر اس سی میری خول کا انتقام نہیں |
| اوٹھایا داغ گل افروز تہی دل سے | میں تسی کتنا تما گلشن میں کچ قیام نہیں |

غزل سیم

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| حالم کا تیری جان بیان ہے | بی تا کہے دل جہان جہان ہے |
| زنجیر جھونک سے نہ پڑیو | دیوانہ کا پاؤں درمیان ہے |
| فردہ کا بھی چلی گاستارہ | قایم جو زمین و آسمان ہے |
| جو داغ کہ مہر سی فلک پر | دل میں میری اتلک منہاں ہے |
| کس سوچ میں ہو شمسیم بولو | اکلمین تو ملاؤ دل کمان ہے |

غزل سیم

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| کیا جانا ہوں میں اب بختہ تیرے میں کل | جیسی نقاش فلکی حسن تیرے میں |
| تو بھار چین عارض رنگین سہی تیری | نظر آتی میں بھی زلف گہر میں کل |
| قتل چکے جو کیا خون کی قطر و سی بہو | بایں ہونے نظر آئی تیری شمشیر میں کل |

| | |
|------------------------------------|--|
| واہ کیا زلفین میں گرو رخ تابان مخم | ہاں نہ ہی ہالہ میں سنبھل کی ہی تسنن گل |
| ہی نظامی تیری تفریر شگفتہ تونی | کیا کلامی بین میان روئے تفریر میں گل |

غزل ضیاء الدین عبرت

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| بیتاب کوئی شہی نہیں سجاہلی مانند | ہر وہ بھی نہو اول بیتاب کی مانند |
| ہی مثل کتان جیسے کھوکھلاؤں ہاشی | آوی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند |
| تو شمشیر بشتا کچھ ہی ہاشی | قرمان تو میں خود ہوتا ہوں گردِ ہاشی |
| کس کجی کی امداد کو جانی ہو تم ای | ایک سمت احنان چوڑی ہی سیلاب کی مانند |
| عبرت تو مجھ پر سی یاد ہی ہی مہاشی | ہر غزل میں درخوش آہلی مانند |

غزل نواب بن العابدین خان عارف

| | |
|--|-------------------------------------|
| تا ایک صبح پر ہوں دایم غلاب میں | ضد سی میری زمانہ نہیں انقلاب میں |
| غصہ میں اونکو کچھ نہ رہا تن پر نکا ہوش | کیا لطف تہنی شبکو او مٹائی عتاب میں |
| شونہی ہو او کا شبہ تو کلمات نہیں ساز | گو وہ کسی داکٹر ہوں اضطراب میں |

غزل مرزا ضافلی اشفتہ

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| فقط نہ اتنی ہو تم ان دیکھتی جاؤ | دہراو دہر بھی مریم جان دیکھتی جاؤ |
| بھائی شک نکلتی میں پارہا می جگر | تمہاری جی میں ہمارا مان دیکھتی جاؤ |
| دکھائی آئی تھی دامن کچاک کہنی | ہمارا چاک کر بیان دیکھتی جاؤ |
| اگرچہ ہو دیکھو تصدیق لیکن | کوئی گھڑی کا ہی مہمان دیکھتی جاؤ |

غزل حافظہ بی بی حسن خان احسان

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| چین چھو بھی نہو مجھ کو ستا دی والو | تو بھی سنہندانہ ہی جیکو جلانی والی |
| امشاک کی بین بید رہ میں مہ دیکھ دوں | میں ہی دیدہ و دانستہ دو بانہ والی |
| انکی روئی پینسی آئی ہی جگہ حسن | دور ہی پانیکو میں کیا آگ لگانی والی |

غزل مولوی نیاز احمد صاحب خان نیاز

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ہر قہ جابا کہ نہو ہر قہ جب کا | ہر قہ جابا کہ نہو ہر قہ جب کا |
|-------------------------------|-------------------------------|

چہرہ حق کی پانی دین پروردہ نقاب کا
اس میں قصور کیا ہی بسلا آفتاب کا
سیراب کب کبریٰ نبی دہو کا شراب کا
اوشنی میں نیری ہوتا ہی اوٹنا جاب کا

پہلی کچھ ترس و باہمی کچھ
انگبین روندی ہو میں ہوں تو ہر دم
کس کا مکی یہ ہستی ہو ہوم کا نشاں
اپنا جاب آپ ہی تو ای ہیان نہاں

غزل فقیر محمد خان کو یا

را فرا قین جینا تو شمسار ہون
تو پہلی وار میں دیامی غم کی پار ہون
مثال باہی فی آب بقرار ہون
بہر و بگا غیر دلی آگاہ نہیں وہ غبار ہون

شب وصال میں ہایا رسی دہار ہون
جو قیری تیغ نگاہ بار مجھ پر گراوی
یکسلی کا کئی بانی کی محلی ویکسی ہی
نہ بعد مرگ جی غیر و نکو دیکنی دو دکا

غزل داغ

او دہر دیکھو او دہر دیکھو مہین و یکو کین
اسی کی حبیب یکھو ہاتھ دیکھو کین
ہو امی رنگ یکھو ماہتابی سخی جین و

اسی کی پاس نہاں کیا سوا امی کین
اسی کی پاس ہی رہی یہ جو کین
پہر ناچور کا مشکل نہیں کر کے سمجھو

غزل اعظم

سوراج ابتدا اسی دل نو نہ کر میں ہی
تیر ہی طرح ہمار چین کی گھر میں ہی
جباتی میں انتظار کوئی رکھ کر میں ہی
یوسف کا قافلہ ہی اسی رکھ کر میں ہی
اعظم ہماری آہ مقام اثر میں ہی

طفلی ہی داغ عشق ہماری گھر میں ہی
ہی خانہ باغ عارض گلشنی گلہری
کتنی ہیں وہ ہماری بلانی کی واسطو
آتی ہی پرستانی ہوئی یو کی پیر میں
کہ شک نہیں کہ آج وہ آوین نہاں

غزل حضرت

سحر ہی دور ہزار رنگ فوق ابھی سخی ہی
کہ زلزلہ میں زمین کا طوق ابھی سخی ہی
ہو اسی شوق میں اور تاو رخ دہی سخی

شب وصال میں دل ہر لمحہ سخی ہی
ہنوز دق ہو ابھی نہیں تیرا بیل
میں لکھہ جو کا نہیں حال دل کو اوی

کسی بی شایانگی لیا کہا عجبیت

کہ پہلی آہی مونیہ پشیمانی

غزل محمود

وہ یہ سب کمال ہو اظہار و مہمانا شکل
نہ دُرانا ز جہنم کسی عجبیت ای و
غلیہ شوقی عالم ہی نظر میں تاریک

ہم کو چنی سی مہی اب نہیری کہانا
ہی بجز ذکر عروہ کو بلانا
جسکی جو یا تھی ہوا اوسکا ہی پانا

غزل وحشت

گرم غمان ہی اتنا آہ آتش باری
جلوہ جانان کسان مجھ کو نصیب ہی لیا
دشمنوں کو بھی ہوا شوق شہاوت
بی تکلف آئی وہ میرا شاد وقت نزار
نازد شوخی و دیکنا کرتا ہی صحت بزم
نادکی سی کب ہی طاقت ناتوانی
دیکھو نہ کیا سو ہی سہشت انگبین
کیون نہ باطل سمجھو نہ اقرار وفا
خط کی آنی سی گئی شرم سخن

بہا گئی سی دہوپ پیری سایہ نواری
حیرت آئی سی بھوتم حسرت دیداری
اوڑگی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی
کام آسان ہو گیا یہاں مردوں دھوا
وہ ستمگر لیک ہی ہوا خون بہا اخبار سی
جان آتی ہی نگاہ نرس پہاڑ سی
اٹ رہی ہیں خاک کوئی یار سی
ہو چکی ہی تیری گفتا رسی
آئینہ طوطی ہوا زنگار سی

غزل اسیر

مانڈ لالہ زلیست و لذت اوٹھا چلی
دامن میں ایک چاک گر ہائین لاکھ
کیونکر ملی سراخ منتہا را جمی کہ تم
کاشن کی گل کسان چیم لکی داسی
گرین اسیر خانہ زنجیر چوڑی دون

باغ جہان میں انکی ہم داع کسا چلی
پاؤں سی پیری ہاتھ جو نہیں سوا چلی
ایسی ملی کہ نقش قدم تک مٹا چلی
بس دامن شہماہ چلی وہاں جلا چلی
اگلی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا چلی

غزل عاقبت

تیری الفت میں ہوئی جا بکی خواہان

مشتہ خون میں تیری لبو مسالان

| | |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| ایک سہری جیسی نہری سی | رنگی دین میری حسرت و اری |
| نہیں تھا میری نافرمانی سی | ہاں ماری میری جھوننی سی |
| کوی سہرا نہ میری شہر کار سی | نہیں کو تہن کنی کو دنیا میں سہرا نہ |

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| خدا میری ہر گناہ سے | تو خونِ غم سی دل اور بڑھ گیا ہے |
| مٹی ہی جو رک رک کر وہ جیسی | میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے |
| کری ہے جو بیل پگل ناز ایسا | خزانہ کی کنین بے خبر ہو گیا ہے |
| فرالی خبر اوسیا کہ شہر | میرے اب چراغ سحر ہو گیا ہے |

غزل محمد امیر لکھنوی

| | |
|--|---|
| خدا رہتا ہی آئینہ سی وہ میرا برون | جیاد مکتوب نہیں آتا ہی اپنی رو برو برون |
| رہی مٹی کل سب کو جو نکو میری شہر برون | ہر مٹی کو بکو میرا ہن برون |
| نہ کرا سی یاس یون بر باد میری خانہ | اسی گھر میں جلایا ہی چراغ آرزو برون |
| پڑھائی کلمہ تو حید حب کو ہی حسین دیکھا | خدا کی سہ پہنی کی بتو لگی رو برو برون |
| کسان ہو مٹی امیر سی ادائیں جو غلامین | رہی کا خلد میں ہی یاد کو لکھو برون |

قطعات میر تقی میر

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| مینی جو لہا اوسی کہ مر جاتی ہو | کیا آپ کو چانی سی لکایا ہو کسی نے |
| جنہلا کر لگی کنی کہ تم کون ہو | ہاں ناخانی میں اس سلایا ہو کسی نے |

قطعات سودا

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| نہر بن مجھ عاشق ہو سودا یا ندون | تو بھی ملک اوس کو جانی ستار دیکھنا |
| تی حرف و فی حکایت و فی شہر | فی سیر بلغ و فی گل و گلزار دیکھنا |
| غاموش اپنی کلمہ اخرا نہیں رو بک | تنہا پڑی ہو مٹی درو دیوار دیکھنا |
| یاسا کی اوس گلہن جہان تما تر گزار | لے صبح تابش نام کی باز دیکھنا |

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| شکین دل نہا سہیں ہی اسی اور شعل | پہر ہوا یہ شہر کہ کسی دشمنار ویکٹا |
| کشتی تھی ہم نہ دیکھ سکین مجھ کو غریب | پہر ہوا کہ نامی کو لاچار ویکٹا |

قطعہ حسرت

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| ایکدن مایہ سی رہی تھی | یہی کہہ کر کی لاکھن مایہ سی گئی |
| پہر کی کہنے لگا کہ اسی صصف | |

قطعہ درویش

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| دیکھا تھا پہر خواہی کہ کچھ دیکھا تھا | سلفہ بنا کی سوئی پہر تپا پکا پہا |
| حسرت ہی کہ پہر طالع بیدار سپا دین | پہر زخم لگی پہر وہ ملی خواہا پکا پہا |

قطعہ درویش

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| باد کر ہو پہر کے ٹھنڈی سا بس | یون کہا اوس پہر ہی کہ ہی افسوس |
| دیکھی کب خدا ملائے گا | بتور نکلیں گئی لون کالی کوس |

قطعہ حسرت

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو | کئی لگا یون بھوشہ و ناز |
| دیوار رکھی ہی گوشش نا دین | بوسہ کی منو بلند آواز |

قطعہ کلین

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| مہنی لو کسی ہا کو دیکھا نہیں تھو | لو کو نلی زبانی ہی کہ تم رشک قمر ہو |
| مجھ کو بھی یقین آئی اگرچہ جوین ناچ | تم کہ زمین بھری شام سی تا وقت ہو |

قطعہ غالب

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ہی جو صاحب رکھتا ہے پشیمانی | زیب و تنہا ہی اسی جھنڈا چھا کئی |
| غامہ انکشت بندان کہ اسی کیا لکھی | ناطقہ سرکہ بیان کہ اسی کیا کئے |
| مہر مکتوب عزیزان گرامی لکھے | حرز بازوی شگ فان خود آرا کئی |
| سی اکوفہ سر انکشت حسینان لکھی | داع طرف جگر عاقل شہید لکھی |
| خاتم دست سلیمان کی مشابہ لکھی | سرستان پر نزا دسی مانا کئی |

| | |
|---|---|
| <p>خاک شکنین رخ و لاش لعلی کے رنگین سبزہ لوزنبر مسیحا کے سیکدہ بین اسی خشت نم صبا کے کیون اسی نقطہ ہر کار تھا ہے کیون ہی مرد مک دیدہ عنقا کے کیون اسی نقش بی نادر سلی کے اور اس جگہی سپاری کو سودا کے</p> | <p>اتر سو نہ تفسیر سی نہت دیچی وضع بین اسکو اگر کسی قاف تریا صومہ بین اسی شراعی گھر نما کیون اسی قفل در گنج محبت لکھی کیون اسی گوہر نایاب تصور کیچی کیون اسی تکرہ پیرا ہن لیلی لکھی بندہ ہر ور کے کف دست کو دل کی فیض</p> |
|---|---|

قطرہ حرم

| | |
|---|---|
| <p>ہم کو کو تو میسان لائین ہم جو محاکس بین او کو بلین ساری محفل با چھجے جائین</p> | <p>دوستوں نے میری کہا اوسی لگی کہنے کہ شہ ط کر لو تم رونو یوی کہ جسکی رونی سے</p> |
|---|---|

قطرہ کمال

| | |
|---|---|
| <p>مرقع جسد نسی ہی یہ چرخ مینا ایک ن تگوندہ شوق کار فرما مین ناشائی تہا جکا وہ تاشائی ہوا</p> | <p>جز شکست شیشہ دل کہ نہ دیکھا اورا آہ جو کچھ ہسی ہو سکتا سو کر سکتی اور دکھلا تاشا مجھ کو حشر کمال</p> |
|---|---|

ریختہ فغان

| | |
|---|---|
| <p>جیری کب اسقین میری لو ہو سی بہر انصاف کو نہ چھوڑ محبت اگر گی وہ کیا ہوئی تہاک وہ الفت کردی</p> | <p>سہ لموہ کری ہی تو ہو میری شک سرج عشق اگر مین پا کو پاؤن تو یہ کہون ریختہ فغان وہی ہی اوی کہن ہوا</p> |
|---|---|

رباعیات رباعی مرزا بیدل

| | |
|---|--|
| <p>کبد ہر سی ہی اور رعایت کس سی اوسلہ مزاج پھر شکایت کس سی</p> | <p>بیدل یہ سمجھ کہ ہی عنایت کس سی سب نہری بھی کہ شوگر ہی یہ دوت</p> |
|---|--|

رباعی آفتاب

| | |
|----------------------------|------------------------|
| صبح او شہ جام سی گذر تی ہے | شب دلارام سی گذر تی ہے |
| عاقبت کی خبر خدا جانے | ایتوارام سی گذر تی ہے |
| رباعی سودا | |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ایوان عدالت میں تمہاری پاشاہ | کیا ظلم ہو ہی دخل عیا ڈا بالہ |
| شیشہ کا وٹان طاقسی رہی ہی پاؤں | پتھر کی نکلتی ہے صد اسم العدر |
| رباعی | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| خلوت میں کمان ہی یار کیو فکر ملئی | جہلو میں تہمین ہی عار کیو فکر ملئی |
| کہو یار قییب فی خواب کا بھی ملنا | دریا جائل ہے یار کیو فکر ملئی |
| رباعی غالب | |

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| شب لعل و رخ عرق فشاں غم تھا | کیا شرح کروں کہ طرفہ تر عالم تھا |
| دو یا میں ہزار آنکھ سی صبح تلک | ہر قطرہ اشک دیدہ ہر نم تھا |
| رباعی صفا | |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| آتی ہے چلی سر پہیری شام فراق | جون بید لرزنا ہوں میں سن نام فراق |
| ای جان عزیزین رخت سفر باندہ کر | ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق |
| قصیدہ شہر آشوب سودا | |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| اب سامنی میری جو دھیمی پیر و جوان | دھیمی نہ کمری تیرے میری موندنیں زبان |
| میں حضرت سودا کو سنا بولتی یار | اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے |
| اتنا میں کیا عرض کہ فرما می حضرت | آرام سے کٹتی کی کوئی طرح بھی بیان |
| سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہو رہا | اس امر میں قاصد تو فرشتوں کی زبان |
| کیا کیا میں بتاؤں کہ زمانہ میں کس شکل | ہی وجہ محاش اپنی جو بیکار بیان |
| کوڑا لی اگر نوکری کرتی ہیں کس کی | تخواہ کا ہر عالم بالا پہ مکان ہے |

گدزی ہی سدا یوں حلف و دانسی خاطر
 ثابت ہی ہو دکھا تو نہیں موز و نہیں کچل
 کتنا ہی نظر غرہ کو صراف سی جا کر
 یہ سنکی دیا کچھ تو ہوئی عمد و گر نہ
 اس رنج کسی حب چہ چہ چلی چھتیں مہلنی
 لیتی ہیں باین رو سی ہی وہ تو دو ہا یہ
 قاضی کی جو سب ہو گد با باندہ کہ او سین
 ملا جو اذان دی ہی تو مونہ نہوند کہ او
 بولا جو خطیب او سین تو ماری او سی
 رنگی ہے گد یا ائمہ پھر گھرین خدا کی
 اور وہ جو ہیں کم زور سو وہاں انکے
 اوئمہ اوئمہ کہ کساتی ہیں انہیں حال
 یوں ہی ملا کہ تو ہر ایک پاسکے آگی
 کوئی سر پہ کی خاک گہ بیان کو کر چاک
 ہندو و مسلمان کا ہر اس ہالکی اوہر
 یہ سنو گی دیکھ کی جا صاحب ار تہی
 گر ہو چکی جا کر کسی عمدہ کے مصاحب
 وہ جا گی جو را تو کو تو بیٹھی ہوں دوزانو
 بیوقوف شش او سکی جو اپنی تین ہو ہونکہ
 گہر مال کی چب مٹی ہوئی کنتی میں گہر پا
 خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور ہر ت اور ہر
 صیغہ پہ طبابت کی مہلا آدمی نو گہر
 صحبت ہی یہاں اس سی اگر قالی تین

شمشیر جو گھرین او سپہ پٹی کی میان ہو
 تیر و نہیں ہی ہر گیری تو بچلہ کان سے
 بی بی ڈی تو کچھ کما یا ہی فاقہ سی میان
 شوال ہی پہر ماہ مبارک رمضان ہو
 تنخواہ کا پھر پٹنا اس شکل سی میان
 ملک و ہونس و ہٹری کی چندین تاج و تاج
 بیٹنا ہو اس شکل سی ہر پیر و جوان
 کنتی میں کہ خاموش مسلمان کمان ہو
 ہاتھ آگیا و اعظ کو پیڑ اور وہاں ہے
 فی ذکر مصلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
 ریتی کی جو پچی کے یہ ہر ایک کان ہی
 دربار و اس حمد میں جو خورد و کلان ہی
 اس سچ سی رسالہ کا رسالہ ہی روان ہی
 کوئی روئی ہی مہرٹ کوئی نالہ نالان
 ار تہی کا تو ہم ہی جنازہ کا گان ہے
 کرتا ہی وہاں عرض فونی نانہ نہاں ہی
 او سکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
 کتنا ہی اگر اپنی تین خواب کران ہی
 سو کیا کون تجسی کہ مصیبت کا بیان ہی
 اور رنج خار و دو نہیں چون اپ وہاں ہو
 مونہ صورت تو فار کسر شکل کان سے
 سود و سود و بہ کا جو سی عمدہ کی میان ہی
 آوی تو وہ او س سی بخشونت نگران ہو

دیتی ہیں منکانیر و کان ہائیں میں اسکی
 اور ماحضر اور پچوہ نواب کو دیکھی
 مطبوعہ پھر پڑھ ہی اور پڑھ پڑو وہ
 یہ بھی تو نہیں لے کہ اسی ہر پہلی
 اس میں جو کہیں درد او شہادت میں او
 رکتی ہیں غرض مرگ سی اور نیکو سپاہی
 سوداگری بھی تو ہی او سمین یہ
 ہر سچ یہ خطرہ ہی کو ملی کبھی منزل
 پہنچا جو کسی عہد کی سرکار میں دیتی سو
 قیمت جو چکا تھی میں سوا سطر علی ثالث
 جب مول شخص ہوا مرضی کی موافق
 ہر وہ لکھا کہ گئی عامل کنی جس وقت
 او دہری پہرائی تو کہا جنس ہی لجا
 آخر کو دیکھو نہ بیسی ہیں نہ وہ جنس
 ناچلہ ہو پھر حج ہوئی قلند کے آگے
 دو پہل کی جا کر کہیں کبھی کہتی
 ہیں خشکی و غرق کی فکر میں شہب و غرق
 گر خان و خواتین کی لی کوئی وکالت
 ہر عہد کی دروازہ ہرین پوش پہ پہن
 ہر گھر میں وہ چاہی کہ میں فوارہ سا چھوٹا
 دو انکی بخشی کی بیوتات کے حاضر
 ہی بات پلٹتا ہی رہی صبح سسی تلشام
 لاوی جو کپڑی سی وہ داسو لکھا سا با

ٹھنڈی ہو آئی کا گراو سو وقت گمان ہی
 کہا نہ تو یہ کہانی میں ہر او سکون فقان ہی
 ہی دودھ پہ پہلی تسلی و ہر گار زبان ہی
 ان سب پہ نظار کی لکھی تھی نان ہی
 گرو علی سینا ہی تو وہ بیچ مدان ہی
 کہ نوکری سمجھو یہ لبا بہت کی گمان ہی
 دکن میں لکھی جو خریدہ صفہ ان ہی
 ہر شام بدل و سوسہ سود و زیار ہی
 یہ درد جو سننی تو عجب طرف بیان ہی
 سبب میں ہر فرد شدہ پڑ دیکھا گمان ہی
 پہنچو نکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
 کتا ہی وہ بیسہ امی مجربا سن ہی
 دیوان و بیوتات یہ کتنی ہیں گران ہی
 ہر ایک متصدی سی ہریان او بیتان ہی
 جو ہا لکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
 اور مینہ ہی موافق ہی ہری تو تو سمان ہی
 فی چین ہی ذلکی نہیں فی جبکہ امان ہی
 او سکا تو بیان کیا کروں جس کی بیان ہی
 پوچھی ہی اجی مروہی جی نوا کیا ہی
 ہر کو چہ میں جو ان آب چکا پودہ و دان ہی
 مانند کھنسا کی جہان دیکھو متان ہی
 ہیل کی بنوی کی طرح موندہ میں بان ہی
 لکھا وی سو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہی

سو ماہر پیہڑی ہی ولی پانسو مہین خراج
 دہوتی دی غرض پھسی باز اگر ہوی روپ
 جسوقت سنابہ وہین آواز بدل کر
 بہر چو موکل سی کیوں راہ میں بیٹا
 غرضی پوہوا میہ سیاہی پہ کیا جھم
 گاہیکی غرض غرضی وہ اوکر سیاہ
 انصاف جو کھی تو نہیں اسکی بی نصیر
 شاعر جو سنی بنانی تین ستنی الا جوال
 مشتاق ملاقات اونہو نکا کس نہار
 گر حیدر کا مسجد میں پڑھیں جاکی دو گانہ
 تاریخ تولد کی رہے آئندہ بہر فکر
 استقامت حل ہو تو کہیں مرثیہ ایسا
 ملائی اگر کیجئے تو ملا کی ہی یہ قدر
 اور حاضر اخوند کا اب کیا میں بتاؤں
 دنگو تو وہ پہچارہ پڑ پڑا کر می لہجے
 سپر پرستم ہی کہ نہالی تلی اوکے
 بہاگی یہ عمل کر کی جو شیطا نکا لشکر
 اب کیجی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
 جسہ وزسی کاتب کا لکھا حال میں تہی
 وہ بیٹ علی سیکرہ لکھنی کا ہی محتاج
 یہ ہی میں لکھت ہی کسی کناہون و گرنہ
 اہیا ہو جو موتی کا زمانہ میں فی سہ
 بہر ہو سوا پانچ علی گزری میں جا کر

اور زکی اجارہ کا بھی اردو میں نشان ہی
 گھر جاکی پکاری جو کوئی لالہ کہاں ہے
 اہی کہا گھر میں سی کشن چند کی یہاں
 استاد کا جاگیر کی بیاد و نسی بیان ہے
 پروانہ میں تم بہر ہون تصدق مرچان
 کید بہر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہاں ہی
 سبب حاصل ان باتوں کا الیکچر ہٹان
 دیکھی جو کوئی فکر تر دو کو میان ہی
 ملتا اونہیں ونجی خٹلان ابن فلان
 نیت قطعہ نہایت خان زمان ہے
 کر رحم میں بیگم کی سنہین لطفہ خان ہی
 بہر کوئی نہ پوچی میان سکین کہاں ہے
 ہون دور و پیہ اوکی جو کوئی مثنوی خوان
 ایک کاسہ دال حدس و جوی دونان ہے
 شب خراج لکھی گرا اگر ہند سہ خان
 لڑ کو نکا شہر از تسی سدنا خرنہاں ہے
 دیوالی کوئی ماتہ تعقب میں دوان
 آرام چو چاہی وہ کرمی وقت کہاں ہے
 بہر صفحہ کاغذ پہ قلم اشک فشان ہے
 خوبی میں خط اب جھکا بار خط بتان ہے
 اتفاق میں ان چیزوں کی اب قدر کہاں ہے
 خطاط کی اتنی ہی بہی قدر جو یہاں ہے
 یا قوت پکاری جو بکا وید قرآن ہے

دھر لکھو کتابت لکھین دیکھو کو کہا لہ
چھای جو کوئی شیخ بنی بہر فراغت
دیتا ہی دم غم سس کوئی شک نہ
اور او سک جو دیکھی کوئی وہ بہر
پوچھی ہی مرید دسی یہ ہر صبح کو او نہ کر
تحقیق ہو اعتراف کو کردار ہی کو کنگھی
وہو لکھ جو لگی بھی نو دہان سب کو ہوا
پیتاب ہوئی شیخ جو تک وید میں نہ کر
گرنال سی پڑتائی قدم تو سب ہی سر
اور حاصل اس رنج و مشقت کا جو ہو
سب ہشی بھیج کر جو کوئی ہو متو کل
اور بی کی ہی دل کو خلافت کا یقین
بہر چوم کی جب لڑکی لگی ہو کہ سی اثر
جب راہ خدا بینی نکالی کوئی جواب
مضمون ہی رقعہ کا کہ دیکھی او سک
بالغرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری
تک دیکھ نہ تصور علی خارجی کا احوال
آرام سی کنٹی کا سنا متنی کہ احوال
دنیا میں تو اسودگی کہتی ہی فقط نام
سوا اس پتھن کسی کی دلکو نہیں ہے
یہاں فکر عیشیت ہو وہاں دھندلہ

بیٹی ہوئی وہاں میر علی چوک جہاں ہے
چھٹی ہی تو شہر اکا وہ مطعون زبان
گنبد سی کوئی پکڑ لکھو تشہیر کنان ہے
اس فکر و تردد ہی میں ہر ایک دہان ہے
ہی آج کہ ہر عرش کی مشب روزگہاں ہے
لی خیل مریدان گئی وہ ہر دم جہاں ہی
کوئی کو دی ہی کوئی رو دی ہو کوئی لغو
سگوشیو نہیں بہرہ اصولی کا بیان ہی
کتی ہیں کوئی حال ہی یہ رقص زمان
ڈالا ہوا دان دال خود قلیہ دان ہے
جو رو تو یہ سمجھی کہ نکٹو یہ بیان ہے
بیٹی کو جنون ہوئی کا بابا کی گان ہے
ہر خوان و خوان میں کی ہوا وہاں ہے
تب او سک شفا رش میں ہی یک جہان
مداح امامو نکاہی اور مرثیہ خوان ہے
تمام او سکو بھی ست سمہو یہ راحت جہاں ہے
چھاتی پکڑت بجلی ہی اور شیر و گان
جمعیت خام کوئی صورت ہو کمان ہے
عقبی میں یہ کہتی ہیں کوئی او سک ان
یہ بات ہی گوئی ہو کا محض گان ہے
آسو ہر فہست نہ یہاں خد و بان ہے

محکم دلائر حسن حجت جو میں

یہاں جو کہتی ہیں لیل و نہاد مظهر بھی

اب او کوئی شفق چرخ شمال نار بھی

[illegible]

| | |
|---|---|
| <p>برای این که جانی و کسب و کارش را از دست ندهد</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>چنانچه که می بیند که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>پس در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>و در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>و در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>و در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>و در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>و در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |
| <p>و در این صورت که در این حالت است</p> | <p>و در این صورت که در این حالت است</p> |

اکرون بین می تو می الشا **الیکر کاجنی دوله کو کجنا**

مزل جالی

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| رام و چن برود ویران است | سویا شده برود ویران است |
| دار شد مزار شد مزار گدا | در ره عشق تو کمر هتا |
| کریم بر م گرفت بر قیاس کتن | اسکا کجاست کروید جهتا |
| گاه نگفته که حجابی تو بیسته | تم گدا کرد اپنا کرم پیتا |

فصل پانچمین تذکره **سلاطین** و **مناظرین** مین

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| آبر و خلص محمد الدین داد | آبر و خلص محمد الدین داد |
| کیون جہا ظلمت مین گراوس | جان کجانی مری ہی چشمہ جیوانی |
| آتش خلص خواجہ حیدر علی شاہ | آتش خلص خواجہ حیدر علی شاہ |
| شب بھر این جو دم نہادہ گویا | شب بھر این جو دم نہادہ گویا |
| آرزو خلص سراج الدین علی خان | آرزو خلص سراج الدین علی خان |
| جان سراج الدین علی خان | زندگانی کا کیا بہر و سارے |

| | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| آرزو خلص مفتی محمد صدیق | آرزو خلص مفتی محمد صدیق |
| مردم ہی سارا دل بہت | کشتہ ہی ہوا تو ہی یہ سیلاب نہ مٹا |
| آصف خلص سید منور علی سادات | آصف خلص سید منور علی سادات |
| پرسش حال نی ہوا دولامی او | گورین ہی پس مردن نہ کہ آرام آبا |
| آصف خلص ریزہ لک نواب | آصف خلص ریزہ لک نواب |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ملتی نہ کا تو وہ مختار آپ ہی | ملتی نہ کا تو وہ مختار آپ ہی |
| آفتاب خلص ابو الطیف محمد الدین | آفتاب خلص ابو الطیف محمد الدین |
| آفرین خلص شیخ قلندر | آفرین خلص شیخ قلندر |
| نیاچن مین تو اب آفرین | ایو مین او سی نشان ہی ہمار غنہ گل |

| | |
|--|---|
| آئیل تخلص میرزا جلیل دہلوی شاگرد سنوی جعفر زبلی کا ہے منہ | |
| زلف ہی چہرہ پہا جمال ہے | اجنبش ماہر دہی یا بہو جمال ہے |
| اسرار تخلص سید محمد میر شاہ جمال آبادی برادر خود خواہ میر درد ماہی منہ | |
| دیکھین کی اوسکی سنگدلی سہرا | کر کوئی نالہ کسی |
| احسان تخلص حافظ عبدالرحمن خان دہلوی سخن طرازان عمر شاہ عالم سی ہی منہ | |
| الی سی لگتی ہی پٹنی کلی تنہی بھول گئی | وکر نہ یاد زمین بگوشہ گلین کیا کیا |
| احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعر ادب پنجاب سی ہی اچھا کتا ہے منہ | |
| گر بی بین دست اپنی ناریسا | اوسے پاؤں تک رسائی ہو علی |
| احقر تخلص مرزا جواد علی قریب شاہ ابرانی تروا لکھنوی کد شاگرد میر حسن کا ہی منہ | |
| بزم میر | وسکی جو سب چاہ کا لہو چلا |
| آخر تخلص ایک شخص نے یاد دووان کوہ گانی | اوسے محفل سی دین وہ بیت بیخود |
| مجی ہی بہت ہوا سی کہ مرزا علی | انہی جری کو چھ سی ہر نر او شہا قدم میرا |
| اسد تخلص میر انانی دہلوی شاگرد سودا کا مرشد گفہ اور ظریف ہی منہ | |
| جون ون اسد کولائی تنہی دیکھی گئی | خانہ خراب راہ دین اگر چل گیا |
| اسیر تخلص تلہار نام نظرائی رفقاہ ظفر یا سنجانی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ | |
| بھاوس آئینہ برو کی بچہ بین یون نسبت کرنا | اے سکون کی سی حالت ہی پٹنی بین مرقی بین |
| اشرف تخلص محمد اشرف نام سالکان حیدر اندلیہ | ہے منہ |
| آتش قل سی ہوا ہی مجی بچہ کو پیرا | کہ میری سیدہ بین ہودی سمندر پیدا |
| اصغر تخلص سید امجد علی اکبر آبادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کہ کیا منہ | |
| ہوا ہون بسکہ خفا اتوا پتی جینی | لگا ہی لونگا بین اوس سچ زنگو سینی |
| انور تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سرور سی کا ہی منہ | |
| رہتی ہی پیری جاگو مضطر طیش دل | دکھلا سکی ہنگامہ خوش طیش دل |
| اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| اسی بیٹو سی معلوم اوسکی سردار ہو | جو اوسنی جھکنا سہ کا خدشہ ہو لکھا |
| اسی بیٹو سی معلوم اوسکی سردار ہو | جو اوسنی جھکنا سہ کا خدشہ ہو لکھا |
| جب دن ہی سے دایح سیلانی ہو | آٹا ہی اوسنی ریشک شیریں روی سین |
| اب تخلص نور اب اکبر خان دہلوی ہوا درخوردنوا اب مصطفیٰ خان شفیقہ کا شاگرد ہو | |
| ہون صید دام ویدہ بین صیاد درگزر | خفہ بین حرمی کہ خرباب بین ہو |
| الم تخلص محمد علی شاہ جہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی مثنیہ | |
| دہما تخلص اکر اوسکی ناز کا تو پہر | الم فریقہ کبوا بیسی نازین لی ہوی |
| الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنؤی زمرہ اساتذہ بین معدو دہی مثنیہ | |
| اری یکسی تیری قربان ہون | یری وقت بین ایک نور ہوی |
| اسی بیٹو سی معلوم اوسکی سردار ہو | جو اوسنی جھکنا سہ کا خدشہ ہو لکھا |
| اوس شاگرد اوسنی لکھنؤی چھوٹی ہی | کیون نہو سوی قفا مونہ وقت ہم چیرا |
| امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے مثنیہ | |
| دن کٹا فریاد میں اورات زار میں کٹی | جو کٹی کو کٹی ہر کیا ہی خوار میں لٹی |
| امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صاحب شمار و گزیدہ اطوار سی مثنیہ | |
| کون آٹا ہی بیٹو سی پاؤ نلی آواز ہی | ہر سدا ہی پائین جکی سوطر کا ناز ہی |
| امین تخلص محمد اسماعیل اولاد | یہ جی تھا وہ تبدلی معلوم نہیں ہی |
| اپنی تو وہی بیٹی جبر و زکیر ہم | میرا نظر آجا وہی لب بام سی کا |
| امین تخلص میر محمد امین بنارس سی صاحب ذوق تسلیم ہے مثنیہ | |
| جی سنی کہو کہ آہ سرد ہاتھ | سنندھی سنندھی پھلی تو پھل لگی |
| اما لی تخلص میرامانی دہلوی فرزند خواجہ آغی کامر و خوش فہمی مثنیہ | |
| کیرا ہی بیٹی جی جی جی جی جی | اسی نالہ اول وقت ہی فریاد سیکا |
| امین تخلص امیرالدولہ نواز خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین منہو کا سی | |
| کشتی سی اپنی چرخ خبر دار رہ کر آج | روکٹی ہر شہد ویکہ طوفان فشان بین |

انجام تخلص عمده الک نواب امیر خان و پوری امیر محمد شاه با و شاه سی منته
 سانه اپنی سربک نهنا استخا صریاس شکری نزلنی نه ذیر: جلا و یاس
 انشا تخلص بهر انشاء الله خان امیر ابادی مولد مقرران نواب امیر خان سی منته
 اوس سی خلوتی شمر باقی تو بهن الی و آهنی دودنی سرش کبریا می مانگنا
 او با ش تخلص شیخ امیر الزمان لکنوی شاه اگر و ظلام بیدانی مصحفی کاسه منته
 دل و دیده اپنی جویاری سوده در غم من ببین چشم امید می دی نگار سی پز
 ایمان تخلص شیر محمد خان جید ابادی اپنی جوارین بزمه اساتذہ معدود منته
 نیک پز اپنی خون دل پوری ایمان می گنگو نگار جدم بزم من ساعز جلدی
 بهر تخلص دیگر شخص سی لکنوی بین اوسکی نام اور احوال سی واقف منین چون
 مانند شکست امن دولت نه پور نیکی اکبر سی ننی بگو کر تو کیا هوا
 بادشاہ تخلص نصیر الدین جید روائے ملاب اوده سی منته
 کیا نکست سی گران سی سر چشم یارکا بارکا کل سی گریو نکر نه لچکی بار بار
 بالما تخلص بالامیان سادات بلکرا نه بسی منته
 رات آهون: هشر اپنی پریر نیک دور کوه = سی سنگ می هشت هشت کا خرنک
 برقی تخلص مرزا محمد رضا لکنوی مقرب خدمت و اجد علی شاه طالی لکنوی کا پی
 بهر چراغ مبرمی روغن فروز ہی روشن شراب سی بخ جانا نه هر گیا
 برکت تخلص برکت الدخان سالن کوتا نه سی اکثر فارسی بین شعر کتا منته
 بدایه نیک پز نسی دل غنا ل سمین اگر و هر جوی کوئی دکنو توادی خاک بین
 پروانه تخلص محمد نیک نام تیرا خیر ابادی سی فن شعرین خوش فکر معلوم پوتابی
 قتل کرمان مست سوکی قسم تجی قاتل میری سوکی قسم
 بقا تخلص شیخ محمد بقا، الله لکنوی شاه حاتم و خواجہ میر درد کا سی منته
 دیکه آینه جو کتا ای که الله رمی بین اوسه نین پوتابی دالا هون بقا داء ہی
 بهادر تخلص راجه پنی بهادر راجگان صوبه بهار سی ہی اچھا کتا سی منته

سہی ہوئی کی دلی آرزو ہے

پیشانی بخت خلاص خداوندی غایب می شود و سرگردان می شود و سرگردان می شود
و سرگردان می شود و سرگردان می شود و سرگردان می شود و سرگردان می شود

یہاں مخلص سحرارام پورسی ہی نام سی و مخبریت مبین ہی صاحب فی سہری
یہاں پورسی ہی نام سی و مخبریت مبین ہی صاحب فی سہری

پیدا از مخلص سیمجری دیلوی مولدا که ابادی مسکن شاگرد مثنوی علی سبک فراق نامی

کتاب تصحیح صحابہ کرام علیہم السلام در بارہی و غیرہ
ماضی و مآل دکن نامہ دان کے احسن

شجاعتی تخلص میر محمد حسین دہلوی خواہر زادہ میر تقی میر کا ایک عزیز و اقربا کا تخلص ہے۔

سید سراج الدین علی بن ابی طالب

جس کی لڑائی میں یہ ویدہ سرزد ہو گیا
شرعی مخلص مرزا نقی خان رُوسا و مبطل باؤسی ہی صاحب ذوق سلیم ہی

سپهسالار و بعضی لی بخت پرستی احصیا
تسلیم مخلص سعادت علی نام شاد و میرزا الدین منت کا ہی منت

کیا خاک پر صفائی پہلا ہم میں یارین خط ہی لکھا جو پہلو تو خط عیار میں

میرزا شمس محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تھا اسی خیال میں مر گیا مفسد

جسکی غم میں ہم کہی آرام سی واقعہ نینا | کیا غصہ ہے وہ جاری نام سی واقعہ

محمّدی پیر پیر شریعتی ہندین بسمل نیری کی اور جو ہر کسی سید رہی مری مزو لیتی ہیں
 ثاقب مخلص شامہ شمس الدین شعراء زمانہ پاکستان سہی شالہ مبارک مبارک باد

میری ادب فی رکما جبکہ میرا شک کہ میرا
کہ بعد قتل ہی اس تک نہ اور

| | |
|------|---|
| چا | تخلص نگیر جان نام مشهور بدین سبک زوید و نواب آصف الدولہ شاہ کی بی |
| کیا | لو چتا ہی احمد سراسر اسم لوانی |
| ت | تخلص قلندر بدین دہلوی موہرا |
| سندھ | شوخی بدین ستا ہی وہ قاصد کی |
| جنون | تخلص مرزا جغت علی خان شعراء خوش فکر نارس سسی ہے منہ |
| ابھی | چہرہ سسی ست نقاب اولٹ |
| جو | تخلص جیم احمد شاہ جیران آبادی شاکر علامہ ہمدانی صحفی کا ہے منہ |
| یاد | آسی سسی کی چال ہمیں |
| جو | لان تخلص سرور حق خان سہیل کی ہے منہ |
| اب | ایسی یا نام بدین ساقی شہزادہ لکھی |
| وہ | نادر تخلص مرزا بماندار شاہ ولی عہد شاہ عالم دہلی کا ہے منہ |
| مر | زا تخلص بدین اہل لکھا |
| جید | تخلص الی احمد لکھی الی احمد لکھی الی احمد لکھی الی احمد لکھی |
| یک | کی تخلص غفری بیدایا ہے |
| بجذب | تخلص میر عزت الدین معروف بمیر بیکاری شعراء ہرلی سسی ہے |
| جو | رملہ بلوچس شہر کی لکھی |
| حاتم | تخلص شہنشاہ الدین دہلوی معروف بشاہ حاتم تازہ خیالان قدیم کی کو |
| اسد | کی صرف میر بدین |
| حال | یہ میر غریب علی شعراء مرشد آبادی سسی ہے منہ |
| لو | مین بوسے دی جو کالی سوال بدین |
| حسرت | تخلص جعفر علی لکھی مرشد آبادی سسی ہے منہ |
| کیا | دل ہو گیا رونی سسی لکھی مرشد آبادی سسی ہے منہ |

انکا خوشی میں ہی سوسر کی فریا د **۱** ظاہر کا یہ پردہ ہی کو من چنن کہتا
 حسین تخلص نواب غلام حسین خان شہر امتیاز شاہجہانپور **۲** سی
 نقد پر کسی ہی ہندو ہلتا ہی میرا د **۳** زخمی ہوتا ہوا لڑکھو صبا ہون
 حسرت تخلص میر محمد علی **۴** شہر امتیاز میں سی سے منہ
 خطی قمری حسن کو **۵** اگنوا **۶** یہ سب قدم کمان **۷** آ یا
 حضور تخلص لالہ بال **۸** کتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ
 یہ جو چشم ہر آب میں **۹** دو **۱۰** ایک شہر شراب میں دو دو
 حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکھنوی مسکن شاگرد **۱۱** رافقہ
 کیا تیری مستغنی امی بت خریدہ جو ماتہ **۱۲** دبست سی ماتہ ہی دہو یا پرتو ماتہ
 حیرت تخلص محمد رفیع خان ابن علیہ شریف خان اشہار **۱۳** دہلی **۱۴** سی
 بے روائے نے حکمو اس نے **۱۵** سبھے اس دیدہ ترے ڈیو یا
 حقیر تخلص میر امام الدین معروف یہ میر قلو شہر امتیاز شاہجہان آباد سی ہے منہ
 ہون دبست دبست عالم تصویر کی طرح **۱۶** گویا ہون اور خوش ہون زخمی کی طرح
 حیرت تخلص غلام محمد الدین روضہ کا لپسی سی ہے منہ
 ہم ادس بزم سی یون ہزاران **۱۷** جوانی میں جسطرح سی ہاں لکے
 حیران تخلص میر حیدر علی شاہجہان آبادی مولد شاگرد **۱۸** دہلی **۱۹** سی
 دم نکلتا ہی اس کو ملی دم میں **۲۰** جیڑ جا کچہ نہیں رہا ہم میں
 حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی **۲۱** عجب القادری علیہ السلام کی
 ارادہ ہی بید جب کچہ **۲۲** شہر **۲۳** خدا حافظ آج اپنی دیوار در کا
 حقیقت تخلص میر چراغ علی لکھنوی شاگرد میر شیر علی افسوس کا ہے منہ
 جسکی ہر ایک پید بدل بیاس ہو **۲۴** کیا ادس مرین عشق کی چینی کی آسن ہو
 حیا تخلص ایک شخص خوش فکر تھا اسکی نام وطن سی **۲۵** جکو خبر نہیں ہی
 جگر تو تھام کی دلو ویلو میر تو کس **۲۶** شہر **۲۷** ملی لزاری تو کیا لزاری را

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| خان تخلص می نامی که چشمت از کجاست | از کجاست که از کجاست |
| بگویم که نیستی آنی | بگویم که نیستی آنی |
| خود تخلصی است که از کجاست | خود تخلصی است که از کجاست |
| که در میان بی بدی است | که در میان بی بدی است |
| خسته تخلص غلام طلب دلا | خسته تخلص غلام طلب دلا |
| بلوراد در میان برگاه | بلوراد در میان برگاه |
| تخلصی تخلص می نامی که چشمت | تخلصی تخلص می نامی که چشمت |
| که در میان بی بدی است | که در میان بی بدی است |
| خیال تخلص غلام حسن | خیال تخلص غلام حسن |
| جنگ ایست ایست ایست | جنگ ایست ایست ایست |
| و از تخلص می نامی که چشمت | و از تخلص می نامی که چشمت |
| اسی که در میان بی بدی است | اسی که در میان بی بدی است |
| و از تخلص می نامی که چشمت | و از تخلص می نامی که چشمت |
| کسکی چشمت میگویم که از کجاست | کسکی چشمت میگویم که از کجاست |
| داود تخلص می نامی که چشمت | داود تخلص می نامی که چشمت |
| نایب تخلص می نامی که چشمت | نایب تخلص می نامی که چشمت |
| دل بی ای درد قطره خون | دل بی ای درد قطره خون |
| کناری کسی کنار آب | کناری کسی کنار آب |
| درف تخلص می نامی که چشمت | درف تخلص می نامی که چشمت |
| ایک تخلص می نامی که چشمت | ایک تخلص می نامی که چشمت |
| دل تخلص می نامی که چشمت | دل تخلص می نامی که چشمت |

| | |
|--|--------------------------------------|
| صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جاتی ہے | تیری ابتک بھی وہی بات چلی جاتی ہے |
| دکھو تخلص خیراتی خان باشندگان صبیہ نعل سی شاگرد شاہ نصیر کا بی | بکرم فراق کے صد مونس لالہ دار ہا |
| وہ بہن بیکم حال اور سکا مثل بل ہا | کسی پر عزیز رہا منہا |
| جہاں با محین ہم بھی بہار رشتی ہیں | مثال لالہ دل داغدار رشتی ہیں |
| دیوانہ تخلص ای سر ب سنگہ شاہیر شعراء بلا و شرفیہ سی ہے منہ | جان پر انہی پریم میری خاموشی |
| ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی الخاطب نجا قافی ہند شاعر فی مثل ہی | ہم ہیں اور سایہ تیری کوچر دیوانہ کا |
| راحمہ تخلص صاحب ہما در فرزند راجہ شتاب ای ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ | بہر زخم دل ہماری مرہم تلکٹ پیچی |
| کب نو صد تہا لکھو سنگھ کی چاہ کا | خانہ خراب ہو نگہ رویا کا |
| رضا تخلص حبیب الدین لکھنوی کلچر سکیم کلچر چاند پوری کا ہے منہ | آہ کیا دن تھی کہ ہم سا سہ میری تھی |
| رضی تخلص سید الدولہ سید رضی شان بہادر صلابت جٹ ہے | دو قدم صحن ضیا یائین چلی جاتی ہے |
| دیکھ لک شمع کو عاشق کے ستانی والے | کس طرح جاتی ہیں اور دلی جاتی والی |
| عقبہ تخلص میر ابو المعالی سنہ اول لکھنؤ سی ہے منہ | یاد ہی را تو کو چپ چپ کو دانا نا انا |
| رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شاہ خاں فراق کا ہے منہ | دوشن بیگ داغ دل باشندگان |

شکوہ تخلص محمد رضا الکنوی شاکر و مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ
 ندا و سکا وصل ہی غلامِ شبابی رلو **محبت طر حکا الی عذاب ہی دار کو**
 شکلیا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاکر و مرزا میر کا ہے منہ
 نیم نسل او سنی کو چہ یاسکلیا غم ناز **ہر غم ہی عیب و صفت تار و رنگیا**
 شکوہ تخلص رزاسیف علی خلف نواب **باجہ از ارشاد کاظم سیک جون کا ہی**
 انگین حیرا کی شب وہ بہانی سی او شکلیا **سرت مروت آہ زانی سی او رگیا**
 شمس تخلص لی الہ نام شعراء و مستفیدین سی ہے منہ
 وہ صنم جیسی بسا ویدہ حیرا غمین آ **آتش عشق پری عقل کی سامانین**
 طمع تخلص سیم بعل صاحب شاکر و فرد کی ہے منہ
 بد قولی عشاق جسبستی ہیں بڑا سب **سہرا می مگر بات کو مانی نہیں و تھو**
 عشوق تخلص شیخ الہی بخش ابہر آبادی ہے منہ
 دلیلی جو رنگ اس مرفو آشکبار کا **دل تھلکتی اب ہر بہار کا**
 شہید تخلص شعراء و ورہ میر و سدا سی ہے منہ
 شہید آخر مقدر تھا ہدین حشرین جی نیا **ہماری سہرگ بہر گیا جلا و با صہیت**
 شہیدی تخلص میر کر امت **لی الہ نوی شاعر غرض سے دو کا داد نہ ہی**
 کر مرزا لالو سیدی الہ سی نیا **خجہ نون گلی پر میری بار بار ہرا**
 سید جہا **چو خواجہ ہنگا دہلوی شاکر و میر محمدی بیدار کا ہے منہ**
 جانین شتا قونلی لب تک آ **بلیی ظالم تیری ہے پروا نیان**
 شہید تخلص نواب مصطفی خان دہلوی شاکر و مومن خان کا شعراء و ممتاز سی ہے منہ
 الہدی کا فر کی نزاکت کہ اوڑازنگ **ہسی جو لکی را غم تو سہر کی چو سہ**
 صاحب تخلص نواب غلام خان **روغزاسیس شاکر و مرزا ناز و رنگیا**
 لالہ الہی شنب باسہ پیر **باری جی بیری پرستان لانا**
 صاحب قمران تخلص میرا نام علی بلگرامی شعراء ہزل کو سی ہے منہ

ہم کو شہوت ہوئی خیمہ کسی | تنہی مقرر کسی چہناں کی خاک

صادق محمد علی خان اکابر شعر الابرار سی ہے منہ

اسلام اور انسانیت
ابھی بڑا خطاب، کوئی

کتابت حضرت مولانا کا تہذیبی و علمی شاہکار و بعضی کا ہے منہ

چرا او کب پر سلیقه سی نگارین | کوئی مشفق ہی اس دہاز نگارین

کتابخانه اینی پیر کسک اور واران به پیر کسک

غبطہ تخلص میر حسن شاہ شعراء لکھنؤ سے ہے۔

مندی دل و حشمت بین کہو کہ ایک جنون ہوا
بہمنی بازار محبت بین کہو کہ سودا گیا

نہیں غفلت سے شیخ عماری اکبر آبادی شاگرد ولی محمد ظہیر کا ہے منہ

ابو ای توکل زندو مهر نازه مبارسی

پیشانی شریف میرزا الدین دہلوی مولد عظیم آباد کی مسکن شہر انامدارسی ہی ہے

زردل میں پوچھتی اور بولنی دیتی نہیں | بات موندہ بہاڑی اور لب بلانا منع ہے

المالک بن خصاصه

ملک امٹدا ہی میرا ابرسی کیس کرکریا **اکبر** وہی نہیں کرکریا کیس کرکریا

| | |
|--|--|
| عاجل صبیحی مخلص منش | ایمرا دوسین ایک شاعر ہے |
| میں جس شاعر کو میرا دوست رکھتا ہوں | جس کا دل کا تعلق کلام میں |
| عاجل صبیحی مخلص منش | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| عاجل صبیحی مخلص منش | ایمرا دوسین ایک شاعر ہے |
| میں جس شاعر کو میرا دوست رکھتا ہوں | جس کا دل کا تعلق کلام میں |
| عاجل صبیحی مخلص منش | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| عاجل صبیحی مخلص منش | ایمرا دوسین ایک شاعر ہے |
| میں جس شاعر کو میرا دوست رکھتا ہوں | جس کا دل کا تعلق کلام میں |
| عاجل صبیحی مخلص منش | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| عاجل صبیحی مخلص منش | ایمرا دوسین ایک شاعر ہے |
| میں جس شاعر کو میرا دوست رکھتا ہوں | جس کا دل کا تعلق کلام میں |
| عاجل صبیحی مخلص منش | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| عاجل صبیحی مخلص منش | ایمرا دوسین ایک شاعر ہے |
| میں جس شاعر کو میرا دوست رکھتا ہوں | جس کا دل کا تعلق کلام میں |
| عاجل صبیحی مخلص منش | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے | میرا دوست ہے میرا دوست ہے میرا دوست ہے |
| عاجل صبیحی مخلص منش | ایمرا دوسین ایک شاعر ہے |

خاتون کرچکا جون میں بر باد
تو بھی وہ میری کمر نہیں آتا

غالب تخلص محمد اسد خان معروف بہ ناز شاہ کیراوی مولوی۔ **عجرا ناز شاہ**
 بولی نالہ اول وعدہ چراغ محفل جو تیری بزم سسی نکلا سو پریشان نکلا
 غازی تخلص شعر اؤد گریسی بنی ماہر فن معلوم ہوتا ہے منہ
 بسین مژدہ جو دیوانہ مصرعہ **عجرا** کہ بولی گل سرودن تو اچھو سو آئے
 زینہ تخلص قصیدہ علی خان اللہوی شاعر قلمہ بخشش حیرت کا ہی منہ
 کہتا تھا اس مریض کو وہ کلا **سنا** **رد** کہ کوئے معاف کیا کاسنا
 گلین تخلص میر سید علی شعرا شاہجہان آبادی ہے منہ
 توڑی صیاد نیا ظلم یہ ایجا و کیا بال و پر توڑ فیس ہی محبی آتا کیا
 فدوی تخلص مرزا ابو دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاہگرو شاہ کشن آبادی
 پل سانیہ کہ سر شہل مہموم سی نظلی عاشق کا جنان ہو بہو ہوم سی نکلا
 فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کاٹھ مشوخی باز اسی سے منہ
 ہمارے قتل کی تدبیر زنی قصیدہ **عجرا** نگاہ پاک کی شاید یہی تاثیر ہوئی ہے
 فراق تخلص حلیم شاہ الدہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد شاہ شعرا اسی ہی
 صاف لکھیا اور داغ **عجرا** کام لکھیا میری **عجرا** سنی نکلا
 فریدی تخلص محمد سمیع الدہ بدایونی نثار شاہجہان پوری مولد **عجرا** سی
 ندیم سبہ نایان ہی لکھ بخش بہان **عجرا** جناب خضر از عیسوی ملی میرا ب جوان
 قصیدہ تخلص میر غلام الدین دہلوی ماہر زبان فارسی و میر و فتون کا ہے منہ
 کم ہی آواز تیری کوچکی باغخند وکی نالی کرنی سی گل و زلی گلی بیدہ کے
 وکار تخلص مرزا قطب علی شعرا شاہجہان آبادی ہے منہ
 بہت پوچھو کارا بتو میرا مسکن دا **عجرا** مانند گولہ کی سا بیو طنی ہے
 فیض تخلص میر فیض علی فرزند شاہگرو دیر نقی میر کا ہے منہ
 سببین میرا شاعر دوسرا **عجرا** معج کی مانند ہو جانی **عجرا** بے آواز
 قائم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاند پوری شاہجہان آبادی ہے منہ

غیر سی بلتا تبارا سنگی گوہر چہرہ ہی | پر سنابہ لگا کر ٹکڑا ایک جہان بنی کیا گیا
 قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان مشاہیر دہلی سی ہے منہ
 ہمیں ہی بخت میر چین ہو چکے صباد | کہ ایک شور ہی غلام ہمارا آئے گا
 قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رام پوری شاگرد قاسم ہانڈ پوری کا ہی منہ
 لاکھوں جلا، مرزہ صد سالہ ان میں | بیش دم سیج ہی او سکی زبان میں
 قربان تخلص میر محمدی حلف میر کلہو | بیٹا گردنار اللہ خان قراق کا ہی منہ
 کہ نہ ایک شوگر سوداں اجای حد جانا فاقہ | دست بستہ ہو چکے جیلان با ستادہ ہو
 تخلص میر کلہو دہلی قرابت مند خواجہ میر درد کا ہے منہ
 صدا فقیر کی تم سنو کیا ہو گا | ہذا ادھر ہی نظر پھینکا ہوا ہو گا
 تخلص میر محمد حسین دہلی دادا میر تقی میر کا ہی منہ
 چہا آہنی چشم پر اب میں دریا | سی دیکھا ہو ایک جہا میں دیا
 چشم میں عشق کی اعجاز سی آئینہ شری | اور نہ کشتی میں ہو دریا کا سامان شکل
 گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان ملیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ
 ہر ایک میں میری کیا | درد میر کسا کہ یہاں سی ہی گیا
 لطف تخلص مرزا علی استر آبادی خزاں دہلی مولد عظیم آبادی سکنی شہر میر کا ہی منہ
 ہوی زنجیر با اپنی زندان | ورنہ دل تجھ پہ لپکتا کیا کوئی دیوانہ تھا
 مانل تخلص سید کاظم علی شعراء غیر آبادی سی ہے منہ
 شب بھران کا ایک طرف | لاکھ ادھر سیاہ ایک طرف
 مہر تخلص مرزا کاظم بیگ شعراء لکھنؤ سی ہے منہ
 شیشہ دل شک دیا تو نے | سنگدل آہ کیا کیا تو نے
 مجنون تخلص ایک نیم سر دیا برہنہ شاگرد میر کا ہی منہ
 جس سی جی بانی لکھنؤ سیج دہلی | جس کی اپنی ہو اپنی ہی جی کا ہی ہو

| | |
|--|--|
| کی ایک لگا ہوا یاس جو مرغان مار پھر | سورسوان کیسی زبان |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| کا فر ہو سوا تیری کر سے پناہ کسوی | صورت نہ دلنا وی مجھ الہ کی |
| مخلص غلام ہمدانی باشندہ امر وہ نہ زہو اساتذہ بین حدود ہو | مخلص غلام ہمدانی باشندہ امر وہ نہ زہو اساتذہ بین حدود ہو |
| بین دای رجب و حجابوں کوں خیر می | پاکتہ کا قلم کون تیری سر پر کیا |
| مخلص شرف الدین ساکن قصبہ حاج موتا گرد خان آرزو کا ہو | مخلص شرف الدین ساکن قصبہ حاج موتا گرد خان آرزو کا ہو |
| بہنی کیا کیا نہ تیری عشق میں محبوب کیا | صہل یو سہل کیا کرے یعقوب کیا |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| طلال انداز و فاکوٹ غماز حسد | کہ جواب خط خط طقم انداز حسد |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| کوٹ مچ بین ہوا مظہر سیکس افسوس | کیا ہوا اوسو وہ اتنا ہی تو ہمارے تھا |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| کی وصیت یہ کہ ارمان مہری آہ کہ آ | سار جاکر لکھو میرا نام سے نہ دیا |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| تیری جہاں کی یہاں تھاب میں ملول کیا | کہ زندگی کے عوض مرگ کو قبول کیا |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| برامانی دست میری دیکھنی سے | ممنین حق کیا بنایا تو و بکھرا |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| اس باغ جہان میں کہی چو لی نہ پہلو اہم | جون غلہ چنار اپنی ہی آتش سی جلا ہم |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| نہ پوہوا وں پہر کی | بلا شوخی مختص فار قاست ایک قبا |
| مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے | مخلص در مختص پیر ما شاہ الدین پیر میراث ادا کردہ نان کا ہے |
| گرا وں لب جان بخش کے میں یاد سنائی | جیسی ہی جو کہ بولی تو مصلوات سناؤں |

| | |
|---|--|
| شیخ ابرو کا اگر کہی ہاں اشارا ہو جاہلی | اچکا نام ہوا اور کام ہوا رہا ہو جاہلی |
| نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعراء ممتاز دہلی سے ہے منہ | قدیم ترکہ میری پہچان کی کہ بین |
| نظم تخلص شیخ ولی محمد شعراء ہزارا اکبر آباد سے ہے منہ | ہنس پاپا ہنساکہ عالم کو کہہ سیکہ فریاد |
| لطیف تخلص نواب محمد الملک قاری الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ | اعجاز لب اس کا دم جیسی سو نہیں کم |
| نوا تخلص مہر الدین خان نام ایسا شاعر ہے منہ | اندر ترقی بین دل پر ہزاروں توہم |
| نیا ز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلیفہ مولانا محمد الدین دہلوی سے ہے منہ | بہرگی جو مصیبتیں غم میں اس کو روبرو |
| نہر تخلص نواب نیاز الدین احمد خان دہلوی شاعر و مرزا اسد اللہ خان خاں کاکا سے ہے منہ | آنکھوں میں ہوا اوس کا لکھنا ہوا شاعر |
| والہ تخلص مرحمت خان جمیری نژاد دہلوی مولانا منوی سکین سے ہے منہ | ہی جہان جلوہ نیر انسان کی ہے منہ |
| وس تخلص شمس الدین خان مراد آبادی سے ہے منہ | بکھرے سب آفریں طبع نازک جاناں نہیں |
| وزیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد مولانا ام بخش تاسع کا ہے منہ | ہی چشم تیرم باز عجب خواب ناز ہے |
| ولی تخلص زمان عالمگیر ایک شخص تھا کہ بقول راجہ ابتدا شعراء دہلوی سے ہے منہ | درد ملی سے ہری اسی سحرور رعنا |
| وہابی تخلص شعراء شاہ بہادر سے ہے منہ | سب ہرگز نہ کر دشت سے دیوانہ کو |

اوسکی لوح کا نام ہی بعد اوسکی بارونین زمین بنانی اور جو کہ زمین پر ہے
 مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور گلاب اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
 سات ہرت کیا اور اون سب کے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
 دو دین سات آسمان دہوشین سے پیدا کئی اور اون سب کی اوپر آسمان دہوشین بنایا
 پہراون پر عرش بنایا اور چھٹی آسمان پر سدرۃ المنتہی نام ایک درخت میر کا پیدا کیا کہ آسمان
 اوس درخت کی ساتونین آسمان تک پہنچتی ہیں اوسکے ہر ایک پتی پر ایک ایک فرشتہ
 نوری پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل میں مشغول ہو اور ساتونین آسمانوں پر اس قدر
 پیدا کئی کہ اون کا عدد صاب سوا سی ملاق عالم اور کوئی نہیں جان سکتا ہو اور ساتونین
 آسمان پر ایک گمراہ قوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتوں کا مقرر کیا اور اوس کا اور سکا نام گمراہ
 رکھا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر اگر جس جگہ پر
 نصب ہوا تھا بعد وفات اوس حضرت کی اودھ گیا اور محاذی کعبہ آسمان پر کیا گیا
 اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت میں اوہنین کی نہر میں جاری ہیں اوسنی
 روایات میں آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
 قوامت سات آسمان کے قیامت کو دن وہ ہے ابر گر لگا کہ اوسکے بعد سے
 سب آسمان جھٹ جاوینگے چنانچہ ایک کہ یہ یوم کشف الکماۃ بالغام سے
 یہی مضمون مترشح ہے غرض خدا تعالیٰ نے یہ وہنکے مدت میں جلا فرمایا
 اور اخلاک پیدا کئے کہ شنبہ سے آخر نیش شروع کی اور بعد کو نعم
 ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تھی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایکی دم میں سب کو
 موجد کر دیتا آخر سب کو بنا کر اخص اپنا عرش علاہ رکھا اور آٹھ فرشتوں کو
 حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکو قدونکی طولانی پانچ پانچ سو ہر سکی راہ کہ یہ ہے
 اور اس قدر بخت ہر ہر آسمان اور ہر زمین کی ہے اور اس قدر ذوق
 و فاصلہ ہے باہین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کو اس
 حساب سے تحت اثری سے عرش معلیٰ تک سترو ہزار پانچ سو ہر سکی راہ ہے

والہا علیہم السلام اور یہ خدا تعالیٰ نے اسرافیل علیہ السلام کو انہیں ایک صوبہ
کی حیثیت میں پہونکین گے ایک مرتبہ اور یہ سب کہ جسکے صدر سے سب جاندار
مجاہد نکلی اور دوسری بار یاد از ملائکہ کہ اسکا شریعت سے سب مردی زندہ ہو جائے
اور جبریل علیہ السلام کو ایچی سفیر و ناکام فر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی
باشی کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنے کی خدمت پہونکین

اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو
دربان و دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہے عطا کی من بعد
روی زمین پر چار خیمہ بنواگ اور پانی اور مٹی ملا کر بہت جانور
پیدا کئے کسی میں آگ زیادہ کسی میں پانی زیادہ کسی میں ہوا زیادہ
کسی میں مٹی زیادہ پہر اسکی بعد آگ کی آغوش ابلیس کو پیدا کیا کہ سب
جنوں کا باپ ہے اور اسکو اولاد دی اور حکم دیا ان سبکو کہ بندگی کرو اور
نا فرمانی نہ کرو ابلیس نے روی زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار
اونگل زمین میں اس کے سجدہ سے نہ بچی ہوا آخر اللہ پہلی آسمانی فرشتوں کی
خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہاں ہی سبب کثرت عبادت
اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ معبود کرتا ہوا زیر عرش
علی جا پہنچا اور اوستاد فرشتوں کا مقرر ہوا لوح محفوظ میں جو کچھ
دیکھ آتا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گزرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اول سب کے بعد آدم علیہ السلام کو دریا پستانہ میونکلی اور ایشہ
المخلوقات میں خلق فرمایا اور ان میں یک پہلو سے حوا علیہا السلام کو
کہ ان سب آدمیوں کی میں نکالا پہلی بتلا اوٹکا سچید مٹی سے بنایا پھر
ادسین جان و مال کے سب فرشتوں کو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس
سینے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچھی گئی اسنے جواب دیا

کہ مینی اس سبب سے اسلو سجدہ نکلیا کہ میں اس سے بہتر مومن میں
 آگ سو بنا ہوں وہ بیٹھی سے تب خدا تعالیٰ نے ابلیس کو ملعون
 اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
 تک تجھ پر ہمارے لعنت رہیگا تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
 مجھ کو قیامت تک زنجیر کہہ تائیں اور سکو اور اسکی اولاد کو ہمیشہ
 گمراہ کرتا رہوں حکم ہوا کہ باجمیتا رہو اور بقدر اپنے انکے بہکانے
 میں کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کر سگئے دوزخ
 میں ڈالوں گا پھر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت میں رہنے کا حکم عطا
 فرمایا اور سب نعمتیں بہشت کے باسٹھنا می گندم اونہر میابح کی گئی کہ
 آخر ابلیس نے بکرو فرمایا ان دونوں کو گیہوں کہلا کر بہشت سے نکلوا یا
 اور زمین پر پہنچو اور پھر بکرہ وزاری والحاہ تمام اولاد کا قصور معاف
 ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم نکلوا اولاد دیوینگے قیامت کے دن
 نکلوا تمہارے اولاد صالحین کو بہشت میں بھیجیں گے پھر ایک روز
 آدم علیہ السلام کی بہشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
 ہونے والی سب نکالے اور نیکو کو جانب راست اور بدو نکو جانب چپ
 استادہ کر کے ندا می آئست بزنگیم کی کھی ہوئے نیز بان اقرار کہا بلی
 پھر سب سے حمد لیا اس بات پر کہ دنیا میں جا کر ہادی نافرمانی نہ کیجو اور
 اس حمد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
 خدا تعالیٰ نے اوسن فریات کو آدم علیہ السلام کی بہشت میں جہنم
 نکالا تھا ویسی ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
 اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
 وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت معین آدم علیہ السلام
 نے بعر نہ صدوسی سالگی اور حوا علیہا السلام نے

اور دنیا کی بدرجہ کمال و نیکو فلاح تھی نیکو سبکی اور اپنے نبی کا کسنا نانا اور
 اور جس نے اونکو جاوہ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر خط قہاری میں مبتلا ہو
 کہ نیکو ایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہیوا سخت چلی کہ
 او کو صدمہ ہو کر ہو و علیہ السلام و اصحابہ و انصار بہشت میں و حق سالکی رحلت فرما گئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم نمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پہتر کے
 اندر سے ایک اونٹنی کا بسن نکلتے اور فوراً بچہ لاوے تو البتہ ہم تم پر ایمان
 لاؤینگے صالح علیہ السلام کی دعا سوا دس پہتر سے اونٹنے قد اور
 شکلی اور مع الفور بچہ جاتا سپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوے اور درپے
 آزار و سزا دہنی کے ہوے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
 کہ اگر اس اونٹنی کو اپنا دیوگی تو تم پر عذاب آویگا ایک دن بن کسٹ کا
 پانی اوس نافذ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دن کا پانی او
 دواب کے واسطے عین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایک دن میں اس عذاب پانی
 پی لیتی لیتی کہ دوسری دن کو واسطے بہت کم پیتا تھا تب دن کافروں نے
 ناقہ کو مار ڈالا اور پائو نکلو کہ وہ کڑبٹ مٹھ کر بنا کر اونٹین یا چوہی اس غم پر کہ ان کو
 خدا کے عذاب سے محفوظ رہینگے آخر خدا تعالیٰ کے حکم پر ریل علیہ
 السلام نے وہاں پہنچ کر ایک ایسے چٹلہار راہی کہ سب کو سب کو صالح
 نبیہ السلام سے تقاسم است رہی پھر یہاں عین پر ہر نچاہ و بہشت سالگی انتقال فرما گئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

ابراہیم علیہ السلام ایک نیکو سبکی اونٹنی یا بچہ اور بت تراش نے اور خود
 با بت کے لئے کہ وہ خدا تعالیٰ کے کوئی شک گاہ طیار کروائی اور
 ابراہیم علیہ السلام کو اوس میں ڈال دیا خدا تعالیٰ نے وہ آگ اپنے چیل
 کا ناز کر دی چنانچہ اس سے رونٹھی پر ہی نہ رہی نہ پنا اور خود کو معاد اسکے

ابراہیم کی عمر کوئی نوچ سے ہلاک کیا پر جناب راسی فرما میں نے سزا ابراہیم
 علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بنی ابی ابراہیم
 جناب محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپ ہی سے ملتا ہے
 دوسری اسحق علیہ السلام بنی بی سارہ جو کہ جمیع انبیاء و انبیاء اسرائیل اور نبی
 اور آدمین میں اور ابراہیم علیہ السلام کا اسماعیل علیہ السلام کو سادہ بنی والدہ
 بنی بی باجرہ کی حسب درخواست بنی بی سارہ کی مکر مصلحت میں لیجا کر رکھا اور اسماعیل
 علیہ السلام کی قدوئی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
 نے نبی اسماعیل علیہ السلام کی جگر خدا تعالیٰ کی پریتا کیا اور اس جگہ پر جہان آباد
 علیہ السلام کے وقت میں بیت المعمور تھا اور یہ وقت میں کہ اسماعیل علیہ السلام
 بیست سالہ اور بروہی سید و صالحہ رہے روایتی صادقہ میں ابراہیم علیہ السلام
 کو ان کے فریج کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
 فرزند بکر بنک فرج کے لیے مستعد ہوئی کہ اللہ تعالیٰ نے ایک دینا ان کے
 عوض میں واسطے قربانی کے بیجا اور ان کو فرج سے نجات دے کر
 درجہ اعلیٰ نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تھے
 آخر ابراہیم علیہ السلام نے بکر بکھرد و ہفتاد و پنج لکھا اور اسماعیل علیہ السلام
 نے بکر بکھرد و سب لکھا اور اسماعیل علیہ السلام نے بکر بکھرد و سب لکھا انتقال فرما

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام

اور لوط علیہ السلام کو بھلا یا ان کے است کے لوہی نے وہ لوگ
 ہیشمار و جوئے ساتھ اعلام کیا کرتے تھے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال
 میں نہ لاتے تھے آخر خدا تعالیٰ نے ان کی فرشتے بھل امر و نہی لوط علیہ السلام
 کے گزرتیچ اورن بد بختوں نے بکر بکھرد و سب لکھا اور اسماعیل علیہ السلام
 امر و نہی درخواست کی قہر اور سب لکھا اور سب لکھا اور سب لکھا اور سب لکھا
 لوط علیہ السلام پر چڑھ منع کرتے تھے وہ بد بخت ابی زہر دستہ سے

ہاؤ آئے تھے آخر الامرون فرشتوں نے لو ط علیہ السلام شہید
 شہر سے باہر نکالا اور بیچ کو اوسے شہر کو تھو سے اوپر لیا کر اوستہ
 اور ہر کافر کو ایک ایک چھپر چھپر جیٹا نام لکھا تھا مار کر ہلاک کیا لو ط علیہ السلام
 کی زوہد کافروں بمیت اور کفار کی ہلاکت ہوئی لو ط علیہ السلام ہمارے ساتھ

بیان احوال موسیٰ علیہ السلام

شعیب علیہ السلام ایک عرب کی مدین کے لوگوں نے کہہ رہے تھے
 ہمیشہ تمہارا تولد ہاں میں لکھی کیا کرے خود ہر چند منع کرتے اور
 خدا اب الہی سے ڈرے اسلئے منترو اپنے اور کاموں سے باز آؤ فرمادی نہ کر
 نے اولاد ہو پ کو او نہ ہر ملت کیا میں بعد ان کو بیکر لگ برائی کہ سب بلکہ
 ہلاک ہو گئے اور شعیب علیہ السلام سے جمع اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسیٰ و ہارون علیہما السلام کا

موسیٰ اور ہارون علیہما السلام کو جب یوسف علیہ السلام سے پہلے
 کہ دعویٰ خدا الہی کا کرتا تھا اور مجزہ عصای موسیٰ کو کہ زمین پر ڈالتی ہی
 اڑدیا ہو جاتا اور وقت اوٹھانی کے بحالت اصلی پھر آتا ماسوا اسکے
 اور سحرات مثل یہ بیضا وغیرہ کو ہر گز خیال میں نہ لانا تھا اور درپے ایذا
 و تکلیف نبی اسرائیل کی رہتا تھا خلا مرقدہ تعالیٰ نے موسیٰ و ہارون
 علیہما السلام کو مع نبی اسرائیل کی دریاہی نیل سی قلعہ ہاروتار اور
 فرعون کو سادہ کی قوم کو غرق کیا اور ملک مال اوس قوم کا نبی اسرائیل کو عطا
 ہر وقت معین ہر موسیٰ علیہ السلام سے ہر یکصد و بیست سالگی
 اور ہارون علیہ السلام سے ہر یکصد و بیست و سہ سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام کا

اور عیسیٰ علیہ السلام کی اولی امت کی لوگوں نے تکذیب کی باوجود
 اسکے کہ طرح طرح کی معجزی مثل اسیحائی مونی اور ایلہا کہ اور نزول مانندہ

وضو و معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور انکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
 خدا تعالیٰ نے ان و منکروں کو سب کچھ دیا بہتوں کو شکل بندہ اور اکثر کو
 شکل خوک بنا دیا باقی ماندوں نے فکر سولی دی دینی عیسیٰ علیہ السلام
 کی کہ خدا تعالیٰ نے اپنی نبی یعنی عیسیٰ علیہ السلام کو بھرسی و سہ سالگی
 اور ہندو کو شکر محفوظ رکھا کہ آسمان پر اڑنا لیا اور انکو سردار کو شکل عیسیٰ علیہ السلام
 کی بنا دیا اور لوگوں نے اپنی سردار کو سولی پر چڑھا دیا چنانچہ وہ حضرت
 آجنگ اسانہ زندہ ہیں اخیر زمانہ میں نزول فرما کر وہاں لعین کو قتل کریں گے
 اور دین محمدی کے مؤید رہیں گے غرض تین سو تیرہ سال دنیا میں آئے
 اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابیں نازل ہوئیں اور اکثر تین سو چار ہزار
 اپنے ابنیا، کے متلا، عذاب ہوئیں اور بہت ابنیا، ایسی ہوئے
 کہ جگہ نام بھی کوئی نہیں جانتا ہے اور چند ایسی ہیں کہ بنکاد کر فران اور
 حدیث میں مذکور ہے مثل آدم اور شعیث اور ادریس اور نوح
 اور ہود اور صالح اور اوط اور ابراہیم اور اسماعیل اور اسحاق
 اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور اوسہ اور دیشہ اور ہوسہ
 اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور ایلہ سلیم
 اور عزیز اور ذکر یا اور یحییٰ اور عیسیٰ علیہم السلام کی اور ہر واسیہ انکسفل
 اور دو القرنین اور لقمان اور خضر علیہم السلام بھی جبرائیل ابن سارکوی جانی ہیں
 یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا میں باجراہی احکام الہ
 معارف رسے پہر ہویت جناب سید المرسلین خاتم النبیین ۱۰ حجرت بچتے
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحبہ وسلم کی علیہ السلام کی ہر ایک
 خصوصیت دو سو تین ذکر جناب نبی باب اسطر او ایسے ہزار ہا
 حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج ہزار ہا اور اولاد ہزار ہا
 زلفاء و اشترین اور آئمہ مکرمین اور ائمہ بارگاہ عصیہ ہزار ہا اور ہزار ہا

اولیاء ارام اور علما و حکماء سیام رضوان الہی علیہم اجمعین کا قلم
 بیان اجمال جناب سید الانبیاء احمد حبیبی رحمہ اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کا
 وہ جناب نبوت اب تو میرے کامل ہے۔ خدا تعالیٰ نے تو ان میں رونق فرما دی
 والدہ ماجدہ کی بیٹی عیسیٰ علیہ السلام میں مدت حمل کی نشوونما فرمائی عالم جاودانی ہو
 ائمہ خاتون کو اس مدت میں تجلیات عجیب غریب اور ان ہشتی نظر آتی تھیں
 بارہویں تاریخ ربیع الاول کی دو شنبہ کو دن عام الفیل میں جناب سرور عالم علیہ
 فرمائی عالم ظہور ہوئی اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم نور ہو گیا سہرا کیل سیر فیہ
 اررا کپوا و ثمالیکیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود دکھ کر کہ گیا ویکما تو حضرت
 ثانیہ پر یہ اجمل یہ قمیہ ہشتی کپڑوں میں لپیٹی ہوئی تھی اپنی سات روز دودھ انہما
 والدہ ماجدہ کا دوسرا سجدہ رونو پہ کافوش فرمایا پھر علیہ سجدہ فرمائی آپ کو اپنی گاون میں لپیٹا
 تین برس تک کہ اس میں بعد آپ کو مکہ معظمہ میں لکھنؤ پہ دکنہ خاتون کی کرکٹیں جب عمر شریف آپ کی
 پہرہ سنوہنی ائمہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھویں سال جدا محمد آپ کے
 عبد المطلب ہی زلیمت کر گئی ابوطالب عم پر گوارا کی جانشین اپنی باپ کے
 ساری آپ کی غنم داری اور گراہی میں بدل و جان مصروف رہتی تھیں بیستویں پہا
 آپ کو فرشتی نظر آنے لگی چھ شلوین پر ہر س خدیجہ الکبریٰ سہر آپ کی شادی
 ہوئی حکایت اسکی یوں ہے کہ وہ ملکہ عرب کھلائی تھیں اور ان کے
 پاس مال و اسباب بہت تھانی یا ششم سے قرابت قریبہ رکھتی تھیں اور
 وہ یہ عیسائی پر ثابت قدم تھیں جن جوانی میں جو وہ ہو گئیں انہوں نے
 خواب میں دیکھا کہ جہاد انکی اور پڑوٹ پڑا ہی اور روشنی اسکی انکی
 دودھ مندرسہ ہوئی تھی یہ تو اس خواہی ایک پڑی راہب فی اوسے
 میں کئی تین دن پھر انہر الزمان کی عتھین آؤ کی اسس انتظار میں ان گنا کر تین
 سبب حضرت بن حنین عدا مات فیرت واضح ولا رخ بائے شب اپنی چچا و سون
 انہر ابی او جہر بہ ہامی و قہر ان لوٹن کی زبانانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ساقہ بنایا سا مال واسباب اپنا آپ پر ناکر کیا اور زندگی بہ تالیع قربان دین چاہتے ہیں
 پر آپ آواز میں غیب کی سستی لگتی تھی سو میں برس لکھ تجلیات آپ کو نظر آنی لگتے ہیں
 دنانہ میں آپ اگر خوار حلوا میں نہنا تشریف رکھتی تھے کہیں کہیں حضرت خضر علیہ السلام
 تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے موجب عجز شریف آپ کی
 پالیسکری کی ہوئی چہ امنے تک آپ کو خواب میں نزول وحی ہوا من بعد
 پندرہویں رمضان کو جبریل علیہ السلام دوبار تشریف لائی اور پھر گئی تھی
 جسوقت آپ قیلول کی فکر میں تھی کیا کیا آواز اڑاؤ ٹھواری محمد کی صبح مبارک
 میں پہنچی آپ اٹھ بیٹھی پیکر نہ دیکھا میرے مصروف استراحت ہوئی کہ وہی آواز
 دیکھا کہ ایک شخص چلا جاتا ہے آپ اس کی سانس نہ دوانے ہوئی جب بائیں منہ اڑاؤ
 مردہ کی پہنچی وہ شخص مصروف تھیجب نظر پڑا یعنی سر اور کاسمانے
 ملا تھا اور بائیں زمین پر رہتے اور سر اور کاسکی اس قدر چمکتی تھے کہ مشرق سے
 مغرب تک تمام عالم روشن ہو گیا تھا اور تاج مہمشتی سر پر کیا تھا اور ہر کی
 روشنی کے سامنی آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنی کہا کہ پھر ہوا اسی
 آپ نے فرمایا کہ ہم پڑ ہی نہیں ہیں تب اوسنی اپنی بیوی نہیں سے ایک
 ریشمین کہ پڑا نکالا کہ جب پرموتی اور یا قوت جڑی تھی اوسکو کہول کڑوا
 پھر کہا پڑ ہو اسی محمد اپنی فرمایا کہ ہم پڑ ہی نہیں ہیں اور اوسمین کہ لکھا ہی
 نہیں ہے تب اوسنی آپ کو گلی لگا کر خوب دیا یا اور چوڑ کر پھر کہا کہ پڑ ہو
 اسی محمد اپنی وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دیا یا اور کہا
 کہ پڑ ہو اسی محمد آپ نے وہی فرمایا پھر ایسا دیا کہ جب کاسبہال وشوار رہتا
 اور چوڑ کر کہا اقرء باسم ربک الذی خلقنا مالک یعلم حضرت نے ان آیات کو
 اپنے ذہن میں مثل نقش جو سنقش پایا پھر اوس شخص سے
 پرام کر زمین سے پانی نکالا وضو اور شہادتین کا طریق آپ کو تعلیم کر کے غائب
 ہو گیا آپ کا پیٹھی ہوئی کہ تشریف لائی اور فرمایا کہ کل اور ثیاد و جہین بعد

تسکین کے کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ سے بیان کی من بعد تین
 برس تک وحی منقطع ہو گئی اس انقطاع میں آپ کو کمال پر کرب و تشویش
 رہتا تھا جو تھے برس یا ایسا کہ کتب کرامت کا ذکر کیا ہے نماز و صلوٰۃ سے ہر سیرا پیے
 وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمائی لگے اولاً بطرز خاص
 من بعد علی العموم اور اکثر خلافت دولت اسلام سے مشرف ہونی لگے
 پہلے بطرز اخفا پھر آپ ہر مہاد دعوت اسلام فرماتے تھے سب سے پہلے چار
 شخصوں سے فوراً اسلام سی اپنے قلوب کو منور کیا یعنی خدیجۃ الکبریٰ کے
 اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابابکر صدیق رضوان اللہ علیہم
 اجمعین پھر بہت لوگوں نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
 مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
 ابی قحاص اور عبد الرحمن بن عوف اور ابی جہد اللہ بن جراح اور سعد بن زید
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سداوے کے بہت لوگ
 شمس جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
 اور بلال کی رضوان اللہ علیہم علیہم کہ اصحاب بن داخل ہوئے جسے جس روز کہ
 عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ ایمان لائے عدا اصحابہ جالیس کو پہنچا وہ
 روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ میں نماز باذان و اقامت پڑھی گئی
 یہ اصحاب ہان اور مال پہنچا حضرت پھر تار کرتے مین دین نہ کرتے تھے اور کفار مثل ابی
 راہی جبل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور اوکے
 اتباع بہت سی در پہلے آراز و ایذا ہی آنحضرت اور صحابہ کی پہنچتے تھے
 میان تک کہ بہت سے اصحاب ایذا سی کفار سے عاجز آکر اجازت
 آنحضرت کے مسئلہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 بہت لوگوں کو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لے گئے ان کے قدم کی
 برکت سے نجاشی بادشاہ حبشہ کا نصرا نیت ہو کر محمد می ہوا اور بہت

اس کا یہ سبب ہے کہ ان میں سے کئی لوگ ان کے لئے ہیں جو کہ ان کے لئے ہیں

اور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید نبیہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اور اہل بیت کے دین تشریف رکھتے تھے دسویں برس بعثت کے بعد اہل بیت
 ملت آباؤی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد نبیہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے
 اس جہان فانی کو چھوڑ دیا حضرت کو کمال ہی علم عالم ہوا اور کافر علانیہ مستعد ہوا
 وہی کی ہوئی بارہویں برس بعثت کے سبب وہ ہفتم حبیب یا ربیع الثانی یا ہفتم
 رمضان غالباً شب دوشنبہ بین الیکو سراج ہوا جو شیل علیہ السلام براق لائے
 آپ اس پر سوار ہو کر مسجد حرام سے مسجد اقصیٰ کو تشریف لے گئے وہاں
 دو گاہا دیکھا پھر وہاں سے آسمان کو گولی کرتے ہوئے سدرۃ المنتہیٰ تک پہنچے
 اور ہشتونو فضا اور روزخوئی درکات ملاحظہ فرماتے ہوئے عرض صحیحی پر
 رونق فرما ہو اور خدا تعالیٰ کو بچشم دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدا تعالیٰ
 اور اس کے حبیب کی گذرا اعلام الغیوب اور اس کا حبیب واقف ہو اور اہل بیت
 وقت کی نماز اور شش ماہ روزی فرض ہوئی مگر موسیٰ علیہ السلام کی کوشش
 سے پنجگانہ نماز اور عیام ماہ رمضان مقرر ہوئے پھر حضرت دنیا میں
 تشریف فرما ہوئے مومنوں نے بھان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
 حیرت افزا کو سن کر کمال بغض و انکار فکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرتے
 چونکہ حافظ حقیقی آپ کا کلبان تھا کہ کہہ سکتے ہیں بعد بعثت کو آنحضرت کے معظمین
 تشریف فرما ہو جب ایذا ہی کفار کی حد سے تجاوز ہوئی تب آنحضرت نے حکم الہی پر
 منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہاں بہت لوگ مشرف ایمان ہوئے
 پھر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑا بیان ہوئے انہیں فتح جانب
 اسلام ہوتی رہی اگر کفار زیادہ ہوتے آسمان سے فرشتے بعورت انسان
 مسلح اور ترسے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے چنانچہ جنگ بدر میں تین سو
 اصحاب شہید ہوئے اور تین ہزار فرشتے آسمان سے اور ترسے گئے اور

جنگ احقرین اور فتح اسلام کوئی شک نہ رہا تھا۔ مگر صرف تاراج مال و متاع کفار و کفار کے فرصت پاکر براہ درو کہ توحی اسلام سے خطر کیا اور بہت سے صحابہ کرام شہید و مجروح کیا چنانچہ امیر حمزہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے اوسے روز شہادت شہادت نوش فرمایا اور اس کے دندان مبارک اس کے شہید ہونے پر آخر فتح اسلام ہوئے القصد اپنے دس برس مرید منورہ بین اقامت فرمائی اس عمر میں بود اپنی قرینہ اور بنی تغیر اور خیر اور فدک مخلوب ہوئے اور مکہ اور یمن اور طائف وغیرہ مفتوح ہوئے بیشتر مشرکین ایمان لائے اور اکثر فی النار ہوئے اور متون کو جلائے وطن کیا گیا اور مدینہ اور اطراف و جوار انب نجاست ہون اور بت پرستوں سے پاک ہو اہل اور اناساف اور نیکو دل اور منان اور عزلی وغیرہ بہت کعبہ کے ٹوٹے گئے نجاشی یاوشاہ حبشہ اور یحوان ملک یمن بعد اپنے اتباع کے اہل لائے اور لاکھ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسویں برس ہجرت کی اپنی حجة الوداع ادا کیا جب عمر شریف ۶۳ برس کی ہوئی اچو بیاضی در دس اور تب کی لاحق ہوئی اپنی عایہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا حجرو میں کہ زوجہ محبوبہ اپنی تنیں دوسری یا بارہویں صبح الاول یوم دوشنبہ کو انتقال فرمایا اور غسل اور نماز جنازہ کو اسی حجرو میں مدفون فرمایا اللہ ہا ائیکہ راجعون

ساتویں زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا +
 آٹھویں ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
 نوہیں صفیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حمز بن اخطب یہودی قریشیہ کی
 دسویں جوہرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حارث خزاعی مصطفیٰ کی اور ہونے سے
 ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا جیکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
 اور صالحہ شیرخوار کی مین انتقال ہو گئی اور دوسری روحانہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمر و قریشیہ

بیان حال اولادِ مہمان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولادِ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بجز ابراہیم علیہ السلام کی سب شکم
 سے پیدا ہوئی ہیں رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دوسری قاسم علیہ السلام
 کہ حضرت مین انتقال فرما گئے تیسری زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابی طالب
 اور چوتھی اولاد یہودی ہر وہ مرد اولاد حضرت کی رہی جو رحلت فرما گئے ہیں
 چوتھی زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی اور چوتھی
 بھی نسل باقی نہ رہی پانچویں ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ
 تعالیٰ عنہ کی چھٹی حضرت کے ساتھی انتقال فرما گئے چھٹی فاطمہ زوجہ زید رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اور نکلے دو صاحبزادے اور ان
 حسین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ جعفر رضی اللہ
 عنہ اور ابن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آج تک نسل جاری ہے اور دوسری
 ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی بھی فرزند یہودی مگر نسل نہ رہی اور محسن
 اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہا فی حالت شیرخوار کی مین رحلت فرمائی اور
 فاطمہ زوجہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو چھ مہینے تک زندہ رہیں
 بعد پر مینو کے امنون بھی اس جہان فانی کو مدد فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون
 بیان احوال خلفاء راشدین و آلہ کرامین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا
 بیان حال خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جان فانی سے انتقال فرمایا ہر طبق اشارت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین ابو بکر صدیق بن ابی قحاحہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما یا جماع مہاجرین و انصار کے خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی عمر میں اور مہاجرین کو قتل کر کے تمام جزیرہ عرب کو شرک و کفر سے پاک کیا احمد اول کا بھی محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا متابع اہل اسلام بیکدل و یکروی دیکر بان تھے اور وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ قدم بقدم صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اونکی بھی تیرہ سالہ برسی ہوئی تو عمر فوت کر گیا اب گھر و اثبات آپ کو مطابق اپنے رویا و صا و قد کی عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بخط مہاجرین و انصار یا ب خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میں تحریر فرمایا کسی نے چون و چرا کیا اور آپ بوقت مہم و بائیس سو تین ہجری کا دل و جگر کے دن ستر تیرہ ہجری میں رونق فرمائی عالم بقائد کر یا یکن قبر جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کو مدفون ہوئی اناللہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 بعد اقلے امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ یا جماع مہاجرین و انصار موافق وثیقہ مسطورہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے اس برس تک خلافت کی آپ کا عہد بھی مثل عہد ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے رہا مطلقاً نجا و زجادہ محمد سے نمودار و سمیت مہاجرات اور انصاریات میں مشغول رہے جنگل سے لکڑیاں توڑ لاتے اور اس کو پتھر صوف یا چمکے کر لے کر حد کی داد دی اور علم دین بتین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم ان میں عہد سعادت میں دارالاسلام پہونے قیصر اور کسری اور فرات مصر ترغیہ ہوئے جب آپ کی عمر ہی تیرہ سالہ برسی ہوئی ابو لولؤ محمد سی فی نماز صبح میں زہر لود چہر ہی سے ادا فرمادی تھوڑے دن میں چہر میں پاکو شہید کیا اور اس شقی ہانسی نے گر قمار ہو کر اپنے متین میں ادا سے چوری سے ہلاک کیا

من بعد لاش غلیظہ ثانی کی بائیں قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے دفن ہو گا اللہ اعلم

سیرت خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

چوتھا غلیظہ ثانی سن ۳۰ وقت رحلت کی تھی کہ بعد میرے خلافت میں
 صحابہ میں سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبدالرحمن بن عمر
 اور عبدالرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم
 میں ایک شخص خاص باس ترغاطی ہو گیا اختیار کر دیا اعلیٰ جمیع مہاجرین و انصاریوں
 شدہ بن کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو غلیظہ کیا اپنی بارہ رس
 خلافت کی اور وضع محمدی کو بدستور قائم رکھا اور آپ کی حمد میں اکثر بلاد و کفر مانڈ فراسا
 ۱۔ رایلین وغیرہ کے مفتوح ہوئی اور بلد نامی مطوسہ سا لہ لغایت آباد در در عرصہ
 آخر سب سے شہادت مروان بن حکم کے کہ داما غلیظہ ثالث کا تھا اور اپنی فن وغیرہ
 اور س مدبارین محیط ہو گیا تھا پیش ہزار آدمی ہزار کو نہ وغیرہ فی مخالف و ہلکان
 ہو کر لاپس ہو چکا آپ کے لہر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپ کے
 ۱۰۔ ایک اہل چہرہ دیکھا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئی آپ نے حملہ خاص میں
 اور مہاجرین اور انصار اور انہلے کو کہ سبب بالقتلانی اور مع بغات میں بدل جان
 مع وقت تہیہ مقابلہ اور قتال سے مانعت کی اور فرمایا کہ مجھ کو بموجب فرمودہ جہاد
 رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی مشاوت کا یقین ہو میں نہیں چاہتا ہوں کہ کبر
 اسطیخون کسی مسلمان کا گری تاہم سنین علیہا السلام بغیر وہ علی رضی اللہ عنہ
 ۲۔ کہ اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم غلیظہ
 ۳۔ کہ یہ سب تہیہ نظر حفظ اندازہ کر کے تہی اور بلوایون کی مراعت میں بدل و جان
 سن ۴۰ اور جب بلوای سبجوم کو تہی تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دوازہ کو
 ۵۔ کہ تہی چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس چھپش میں نہوت تہی
 ۶۔ کہ اس ہنگام میں جب جناب علی رضی اللہ عنہ دہر جناب ذی النورین رضی اللہ عنہ

جس کے پاس آئے تو چاہے کسی اور بلوایوں کو مار کر حاضر کر دیتے اور یوں اور شتم
 اور تلک کرتے آخر چندا شقیانی راہ و دروازہ کو چھوڑ کر پس و پیش رقبہ لگایا اور عصر
 وقت جمعہ کے روز سب سے پیش ہر یمن جو بہشت نامی یا کچھ شہید کیا گئے
 سرخیل قاتلان محمود بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے
 واقع ہوئی والدہ اعلم بالصواب پھر جو خوف اور بلوایوں کو بعض اصحاب نے
 بطور احتیاط لپی لاش کو الگ وقت جنت البقیع میں لے جا کر دفن کیا انا للہ انا الہ راجعون
 بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا
 بعد از ان عین ہنگامہ میں اور بلوایوں نامہ چار سے لاچار ہو کر مقصورت
 وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین
 و انصار کی اور شیرازی مصلحت وقت اور بلوایان ستمگاری قبول فرمائی
 پھر پیشہ اور کئی کچ اور ایوں اور بد وضعیوں سے رنجیدہ خاطر رہتی تھے اور انہیں
 بد قاشدگی و افترا سے اولاً کچھ جنگ جمل با حاشیہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمیشہ
 انکی طرف اور زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے
 اور جنگ میں شہید ہوئے ثانیاً جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو
 بن عاص نے بہتان طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی
 اسیسین بغاوت کی اور مروی مارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے
 شامی بلکہ سر لعل ثانیان ثانیان ہولین تب ہی ان صربان یحیا اور کو خیال ہو گا
 کہ اپنے تین شیعان علی کہتے تھے مجر تاروی اور نافرمانی کے کچھ اور شہید
 نہواہر حال یہ ہی پانچ برس جناب رضوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے
 خلافت کی کہیں کافر و دشمنی کرنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ وہ اصحاب شام اور خراج
 ہی سے جنگ ربی دار المناخت آپ کا کوفہ رہا آخر انیسویں رمضان المبارک
 نماز فجر میں عہد الرحمن بن طہم شقی نے حج زہرا کو واپس لے کر ہمارے
 اس ازخم لعل سحر شہری دن کیسویں تاریخ رمضان سنہ ۴۰ ہجری میں اپنے

سردار دہشتے ارشاد کیا کہ اسی قوم و خاندان میں ہم تمہارے طلب و موافق بہانہ
آئی ہیں تم کو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے
اور ہر طرح سے تمہاری امانت و امانت اندیش نے طلب ہو جس
انکار کیا اور خصوصاً غریزی اور قند انگور کا صوم کر کے آپ پر اور آپ کی اہل و عیال
دور و نزدیک آب و دانہ بند کیا وہم محرم یوم جمعہ سنہ ۱۰۸۵ ہجری میں آپ کو
موت ہوتا دو دو تن ادا ہوا اور فقائے سید کیا دستِ عمر آپ کی چپٹیں برس
پانچ مہینے آٹھ روز کی تھیں انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

کنیت آپ کا ابو محمد اور ابو الحسن اور اسم کوچک ہرچیز لفظ بن اور - اچھی
والدہ آپ کی شہزادہ دختر پسر و جہر و بادشاہ عجم کی بیرون ولادت آپ کی بقول
اصح سنہ ۶۰۰ ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میں ہوا
مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا میں بحیثیت اپنی والدہ ماجدہ کی بھارتی
اشقیای لشکرِ نیر آپ کو چند رات غصتِ شام کو لگی تیرہ دن آپ کو مد
اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جو وقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ بیکار
رزد ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو لڑے ہو تو تھے کمالِ رعب آپ پر طاری
ہوتا ناگوں تھے اسکی وجہ یہ بھی ارشاد کیا کہ انہیں جانتے ہو کہ میں کسی
خدمت میں جاتا ہوں اور کسی رد و بدو کو اڑھوتا ہوں وفات آپ کی ۱۸ سالہ سن
موم سنہ ۶۱۱ ہجری میں مقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع
میں مدفون ہوئے عمر شریف آپ کی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپ کی ام عبد اللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی بیرون ولادت آپ کی
بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ۶۰۰ ہجری میں بمقام مدینہ
منورہ واقع ہوئی جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپ کی والدہ

اور نمونے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپکے پونچھایا تھا آپ
فرماتے تھے کہ انسا کے حق میں تکبر بڑی بلا ہے اگر میں انکو چاہوں متو یہ نہیں ہو
اگر چہ ورنہ منصرف ہوئے جاتے ہیں وفات آپکی سنہ ایک سو چودہ ہجری میں
منورہ میں واقع ہو کر جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر ایک ششایہر کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپکی فردہ دختر قاسم بن محمد بن ابی حمزہ حسن علی بن ولادت آپکی سنہ آٹھ
ہجری میں اور وفات پندرہویں رجب سنہ ایک سو اڑتالیس ہجری میں بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریف پینتیس یا اڑتالیس برس کی تھی
آپ افضہ نعمت اور مدینہ کی تھی امام ابوحنیفہ آپکی شاگرد تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابو ابراہیم امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی حمیدہ برسرہ ام ولدہ میں ولادت آپکی آٹھویں صفر سنہ ایک سو اٹھ ہجری میں
بمقام ابو ابراہیم النکد والدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایک سو چھیاسی ہجری میں

ہارون رشید بمقام بغداد میں پینتالیس یا پچھن برس کی واقع ہوئی آپ قرار شریف کو
بکمال قراحت و خوش الحانی سے بڑھتے تھے یہاں تک کہ ساسن
بیتاب ہو کر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسیٰ کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سکینہ قتیہ ام ولدہ میں ولادت آپکی بارہویں ربیع الثانی سنہ ایک سو
ترانوی میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسویں رمضان المبارک سنہ دو سو اٹھ
ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی مامون ذابکوا پنا ولیہ کیا تھا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جوادی بن امام علی رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپکی جرآن یاریمانہ میں ولادت باسعادت آپ کے دن بارہویں
رجب سنہ ایک سو اچھانویں ہجری تمام مدینہ طیبہ اور وفات ساتویں ذی الحج سنہ دو سو وین
ہجری میں بمقام بغداد میں حضرت امام محمد تقی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی شہنامہ ام ولد یا ام الفضل و خرمون بین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہویں جیسٹہ دوسو چودہ اور وفات آواخر ہادی انشا فی سنیہ دوسو چوبیس و بین بمقام سرمن راسی پندرہ شہرہ بالہ جو چیل یا چیلن ایک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو محمد حسن زہد مسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سمانہ سوسن ام والدین ولادت باسعادت روز ووشنبہ چہارم ربیع الاول سنہ دوسو اکتیس بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دوسو وشتہ ہجری بمقام

وہفت سالگی بمقام سرمن راسی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو القاسم محمد ہمدانی بن امام حسن مسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سمانہ سمیعہ ام ولد بین ولادت باسعادت شنبہ یومین رمضان المبارک سنہ دوسو وشتہ اٹھاون ہجری واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنی سنہ دوسو

پنستہ ہجری غیبت اختیاری اور اپنی ہمدانی موجود بین اور مذہب اہل سنت

و جماعت میں بروایت اجدادیت صحاح ہمدانی موجود اخیر زمانہ میں جو وقت

دین اسلام ضیعت ہو جایا تولد ہو دینی اور دین اسلام کو شرقی اور عروج بخشت

اربتائی کفر و نفاق کو منہدم فرما دینگے اور عیسیٰ علیہ السلام بنی اوسی بنانہ بین

اسمانے زمین پر نزل فرما لگی و مویہ دین محمدی را ہو کفر نہ دجال و شر یا جوج ماجوج کو کچ

بیان احوال ایچہ ارجمہ مجتہدین کا شکر اللہ علیہم

بیان احوال امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالیٰ کما

پر بزرگوار اس امام عالی مقام کی کابلی الاصل بین نگر ولادت آپکی کوفہ میں واقع ہوئی اور دین آپنے نشو و نما پایا بعد تکمیل کے صحبت میں چند اصحاب

باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہما پای اور

اوشی بہت فائدہ حاصل کئے یہاں تک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تادور قیامت اور کما

مذہب باعث فروع دین محمدی کا رہ گیا انشاء اللہ تعالیٰ ریاضت اور عبادت کا

یہ ماں تھا کہ ہر شب بین شہور کعت نماز ادا کر کے اپنے دروازہ میں کدو سے ایک عورت نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ شہور کعت نماز پڑھتا ہے آپنے اوسے روز سے پانچ شہور کعت نماز پڑھنا شروع کیا دو ہر روز کو کون نے آپس میں کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑھتا ہے آپنے اوسے شب سے ہزار رکعت نماز پڑھنا شروع کر دیا ایک روز ایک کافر دے اٹھ گیا کہ لوگ کہتے ہیں کہ ابو حنیفہ شب کو نہیں سوتی میں انہم نے اوسے روز سے شب کا سو ناچوڑیا سال لادت اور موت حمل وصال غات انکی بیان ہو چکی ہے

سال هشتاد و یک ابو حنیفه بنیاد
سال عمرش کشید تا هفتاد و

بيان احوال مأمور السجود في الصلاة

کتب منبر و اپنی تصنیف یقیناً از انجملہ موطا علم حدیث میں درباب و فوہیق منبر
آفاق سے امام شافعی رحمہ اللہ نے تعریف موطا میں فرمایا ہو ما تحتہ اسلام
اصح من موطا مالک و اللہون مصری رحمۃ اللہ علیہا کچھ شکر و داد پر تو مالک رحمہ اللہ کمال تغیر و ترمیم کی
کیا کرتے تھے اور فرماتے تھے کہ ہاں میں بہ تربت جناب مولیٰ مقبول صلی علیہ وسلم کی ہوا دس جگہ کتاب
کب ہی کہ میں سوار ہو کر غطون اور عمر میری مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئی مگر ایک مرتبہ غزوہ
حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگی تھے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم میں درس فرماتی اور بے عمل تازہ اور لباس باکینہ کے
کیونکہ حدیث نہ سناتے ولادت آپ کی سنہ ۱۹۵ھ میں پچانوہوی اور وفات
سنہ ۲۸۱ھ میں پچترہاوی چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن اوس بن الشافعی المظاہر رحمۃ اللہ تعالیٰ
 زعم اکثر مؤرخین کا یہ ہے کہ جس روز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی
 اوسے روز امام شافعی پیدا ہوئے اور تیرہ برس کی عمر میں حرم محترم
 میں جا کر کما سئلونی عما شئتم اور پندرہ برس کی عمر میں فتویٰ دیا امام

احمد جنبل رحمہ اللہ تعالیٰ نے کہ تین ہزار چوبیس سو تیس سال پہلے شاگردی اختیار کی
لوگوں نے آپ پر اعتراض کیا کیا وہ جو داس سن دس سال داس
درجہ کی کیوں ایک لڑکی نو عمر کی شاگردی اختیار کی آپ نے فرمایا جو کوئی
کہ مجھ کو یاد ہے معافی اور سکھو امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن النضر
تین سو پینتیس سو تین باب فتوحات کی میں لکھتے ہیں کہ امام شافعی اور تلامذہ
سے تھے قرآن شریف اور معطاً آپ کو حفظ تھا اور شاگرد
امام مالک کی تھے اور امام احمد جنبل فرماتے تھے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کو واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیوں کو
واسطے ولادت آپ کی بمقام قرۃ بطلان ایمین سنہ ایک تلوپچاس
اور وفات بمقام مہر سنہ دو تلوپچار ہجری میں واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو محمد رحمہ اللہ احمد بن حنبل شافعی اور مری رحمہ اللہ تعالیٰ کا

آپ روح و نفوس اور ریاضت میں شان عظیم رکھتی تھے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت نے بہت تشدد کیا اس امر میں کہ آپ
قرآن کو مخلوق کہیں مگر آپنی ہرگز نہ کہا یہاں تک کہ بہت تشدد کی پہنچے کہ ہر روز
آپ کو ہر پندرہ کے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور ہاتھ اپنی پشت پر باندھ
دیتے تھے انفا کا دس کشاشی میں کر بند پابجا مکمل کیا دو ماہ تہ
غضب سے پیدا ہوئے اور کر بند کو استرا کیا ناظرین نے یہ کراست
مشاہدہ کر کے آپ کو رونا کی دی آپ کا قول ہے کہ نہ تین مہر پر یہ
ادل ترک حرام یہ نہ خواہم کا۔ یہ دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ نہ خواہم کا ہے تیسرے ترک ادس چیز کا کہ جو تجھ کو حق سے باز کرے
یہ نہ خواہم کا ہے ولادت آپ کی بمقام بغداد سنہ ایک سو چونسٹہ اور وفات
سنہ دو تلوپچار اکتلس ہجری میں بمقام بغداد سنہ ایک سو چونسٹہ واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالیٰ کا

بیان احوال سرخیل اولیاء کبار خواجہ حسن بھری رحمہ اللہ تعالیٰ کا
 آپ مرزا تبیین بین اولیاء کبار سے ہیں والدہ آپکی مولیٰ ام سلمہ رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا کی ہیں ایک مرتبہ حسن نے محمد طفلی بین پانی کو زہ مبارک پیچھریا
 علیہ وسلم کا پی لیا آپ نے فرمایا جہد کہ حسن نے پانی اس کو زہ
 کا پیا اور سید سیرا علم او حسین مرایت کر لیا اور بیٹہ ام سلمہ رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا کنسی تین بار لیا حسن کو امام اور مقتدا سی خلق کا کراؤ کئے
 دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ مشہور صحابہ سے ملاقات
 ہوئی اور مفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اون سے فیض حاصل کیا
 لیکن خرقہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جو وقت خواجہ حسن
 دعا کرتے خواجہ حبیب علی دامن اوٹھانے اور کہتے کہ اس کلام سے
 احابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکریاں آدمیوں سے
 بہتر ہیں کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہیں اور
 آدمی کلام خداوندی نہیں سنتی ہیں اور اسکے حکم کو نہیں مانتے ہیں
 اور سکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا بود و باش و
 گھر پر کہ حلال اس کا حساب ہی اور حرام اس کا عذاب ہی اور جو کچھ
 کہ انسان ماباب پر نفقہ کر لیا اس کا بھی حساب و پناہ پڑ لیا مگر اس
 کہ اس کا کہ جو مہمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایک روز آدمی
 محتاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ موصوفہ حبیب علی بین جا بھی
 ادن لوگوں نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کمان ہے او نہنوں نے
 کہا کہ اس موصوفہ میں ہے ہر چند تلاش کیا نہ پایا بی نیل مرام پہر گئے خواجہ
 حسن نے کہا کہ چند مرتبہ ادن لوگوں نے میرے جسم پر باتہ رکھا
 مگر خدا نے او کی انگلیں اندھی کر دی تھیں کہ میں او کو نظر نہ پڑا
 بیان احوال سید الطائیفہ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

بیان احوال بعض حکماء و علما نام آور و صاحب تصانیف زمان اسلام
 بیان احوال افضل العلماء شیخ الرئيس شیخ ابو علی بن سینا: زکا

پیشتر محقق اجل حماد زمان اسلام کا تھا اور اس سے منقول ہے کہ جب تک
 شکم مادر سے پیدا ہوا دیکھا مینی کہ مین ایک تائیکی مین چلا گیا پھر روشنائی مین آیا جب
 پانچ برس کا ہوا باپ نے مجھ کو مکتب مین پیش کیا پھر مدتی پانچ سال مین علم اصول اور ادب

اور عزت مین فایز ہوا تیرہ برس کی عمر مین فن حساب اور منطق اور اوقالیہ دس اور محسوطی
 اور نقاد و علم طبعی اور آئینی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکھ لیے سن بیست سال کی تھن

باپ نے انتقال کیا پھر مین ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت مین
 بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کی اقبال کا ستانہ چکا فقہائے مجسمہ
 بد مذہب بیٹھایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے
 واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بھیجا خوارزم شاہ نے میرے ہر مسئلہ کو بطور

الغنائ کیا مین برہان کو چلا گیا وہاں طلبا بہت کرنے لگا قابوس نے مجھ کو پہچان کر بہت
 توقیر سے اپنی سند پر جگہ دی بعد چند روز کے مین عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان

مجھ کو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہگو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اور منہ پر میری قتل کی کئی دھمکیاں
 جب سمش الدولہ کو اطلاع ہوئی بقدم اعتدال پیش اگر مجھ کو وزیر کیا پھر عمو کے بعد

شمش الدولہ نے انتقال کا پار کاں دولت سے اس کے بیٹے کو تخت پر بٹھلایا اور سننے
 و جہد و زاریت کا بہانہ مجھ کو دالت کی مین نہ نظر نہ کیا مینا تنک کہ مجھ کو مجھ سے کیا جہد سے

مجھ سے ہر سنی جہل سے رہائی پائی بصورت عوفیہ اصفہان کو آیا پھر ستانہ مین علما و علما
 سے بہت تفتان کر کے باعز ان تمام مجھ کو اپنی پاس لکھا چنانچہ اخیر تک وہ مین رہا وفات

سینچہ تہا ہستہ استو ستائیس مجھ مین بعارضہ قولنج واقعہ تھی شیخ ابی کلام سوجے
 نے رد میں نہ کر نہ کیمش مش شمع کے پن اور یک روزہ مثل لالہ کے مین اور مثل

اجا یا یا غائب ہے ہر سے اور مثل مد کے مین کہ کہتے ہیں
 انہوں نے اشارات اور نجات وغیرہ کتبہ حیرہ تصانیف شیخ و شہرہ مین نظر فرما

ما یکم معفو تو لا کرده و در طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد تا کرده چو کرده چو ناکرده

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

میر حسن افضل محلات اور ملاذ اچھو زمانہ کا سبقتن واسطے سے شاعر شیخ ابو علی
سینا کا تہذیب علوم اور فنون میں ماہر و مکمل تھا و لادت شیخ کی گیارہویں جمادی
وقت طلوع آفتاب سنہ ۵۸۰ ہجری قمری بمقام واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین
ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الملکین محتشم عالم قستان کا رہا سن بعد
پوچھ سوئے مزاجی عالم قستان کی قلعة الموت میں مجوس ہوا سنہ ۶۰۰ ہجری قمری
ہلاکو خان نے ملک قستان کو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پا کر بلخان کی خدمت میں
ادب و دیان منصب عالی پایا یہاں تک کہ ہلاکو خان امور سلطنت میں بے راسے
شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور مقام مراغہ میں شیخ نے حسب الحکم ایلمانی کے
رصد بنائی نظم کو نہ بھی، تہو کیا شیخ لبریز و اوقات شیخ مسجد مجوس میں واقع ہوئی یہاں تک

موجود بحق اول باشد
ہر چیز جزا د کہ آید اندر نظرت
باقی متوہم و تخیل باشد
نقش و وحی چشم احوال باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ ۵۴۰ ہجری قمری میں یاچو الیکل ہجری میں بمقام ری واقع ہوئی
ابتدا شیخ اپنی والد سے تحصیل علوم میں مشغول رہا بعد انتقال پدر کے خدمت
کمال سمنانی کے سب کمال انسانی میں بہت اہتمام کیا پھر خواندہ کم ہو گیا زیکہ
علامہ باب اختلاف مذاہب میں بہت گفتگو میں رہیں سن بعد وراہ اللہ کہ
حاکم ملا و معتزلہ سے مباحثہ کیا اور انکی ابطال و تہذیب میں ہزار دلیلین پر ان کی
یہاں تک کہ سیکو تہذیب جواب کی نہ رہی یہاں تک کہ اگر اقامت قبول کی اور وہاں تہذیب کی وجہ
کتاب تصنیف کیں اور امام دہلوی مقام بہت بیل اور باوقار اور محتشم تھا پھر ان کی تین سو پانچ
ایمانہ یا کتاب میں و غیرت آخر سنہ ۶۰۰ ہجری میں انتقال کیا یہاں تک کہ امام نے ہو

دل کریم درین با ویرہا رشتافت
سوی نہ پانست و فی سونی شگافت

آخر کمال ذرہ راہ شیا فست

بیان احوال شیخ شہاب الدین درومی قتل کا

یہ شخص حکمت مشائخ اور ائمہ ائمہ میں سمجھتا اور ہر جن میں تصانیف لایقہ شیخ سے
بادگار میں مثل تنقیحات کی اصول فقہ میں اور تلویحات اور کتابہ کل کی حکمت
اشراق میں بعض شیخ کو علم سبیا کی طرف نسبت کرتے ہیں چنانچہ یہ حکایت اونکی
قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایک روز شیخ مع اصحاب کو دمشق سے ماہر نکلا راہ میں
ایک لگے بکروں کا ملا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گاہ سے لی اور دس درم مالک
بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہیں ہوتا تھا شیخ نے اصحاب سے کہا کہ تم جاؤ میں
اوس کو راضی کرو ونگا شیخ نے اوس شخص کو ہاتھ میں مشغول کیا یہاں تک کہ وہ لوگ
نظر سے غائب ہوئے تب شیخ نے بھی قصداً جانی لاکیا اوس شخص نے ہاتھ شیخ کا
پکڑ کر کھینچا دیکھتا کیا ہے کہ ہاتھ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا
اور ہاتھ کو ہپک کر مہاک گیا شیخ ہاتھ کو اوٹھا کر بازو نہیں جا ملا جب سلب میں پہنچا
وہاں تکے علاقے ہاتھ اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء و متقدمین کی ہے
قتل شیخ پر فتویٰ دیکر سنہ پانچ وشتو چاسی ہجری میں شمس لگی قتل کیا

فصل تیسرے میں ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاہان خاندان
تیموریہ فرار واپان ہندوستان کا تازمان عالمگیر غازی شہت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورکان کا

امیر تیمور گورکان صاحبقران بن امیر طراخان تورانی حاکم شیرین خان کی خدمت میں جو
چنگیز خان کی نسل سے اور امیر تیمور کا ہم جد تھا ہا اگرچہ نگہ میرذاتی مراد نہ تھا و وزیر و ز
قسمت کی ہڈ سے بڑی بڑے مرتبوں پر پہنچتا ہا آخر امیر الامرا ہو گیا جس کے بعد اس
بہتر و جہین نصیب کی یاوری سے شیرین خان کے مرنے کے بعد بلخ میں تخت
سلطنت پر بیٹھا اپنی نام کا سکہ او خطیہ مقرر کر کے سمرقند کو اپنا دارالسلطنت بنایا

اور ملکو کی تسخیر کا ارادہ کر کے تھوڑے عرصہ میں ماوراء النہر و آرمین ترکستان و خراسان
 و نو عراق و آذربایجان فارس بائندران کرمان بکر صر شام روم کابلستان بلخستان
 گرجستان ہندوستان ان سب ولایتوں اور ملکو کو بھی لے لیا پختہ شد یہیں تک
 جنوبی سلطنت کی سنا آٹھ مہسوسات پہنچیں جب کہ ملک خلیا کی فتح کو جاتا تھا
 قصبہ تزار میں جو سمرقند سے شتر فرسخ ہے اکثر بزرگی عمر میں مہلک بیمار کی
 مر گیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوب ان ایسا تین مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل اوشاہ نبود
 در ہفتاد و دو مہ کرد بلوڑ
 در ہفتاد و دو مہ کرد بلوڑ
 در ہفتاد و دو مہ کرد بلوڑ

بیان احوال امیر الدین محمد بابا در شاہ کا

ظہیر الدین محمد بابا در شاہ بن عمر شیخ مرزا بن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان
 محمد بن مرزا امیران شاہ بن امیر تیمور صاحب قرآن بعد و از دہ سالگی سنہ ۸۹۰
 ننادی پہنچیں انہ خانی تخت پر بیٹھ کر گیارہ برس تک ماوراء النہر میں چلتا اور
 از بک کی سلاطین سے لڑتا ہوا کہ سمرقند کو فتح کیا اخیر میں شکست کھا کر کچھ ہی جا
 بدیشان منتقل ہوئے پڑشاہ خسرو شاہ ہوا کابل محمد منیر مرزا سے چھین کر دہلی کی
 سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا
 لیکن بلخ جو عہد سلطنت امیر نجم قزلباش کی بخارا میں تھیں نہ کابل اور بدیشان اور بلخ
 کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ میں خبر اتنی سلطنت ہندوستان کی کھنکھ
 فوج جبکہ غم فتح ہندوستان کیا اور بچال و قتال بسا بلکہ وسیع ہندوستان کو
 بعد قتل سلطان بابا در ہیم لودھی کی تسخیر کیا اور دہلی میں پہنچ کر تخت سلطنت پر
 جلوس فرمایا اور اپنی نام کا خطبہ پڑھوایا اور اگلی بادشاہین کو نذرانہ کو لکھ کر اپنی فوج
 اودار اکین کو نصیب کیا اور سلطان ابراہیم کی ماں اور اقربا کی ساتھ بہت سا لوٹ لیا
 اور نہونے ایک لاکھ سوزن آٹھ ہشتال کے سلطان بابا کی نذر کیا جب امور
 سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان و ہند

بجای آئین جو سب درخواست کی جاوے کہ ہر کثیر و کمزور ملک و قوم و ملک و ملک
 قندھار اور پشخان اور کابل کو فتح کیا اس عرصہ میں ہر کام میں ان سے اکثر کامیاب
 رہے۔ مگر آخر میں ان کا مرن کر پڑا جو پشخان سے اوسکی اکثر زمینیں پشخان پر واکر
 کر کے کر کے اوس ملک سے تمام اہل اور پشخان کے ملک کے ملک

بیان احوال شیر شاہ کا

شیر شاہ بن حسن خان بجاگیر دار سدرام سے فوت ہو کر پشخان و بادشاہ کو
 ہندوستان سے خارج کیا نام ہندوستان کو جس و غلہ شاک سے پاک کر کے
 دوسرے پشخان میں ہر میں سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنی نام خطبہ پشخان اور
 انتقام کیا کہ کسی بادشاہ کو وقت میں ایسا انتقام نہواں تمام مالک ہر و سر میں دور
 مہمان سرائی پشخان میں اور اوس میں صادر واد کو اپنی سرکار سے کہنا نادینا تھا اور ہر
 کہ پاس دور و دور کے بلور ڈاک چوکی کی مقرر کی اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندو
 اخبار و سکوت پختی تھی اور پیشہ تمام رعایا کی خبر کوکرتا تھا پختہ برہمن سلطنت
 مگر کے بغیریت قندھار و قندھار تمام مہارہ قلم کا لہجہ کے مگر گیا

بیان احوال شیر شاہ کا

بعد رحلت شیر شاہ بن حسن خان و شیر شاہ بن حسن خان کے بعد
 ہندو کو پشخان و کابل اکثر پشخان میں پشخان اور شیر شاہ بن حسن خان
 مگر کا کال لہجہ ہر سر دوسرے آئے روز سلطنت کر کے مگر گیا

بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اوسکے فیروز شاہ بن اسلام شاہ کو امراتی پشخان تخت پر بیٹھلا یا
 قین روز کے بعد اوسکے مامون مبارز خان حدلی سے بیڑی سے اوسکو ماؤدالا

بیان سلطنت مبارز خان حدلی کا

پہر مبارز خان حدلی بن نظام خان پشخان شیر شاہ کا تخت پر بیٹھا اور جو پشخان
 روانہ دیا پشخان و پشخان کو اپنا شیر کیا و پشخان سلطنت کی اس عرصہ میں تمام حال

اوس کو محض ہوا کی ہر ایک دعویٰ سلطنت تسلیم کرنا لازمی تھا۔ ہندوستان میں ہمایوں
 بیان احوال دوبارہ سلطان ہمایوں کی ہمایوں بادشاہ کلمات ہندوستان میں
 جب ہمایوں بادشاہ کو پہلی فتح جھنکری ہندوستان کا بل سیوانہ ہوا
 بعد جدال و قتال ہمایوں پرتشرف ہوا اور اوسے نرسنگا و خطبہ ہمایوں نام کا راج کر کے
 دہلی میں تخت سلطنت پر جلوس کیا شہزادہ محمد اکبر کو مدد بہام خان کے واسطے
 تیس سال کا سکندر کہ پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ پیش و عشرت دہلی میں کامرائی کرتے
 قضا را ایک روز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی گناہ کی جہت پر شہزادہ کو وقت زین سے
 پیر ہوا لوٹا پوٹا زمین پر اکھنچا تمام اعضا جو چور ہو گئے سندھ و سندھ پانچویں اور
 ہوتی ہو گئی ہمایوں بادشاہ انہماق و تانیخ و قات کی ہے ہمایوں کی
 سلطنت کا عرصہ سلطنت دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینہ ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا
 بعد اس کے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایوں بادشاہ کی نواسی پنجاب
 میں کچھ سیر ہوئی سال کی سندھ کو تیسریں تخت سلطنت پر جلوس کیا تمام پنجاب
 و مساندین کو کہ دعویٰ اناد و لا غیر کا کرتی تھیں اور بوجہ اس انقلاب کی ملک بہ ہندوستان
 ہرج من عظیم واقع ہو گیا تھا پھر شہزادہ اکبر بادشاہ پیدا ہو گیا تھا تنبیخ کیا
 تھوڑی مدت میں تمام مملکت ہندوستان شہر و فساد و فساد و فساد ہو گیا خلق
 باس و امان زندگانی کر رہے تھے اور ہندوستان میں بیچ و بیع و ملو امتی حوزہ قدرت
 میں آیا اور اس قدر ہندوستان ہو کہ شاید کسی سلطانین باخید کے زمانہ میں جو نہ ہو
 بہت سی چیزیں اپنی زمانہ میں واسطی رفاه و غنائق کی ایجاد کیں کہ تہکات کا روزگار میں شہر
 اکبر آباد اور الہ آباد و حصون محکم کو اس کی حمد و دولت میں تعمیر کیا دیا دیکھنے فی الواقع
 خدا ان تعمیر میں ایسا بادشاہ قہر و عا یا پروردگار دل و منصف دوسرا نہیں پیدا ہوا
 اور یہ کہ سلطنت میں اس قدر دلی مدد و پرتشرف ہو کہ وہاں جمع ہو گئے سب سے
 کہ دوسری مملکت میں ممکن نہیں ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف و شہرہ خاطر

آخر بادشاہ ہر س سلطنت کو کے پیشکش پر کسی صورت کی صورت اکبر شاہ از قضا فی اللہ
گشت تاریخ فوت اکبر شاہ تاریخ

بیان احوال سلطنت ابوالظفر شہاب الدین محمد شاہ بادل شاہ کا

بعد اسکے نور الدین محمد جہانگیر شاہ بن جلال الدین محمد شاہ ۱۰۱۰ھ - ۱۰۲۰ھ
سالکی سند ایک نیز اچھو وہ میرین بمقام اکبر بادشاہ تخت سلطنت پر چلو س فرما
خلق اللہ اور اتباع کو انعام و اکرام و حرق مناصب محسوسہ فرازا کیا انتظام اکبری
کو بدستور رکھا سکھا و خطبہ اپنی نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شہزادین سرشار و پیش
رہتا تھا نور جہان بیگم زویر شہزادین خان کو اپنی محل خاص میں جگہ دی نور جہان بیگم
اپنی حُرقت و چالاک سے بادشاہ کی مزاج میں اس قدر دخل پیدا کر گیا کہ جمیع امور
سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار میں لے لیا بخوبی انتظام کرنے لگی جسکے ہی
اپنی نام کا جاری کیا فقط خطبہ میں نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چھوٹے بادشاہ کو مزاج میں
حرارت بدرجہ کمال تھی ابتدا و ایام گرامین کشمیر کو جاتا تھا اور اخیر فصل میں دار
کو واپس آتا تھا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ صیق النفس شدہ لاحق ہو گیا
مراجعت کر کے نواحی ملاہو میں بسند ایک ہزار تریسٹھ سو چھی بائیس برس کی عمر میں دار
دست سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس سنہ تاریخ رحلت
جو تاریخ وفات حسب کشفی خرد گفتا جہانگیر از تھان رفت
بیان احوال سلطنت ابوالظفر شہاب الدین محمد شاہ بادل شاہ کا

بعد رحلت جہانگیر شاہ کے ابوالظفر شہاب الدین محمد شاہ بادل شاہ نے
بہر حق کوشش کر کے ایک ہزار تریسٹھ سو چھی بائیس بمقام اکبر بادشاہ تخت سلطنت پر چلو س کیا
خیر خواہی ترقی متناسب و عروج کی اور بدخواہی کی تالیف میں کمی نہ کی اور اس قدر
انتظام کیا کہ اگر کبھی زمانہ سے اس باب ہند کو غلج و آرام و دہندہ ملو اور نہ کہو نہ
تہ تیغ کیا اور اکثر ملک جو بد چہر غفلت عمال جہانگیری کے قبضہ سے جاتی وہ سب ستم
میں شہی زاید مفتوح ہوئے اور شہر شاہ بھمان آباد و موقوفہ اوجای مسجد اور عمارات

اسی کشاکش میں حکومت ہندوستان حکم سابق سے بالکل متغیر ہو گئی ہے
 واپس دیکھنے والی ہندوستان میں صوبہ کا اور وفاق کا سہارا نہیں ہے
 فصل چوتھی میں ذکر ہے کہ ہندوستان میں زمین کی حالت اور زمین کی حالت
 اور زمین کی حالت اور زمین کی حالت اور زمین کی حالت اور زمین کی حالت

جانتا ہے کہ عالم تمام کرہ واحد ہی مرکز ہے اور زمین کے مرکز کو ایک زمین ہے
 سب سے پہلے زمین کے مرکز میں ایک سطح ہے جس کا ایک دوسرے سے
 ہونے اور زمین کی سطح کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے
 کرہ اور زمین کے مرکز میں ایک سطح ہے اس سطح کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے
 بخارا اور دھان وغیرہ سے کتب قدیمہ میں سطور ہیں کہ حال آسمان کا زمین کے
 ساتھ مثل حال تھا طیس اور زمین کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے
 کرتا ہے اور یہی وہ ہے جو زمین کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے اس سطح کی سطح ہے
 ہے خاک بارش اور آب و آتش جو ان سب کو عالم اسفل اور عالم کون و فضا کہتے ہیں اور
 انہیں کانام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر میں دو طبعتیں ہوتی ہیں چنانچہ آگ گرم خشک ہے
 پانی سرد تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہے اس سبب سے ایک عنصر دوسرے
 عنصر سے موافق اور قریب سے موخالف ہوتا ہے حکما نے لکھا ہے کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے
 بعد قوام کو دوسری عنصر کی شکل پکڑنا ہی چنانچہ ہوا جو گرمی لگتا ہے وہ آگ
 ہو جاتی ہے اور سبب طلبت کی کہ آگ کی بخارات میں ہی باستانت مادہ دھانی کی
 پانی ہو جاتا ہے اور پانی جو بڑی ہوتی ہے کہ ہوائے غلیظہ اور سبب انتراج برودت کی خاک
 ہوتا ہے جو کہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہی بناؤں علیہ یکست ازلی
 مقتضی ہوتی ہے کہ دائرہ منقطع البروج کہ سیر آفتاب پر مخالف دائرہ منقول النہار اور مرکز زمین
 کے ہوتی تھا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہی اور قوت جاذبہ اس کے دوسرے سمت
 معروف ہو کر پانی کو اپنے طرف کھینچتی رہی تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرار گاہ نبات و حیوانات
 مقرر ہوئے و لائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی ماہیہ ہے کہ صود کرتا ہے اگر ہوا گرم

اور عرض اس اقلیم کا چہ درجہ اور نو دقیقہ ہے کہ از روئے حساب
ایک سو نو فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا پچیس درجہ اور سببشیں دقیقہ ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام پشیش ہے قول فارسیوں کا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے
اور ابو عیسیٰ کے نزدیک اس کو علاقہ مشنری سے ہے مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہری اور تبت اور خطا و تخن اور صفایان اور پشیمان اور داو
النہر اور خراسان اور قستان اور قوس اور ماژندران اور عراق عجم اور کرمان
اور لرستان اور آذربائیجان اور ارمن اور بعض دیار کہ جو کہ ملک روم کو چین اور
ارمنیہ الاصفہان سے ہے من بعد دریای روم کو قطع کر کے ولایت اندلس اور
اشبیلہ پہنچ کر دریائے مغرب میں قریب بحرین کو منتهی ہوئی ہے اس کا طول
عوارض ایک سو پچیس درجہ ہے کہ حساب سے دو ہزار دو سو چھیالیس فرسنگ
مشتاہد اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجہ اور ستر دقیقہ ہے کہ حساب سے نو سو تالیس
سٹرا اور عرض آخر اس کا اڑتیس درجہ اور چھون دقیقہ ہے

بیان اقلیم خامس

پانچویں اقلیم کا نام اور بہت ہے اس اقلیم کو زیر کسی تعلق سے شروع مشرق سے ہے
اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگیت اور کاشغار اور سنجا اور دیار البورا
بلاد اقون اور توابع ماوراء النہر اور بخارا اور سمرقند اور سمرقند اور فرغانہ اور
خوارزم اور ہرمانیہ کی گذر کہ بخارا اور ولایت ایران اور کرمان اور ارمنیہ الاکبر
اور توابع روم پہنچی ہے من بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور طرابلس و لیبیہ
مغرب میں تبتی ہوئی ہے اس کا طول عوارض سو درجہ ہے کہ ایک ہزار سات سو
فرسنگ ہے اور عرض اس اقلیم کا چودہ درجہ اور اڑتیس دقیقہ ہے کہ حساب سے نو سو
ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا تینتالیس درجہ اور اڑتالیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم ششم

اس اقلیم کا نام نخست ہی فارس ہوئے نزدیک اس کو تعلق خطاطہ سے ہے اور ابوسہرک کہتا ہے کہ یہ اقلیم مرغ سے علاقہ رکھتی ہے شرق سے شروع ہوتی ہے اور دیکھا جوج و ما جوج سے گزر کر ولایت قافون اور کشمال اور فرخار اور مرغزا و رشتین اور یلغار اور مسکار اور دشت حذر و الان اور چرکس پہنچی ہے اور جو اسکندریہ کو مل کر کے ولایت قسطنطنیہ اور بعض بلاد فرنگ اور صحن قسطنطنیہ پہنچی ہے اور دریای مغرب پہنچ کر بحالہات بین منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اثنی درجہ ہے کہ پندرہ ہو گیا فرسنگ ہوا اور عرض اس کا تین درجہ اور اڑتالیس دقیقہ ہے کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اس کا سینتالیس درجہ اور گیارہ دقیقہ ہے

بیان اقلیم سابع

ساتویں اقلیم کا نام خمرہ ہے اس کو علاقہ قمر سے ہے اس کی مسافت اور اقلیم سوئم سے ہے بسطہ و فلک القمر اور افلاک سوئم سے اس طرح یہ اقلیم اور اقلیم سوئم سے نو پچاس شرق سے شروع ہو کر نواسی دیکھا جوج و ما جوج سے گزر کر ولایت کتا اور یورخنا اور انراست اور صحرانہ نیان اور صفالیہ پہنچی ہے اور بحر الاطریق کو کاٹ کر خزاہ فرنگ پر گری ہے اور جزائر خالہات پر بحر مغرب بین منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہے کہ اس اقلیم میں گانا بہت کم ہیں بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہیں اس اقلیم کا طول ساڑھ بیس ہو کہ سابع سو گیارہ سو ستائیس فرسنگ ٹھہرا ہے اور عرض اس کا چودہ دقیقہ ہے کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اس کا پچاس درجہ اور پچاس دقیقہ ہے شیخ محمد الدین ابن العربی نے فتوحات مکیہ میں لکھا ہے کہ ابدال سات ہیں اور حق سبحانہ جل شانہ نے ہر ایک شخص کو ان میں سے ایک ایک اقلیم کا محافظ کر دانا ہے اور ہر ایک ان میں سے ایک پچھتر قدم پر پہنچے ہوئے جو شخص ان میں سے قدم خلیل علیہ السلام پر ہے پہلی اقلیم کا اس کو اختیار ہے اور جو قدم موسیٰ علیہ السلام پر ہے اوس سے اقلیم دوم متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہے وہ مختار اقلیم سوم کا ہے اور جو اوس علیہ السلام کا ہے وہی اقلیم چہارم اوس سے علاقہ رکھتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

ہر سہ او سکواقلیم پنجم سے علاوہ رہا ہو اور جو کہ قدم عیسوی علیہ السلام پر ہے او سکوا
 اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آد علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
 خلیفہ فارسی شاہ ہرخی میں مرقہ جو کہ اقلیم اول میں درازی روز کی ہوتی ہے اور صاحت
 سو زیادہ نہیں ہوتی ہے اور اقلیم دوم میں انشہای درازی روز کی پونہ چودہ
 ساعت ہے اور اقلیم سوم میں انشہاے مرتبہ گھوڑا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور اقلیم چارم میں
 پونہ پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم میں سو اچندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم میں پونہ سو ساٹھ
 کا اور اقلیم ہفتم میں سو اسولہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور صاحت بحساب ہندوستان اسی گنتی کی
 ہوتی ہے اور اقلیم ہفتم میں رازی و خیالیس گزری نصف گنتی کی کرنی یا مذہبتی ہے اور دراشی اقلیم ششم میں گزری
 کی کسی کہ تحقیق ہونی ہے پس یہ کمی اور بیشی حسب تفاوت درجات آفتاب
 کی ہے کہ ہر زمین پر ایک فی شغل سو گز کر کے یا اور دوسری ہستی اور بلندی ہر زمین
 کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہو اور انشہا اس
 تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام ہر زمین میں شب نہیں ہوتی ہے
 چنانچہ تارینچ قیوہ بن مرقہ ہے کہ حبیب امیر تیمور نے تفتیش خان حاکم مہشت قباقر
 لشکر کے کہ کیا کہتا ہے میر تیمور نے اس کا تحقیق اس مقام تک کیا کہ وہاں نماز میں کعبہ
 راہ اربعہ نہ تھے البتہ ساقط تھے یعنی اس مقام پر پیر پور پنج تفتیشی شام کی ہو جوتی
 ہے شوروچ ہو جوتی ہے اور اس سطور سے ظاہر میں کہ یہ جزیرہ بن ہندوستان شب راکر تری اس واسطے کہ گذر
 آفتاب صاف ہو جوتی ہے اور اب جانا چاہیے کہ ہر زمین حسب جہت اقلیم ہر ہر او سکوا نام قہرہ الارض ہے کہ کہیں
 او سکوا پرستان کنی میں اور وہ مقام آریہ نام گاہ پر لوگ ہے کہ اس جگہ سے اطراف عالم
 سیر کرتی ہوتی ہیں لکھا ہو کہ اس جگہ تمام سال روز شب برابر رہتا ہے یعنی
 نہ کبیر روز شب ہی برابر جاتا ہے شب روز سہ اور یہاں ہر ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
 کوئی درد اور بیماری اس زمین پر نہیں ہے بجز اسکے کہ وعدہ برابر ہو اسکی ہوا کوکھلا
 اور جزیرہ کے اطراف کو کہ تعلق رہا ہے الا طیفوں تو کہتے ہیں اور اونکا نام دراکہ ہے
 پھر یہ زمین میں پڑا ہے ہفت اقلیم سے باہر ہو اور یہ تمام مہنگان سفلی کا ہو اور صاحت

اس سرزمین کی افیضہ طلبیوس کو لئے صبح ہے کہ ساڑھو بائیس سو فرسنگ
 ہوتے ہیں اب تواریخ نگہا ہے کہ نواحی باہمین میں ان سب تعلیموں کے بانی
 شمال ایک سو تین ہے کہ نام او کا سفالہ الزنجی عمارت اور سنوین تین نہایت
 کم ہے اور اس مقام پر بود باش انسانوں کی ہے بعض چھین و باہمین کی راہ دیا سے
 کشتیوں پر چڑھ کر تین گھارے اور اس سرزمین کے پہنچنے میں اس مقام پر دستہ
 و شری کا ہون ہے کہ جب تجارت ہاں پہنچتے ہیں اپنی اپنے اسباب کا دبیر اور
 بیابانین کے طیل بلندا و آبجا کر اپنے مقام پر پہنچ آتی ہیں اور جہاں زمین پوشیدہ ہو
 ہیں جب وہ حاجت آفاطیل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اس مقام پر وارد ہوتی
 ہیں پس یہ سو اگرچہ اجناس کہہ آئی تھے اور غنیمت سے جو چیز جسکو کام کی ہوتی ہے
 وہ شخص اس چیز کو بیاد سونا یا چاندی یا اور کچھ فلزات سے کر دیتا ہے اور چھاتا ہے اس واسطے کہ
 فلزات کو اور کچھ نواح و مان نمون میں پس اگر وہ کار و کھنڈہ فراہم ہوا تو انہوں نے اپنی اپنی
 جنس کو اسی بلکہ ہر دیا اوروہ سونا چاندی اور ٹھالیا اور اگر وہ ان میں سے کسی سے شوق
 سے نقد و جنس لے لوگو اور ٹھالیا تو قدرت خدا سے جواز و انہیں ہوتا ہے کتب منبرہ
 تواریخ میرج مرقوم ہے کہ اطراف اقلیم میں کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
 کال مشاہیر میں لیکن ان کی نسبت یہ ہے کہ جیسو انسان ہے اور وہ ان اور کاسینہ میں معلوم
 ہوتا ہے باقی حسب امثال انسانوں کے اپنی اپنے مقام پر ہیں مگر قد کسی کا چار باشت
 سے زیادہ نہیں ہوتا اور کان بڑی بڑے ہوتے ہیں اس قدر کہ ایک کو فرش کرنے میں اندر و
 اوڑھ لیتا ہے اور تمام لباس کے نمون ہیں اور اپنی زبانیں ناطق ہیں لگتا ہے کہ جماعت انہیں
 قابل آدم علیہ السلام سے ہے اور حد و شرق میں انکی بود و باش ہے لیکن دین سے
 مطلق اور کھویرہ نہیں ہے سکس اس جماعت کا قرب ہمارا دیا جوج و باجوہ کی ہے
 اور ایک جماعت نمون ہے کہ وہ جزائر بحر میں سے کسی جزیرہ میں ہے ورت نیمہ صلی کی ہے
 کہ یہ گروہ آدماء عرب گوش چشم و بینی اور ادا سینہ اور ایک ہاتھ اور ایک پاؤں کتنی ہوتا
 اور اس ایک ہاتھ و روتی اور اوچلتی مہرتے ہیں اور انکی نسبت یہ ہے کہ جیسو آدمی کو

فراہم کر کے دیکھ کر کہ اس کتاب کا مقصد اس میں مرقوم ہے کہ یہ کتاب
 میں مرقوم ہے اس میں اس طرح علیہ السلام کی ہر جہاں کے اہل ایمان ہیں مطلقاً مخلوق
 جناب اقدس الہی میں کہ ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 اور عالم ارواح اور جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 اور عالم نباتات کہ یہ جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 ائمہ ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 اس میں ان ائمہ عالموں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 ضرب دیا تو اشارہ ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 اور یہ تفصیل اور کابیان یہ ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 عالم عنصریہ عالم نباتات عالم حیوانیہ عالم غیریہ عالم غیریہ عالم غیریہ
 عالم آفرینیہ عالم روضیہ عالم سکونیہ عالم جاہلیہ عالم جاہلیہ

بیان ہوا ہمای اربع

پہلے شہید فرموا کہ جو ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 جو ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 اور انہیں ہی تعلق ستاروں سے ہوا ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
 جدا گانہ ہے چنانچہ صوبہ شمال کا مطلع نباتات آتش سے ہو مغرب اعتدال آفتاب
 اور صوبہ باجنوب کا مطلع سبیل سے ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور صوبہ باجنوب کا
 مطلع نباتات آتش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہو اور صوبہ دلو کا مطلع سبیل
 مغرب اعتدال آفتاب تک ہو ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 باجنوب شمال کا سرور و خشک ہے اس لیے کہ اس جانب کو کسار اور
 نہایت بہت ہیں اور وہ مقام آفتاب سے دور واقع ہے خاصیت اس میں
 عقوبت و ماخ اور وہ ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں ہر جہاں میں
 اور طبیعت باجنوب کے گرم و تر ہے اس واسطے کہ اس کا قریب آفتاب کو ہے

اور اس مقام پر بناؤنی آب کی سطح پر باطبع ہوتی ہے زمین پر باعث گرم و سردی
 جو خاصیت اس ہوائ کی ہوتی ہے کہ سردی اور گرمی اور کثافت اور ندرت
 رنگ کی اور کثافت جو اس کی ہوائ کی کثافت کی اور کثافت زمین پر کثافت ہے
 اور طبیعت ہوائ کی مستقل ہے جو مائل سردی اور گرمی اور وقت اس کی ہوائ کی کثافت
 سے بلند ہوتی ہے آفتاب تک جو اس ہوائ کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
 اور بعض کو صحت بخش ہے اور رنگ رخ کو نیک اور خوب کرتی ہے اور طبیعت
 باد و ہوا کی مستقل ہے مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اس کی ہوائ کی کثافت
 جو ہوا کی کثافت اس کی خلاف ہوائ کی جو بطرح سے کثافت اور کثافت
 مزاج اس کو ہے ان چاروں حالتوں میں ہوا جو جنوب میں ہوتی ہے بارش کی ہوائ ہے
 یعنی اکثر اوقات اس ہوا کو ہندوستان ہو گیا ہے کہ جب اتفاقاً ہوا ہوا ہوا ہوا
 یا بعض ان چاروں میں ہوا جو ہندوستان سے چلتی ہیں اور ایک مقام خاص پر ملاقات کرتی ہیں
 اور ہوا کی آئینہ ہوا کی رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس اس میں ملکر بلند ہوتے ہیں
 اور اس مقام کی خاک بھی جمعیت ان ہواؤں کی اپنی مقام سے مثل منارہ کی بلند ہوتی ہے
 چنانچہ ہم اس کو گرد و پاو اور اہل ہند بولا اور بونڈ لاکتو ہیں باعث گرمی اور سردی
 ہوا کا یہ ہے کہ جب ہوا آفتاب و خان روی زمین بلند ہوتی اور طبقہ سردی تک
 پہنچے اور حرارت اودن و خانو تک سبب ہو برودت زمرہ کی زایل ہوئی تو وہ خان
 کثیف اور نفیس ہوتی تو اس طرف سرخ بجا نہ پہنچی کیا وقت نزول اذخشی کر کے
 مستوح اور خشک ہو کر ہوا سرد چلتی لگتی ہے اور اگر حرارت اودن بخار اس کی کہ ہوا زمین
 بلند ہوتے ہیں سبب زیادتی کو زائل ہوتی اور کر کے ناگ وہ وہ خان پہنچے اور کر کے ناگ
 حرکت غلکی کی متحرک ہو جس حرکت دوری سے اس کو صوبہ دیگر جانب میل بہر اور
 او کی حرکت سے ہوا متوجہ ہوتی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

اندر کچھ جیسا صلیب

ضعیف نسبت کہ خلقت پہاڑوں کی تمام ملاقا ارض و ساسے یوں ثابت ہوتی ہے

کہ جب آب و خاک آپس میں جڑوئے ہوئے اور سبب آپس میں ایک سنگ کی طرح جڑوئے ہوئے
 اور آب و خاک کو سخت کر کے سنگ کر دیا مثال اسکی یہ ہے کہ پتھر کو آب و خاک
 انیسٹ بنا کر زمین اور آگ اور سبب اپنی حرارت کو سخت کر دیتی ہے لیکن اگر زمین و آگ
 خاک کی طرح ہے اور زمین آفاب بھی سبب بعد مسافت اس خاک آب کو چھوڑ
 تو وہ سنگ خرم فنا نہ ہو تا ہے چنانچہ اکثر سبب تالوئی یا مایہ و لیلیٰ اور آفریں
 اور نرول آب بالان و صحنیج زلائل کی وجہ سے سنگ نرم کرنا چاہتے تھے۔ دیگر خاک و آب
 اور سنگ کہ کمال چٹائی پختہ ہے وہ دیر پا ہوتا ہے اور پختہ ہوتا ہے اور سخت اور کڑی ہے
 یہ ہے کہ جب ہوائی شدید کھنسی مقام کی خاک کو الٹا کر دین سنگ پر پتہ پاتا اور آب
 باران سے اس خاک کو چھایا اس بعد آفاب و زمینہ کر کے سنگ کر دیتی ہے کہ بعد مدت مدید
 کے کا حق بلند ہی معلوم ہونے لگتی ہے چنانچہ کچھ عبارت اور سبب ہے۔ سے ہی لکھا ہے
 کہ اگر کوہ پیدا ہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلہ سے متحرک رہتی اور سبب حرکت زمین کی
 مخلوقات پر اختلاف کئی واقع ہوتا اس واسطے کہ زمین نے پہاڑوں کو خلق کیا وہ آپ فرمایا
 الم تحمل الارض ما واد الجبال اور تا دأجوزک تفصیل یہاں تمام عالم کی متعدد اور نامکمل
 بنیادیں تھیں اور مخلوق مالا لیک کہ لائیک کلک جو پہاڑ کہ مشہور ہیں و کما حال ملک جانا و اور وہ سبب

اول احوال

تساوی عالم بین مرقوم ہے کہ کوہ قاف تمام عالم پر ہے اور سورہ قاف
 اشارہ اسی کوہ کے جانب کو ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کا جرم زمر و سبز ہے
 بلکہ کہ وہی ہوا کہ اکثر اوسکی رنگ سر معلوم ہوتی ہے اور اودا اوسکے خلائق خدا
 اور عالم بہت ہیں کہ اودکی حقیقت حال سو بحر پروردگار اور کوئی آلاء نہیں ہے
 عجائب المخلوقات میں مقرر ہے کہ تمام عالم کی سر زمین پر پانچ کوہ بزرگ ہیں
 کہ زمین اودکی وابستہ کوہ قاف سر زمین جب حق سبحانہ تعالیٰ چاہتا ہے کہ کسی قوم پر خدا
 زلائل کا نازل کرے تو جو فرشتہ توکل کوہ قاف پر ہوا کو فروتا ہے کہ اس سر زمین کی طرف
 پھوٹے ہیں پھر اس حکم بجالانے کی وہ ساری زمین زبانی پر والہ علم بالہر و الصواب

ہنس لکے نور سے نور ہو کر اور ہنس کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قیام ہوتا
مستطیل بلکہ لکڑاوس ہنس کو جس راہیں اور خاکستانی میں جا لیں جب وہ خاک نہ لکھیں
ہمکی اور صورت انسان کی اور میں سے جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل الصور اسکی
ادس کا نام ہے اور یہی ویرتسمیہ جو زہے قدرت مصور حقیقی

سبح کوہستان

یہ پہاڑ تو اسی طوس میں واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کو دامن میں ایک غار ہے
تیرہ دنار اور اس غار کی سرے پر دروازہ دلیلیز اسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور انوار
رفیع ہے جب اس ایمان میں توڑی دورا گرجائی تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک غلیظ فکر آئے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہ عجیب ہے کہ جب
پانی جبکہ توڑی دور دیکھتا ہے تو ہم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص اس
آگے بڑھ کر قصد کرے کہ حال اس طیرے کا معلوم ہو تو ایک ہوائے تندہ اس کی چٹائی
کہ اس طیرے میں داخل نہیں ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

کوہ

یہ پہاڑ ہر حال میں ہر طرح کی جانداروں کا گناہ ہے جانب جنوب سے شرح ہوا
اور جانب شمال پتھری ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اندیشہ ہے اور پتھریاں رقیق ہے اور عرض اس کوہ کا پتھریاں درجہ ہے
چنانچہ دمشق اور بلبلک اور طرابلس اور شام ہر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقاموں
اس کوہ کو چیل الکام کتھریں اور جب شام سے گزر کر حدود حصین پہنچا ہے تو اس مقام
باشنہ اس کوہ کو لبنان کتھریں اور اس مقام سے گزر کر کنارہ بحر قزح میں
متنی ہوا ہے پس وہاں حال بحر عالم الغیب اور کوئی نہیں جانتا ہے

سبح کوہستان

اس کوہ میں کتھریں ہیں اور اس کوہ میں پہاڑوں کا لکھا ہے چتر بعد کوہ قاف کے
یہ پہاڑ ہی اور یہ پہاڑ ہر درازی اس کوہ کو دریا کی حوزہ کو متصل اقلیم کے ہے

ہو اور ہوا میں جو بہت سی چیزیں ہیں کہ وہ اسی کوہ میں جو کہ ہوا میں ہے اور ہوا میں
 اور جو امانت ہو وہی بہت سی چیزیں ہیں جو کہ ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 عجیب اور غریب طرح کی نباتات پیدا ہوتی ہیں جو کہ ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 اور کہیں کہیں ہوتا ہے اور یہ باعث اور نہیں نباتات کا جو کہ ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 آئینہ نہیں ہوتی ہے اس طرح کہ نباتات مختلف الاموال کہ ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 اور یہ ہے کہ ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 کی میں مثل کوہ پستون اور کوہ خودی کی کہ جس پر کشتی حضرت نوح علیہ السلام کی کشتی
 میں حال انکا کثرت اشتداد و محتاج بیان کا نہیں ہے پوشیدہ ہے کہ اقوال حکماء سے
 ثابت ہوتا ہے کہ جبکہ زمین پر بارش کی اوجات کو اکب ایک دورہ تمام کرے تو زمین
 اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہیں چونکہ ترتیب عالم میں ستارہ و کواکب مختلف
 نامہ حاصل ہے لہذا سبب انتقال کو اکب کو عالم ہی ایک حال سے دوسری حال
 منتقل ہو جاتا ہے چنانچہ آبا و خراب ہوتا ہے اور خراب آباد ہو جاتا ہے اور پھر ہوتا ہے
 اور پھر ہوتا ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 کہ اجرام کو اکب اور مطارج شعاعات جب ایک طرف سے دوسری جانب انتقال کرتے ہیں
 تو اس عرصہ فکر میں بعض جبال عالم حرارت آفتاب سے احتراق ہا کر ریگ ہو جاتی ہیں
 پھر اس ریگ کو ریاح تند اور تیز رفتہ رفتہ بھارا وراثت میں پہنچاتی ہیں چنانچہ زمین
 اس دیوار کی بطول مدت سبب اس ریگ کی بلند ہو جاتی ہے اور ارتفاع نامہ حاصل
 ہوتا ہے نہیں ہیں حال میں وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اس دیوار کا جانب بیکان و دیگر
 کہ اس کو بہت سی جاری ہوئی ہیں اس اعتبار سے ہوتا ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں ہے اور ہوا میں
 حق سبحانہ تعالیٰ کوہ ہا سے دیگر اس سرزمین پر پیدا کرتا ہے پس جبال
 من لا یقدر فیہ التفریح والترحال و ما سواہ فی غیر من حال الی حال

نو کہ بحار سمجھ

معنی نری کہ بحار سمجھ میں سے اول بحر اخضر ہے کہ غرض اسکا پانی صوفی رنگ ہے

چنانچہ نیرہ سو ستتر چوبیسے شمار کرتے ہیں لکن اسے کہ اس بحر میں جانب مشرق
نزدیک بحر چین کو ایک جزیرہ بزرگ ہو کر اوسکا دور ہزار فرسنگ ہو اور اس بحر میں
جبال جلال اور امداد جلال بہت ہیں بلکہ کسی شہر عظیم اس جزیرے میں ہی ہیں
اور اون جبال میں معدن یا قوت اسمراؤد کو دیکھ واقع ہے اور گراؤسکی کی جزیرہ
اور چین کہ اون جزیرہ میں قری اور امداد بہت سی ہیں اور بعض حصہ پہاڑ بھی واقع
ہوئے ہیں کہ اون پہاڑوں میں سے قلعی اور دانگا اور کاغور بہت پیدا ہوتا ہے اس جزیرہ
میں جزیرہ اس صورت سے ہے کہ بجانب مشرق سے شروع ہو کر طرف مغرب کی سمت ہو کر
اور جزیرہ لاف اسکو کہتے ہیں کبھی مقام پر بوقت دید بولائی قرار گاہ سے بجانب بالا ہوا
ہوتا ہے چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکھتا ہے کہ بعض مقام چکا لہ میں جو چشم خود
دیکھا ہے کہ آب گنگ صہیب قوت اوسی بہر اخضر کی پہلی پیرات سی ہر دن چڑھو تک
اولیٰ ہما کرتا ہے اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پہاڑی رہا کرتا ہو گیا ہے کہ اوس
مقام سے پھر اخضر بندہ منزل ہے اور یہ پھر اخضر بسبب علامات کثیرہ کہ وہ جاہا انکو
کھارون پر واقع ہیں ہر جگہ ایک نام خاص لکنا ہے جانب مشرقی ال بحر کی بلا چین ہے
اور جانب شمالی اس بحر کی بلا دند اور بحر کی بلا دین اور جانب جنوبی اسکو دریائے صیحت میں
مشتی ہوئے ہو اور کوئی شخص کہی اوس جانب بحر کی میں نہیں سمجھتا ہے اور اس بحر کی
بعض جزیرہ چین حیوانات عجیبہ و غریبہ اللہ تعالیٰ نے پیدا کی ہیں مثل ریش شکی اور لوزینہ
سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی تر اوس سے جانبر زمین ہو سکتا ہے اور باز سفید رنگ
اور شاہین ملگون یا دیر رخ اور اشجار میں سے بھی عجائب و غرائب بہت سی ہیں اور اس
بحر اخضر میں ایک مقام ہے ایک گرداب عظیم ہے کہ اسکو قہم الاسد کہتے ہیں ہر گاہ کوئی کشتی شاہ
و نادا اوس گرداب میں پہنچ جاتی ہے تو پھر سلاسل باہر زمین نکلتی ہے اسکا ایک نام قہم الاسد کو لکھا ہے

دوم فارس

جانب مشرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی فصیدان اس سبب سے اس بحر کو بحر فارس

بھی کہتے ہیں اور دماغی سیر پر ملک عرب اور یمن کی نیچے پہنچا ہے جانب شمالی اس کی طرف
عرب اور خجستان ہے اور اوسکو جانب جنوب پر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو
فنگ ہوا گیا ہے کہ مسافت آفتاب برج سنبلہ میں داخل ہوتا ہے اور مسافت جو یہ بحر
سینک موج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہے کہ جاری ہے اور شمار ان چھ ہندو نکایوں ہے
سنبلہ میزان مقرب قوس جدائی دلو پس جنگ آفتاب دلو میں ہو اس وقت تک یہ بحر مولا
اور جہان آفتاب برج حوت میں آیا تو پانی اوسکا شرماتا ہے اور پاششاہ برقرار رہتا ہے
جذر و ماسکا تابست فرسنگ سرائیت کرتا ہے اور لگھا ہے کہ جیسے موتی خوش آب
اور بر سے اس دریا سونے کی طرح ہے دریا میں نہیں پیدا ہوتی میں اور لٹا جی بلاد میں
کہ کنارہ اسی بحر کے واقع ہے جو اسے بحر ہیرے بہت ہو میں اور بعض بحر ہیرے میں معدن یا قو
کی ہے اور بعض میں عقیق سرخ کھنچا عقیق یعنی مشہور معروف ہو پس صحیح لگھا ہے
کہ اس دریا میں ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوس میں غیر از ہلاکت کوئی کام نہ ہو سکتا
اس واسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکو تین شعبہ ہیں وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے
آگیا ہے تو بسبب اون میں ٹکڑوں کی اوس مقام پر گرداب ہو اور اوس گرداب کی تین
درجہ ہیں بواسطہ اون تین ٹکڑوں کی ایک کو گھیر دوسرے کو غور ہر سرے کی پس فیہ بحر کھنچتے ہیں اور
اگر کوئی جہاز یا کشتی اس گرداب میں آجاتی تو یہ بھارت نہیں پاتی دور اس گرداب کی تین میل ہے

بحر قزم

لگھا ہے کہ بحر قزم نام ہے بحر قزم نام ہے بحر قزم نام ہے بحر قزم نام ہے
رکھا گیا ہے اور اوسکو بحر احموی کہتے ہیں اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب پر اور جانب
غربی حبش اور یرواق ہے اور طرف شمال کو شرب اور تمام ہے جانب جنوب
اس دریا کی خط استوا سے گزر گئے ہیں اور دوسرے کنارہ اسکا نام معلوم اور نام یہ ہے
اس کے لئے اوس جانب کا حال نہیں لگھا گیا ہے کہ تین میں کاس بحر کا طول مقابل طول جب
مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قزم سے تا بلاد یمن چار سو ساڑھے فنگ ہوا گیا ہے
کاس دریا میں کئے کوہ ایسے ہیں کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہیں چنانچہ جہادون اور

کشتیوں کو اور نہ بہت خطر ہوا اور اس بحر میں بھی ایک گرواب ہر طرح کا ہو کہ اگر کشتی پہن
 آجائی تو اس کا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر میں ایسا ہے
 کہ اس میں مقام ہر ہمیشہ باد تندرست چلا کرتی ہے بلکہ اکثر ہزاروں مقام ہر
 بسبب اس میں باد تندرست کے فرق ہو جاتی ہیں اور سافت اس کی کہ محل باد
 تندرست ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر میں جزیرہ بہت ہیں بعض
 موزمین نے لکھا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرہ میں سنگ مقناطیس پہاڑ
 ہو چنانچہ جس جہاز میں لوہا بہت سا بار ہوا اور اس کے جو اسب خار چھریں
 بھی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اس مقام پہنچتا ہے تو سنگ مقناطیس وہ
 سوا اس جہاز کو کینچ لیتا ہے اور اس جہاز میں لکڑی کا کراٹھ پاٹھ ہو جاتا ہے

چهارم بحر ہندوستان
 یہ بحر ایک لمحہ پر کہ بحر ہندوستان کی جانب جزیرہ ہندوستان اور سرزمین ہندوستان
 واقع ہے اور وہ ان سے زمین پر بہرہ آئے ہے طول اس بحر کا ایشہ درجہ ہے
 اور عرض اس کا ساڑھی چھ درجہ ہے اس دریا میں اکثر مو جاتی بزرگ بلند جزیرہ
 لکھا ہے کہ بلندی اون موجوں کی موافق رخت کو نامی بزرگ کی پہنی ہے اور جزیرہ
 قبلہ کہ بلاد فرنگ سے ہے وہ اسی دریا میں واقع ہوا ہو لکھا ہے کہ عہد خلافت
 یہ جزیرہ فتح ہوا تھا اور اکثر باشندے اس جزیرہ کے کو بشارت اسلام مشرف
 ہوئے تھے اور نام اس بحر کا ہر مقام پر حسب عمارات مواصل کی الگ الگ ہے
 چنانچہ اس جگہ سے کہ بحر محیط ہوا کہ شمالی اعتبار کریں تو اسی بحر کو بحر عرب
 کہیں گے بعد ازاں بحر فرنگ بعد ازاں بحر روم اس واسطے کہ شہر مائیکو
 اس بحر کو جانب شمال واقع ہیں اور اگر جانب جنوبی اعتبار کریں تو پہلے بحر مغرب
 کہیں گے پھر بحر افریقیہ بعد ازاں بحر مصر میں بعد بحر شام طول اس بحر کا تندرست
 اور سافت میں یکساں نہیں ہے اس کی کہ میں بسبب زیادتی موجوں
 کوتاہ ہو گیا ہو اور کہیں اس واسطے کہ میں نے لائی ہو چلا ہے تو عرض دراز ہو گیا ہو

جہاں چر لکھا ہے کہ جس جگہ پر خض کو تار ہو گیا ہو وہاں دو فرسنگ یا تین فرسنگ سے
 اور جس جگہ پر خض یا وہ ہو تو وہاں آٹھ سو سے درازی کی دو سو ساڑھے فرسنگ سے
 اور اس بحر میں جدا جزیرے ہیں کچھ انوع و اقسام کی جزیریں پیدا ہوتی ہیں
 ازاں جگہ پر نیزہ فردس کہ او سین کتان اور سقرات اور سوف بنا جاتا ہے
 اور بعض جزائر میں معدن مونگی کی ہے کہ یا شندے وہاں کے اوسکو
 قعر کو نکال کر تجارت کیا کرتے ہیں لکھا ہے کہ جب مونگی کو اوسکے معدن
 نکالتے ہیں تو وہ مثل ہوم کو نرم ہوتا ہو اور چون چون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
 قدرت خدا کی سخت ہو جاتا ہے حتیٰ کہ جس سنگ پر شکار کیا جاتا ہے اور نہ ان کی چار دیواریں

بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط گاہی مغرب کی طرف سرگیا ہو اور سب بلاد اقصا سے مغرب
 جو ہیں وہ سب اس بحر کو گناہ سے پرستنی ہوئے ہیں اور جزائر خالداں کہ بعد
 احوال بلدان اقالیم و مہین مقاموں سے لیتے ہیں وہ سب جزیرے اسی بحر میں داخل ہیں
 اس بحر کی ابتدا خط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتی ہیں کہ پہر اگلا وہ
 پیدا نہیں ہے اور اس بحر کے خیر دن میں بلاد آخر ہوا اور اس تمام پر بحر و سم
 بحر اوقیانوس سے کنگر نکلا ہے عرض اسطرح ہے بحر بے جانب شمال مائل
 بمشرق بلاد اندلس اور رومینک گذرا ہے اس بحر کا عرض بہتر و درجہ ہے وہ تھا
 غایت بڑی و ات ہو اوس سمورا اور آباد نہیں ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
 جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اوس واسطی نور آفتاب وہاں کتر پہنچتا ہے
 اس واسطی اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہیں رزاندہ نصف النہار میں مثل صبح صادق
 کی کچھ قلیل سے روشنی ہو جاتی ہے اور باقی روز شب محض سیاہی ہی رہا کرتی ہے
 اسی وجہ سے اوس جانب کا مال کسی پرینکشف نہ ہوا کہ کسی کا واسطی طرف
 گذرہ ہیں ہو سکتا ہے عرض اس دریا کو رات نہیں دو بار درو جزر ہوتا ہے
 لکھا ہے کہ اس دریا میں ہزار جزیرے ہیں سمورا و غیر سمورا ان سب جزیروں میں

بڑا جزیرہ وہیں ہر مردم رومی کا واسن مقام بہر سن و نوا و ہوا و دھول و فرنگ ہائے
باشند و نئے بہت ہر دو خرید کر اطراف عالم میں بھیج دین لگتا ہے کہ اس میں
حیوانات آبی مثل ماہی و غیرہ بالوں مختلفہ اشکال غریب پیدا ہوتی ہیں
طول اس بحیرہ کا تیسرہ سو چونتیس فرسنگ ہے

بحیرہ طنطنہ

اس دریا کو بحر دم بھی کہتے ہیں اس دریا کا طول بحر خفاق ہے کہ ایک
بحر محیط کا ہے تا بلقوہ اسکندرینہ و سو فرسنگ ہوا و عرض اسکا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ و سو ساٹھ فرسنگ ہوا و اس دریا میں کم و بیش چار سو جزیرے
اور سب جزیرہ و نئے بڑا جزیرہ تنخش ہے کہ دور اس جزیرہ سے کجا نوائے فرسنگ
اور اس جزیرہ میں بود و باش انسانوں کی ہے اور پاجاٹو خوب اور قیمتی چیزیں
چنانچہ دیندنی رومی اسی جگہ کو مشہور ہے خوش ماون لوگوں کی فقط مچلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزایر میں گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی
بغایت فرہ و لذت چنانچہ اطراف و جوارب کی اکثر لوگ اگر اوان گوسپند و کتو
کر لیا کرتے ہیں لگتا ہے کہ اس دریا میں بہ نسبت اور دریاؤں کے موج اور
اشوب اور طوفان کم ہے اور ایشیا و عجم میں شتر نہید ابو لے ہیں

بحیرہ بحر اسود

اسکو بحر ازاں بھی کہتے ہیں اس لئے کہ ازاں ایک موضع ہے کہ وہ اسکے کنارے پر واقع ہے
کئی ہیں کہ دریا سے اطمینول کو کہہ کر بحر دم میں ملا ہی کوشنی کہ موضع ازاں بحر دم کو
جاتا ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتا ہے اس واسطے کہ یہ دریا اوسط ملک و جاری رہتا ہے
اگر دم سے ازاں کی طرف روانہ ہوتا ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور خطرناک میں پہنچتا
ہو اس لئے کہ پانی استقبالی کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک امروں سے ہے کہ جاب
شرقی اطمینول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بشرق اوس شہر تک کہ اس کا نام
کزد ہے اور یہ شہر آخر بلاد اطمینول کا ہے اور اطلح کنو سے جانب مشرق تا شہر طراد

کیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چونسٹھ دسے ہو اور عرض اس کا سیالیس
دسے ہو اور پچاس واقعی ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر
واقع ہے کہ اس کا نام طابان ہے اور وہ سترہ ملک جنگی غلے سے بھرکا اور
دشت قحطی بھی کئی ہین شریف ناو بھیچنے لکھا ہے کہ طول اس دریا کا تیر
میل ہے اور اس دریا میں چوبیس برسے بزرگ واقع ہیں ان میں ایک بزرگ
برگ غیر سکون ہے اور اوس میں کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
اطراف و جوارب عالم میں مدین ہو سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اس
کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے معنی نرس ہے کہ علاوہ ان
بجارسے کو اور بھی دریا ہیں کہ گویا وہ شاخیں انہیں بجارسے کی ہیں
کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے سات دریا اس تفصیل سے
پیدا کئے ہیں اول بحر صید دوم بحر قزقس سوم بحر اسم ہارم بحر مظلم بحر مہر
ششم بحر ساکن ہفتم بحر باکی اور ہر ایک ان میں دو دریاں ہیں چھٹا بحر
اللہ تعالیٰ نے دال بحرہ میں بعدہ سینچا بحر لکھا ہے کہ وہ بحر عظیم ہیں اور بحرہ
گزرگاہ مردم ہیں بسبب آونین دریاؤں کی شبی محل میں بحر عمل اور مقام اون دریاؤں
سوا خدا تعالیٰ کی اور کوئی نہیں جانتا اور وہ ان کی مخلوقات کی کیفیت سے
بہرہ عالم النیب کو کوئی واقف نہیں ہر اس تمام برکت آسمان اور زمین کے خیال کیا جاسے

فصل پنجمین میں کیفیت عجائبات و طلسمات و اخطوط لکھ کی

بیان عجائبات

ارباب علم سے یہ بات پوچھی کہ اگر انسان کو اس قدر علم ہو کہ اس کی ذات
اس کو جو اہل نظر ہی و باطنی اس کی بخند و بیان میں اور روز تحت و فوق اس کی ذات
و صفات میں ہو یا اور نایاب جن سے ہم آئندہ قلب انسان میں چہرہ خیر ہو اور جمال
لازال و نہ دل میں کسر نہ رہی فی الواقع وجود انسان عظیم ترین عجائب ہے کہ اور اک
بلکہ عجائب و قوت اس کی ذات ختمہ صفات پر ہو بلکہ خود مرید اکثر عجائب و طلسمات کا

کہ فرم وادراک کو وہاں تک رسائی نہیں ہوتی تو بنیاد علیہ تحریر بعض محاسب و محاسبات کے درجہ کو
 تھوڑا تھوڑا اثبات صنعت معانی حقیقی پر دلیل ساطع اور بطلان واضح یہی بہادری کی جاتی ہے
 کتاب صنعت اقلیم میں مذکور ہے کہ حوالی میں ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
 جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور میرہ نہیں برستا تو ایک کھڑا
 اوس تالاب میں ڈالیتی ہیں پس فی الفور بارش شروع ہو جاتی ہے چونکہ وہ گہرا اوس
 تالاب میں رہتا ہے بارش موقوف نہیں ہوتی یہ جب ذرا صحت کو پانی صحت خواہ پہنچا تو
 زمین تودہ لوگ اوس گہری کو اوس تالاب سے نکال کر فروغ کر دند و نکو کھلا دیتے ہیں
 پس فی الفور میرہ تمام جاتا ہے صور الاقالیم میں لکھا ہے کہ حوالی تار شہر خور میں
 ایک چشمہ حکیم مطلق سے ایسا پیدا کیا ہے کہ جو مریض اوس میں پانی پی اگر احتیاج ہے
 سسلی کی ہو تو کس سال ہوتا ہے اور اگر پی کی حاجت ہو تو اس قدر فروغ ہوتا ہے اور اگر مری
 اور مرض ہو تو یوں ہی شفا ہوتی ہے الامرض الموت صور الاقالیم میں مرقوم ہے
 کہ زمین مغرب میں قریب سلطنت النرج کی ایک ریاست ہے قریب پانچ سو میل مساحت
 کہ یہ سبب گرا وادی آبی کی اوس ریاستانہیں آبی اور عمارت نہیں ہے اور ایک جانب
 اوس وادی کی دیواروں کے سبب تھوڑا سا ہوا اور شمشیر زمین کی ہمیشہ وہ
 ایک طرف کو روانہ ہوتی ہے اور اوس وادی میں پہنچنے کی فقط ایک راہ ہے جس میں
 ریگستان سے گزرتا ہے تو ایک شہر ملتا ہے کہ اوس میں سردا عورتوں کی مردگان ناموش
 ہی نہیں ہے اگر کوئی مرد اوس شہر میں رہی تو ہندو زمین سبب تاثیر آب ہوا
 رجولیت بالکل موقوف ہو جادی اور ناسل اودن عورتوں کا ایک چشمہ ہے کہ جب
 عورت اوس چشمہ میں اوتری اور ٹھوڑی دیر ٹھہری تو حاملہ ہو جاتی ہے اور اکثر خیر پیدا
 ہوتی ہے اگر شاذ و نادر پیدا ہوتا ہے تو وہ قبل از بلوغ وہاں سے گزرتا ہے
 اور اوس ریگستان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہو کہ ان کے سبب طبعی ہر
 میں سے ایک سبب کی اولاد ممکن ہے کتب مقبولہ میں وارد ہے کہ انہوں نے
 فرعون کا خدا بتائی ہے ورنہ اس کی کہ خداوند ہیکو در میان خلق ہے ایسا ہے

کہتا ہے کہ اگر کوئی تیری بندہ کرے تو تیرے سب تیری بندگی میں بدل مصروف
 اور مشغول ہوں اور بدیہیج و تشویش تیری پرستش کیا کریں چنانچہ انکو لطفت
 ایندی نے اوس مقام مذکور پر جگہ دی ہے لکھا ہے کہ سال بہین ایک بار
 اوسط گھوڑا ہوتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہر سوایات
 شاہدین وارد ہو کہ جناب رسالت ماب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کا اوس
 شہر جن تشریف لیکے تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا نہایت
 کہ اوس نام قوم میں ایک کو دوسری ہر فضیلت اور حکومت ہمیں ہر یعنی
 ہر شخص کی معاش بقوف اور صنعت اور حرفت کی ہر پس اوج سب میں
 سوچیں کہ سیکو جس چیز کی حاجت ہوتی ہو وہ ایک دوسرے سے لے لیتا ہے مثلاً جو کسے
 وہ خانہ برگر سرخ خلد لے لیتا ہے اور بزرگ خانہ آہنگ اور دروگر سوارات
 اور آلات زراعت لے لیتا ہے غرض جس شخص کی چیز کی احتیاج ہوتی ہے
 وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت میں سیکوئی
 خصوصیت اور نزاع ہمیں ہر اسکو سبب سوسم سج و شری کا وہاں ہمیں ہے
 نہ حکم ہے نہ قاضی اسکی کیا و ہمیں مناقشہ اور فساد ہمیں ہر عجائب مخلوقات
 میں مرقوم ہے کہ شہر ازمینہ میں ایک چشمہ ہے کہ جو شخص اس میں پانی پئے
 اور قرعی بدن میں رکتا ہو تو فوراً دفع ہوں اور اگر اوس چشمی کا پانی پیا کرے
 تو ہمیشہ واد فاسدہ اخراج پایا کریں اور مرض بھی کتر ہو کرے حوالی راج محل
 میں ایک چشمہ ہے کہ مفرط فاسدہ اسکا یہ کچا کرے کہ مریض چند روز متواتر اوس میں
 کرے خصوصاً صاحب برص اور جذام اغلب ہو کہ حکم خدا تعالیٰ کی شفا پائے
 ولایت انداز میں جو تواج مصر سے ہی ایک سنگ ہے کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
 اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معانیہ پھرہ کا اوس میں متصور ہی آئینہ تھا
 یہ ہے کہ جو مسافر اوسکو دیکھتا ہے ہر اختیار ہوتا ہے ہر سنگ کہ اگر اوسکو اوس
 مقام سے ہٹا دین تو وہ ہنسی ہنسی ہر جا دیے لواجی شہر میں ہے ایک

جانب کو ایک کواہ ہو کہ اس کو سنگ سپید کتو بین مالدوہ ملو اور مشمون الزحار
اور اقسام سبزہ چمکہ چشم تماشائی سے زیر فلک لاجورد اس روش کلامی نکلا
ہوگا اور تاثیر اس بکسکی یہ ہے کہ اگر لکھو باد از بلند کیمادو تو بچو واسکی ابر کر پانی
ہرستا ہے من بعد ہوا ہی سرد و خشک چل کر ہر طرف پڑنا شروع ہوگا
اس واسطی جو لوگٹ ہاں جاتے ہیں وہ سب سرد کو ششی میں گدھا کرتے ہیں

بیان عجائبات ہی کا

عجائب الانعام میں لکھا ہے کہ ہند میں ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرا میں چلا کرتا ہے مگر چرنے پر وقت اس کو منہ سے شعلے
نکلے تو ہن اور حرارت اداں شعلوں میں اس قدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا غارخس
جلنے لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ احمد بن کوئی شخص شکار ماسکے
دریا گیا تھا اتفاقاً ایک چھلی بہت بڑی اس کے دام میں آپنسی اداں میاڈے
اوس چھلی کو غز خلیفہ کیا جب اس کا پیٹ بھاگ گیا گیا تو ایک زن صاحبہ
پری مثال اس کی پیٹ میں سے نکلی بھڑو ظاہر ہونے کی سر اس پر دیریشان ہو کر
دونوں ہاتھوں سے اپنا منہ پیٹنے لگی اور بال اپنی سر کے لو بچر لگی اور باد عجیب
نوحہ و زاری کرتی تھی غرض اسی حال میں بعد شور سے دیر کے مر گئی روضہ الصفا
میں مسطور ہے کہ یکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی
ضیافت کریں پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی ہمیا کیمادی لکھا ہے
کہ جنسی دیوتے وہ سب گرد عالم کے پر سے اور غرضہ و دواہنگ قسم حیوانات
اور بقولات سب کوئی چیز ایسی نہ تھی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور ابنارادنگ کہ زیادہ حد
و شمار سے نہ سامل ہو پر مانند ہارڈنگ بلکہ کر دئی گئے اور سلیمان علیہ السلام
عرض کی کہ اب قسم طعام سب کوئی چیز باقی نہیں رہی ہو لکھا ہے کہ یہ سننے
سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب سامل آکر دیکھا کہ فی الحقیقت
ابنار نہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہیں اور وقت سلیمان علیہ السلام نے

میں گناہ نماز شکر پرا داکیا بعد اسکے درگاہ خدا تعالیٰ میں دعا کی کہ خداوند اپنی مخلوق
کو بیچ کر بیسویں سو کی دعوت کی ہے پس فوراً دریا بنش میں آیا اور پانی تو دبا لا کر کھنڈ
جائے غلیظہ کا سر او سین سے باہر نکلا اور اسے سنبھال کر اپنا کھول دیا پس ایک سو
جس قسم کی غذا اس کی ہونہ میں ڈالتے تھے وہ جانور نکل جاتا تھا اور پر پر
کھول دیتا تھا یہاں تک کہ اون تمام انبار زمین سے ایک دانہ بھی نہ بچا اور وہ تھا
سیر خواہر اسو سنو ہزاران فصیح کہا کہ اے پیغمبر زمان حق تعالیٰ نے اجکار حق پر
تیرے ہاتھ سے مقرر کیا تھا مگر تو نے اسے ایک آدھا پیٹ بھی میرا نہیں مہرا
باقی قوت میرا کسی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اسے استخارا چاہنے لگا
اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اسو دریا میں غرق
ہو گیا سساک لک لک ممالک میں مرقوم ہے کہ ایک دن کوئی بادشاہ شکار میں
مشتغول تھا ناگاہ ایک چمیلی دام میں آئی جب اس کو پانی سے باہر نکالا تو عجیب حیثیت میں لہجہ
دہ چمیلی اذ سر تا پا مشکل مابھی تھی مگر اس کی پشت پر سو ایک عورت کال شکیدہ اور جملہ
تا کر نکلی ہوئی تھی پیشانی کشادہ انگلیں بڑی بڑی موسیٰ سر کال دراز اودھا بیت
سیاہ جب اس کو پانی سے باہر لائی تو اوس وقت سو وہ چمیلی منھل موتی جانی تھی
اسی طرح وہ ان جملہ ہی سست ہوتی جاتی تھی اس کا جب چمیلی مگر کی تو فوراً وزن جملہ بزمی ہوئی

بیان طلسمات کا

عجائبہ مخلوقات ہیں۔ ہمارے کہ وہ واسطہ بین ایک شاعر اور اس غار میں ایک سنگ
وسیع ہو اور اس میں ایک شکاف ہے جب اس غار میں اوٹر کر اس شکاف کے
اندھ نظر کرے پھر تو ایک سوار اپنی دکانی دیتا ہو کہ وہاں ستادہ ہو جب ہاتھ لگائے
کہ اس سوار کو چہرہ بین پاکیزہ تو فوراً وہ غائب ہو جاتا ہے جب ہاتھ ہٹا لیتا تو بین تو
موجود ہو جاتا ہے اور اگر اس کے پیرے میں کو شمشیر اور مہلہ بہت کرتے ہیں تو
شکاف سنگ کو شکاری اگر کھلتے ہیں پس چٹاک کہا و سین سر کہ انگریز بہت
میں ہوتا ہے۔

بلند سنگ سپید سے بنا ہو کہ اس کی بلندی بقدر سو گز کر رہے اور اس میں کچھ
چوٹی پر ایک شکل انسانی بنی ہوئی ہے اور اس میں کچھ کلیسا ہے
عظیم نشان طیار کیا ہے اور سین کوٹ و ہاٹکشنہ و نکی اور مالکونکی ہے
اور حوالہ اس کو ایک قبہ بزرگ بنا ہوا ہے اور غراب و شعی ہوت
اس قبہ پر پشمار ہوتا ہے پس ہر گاہ جستہ رمان یا ساغر و گرواوس کلیسا
اگر قصد دخول کا کرتے ہیں وہ تلخ و شعی بقدر اونگے احوال کو آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اس قدر سر انجام ضیافت کرتے ہیں جب وہ ہمان آتے ہیں تو وہ
طعام موافق اذنین کے ہوتا ہے کتب تو اربع بن مرقوم ہے کہ نواحی ہر
میں ایک کوہ عظیم ہے کہ اس کے چوٹی پر دھندل شیر وان طیار کیا ہے گرواوس
و دھندل کے چار سوار مسلح بنائے ہیں کہ شمشیر سے برہنہ و کوباتھون میں ہوں
ہر گاہ کوئی شخص و کومقابل آئے تو وہ چاروں سوار باہت انسان جری کہ
حملہ کرتے ہیں اگر وہ ہٹ جائے تو خیر ہے اور اگر پڑے تو اذن شمشیر سے کمر
سوار و کوباتھون میں ہوں فوراً دھندل سے ہو جائے اور ہر احوال سے ہیکہ ہوتی
دروازہ ہر چار تلوارین برہنہ آذین ان ہیں اور شب دروازہ و ہٹل پاک کے
گرواوس سے لکھا ہے کہ قوہ تلوارین اس سے دھندل سے ہو جائے کہ اگر کوئی ہر
تو فوراً نشان خیار کے دھندل سے ہو جائے اس باعث سے اور ہر دھندل سے ہو جائے
منین ہوتی ہے مگر مامون بشید باعانت ایک موزہ پر دھندل سے ہو جائے کہ دھندل سے
جانتا اس دھندل کی اندر پہنی اور وہاں جائے کہ دھندل سے ہو جائے کہ دھندل سے
بصحت و سائر اعضاء ایک تخت مرصع پر ہوتا ہے مگر لباس جسم جو جائے
بوسیدہ ہو کر بارہ بارہ ہو گیا ہے یہ حال دھندل سے ہو جائے کہ دھندل سے ہو جائے
خوار پوش کا فخر طلب کر کے اپنے ہاتھ سے نوشیر وان کو ہٹا کر اذین سے ہٹا کر
سحر کیا ناگاہ زیر زانوئے نوشیر وان کی ایک لوح طلائی تھری آذین سے ہٹا کر
تھا کہ بنی عام پنجبر خرا الزمان میں جو ایک حاکم وقت میری زیارت کو آئیں گے اور مجھ کو

لباس نو پہنا کر اقسام طرہات ہو سکر گلیاں بنی اور اسکی بیاضی کے لئے کئی گونج مٹیم ہو
 اس شخص میں بامنت لکھو اور چوڑی لائن وادون خزانوں کو لیکر نہ صرف میں بلکہ خزانوں کو
 مقام مذکور دوسرے شخص کا کہدوایا تو موافق تحریر کی خزانہ نکلوا دے اور خزانوں کو اپنے
 تصرف میں لایا تفسیر الموانج میں مرقوم ہے کہ شخص کا غرور میں کلانے ساعت
 طلسم بنائی تھے کہ کسی کی فہم میں نہ آتی تھے طلسم اول یہ کہ بیرون شہر
 حوض بنایا تھا اور ایک شکل ایسا سنگ سپید سوراخ کر لیں حوض نصب کر تھے پس جب
 کوئی بیگانہ شہر میں داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بھلا اس قدر چلاؤ تھے کہ مردمان شہر کو
 معلوم ہوتا تھا کہ کوئی شخص غیر شہر میں آنا ہو دو سہری ایک طبیل طلسم بنایا تھا
 کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تھی پس جن جن لوگوں پر گمان چوری کا ہوتا تھا اوکے پاس
 طبیل پاس لاکر کتے تھے کہ اس طبیل پر ہاتھ مارو پس وہ لوگ جب ہاتھ اوپر لگاتے تو
 جو چور ہوتا تھا اوکے کا نام و نشان دوسرے طبیل کی آواز سے صاف معلوم ہو جاتا تھا
 تیسری ایک آئینہ تھا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر میں عرصہ دراز سے
 مفقود رہتا ہو تو وہ شخص اگر اس مفقود الجہ کا احوال دریافت کرنا چاہتا ہو تو
 بہرین ایک دن مقرر تھا کہ اس روز اس آئینہ کو بول کر دیکھو تیرے مجھ کو نگاہ کرے گی
 کیفیت اس خوب الوطن کی معلوم ہو جاتی تھی چوتھے ایک حوض تھا کہ سال میں
 ایک مرتبہ نمودار ہوا کہ حوض کیا کرتا تھا خاصا دوسرے حوض کا یہ تھا کہ جو شخص اس میں
 قسم مشروبات سوزا کرتا تھا وہ سب آپس میں چلاؤ تھے اور جب ساغر کو اس میں ڈالتا تھا
 تو جو چیز جسو اس حوض میں ڈالی تھی وہی اسکو ساغر میں آتی تھے مثلاً جسے شربت ملا تھا
 اسکو ساغر میں شربت آتا تھا جسو دودھ ڈالتا تھا اسکو ساغر میں دودھ آتا تھا علی ہذا
 یا عجوبہ ایک نہ تھی کہ گرداگرد اس نہر کی صورت اور نقشہ اون شہر ونگا کہینا ہوا تھا
 کہ یہ حکم نمودار ہو پس جس شہر کا حکم نمودار فرمائی کرتا تھا تو نمودار اس شہر کے نقشہ پر
 جاری کر دیتا تھا وہ شہر اسی سال غرق ہو جاتا تھا چھٹی بار گاہ نمودار میں ایک شہر
 ۱۔ ماحکا ہوا تھا کہ پیشین پس سے جتنے لوگ آئے اور جمع ہر روز اون سب کو اسکا کھانا

پنج بانہا تھا تو تین ایک شکل تہہ کی شہر کے باہر تھائی تھی لہوہ درندوں اور گزند
 شہر میں داخل ہونے کی مانع تھی اسباب اس کے کوئی درندہ اور گزندہ شہر میں داخل
 نہیں ہو سکتا تھا اور تین اسباب کی وجہ سے نہرو و عبدیت چھوڑ کر دھوی مسجد بیت
 کرنا تھا آخر بدست پشتہ ضعیف ہلاک ہوا تا بحال معمر فی بین قوم ہے کہ شہر میں
 جو نواح مصر سے حکم سلیمان علیہ السلام تھا ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ بنیاد
 اور اس کو اوپر تین شکلیں انسانوں کی اسی سنگ بنی ہوئی ہیں ایک اور تین جری
 شکل ہے اور دو چھوٹے اور ایک حوض کلاں نیچے اوس منارہ کی بنا ہوا ہے پش
 اور ان شکلوں کے نمونہ سے پانی نکال کر تباہی اور اوس حوض میں جمع ہوتا ہی پس لوگوں کا
 مصر آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اس کے پانی پر ہے
 اس لئے کہ اس نواح میں کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہیں ہے

ترکیب خطوط

حسن عبارت کا صورت بدل کر لکھنا منظور ہو تو ان حروف کی ترکیب ہے اور
 خط کم صلا طریق اس کا یہ ہے کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہ پر چھوڑ دیا جائے اور حروف
 غیر منقوطہ میں سے ک کو م سے اور م کو ک سے اور ص کو لا سے اور لا کو ص
 سے اور آ کو و سے اور و کو ا سے اور ح کو ط سے اور ط کو ح سے اور ل کو ہ
 سے اور ہ کو ل سے اور و کو ر سے اور ر کو و سے اور س کو ع سے اور ع
 کو س سے بدل کر بن خط کم صلا ہو جائیگا چنانچہ یہ شعر مادی اسی معنی کی ہے
 کم صلا ا حط لہ درج حروف منقوطہ را بجائش د و س را خط تہ
 طریق اس کا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہ کی جادین اور حروف منقوطہ میں
 ب کو ز سے اور ز کو ب سے اور ق کو ن سے اور ن کو ق سے اور
 ث کو ج سے اور ج کو ث سے اور خ کو ض سے اور ض کو خ
 سے اور ط کو ث سے اور ث کو ط سے اور ع کو ش سے اور ش کو ع سے اور ف کو ی
 سے اور ی کو ف سے بدل کر بن کر ف کسی حرف سے بدل نہیں جاتا ہے

تعلق و عاشقین و یادگار ہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماسبقی اوسط مرتبہ فارغ اللہ البالی میں
 ایام حیات استعار کو بسر کر کے جب غلام قادر شان پدہ بزرگوار چہرستہ حال کے سن بلوغ
 اور رشک کو پہنچے بہ بقصد تناعی گردش فکری و کشش آب و دانہ کی وار و حیدر آباد دکن ہوئی وہاں
 ابتدا از مرہ سواران فوج مغلیہ بن میں بعد بعدہ نظامت کسی محالی کی چودہ برس تک
 مامور رہے پھر ترک تعلق کر کے وطن بلوچ میں آکر عقد مناکحت اپنی خاندان میں کیا
 محجوبہ سے منعقد کر کے چند دیہات لگزار می و تجارت شکر پر انکشاف کر کے اقامت اختیار کی
 چند سال کے بعد اس بی بی اعنی والدہ اولی مولعت کی ایک فرزند یعنی ہاردر بزرگ
 میر سے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو جوڑ کر انتقال فرمایا پہر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
 مانگلی بیٹی سے حسب ضرورت وقت منعقد کیا اور کلک ملین سو ایک میں موم ہرادر عزیز القدر صاحب
 احمد حسین خان موم نور بدین مفسر حسین خان اور ایک دختر لہور میں آکر جناب والد کے رسم
 اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی و خوش ہمتی و تشیع و صادق القولی و خوش معاہلی
 و جود و سخا سے بسر فرمایا آخر بوقت محبت تیرہویں جمادی الاول سن ایک ہزار و سو
 چھیاسہ ہجری میں بمشخص و شبست سالگی اس جہان خالی کو پردہ و فراموشی اور ہم و مانگلی
 کوئی نالاجی کو بمشکلات انواع آلام مفارقت و مہاجرت کیا انا اللہ وانا الیہ راجعون بعد
 ارتحال جناب والد کے تھوڑے عرصہ کو بعد شیعہ و ثانیہ نے بھی بعارضہ وبا و ہیضہ انتقال کیا
 انا اللہ وانا الیہ راجعون یہ مولیٰ بی بضاعت تاریخ سنائیسویں و بیض سن ایک ہزار و سو
 چہنیالیس ہجری میں کتم عدم سے عالم وجود میں آیا ونا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت و آلاء
 ماحدین میں پرورش یافت ہوا چنانچہ سنت ختمہ و عقد مناکحت بعد از خود رفتہ کی کہ دختر ہمیشہ
 چچا زاد جناب والد سے منعقد ہوا اتنا زمان حیات والدین مکر میں میں ادا ہوئی چنانچہ ایک
 میری زویہ منکوحہ سے ایک دختر و ایک فرزند متولد ہوا فرزند صغر سن میں رحلت کر گیا
 دختر موجود ہے اولاد میں کتب درسیہ فارسیہ و پیر کتب تہذیب و ادب و اس عربیہ صرف
 و نحو و مختصرات منطق و منطقہ و اصول اپنی وطن ہندو شاہجہانپور میں وہاں کے جہا سے
 پڑھیں پھر ضرورت وقت رام پور کہ جا کر علماء نامدار اس جگہ سے تادیب و اصلاح حاصل کیا

مرد و چندین صد و پانچ سال بعد و بیست و دو سال کا برس ایک سال تک جو کتنا پریشان
 ہوا لکن میں جانیکا اتفاق چڑا دیا ہوا ہوا ایک سال کا بل علاء احلام سے بقدر استطاعت
 تعلیم پائی مگر کرار ضرورت تکمیل علم حدیث و بعض معلومات حکمیہ کلاسیک و بی کلاسیک
 ایک سال تک بعد اطمینان و تکمیل غریب خانہ کو واپس آجائے نہ قبل اس سے جناب والد
 اس وقت اس سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تھے نہ اعلیٰ سبب تقسیم و امتداد
 مشورہ کہ جناب مرحوم میں اللہ و اطمینان خاطر نہ تھا چار کچھ مدت وطن میں رہ کر تماش
 مایجان چھ مقرر اختیار کیا اور ضلع محوری متعلقہ اودہ میں کہ اوسی زمانہ میں وہ ریاست
 حاکم لکنو سے منسوخ ہو کر ضلع اہالیان سرکارانگریز میں آئی تھے سرشتہ کلتر بین
 بعض ضلعی نائب سرشتہ دار تاسیما و شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت مہرودہ اسی
 خمس میں جناب اگر مرسن ایک ہزار و سو تین سو پچیس گیا دیا ہوا کہ قوام کہ بعد
 مبتلا آشوب غریب ہوا اس کشمکش میں نوکری کرنا نامناسب نہ سمجھ کر ہزار وقت و جہا
 برحمت بہتری وطن میں آنا اور مدت حد تک غریب خانہ پر مدت و عرصہ تمام بسر کیا چونکہ اس
 آشوب قیامت راہ میں دل لگنو کی کوئی صورت پسینہ ہی ناچار نظر رفع وحشت و پریشانی
 نابین کتاب ریاض الفروغ میں صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
 عرصہ کار پانچ برس میں نسخہ مذکورہ معہ ہر سہ تقالجات عربیہ و فارسیہ و ہندیہ
 بالکلیت میں بیچ الاول سنا ایک ہزار و سو پچیس میں باسلوب پسندیدہ و درجہ
 موافق ہو گیا اور اس مقالہ ہندیہ میں قصائد و مخمس و ترجیع بند اور مسدس اور
 ماسخت اور شتوسی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
 اقسام نظم سے اور شعر لطیف و نازک مشعر باظہار حال و آفرینش میں و آسمان و عرش و روح
 و قلم و جن و انس و ملائکہ و جنات و کرام و خلق را شہدائے مکین و انبیاء و مجتہدین و بعض
 اولیاء و ذوی الاثرام و علما و حکماء اسلام و سلاطین و خاندان تیموریہ و فاروقیان و ہندوستان
 و جغرافیہ ہند کہ کیفیت کردار و احوال و سبب و ترقی و ہوا یا ہی اربعہ اور جبال و بحار
 و جنگاں و مایع و غیرہ علم و ثبات و فلسفہ سے مندرج ہوا خدا یا اس شکل طرب و ہنر

و راحت افزا کو کز نرین انکال حساد کوتاہ بین و صیبر جوی محفوظ و مصون و کسب گیر پسند
 طبایع اویان سلیقه شمار و طبع انظار را بابت ذوق صاحب عرفان اولی بالاجزاء
 او را سحاصی پر سحاصی کو بر که اصحاب نجات حین شمار کر آیین شمس حین جبب نایز و ملتبه
 شطفی هوا و در عمارتی سر کار اگر نری جایجا شروع جود کر گواه سن غلظتین عمارت
 و تاراج و قتل و خونریزی عایانایا زار عدد حساب و قوس بین آئی چنانچه او شمس
 و یثامین هیچ مال و متاع محبب بضاعت کا و قف لیثامین ہو گیا بان بسبب عدم عمارت
 ارباب عذر کی جاندا و غیر منقولہ مثل اراضی و مکانات کی صدقات قری و ضلعی و غیر
 ریو بعد اسکے مہرین تپلاش محاش ضلع ہاندا مین وارد ہوا اور وفا کی حاکم کی پیشی مین
 نوکر ہو گیا کہ مدت گذری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مراح بیرو مرض عوارض متعلقہ شمس
 حلیل ہوا چونکہ او نکلو جسی کال الفتن تھی البس و قس مین پیری سلاقت گوارا نفران کو
 پلا یا بسبب نولمازی کے رخصت نہ ملی نہ پارتک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد منجے
 میر کو جناب پر حرمہ نے بتایا تیسری رمضان المبارک سن ایک ہزار و سیکستہ ہجری
 انتقال فرمایا او مجرا خود رفتہ کو مبتلا اقسام اخزان و آلام مہاجرت فرا گئی انا للہ
 وانا الیہ راجعون ہر طریقا ذکر یا اقامتہ ملن اختیار کرنا پڑی تھی مدت کو بعد ایک
 عنایت فرما کا خط حیدر آباد و کن سیر میری طلب بن آ یا چنانچہ حسب طلب مان پہنچا
 مگر بسبب عروض عوارض فقر و اس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچے پھر میری بعد چار
 پانچ مہینہ کے بغیر ملن واپس آیا پہو بال پہنچا ایسا ہار شنگ گیا اور بیماری تے
 از سر نو زور باندنا چار مہینہ پر نکال صحت نسقم و عسر و ہر وین سر کرنا مناسب
 سمجھا بعد انقضائے ایام بارش ابتدا و سر مین وارد اند و ہوا پھان پشیمت تقدیر بعدہ
 مدرسہ نوکر ہو گیا چنانچہ چھ مہینہ سے اسی کام پر مامور ہون آئندہ و کیا چاہیے
 کہ ہر گردش تقدیر ان استخوانائی زو لیدہ و بر سید کو کمان لجا کو سکتی ہو اب کہ سہ
 ایک ہزار و سوا کیا سے پھر شروع مین او عمر ہی پشیمت
 ہی تھا و دہو گئی تمنایہ ہے کہ جناب باری عزاسمہ اپنو فضل عمیم سو کوئی

ينطق بها والمقصود في حقيقته ان يثبوت غنا ذات محبها للادب والحق في حقيقته لا بد
 كرايس فرباها مال عال ثمان بجنيها ورر الحرير
 قنطريه قدر ما يصاح واصل ما فيها من العلم العزيز
 فرباها صنعتها لثقتها فيها فاعني وعلما الرباط على ما جاء في حديث السلام على ابيه وشايعه
 نورة ما وقته مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن
الدين تقي المسكن صانه الله عن الشهور والفن في السر والعلن
 والدين تقي الادب اشبهت الزرع والادب وبرز حداثتي طلبا ذات فواكه وعشب
 وازدهار الله ان من رحم الامم بصلاب الادب وصلوة سلاما على رسوله محمد حجة الباري
 على اجمع العرب بن بناءه بات شيعون الخفيفة من كاسته النجب المذني انا ناسير الكاشف
 الادب فامتهت اليه في الحب الالهي سلاسل مبابية الصب على الدومجة فمرسان
 سياتين المعارف والادب الباهين في ذرى الشرف والفضل غاية الطبع والادب
 زعيم الرب بجلال الرضوان ما انحك الخبيث نور السكب سرى راح الامان في الايام
 ادب وبعدها من رفته غنا سقاها فيض السحاب المطهر المكرم وجهه خفرا وجرت
 من تحتها انهار الرقيق الخمر من ريان الغرور والحق في على اسرارها واهلها بطلان
 الفسامة بالمشهور والمنظوم وصدقته طلبا اتسج فيها طيور البياض بالمان المنطق والمفهوم
 فيا نحي ترقص به نشاوى الافكار بالمسح تحت نيم فيه جايكم الاشعار لله وباسم من ان الطبع
 من الى الطلل على مباسم الاقح والظن من خبر بالمرضا في انوار الخلق قد ابلت اطرافها واهلها
 كان ناطق باء مال من طرب بين الرياض وبين الكاسر العترة
 كم فيها من جواهر الفاظ كسود الحاطة والاطاف يابني كربات الشافي سيرة الملك
 من شيب يا الجنان فتدسى في المنيح - سى الاله اسح في الامان
 سن ل معنى آلاء الرحمن اغشقه اطفاء بحمد القرباس والقلم
 نعم هي لياقة القدر يسفر عن كنهه البديع سحر وريح ان يريق من عجايب الضياء
 فنهج رفته فخل تصب زهر باه وحيته رفته وعت ثمانية وسما علم شرقه في جهاد اميرت القابلين

اذا فتمت ابوابها خلعت انسا نقول بتر حبيب لد اخلها ابنسلا
 ولا فرد في هذا الذي الشاه احيى آثار ما انجى من ناسي التروم وتغريب الطوس
 بنافس العليم هو الذي قتل بين الحرورية العناء والغارسية البضا وجعل الجمية نور الى الهزيمة النصار
 يلبو باطراف الكلام فلم يدع قول لا يقال ولا يديس يدعي
 اذا قاس بدقيق فكره في بمار النظم والنثر استخرج لفايس الية واد اسطر سيرا
 تغبرت منه نيايح الحكم فازورت بخايل الزهر انصحت ازمنة العلاء به اعمد الله بن طبع
 يمينه فطلعت النوار السعد والنجا به تلوح في دامن جبينه نعم لم تسبح بانه لال من النخيل
 ولا الايام البالية فهو تاج هامة المعالي في انا دى من اقرت لفضله السامه البادى اعنى
 انسان العين وحسين الانسان فوج الحكامة والاشان على وجب اولنا نحمد حسين خان لادانت
 سكاره على طول الدهر تجدد ومحاسن الى ندرى الكمال سبحان المقاصد تصد
 وان قميصا خيط من نسج سعة ومثله من حرفا عن ن ايه قاصدا
 نذر العبد المجهول مقر بقلته باعد في الضياء والقصور من انصاح دانياتيك الفقه فلبان
 من على الاغضاء من الهفوة والمساحة اذا حصل لجواد المزيث سراج المدح كرهة الله
 اولاد اخر اوقافه اوقايا بالصلوة والسلام على منتهى ستم اودا واداكه اصبوا الله في الكرام بامان
 صورة ما قرطه الفاضل الجليل مولانا عباس بن احمد السمرقاني
 واطوره كتاب سطره والجليل ردا البيت العمور اذ ادرته راسه بوزن شعور في
 النوار السبح ام مروج الذهب ام لواقبت الادب ام شمتة السموات طيبه
 اتيته دروخته بعبقة القربا الفاضل الملا صل رصفها الاذيب الفاضل جامع الفضائل
 نديم سحران بن وايل صاحب الطبع النفس البار على دراية الشيخ الرئيس والصفي الفقيه
 النجاشي المولوي محمد حسين خان دام سالما من شدا ملك الية الهزيمة بالبين العرفي لحيه من
 ربحانته من رياضية لا يشم زهر من زهور الحدائق ومن فاق شمر من ثأنيه اعمشيت لا يلب
 الى مرة اخلا الباء وصف الكنا جوهر ايز من قياس المقاييس فطيك الكوت واطمار العبد عباس
 صورة ما قرطه الفاضل الجليل والكمال النبل ما مبراة في

سبحه واداسه في عروا مان ولا غرو فيه فان الفضل سيد المديونية لمن يشاء غيره
 مشتم في قوم دون قوم ولا يخص بيوم دون يوم وما زالت افكارا اعلاما
 تستخرج درر العلوم ويحقق المناخر منهم ما لم يحج حول تحقيقه من التقدم لهم
 كما بل على اقول القائل الماهر كرك الاول للناظر طاعتك بحاله من التامل في مقارنات

فيه وان لم الحق بو اصفيه

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| انت في العلم والمعا في فريد | وبعد الفخار انت اله سيد |
| لك عز قد اسفرت بعلاه | شمس فضل بها الضياء يه يد |
| وعلوم ابد عشها بفهوم | بجلا هايتوج المستفيد |
| حضرت على فرايد درره | في نخور الحسان بن عتق و |
| سائرات كالشمس في كل قطر | مشرقات والجهل منها يهيب |
| من منها هي هذا المقام المعلى | ان يذاعن غيرة لبعيد |
| واذا ما اتممت انا س لاصل | انت لاسعدا ونسبت حبيب |

ولان بها ان جربت في ميدان الصحت سوابق الاقلام وبشرت من مطويات
 محاسن في اندية الشنا ورايات واعلام لمسترت بالقصوين النحوض
 في هذا البحر فقصارى الدجح عجز الفصيح عن الوصول الى هذا القصد الفصيح
 فانقل من الشنا الى الدعاء وحفظه الدورنى ولا زالت الايام بوجوه باسمه
 الشجر ورياض فضائله بالغة الزهر سيمطر من يده هو اطل بالاحسان ونيشه
 لسان الزمان بقبيت البقاء الدهر يا كهت اليه وندا وعاء للبرية شاعل
 والصلوة والسلام على سيد الانبياء وآله وصحبه الاممنا و

صورة ما تكمه الفاضل الالهي سيد الانبياء مولانا واهل على الشاه آياي
 نجعل الراس قد بالما حته ارض السجود للملك المذمى من مسج حبيبه مخلصا
 بنشاب باه فله بريق في العز ولا نستطيع احصاء انعام علينا عدا وحبا بالالذي
 وعد للمتقين مفازا عدا لتي واحنا باوكا عجب اثرنا من ادعى حمر افضل كان

كمن سى ولم يصل الى المقصود وطلب شيئا او جوده غير موجود على ما كان عليه
 بطلبه ونوه والرسالة ودعى الناس الى التوحيد واخرهم من الشكر والفضل له وعلى آله
 واسماه الذين سواي اشاعة للدين المتين وشركه من مخالفت السور سوله من القبائل
 والعشائر باراد من الحق واليقين وبعد فقد كتبت بحسن وجه البكال والعبارة التي لم يمتد
 والنظر الى حدود فقرات العبيد للعلماء الشريين الاقران اللذين يدعى بحجهم حسين
 سلمه الله الى يوم يشيب فيه الولدان في كتاب دونه بنفذه او دوع فيه من التقايس المحمدي
 والكمالات المخرجة من اقوال الادباء والحكايات العجيبة التي تشب الى العلماء وفكرت
 من الناظرين شخوفا اليه لقلبي ورايتني في نفسي قد وهبت خرايا مشوارة ونظروا بحسبي
 ولبى والحق انه اعرايس لي بواجب صفات الكتاب قد ارسلت على وجهها من الخط
 النقاب فلما ترمي ووجهها كامننا البدر تحت اسحاب من استلذ هذا قمارني منامة
 الكواكب الا تراب فيموض للمتناق الذي ينظر الى محاسن عباراته ما يعرض
 لما تناق هذه المناظرة محسان الوجوه ومن ماس في مراجع حضراته نسي ما كان في قلبه من الكثرة
 فبا اسفا على بين لم يزد الوهم الصحيح وباعجا من صلب ملتفت الى هذا الحسن المملح
 لموني لعين قدرات وحنانة بشري لمن قد دار في جنات

فقلت واصفاله

| | |
|---|---|
| <p> الوري من غمو كما الا شرا في الماد وفضل بين موهوب و مكتسب النقاء مبارني حالته الغضب على الطلاب من عجم ومن حرب اللذي قد فاق في النجباء وبانجب حسينا با صاحب الادب </p> | <p> اذا شمس وقد طلعت على راس اذا سحر تلامم موهب علم اذا درع على جسد الشجاع اذا انذاك كعب الزاره انتشرت فالتفريس استجار العلوم من ساء الفضل في الاحرار من يدعي </p> |
|---|---|

صورة ما قرطه الحافظ القرآن الامجد المولوي شاراحمدا انشاها جهات

سيمان من زين بكتب خلقة الاسان بسجل فضلناه على كثير من ثلقتنا انفضيلا اوادخل

معاشرا ولا آدم في رياض الفردوس عليهم ظلالها وظلالها طوبى لها فظلالها وطلوعها
والسلام على من بعثه ربها محمدا وعلى آله وصحبه الذين جددوا في تأسيس اساس
الدين الحق ودفنوا الى معادهم بكرام وسجود الماعجز سبحانه اعظم عن امطار قطرات الحمد
والصلوة على رؤس سكان البهلا والمعمورة في الاوراق والصفحات شرا وان يجزى
في بحار مدح هذا الكتاب نعم الفضل بما موهبته للعلم والفضل جمع الجبرين في والسجدة
والشأن بولانا محمد حسين خان ادا الله سبحانه اليهم ومتعالى الاقارب
انه شمس الترقى والعلما في برزخ الفضل بل علم الحلي ما حسن كتابه يستفاد من
مصدر الاما عجز ومورد الكلمات تحقيق بان يقال له هذا علم كبير لا يستفاد من كل كبر
ثلاث مقالاته موزع ثلث اوراق وستة ابواب متجذبة للبهات است من الاقارب والابواب
ثلاثة لغات فاطمة الرقاب لاسراج سبعة الاربعة معانيه مزدوجة بمصاحبة الوحي
الكبار قصايد سبل موصلة الى منازل المقصود اشعار شجرة فلك اصول الحق الموعود
منظومات كيطير الجنان مستعدة لارواء الجنان من بذوقات النواع النغات ومثل الزمان
مجموعة لافانته المتوشحين في صحارى العشق الى السعادات منتشرة كنباتات النض
منتشرة لنشر الانوار الى الهالى ارض الانظار والانتشار كل منها سراج منير كنجم الدين
لزوارق ناير سحر كعبة علم الاحضار كانه كنز معلوم الجواهر الطواير ودوائر خالصته
للاشقيين وسلطنة عالمة مشحونة من المعاشيق الرائعة للملك الفضل والقادر
وجنته فيها انهار اجساد من جمل مصفى اعنى اللسان العربية ونجها من لبن لم
يتغير طعمه هو اللبنة الفارسية وبعضها من الماد الشريفين بفجر اجعلنا من الماء كل
شئ حتى وهو الكلام الهندية فلندا صار عالما لتركه من كل من المادية اللهم فربهم
عبود العقل الفعال عاشق شوق الطافه على كنف نفس الكمال كنه
شكر في تاريخ هذا الكتاب فالهت من الله العزيز الوهاب وهى هذه
اذا ختمت فراغت بمرقم تائيس لا رقم سنة في بيان غراب يسب

سند و تقر من از جناب محمد ومي وسيدى مولانا ابو الفتح بن محمد بن الحسين

محمد تراب علی صاحب الکنوی دام الله ظلها الفضل

علی مرتضیٰ الشیرازی دام الله ظلها فی الکنوی دام الله ظلها فی الکنوی دام الله ظلها فی الکنوی
 البررة و صحابه الکمله با بعد مروری احباب علم و دانش و ارباب فضل و پیش مخنی
 و مستتر نازک فاضل جلیل کامل نبیل سابق مضار فصاحت سبیلح سجاد بلات
 قتلح منقحات علوم عقلی کثافت متضلات فنون نقلی بدر سماء تحقیق حامل عرش
 تدقیق معدل میزان محمول و منقول منقح غصان فروع و اصول عالم تحریر
 معدوم الظیر مقبول بارگاه ربیع خافقین ذوی الرفعة و الشان مخدومی و موکی
 حمیدین خان خط الله سبحانه عن الافات فی الدین و رقاہ الی المداہج العلیہ
 فی الکنون فی کل صین و آن که از فضل عزیز علام و الجلال و الاکرام در علم
 منطق و حکمت و تواریخ و سیروصول و فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیر اینها
 نام و در باب تصنیف و تالیف کتب منصب کامل دارند چنانچه کتابی عجیب مسمی
 بر ریاض الفردوس که نظیرش چشم اهل زمان ندین و عدیش گوش معاصران
 نشیده از تالیفات ایشان دیده شد و اکثر مطالب دقیقه و آرب انقده کتب
 درسیه فامده از راقم الحروف تحقیق هم کرده اند لهذا اجازت درس تدریس
 تصنیف داده شد بارک الله تعالی بفضله و عونہ فی علومہ و اعمالہ و تالیفاتہ
 و تصنیفاتہ بالنون و الصاد و بجرمۃ النبی و آلہ الامجاد حرره ابو البرکات
 رکن الدین محمد الدعویہ تراب علی الکنوی معنی عن قصر آتی چند در توضیفات
 ریاض الفردوس و عزنی درخت جناب سرور کائنات
 صلی الله علیه و سلم و غزلی الضمین بر غزل خواجہ حافظ
 شیرازی علیه الرحمة از رشحات خامہ بلاغت شمامہ مخنی
 و مکرمی عارف علی شاه صاحب مشہدی خراسانی ثبت
 این سفینه میشود چونکہ غزل و خمس بعد تالیف و تحریر
 ریاض الفردوس دست بهم داده بنا علیہ زویل مرقوم شد

بنده خطا کار تبار روزگار غرضه علی خراسانی را که سزاوار نیست که گفته نیمه سوز
 چشم با چه مجال که یاد ریاض فردوس گذارد و یاد زمره بهشتیان سر برآورد
 لیکن حکم آلهامور معذرت تواند که خار سردیوار ریاض فردوس ششم شعر چنان
 یافتوانم بگفتان به نهم خار سردیوار توانم بودن به حسب فرمان خان
 عظیم الشان علم علماء زمان مولانا محمد حسین خان صاحب مولف ریاض الفردوس
 که مجموعه است جامع و کتایت نامح و نفوس نقد نظمهای سیراب و نشرهای با آه
 و تاب و مسائل فنون شتی مروج و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج
 ساخته درج این سفینه نموده گویند طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفاین
 بی نیاز ساخته و باجای نام جانی تازه در جدمرده بخوران زمان پاستان
 دیده و دوستان سرایان زمان حال را آبروی از نوکرامت فرمود و غرضی
 در نعت جناب سرور کائنات علیه التحية والصلوة وغرضی تضمین بر غنبل خواج
 شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جبارت میرود و رجا که پسند
 طبع ناظرین هست در حرره فی شهر رجب المرجب سنة ۱۰۱۰ هجری

غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه و

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| صلوة بر سلاسل کیسوی مصطفی | بر نافه های کامل خوشبوی مصطفی |
| حاجت کجایه مشک تتاری بود مرا | تا تارهاست در سر هر موی مصطفی |
| محو اب را بید حق بین چون بگری | نیکو اشارتیت بابر و موی مصطفی |
| در گلستان گلشن و گلزار و مسپرحمن | بشگفته آبروی گل از خوی مصطفی |
| بادیده خدای شناس از نظر کنه | این در نماست آینه روست مصطفی |
| طوبی کشیده شلخ بهر قصری از بهشت | در جستجوی قامت دلجو مصطفی |
| جن و بشر ملائکه هفت آسمان | در مدحت شمائل نسکوی مصطفی |
| هر یک قدم بر ابر صد رجح اکبر است | گر دیدن برگرد سر کوی مصطفی |
| بر آن و غیره من بعد و در عارفان | اسله هر خصائل و بر خوی مصطفی |

نصیحت بر غزل خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة

عالمی را بنظر زیر و زبر می بینم | موجزن هر طرفی سل خطری بینم
عهد طوفانی نون است مگر می بینم | این چه شورایت که درد و دق می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شرمی بینم

روستا را ده بصد گونه غم خورسند | اگر شهر را ده کد آپشید و حاجت مندست
توبین کج و شیمای فلک تا چندست | ابلهان را همه شربت زنگلاب قدست

قوت دانا به از خون جگر می بینم

دوست دارد به دوست و دشمن را دشمنی بینم | شوهر از زن بهمان بد و زن از شوهر
کوچه باقیست ز آثار قیامت دیگر | دختر از همه جنگست جدل با مادر

پسر از همه بدخواه پدر می بینم

همه از مرد و زن و پیر و جوان خالصم | چه که او چه شنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلایق ز که و مرتبم | هر کسی روز بهی می طلبد از ایام

غنی است که روز سرش بخت

درو خرمه که دیدست یقینت یکسان | زار و طوطی که شنیدست بخت بهشت
آه آه از ستم غلامی بستان | سپ تازی شده مجروح بر پیرالان

ظوق زرین همه در گردن خرمی بینم

گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد | دور گردون چه بلاد در بسا غر دارد
نه مگر فکر بیا کردن محشر دارد | هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد

هیچ مهربانی به رابا پسر می بینم

تا بر آید ز تو عارف بگرونیکی کن | نیکی از خواست آید ببلونیکی کن
پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن | پند حافظ شنوای خواجه برو نیکی کن

که من این بند به از گنج ز گهر می بینم

قطعه تارنج یا ضل فردوس از مخدومی مولانا عبدالمواد یصله انامی

گلرزی تاریخ نسخه ریاض الفردوس تالیف مولوی محمد حسین خان

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| عالم عامل و رئیس زمن | سجود کردان مدبر و اوجدهان |
| فقه و تفسیر و منطق و منطق | بر ریاضی ریاضت و برسدان |
| و ده محمد حسین شد نامش | بدرد و سلام ذکر شکر خوان |
| موطن و مولدش بشا جهان | پور از نور رایت ایسا پان |
| شد ریاض جهان از و سبز | گشت کلچین آن سرین رضوان |
| چنانچه کرد صفه صفاتش | غنچه لفظ او بود خندان |
| از سفیدی سیاهی و سخی | نترن داغ و لاله نمان |
| بسر سال نمود او مادی | غوطه زد چون بلبله عرفان |
| فیض قدسش چار بل غن | تالیف گفت بی نقیسه جهان |

تاریخ و تاریخ از مولوی ابوالاعلیٰ محمد حسین صاحب شایه پوری

منت آفریدگار سخن بر زبان آخرین را که زمانه از سخن سبجان سخن رس
هنوز خانی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تالیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر گان فصاحت فاضل نجریشی بی نظیر زین المعیان رفد
خلاصه لودعیان و الاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته کجایم
جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آتقدیر کار فرموده تو گوئی که آجریا
بکیل هدف پیوده و آشکده فارس بنقار یک یک ربوده بسن یکبار رود و صد
بقاد و شش پیری پیرایه ختام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
اوشیش گذشت بلخ العلی بکمال اگر تاریخش گویم بجا ست و اگر باعتبار حقیقت
مستحولات عشر اعم که بیستم زیبا خاک شایه پور از مضامین ترو تاز و بر
بخشید که منت آن بجان نکته سبجان این بلد میونسواد ست حسن در طبق
معانی سر مضمون نگ بیان درد امن الفاظ حرف مدغم اگر چه دیگر مکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبداللادی انامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیرم خدای ریزه دو تار پنج برای دفع کز عین الکمال
بسک لالی آبداری بندم و مؤلف را بچشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| اعجاز فرود شد خط جاد و رستم تو | در دهر عدیل نوندیدم قسم تو |
| تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است | آنی که چکیده شیر جهان از قسم تو |
| دیگر رنگین صدیقه که نوشته ست مولوی | از بوی اوست بسکه مسطر دماغ بند |
| برگزین از عرب بسر عرش رجب | ساش حسین گفت که نذاجر غنم |

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از محمد علی خلیفه محمد صلی الله علیه و آله

بعد حمد و ثناء بر عالم و لغت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صبح و سلم
بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محتجب بمباد
که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیراز و مجموعه سخن پریشانست
و صاحبین فن بجال خود سر اسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و لایب معنی با
پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه بیک چایست بمساح حریفان سر اسیراد هویت
و شعر اگر تمام اعجاز است طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را
جنون می پندارند و منکر معانی را بی معنی می انگارند بمصداق سخن
زمانه است که از سردی فسرده دلان کلام گرم خنک میرسد ز ابل زمان
پس در حقیقه که حال چنین باشد مصرعه بخت لباز سخن خوشتر از مضمون تهنیت
لیکن لازم بر طبع سخنبر داز و جاد و طراز مولوی محمد حسین خان صاحب که در هیچ
کس ادب بازاری متاع سخن و کم مانگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس
کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت
مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاه جهان پور
رشک عراق و مجاز و غیرت صفایان و شیراز ساخته بکلیه منتی بر روح سبحان عفو
و حسان عجم نهاده و از ملاحات کلام خوشش کلامان هند نمک مانده شیرین بلانی
افزوده و پیاختنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات ارزانی فرموده

بارک الله از سیر مقام شریف و طراز اردو کیفیت روزمره اردوی بازار دلی حکام جان
 حاصل و بملاحظه نظم محرم پر داز ریخته لذت محاوره و گفتگوی خاص خاص گفتگو بلیغ
 زبان و اصل هر چند که عرض بجزو بری در پیشگاه نگاه و الا نظر ان کامل دستگاه
 خصوص بجامع کمالات خندانی و ارشاد منصب توری و خاقانی جناب نواب
 علام حسین خان صاحب کلمه الله تعالی که در مدح مولفان سفینه داخوش مانی
 داده اند کمال ساده لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمائش خویش از بکباب
 این گستاخی نموده تجریر این مفرخفات ردیده مع یک خذف ریزه
 تاریخ خود را در زمره مورخان این کتساب فیض انتساب می آید
 کتابی که در تالیفات مضامینی پرافتونی * جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
 فریدی از بی تاریخ چون کوه بلندی به خرد گفتا سبحان الله کین نور مضامینی
 این اثر را فیروز افراس از محمدوی مولوی احمد حسن صاحب عشری قشوری
 یاران این پسر شریفی که در دست عالم سنی الایام عربی الیوم و الیوم و الیوم و الیوم
 و ام نکند جلالت و تقریر او معلوم و تانک از زخم جگر فرسای خود گریه نماید ملا
 در تحریر او محدود و نکته نگین جز نخون جگر توان گفت و گو هر مقصود جز برشته
 جان نیاید صفت چه قنده است که فکر نارسای او فراز لا مکان را می پماید و آه
 معنی بر خسته و فضای کن فکان را تنگ بیند و بهمانا سرستاش سفینه دشته
 است که محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدانی و موج آبروی
 بیگانه معنی از گذاری جز بان هویدانی شاید معنی کشتبان اوست و باد میجا ساید
 پرورد و امان و نظم شش چشمک به بیت ابروی بتان میزند و نثرش خند و بکفلیک
 روضه رضوان شمع سر در کاتب دیوان سرای خلد کشیده سواد و نوحه و بر بایض
 دین حور به آخر نیرنگ کرده و الا یا نگاهیست که نسیم صبح این همه عقده کشا
 از افلاس دلگشائی او آموخته و ابر نیسان این مایه گوهر فشان از فیض خسانه
 دریا نوال او اند و خسته سخن را با نوبستی که صفازا بگوهر و معنی را با و اضافتی که ضیا

خیا را با ختر آنظم و نسق قلمکته دانی با و مسلم شده به قلم سخن بقالم گز کرده و بمسطر
 طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندیند و مسلم اول را در مقابل او
 وجود کودی ننهند بسوی کاشانه اش بزرگی بنم افلاطون میکند و شمع نمیشد
 بر دل روشن میرند نظر صفایافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع
 اش زبان میگردد و بچشم کم دیده اش اگر سبک روحی هم برنخاسته چون صبا
 خاک بر میکند تا ابرش فلک را بکمر سازد لکشان زمین کرده و بهلال غره نعل
 اندر چو شسوارای در میدان سخن تاخته و تاد بزم عالم بساط طریزین چیده و شمع
 کافوری حمیرا نوحه اندر بخورین پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سرایستان او
 و عقل کل کودک بازی کوشش و دبستان او تا او بهمانست مسیحا بچرخ نهانست
 و گرنه نیست از مشرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
 نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شور بهای بنان دین سازند

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| لؤلؤ که در صبا کوز باغ طبع رنگینش | شکستی سفید مای غنچه بر مرغ بستان |
| بدینسان گریزند آوازه گویا بشم کرد | دریدی بعد بلبل همچو گل جیب گریبان |
| گل مشکین که شاخ گلشن سبزه آمد | همی پرواز از مرغغان طوبی باغ ضلوع |
| بموجی حکمتی کاخ زلیخا از سینه می آمد | محیط آب حیوان میکند دریا عرافان |

یعنی مسیح طور سینای بخند دانی و حضرت حیوان تر زبانی مولانا و بالفصل
 و التقدیم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب رحمت غزاله جمال علی خضر المطلب

تقریظ ریاض الفردوس از محمدومی و سیدی مولانا
 ابوالطیب صدیق حسن صاحب و می قنوجی روحی
 آشفته نوای ربیده خور با آواز غایت دلالتی در حیرت
 و از فرط تشنگی تا نوش سبخته تازه جنونی بشورین سردوین و نو سودای بپریشان
 خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگارست و دیوانگی را خریدار شعر در پاشان کلام
 دستی بسر زنان به سیری چنین میانه بازارش آرزوست و کیف که چنین

خون جگر خود مقصود نیافت و چندانکه پای طلب دودش ناپدید شد و آغوشش نشید
 و از اینجا است که بعضی با نفس و اولین همراز است و هر دم باد شمشیر دسان
 سوزیکه هم از خود دارد جز با شوهرش نمیآید و گوید از یک رنگ از خویش میآید
 چه جا نگاهی ناکه نمی آفراید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
 خواند و مقطع و اسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خوشتر از
 قسمی بخت جانها سپرده که اگر دشمن بد دل خورد سینه نهار دو اگر خورده
 میآید چشم کشد مژده بر هم نزنند با این همه یار از راه شده که همچونی بر محنی خسته
 آسید سری خانه بدوشی میبوشی سیه بختی جان سختی را که در میران عشق بار
 نیز زد و در پیش چشم دور بنایان معنی آگاه سسنگی نیار و بر سخن سرانی که شنیده
 من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه بر می انگیزند و ناحق خود فراموشی را
 یاد یارینه نو امید بند جفی که اید و ن بر من میروند نیست که کاش اینها داشتند
 که آگنده گوش پیدایشی را از ترایه سبخی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیازی
 سخن چه خبر بان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیکان پیش
 بوده آهنگ دوستی ساز میکنند چیست که با دوستان روشن آدیان دوست
 آشنایان نمکنند اندک برای مجزئ پیشه با چندین خرد نکته زاودانانی نادانی را با
 چرا نوشته ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
 آخر تو کسی ندان کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و قار و کرم و
 عرصه نظم و شر از نام نامیت چندین مایه عسبار خرد نخستین را چه مایه که با تو نیز
 جوید و نیک شقین را چه پایه که با تو در آورید و ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
 و سخن را از بیض تو صد گونه درخشان اگر گردون است آشفته
 گفت تو اگر ملک است سراسیمه تفسیر گیر بار تو قطع

توئی که خامه بدشت زبان زنده بصر
 خجالت است ز عجب از تو سیحار
 توئی که جان سخن میدی بهر حیان
 خرام خامه گواهی بس است به سنار

توئی که غفل و صف صریح خامه تو | بهفت قلعه مینا گفتد غوغا را
 توئی که کوکب تابان تو بمسجم نجوم | از خاکیدان کهن بر دیور سیمینا را
 اکنون که سخن را بسرحد طولانی رسانیدی شائسته نیست که این هفت گویا
 انی و نوای تازه سردی که مشام نکست شناسان رانسیسی از خرسید
 برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی بندگان چه بیا
 محتوی بر بیات رنگین و منطوی بر شرمای نو آئین که پای و دیگر بیاضها را از جا
 در آورده ز بی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق و خفی مجموعی که
 تشرش چون آب زندگانی زائق بهمانا کیسوی هر نازک ادا که خال غنیمتش
 مشک بر داغ دل می بندد از رشک محم و بیچ سطورش این همه بیچ و ناب
 میخورد و چشم هر جاد و نگاه که لب شیرینش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت
 سواد و بیاضش بنوک شمره چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
 کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نا آشنای
 کوی بخردی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن بر دور
 او در گنج دهن سخن و چه یار که حرفی شائسته در حدیثش تواند زد و خفی بایسته
 در شنا گسترشش تواند گفت لا سیما درین زمان که سخن را بدولت این
 ساده لوحان از خط سیاه جائه ماتی در برست و معنی را از دست این
 نامه سیاهان بصدا تی حکم شوری در جگر لکین نازم بر سحر طرازی جاد و پردا
 نکته دان معنی رس سخن فهم عینی نفس سر آمد خداوندان خردش روه زبده
 از جندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گر میشناس فتاوی نفوذ
 اخلاص هر کس را بطبع نقاد و قادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت
 تاب در یای حروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل العالی القوان
 المحمود علی محمد حسین خان ابقا هم الرحمان اترنم العوام علی البان که درین روزگار
 پیر از شور و شر که بسته خاشاک را بر ابر دستمه سنبلی و ریحان و سلک

و این زمانه صد چندان چه شگرفت بیاضی فراهم آورد که نوره الامان از دیگر
سختاین بر زبان آمد و چه شرک محمود جمع فرموده که نظیرش در روزگار
چون دهنش محال میگمان آمد آفریننده سواد و بیاض این بیاض را نور آفرید
و این ابل بنیش و سر نه چشم را با دهنش گشاد با النون و الضحی
انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممغن صمد بن حسن
مقری ریا ضل الفردوس از نخل و می طعم حسین صاحب قرع آبادی

محمدا لندی خلق الانسان وعلمه البیان وجل شعره من البیان الشاه
صول الامکان بصنعة طباق الاضداد الاربعة من المارکان وناظم نظم النصار
بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان ونصلى على فصيح العرب
والبحر الذي جاور البينات لا ينفي اتيان سورة مثله من احد من الامم وتعلم
على آله وصحبا له الذين هم بلغوا عنه بالسيف واللسان والعلم اما بعد يوشيد
نما ناد که هرگاه در سینه کهنارود و صد و هشتاد هجری مرزبان سیر زمین
جنت ترنمین بهوپال حرمها لهذا المتعال بقای جوهر شناسی و یکین نوازی
ما صدق معنی شور و شین صغر حسین عفی عن ربنا لشر قین را برامی منصب مفا
از شارسنجان نجسته بنیاد فرخ آباد حمالا لند عن الفضا و طلبه شتاین گرد باد
صحرای ناکامی و آواره دشت بد سر نجامی را که پیمانه آفرینش را در دو ناصیه
دشش را داغ است اتفاق ورود درین شارسنجان آن زمان افتاد که
فرمانفرمای والا شکو کوس نهضت لبفر لیرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی داد
با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمره جگر پا لا در خروشنه از شفتگی زبان
سخن سرا و نه از برشته که خاطر بر جا که یک ناگاه مطاع مهر و کرم نازک خیال
نوا این رقم دیدن و مرمر گستره و نادل هنر دستگاه کار گذار کارگاه پیچ
دوسته اندیشه دشش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس والا نثار نادرفن

قن و کشش سخن رفیع القدر شیخ الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله
 من و الاخران این مینویسند که نامی است دلاور و جلیه است و
 سن و گذشت چون نیک نگر نیست نشین یافت برای جادو و یانان و
 و آرمگی به شیرین زبانان سخن ساز بار خدا یا این گلدسته رکین و
 دلشین را بکدام زبان ستایم جادو فنی است سراپا سحر سامری که حجت
 و دیوانگی مرا از سر بود یا نبض شناسی است سجادم که حمله در دهنهای را
 از خاطر مبدی نمود شاید نوحا ستا است هر هفت کرده سنی که جمال چنان
 و اسونگان آتش دوزخ تاب کج و بیهای سپهر سمیرا بشادابی نسیم
 نترن بوستان عدن رسانید و خسروی میکده است در شاربستان
 نکته دانی که یک قطره دریا پیش تلخکانان بلابل جانگزی میهری چرخ
 ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشاند لوحش لهند ضنکده چین است از
 فراوانی گرانها معانی بلبل و یاقوت رمانی شخون یا شاربستان خلد برین
 به انبوی گوناگون سخن از گلهای رنگ بو قلمون گرم به کامه بازار است
 که هر گونه کارار وای در آنت و خوش نوطر تر متنگاهی است که قوی شود
 با حسن خدا و جلوه در دست سبحان لهند نو آیین بزمی است آریسته و
 بختیست پیرسته که فروزندگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از دور
 برست و زاوینشینان کنج گمنامی را تلج نام آوری از و بر سر و گوهرین بر
 گردید این نامه دلاور فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتار است
 که بالاستوده ایم و پروین نشان بودن این معیضه مسرت انگیز صحت نصین
 طبع رسای جان نادره کار است که پیشتر نام نامی او و ناموده ایم بهار را
 آید این گلدسته معانی آن گلدسته بند نکته دراز از چشم خم زاید که اندک بجز العلی الهی
 تملک سجد یاض الفردوس از مخدومی قاضی سرور علی صاحبان و
 کوکبشان بخران خندید ■ یکل از استیاق جسمه ورید

| | |
|---|--|
| این گل ولادت در گلشن من درین فکر تا سراغ رسد که محمد حسین خان صاحب از متاشای او نواخت و گفت سیدش بر کشاد و برایش واقعی خوشیش ز جسد بگشت ای دیران و منشیان زمان خامه اش این کتاب را نوشت او بسلام و هنر گزیده او بانثا سرد بید فلک او بفضل و کمال فضل بهار جود طبع او ست نامید زمان دعوی همی او نمید سر تا شش قطعه باید کرد | شک خونی ز چشم شوق چکند دید شوق هر نفس رسید باکتابی ز راه لطف رسید گرد آورده ام بطور ز جسد بهر قفل علوم یافت کلید و صفش از عاقبتم بدر جود بر فصاحت سلمه و خورشید ابریسان او کسر بارید این بترتیب نو فرید و جود این بعد حسن غیرت ناهید این بخوبی ست گلشن جود این ز فیضش چو گلبنی بدید که سنینش باین مراد رسید جو هر شش از علوم عطر کشید |
|---|--|

| | |
|--|---|
| تا سرچ را نماند از هر دو سر چو شد صبح این تذکره بی سر دیگر فلک گفت تا سرچ او بود | تا سرچ را نماند از هر دو سر که سازد جهان را ز مصون آید بشوق دلی است تنویر |
| تا سرچ را نماند از هر دو سر چو شد صبح این تذکره بی سر دیگر فلک گفت تا سرچ او بود | تا سرچ را نماند از هر دو سر که سازد جهان را ز مصون آید بشوق دلی است تنویر |
| تا سرچ را نماند از هر دو سر چو شد صبح این تذکره بی سر دیگر فلک گفت تا سرچ او بود | تا سرچ را نماند از هر دو سر که سازد جهان را ز مصون آید بشوق دلی است تنویر |
| تا سرچ را نماند از هر دو سر چو شد صبح این تذکره بی سر دیگر فلک گفت تا سرچ او بود | تا سرچ را نماند از هر دو سر که سازد جهان را ز مصون آید بشوق دلی است تنویر |
| تا سرچ را نماند از هر دو سر چو شد صبح این تذکره بی سر دیگر فلک گفت تا سرچ او بود | تا سرچ را نماند از هر دو سر که سازد جهان را ز مصون آید بشوق دلی است تنویر |

